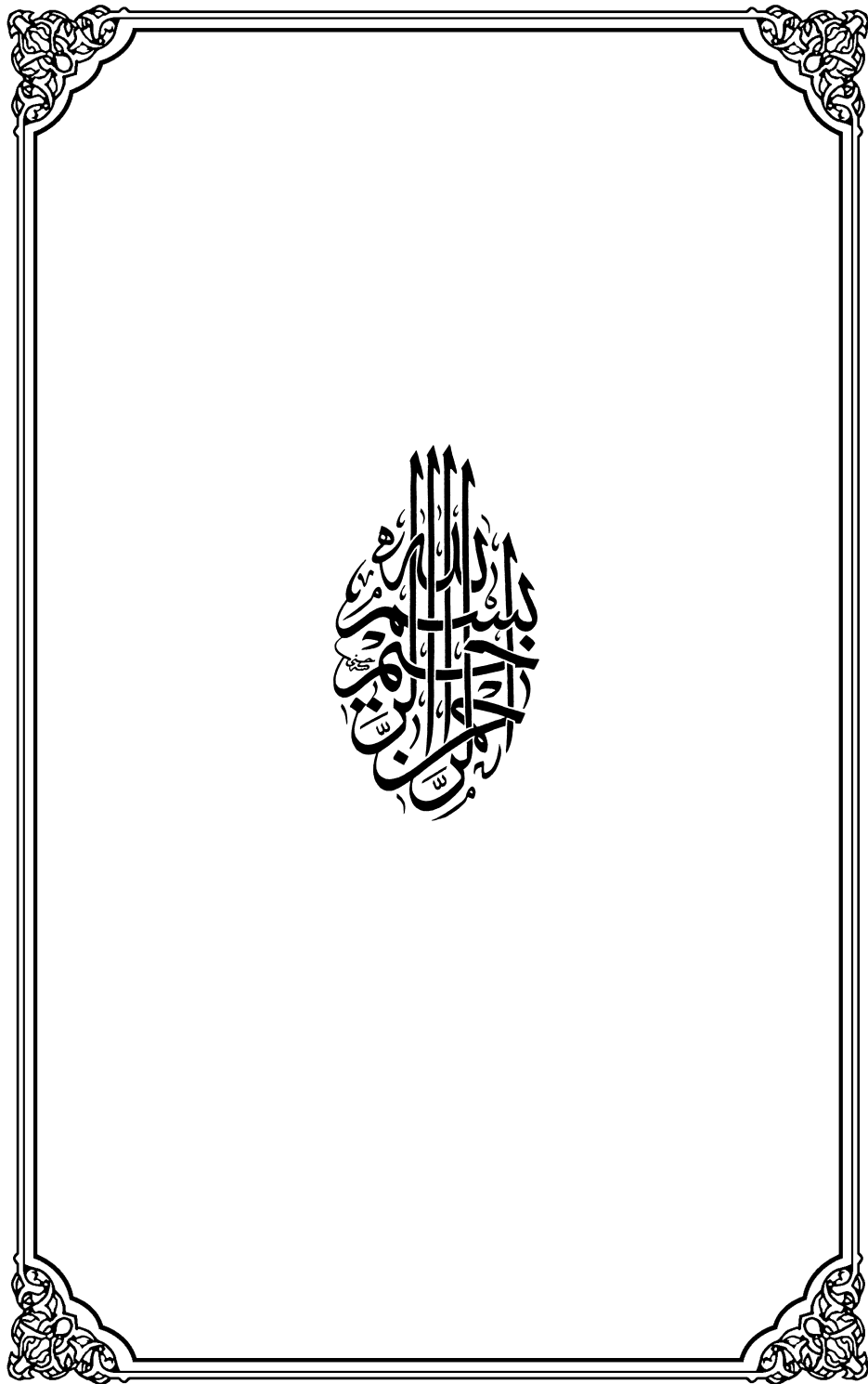




خطبه‌های ۴۸ تا ۳

آیت‌الله العظمی منتظری رضی‌الله‌عنه







درسهایی  
از  
نهج البلاغه

سرشناسه: منتظری، حسینعلی، ۱۳۰۱-۱۳۸۸.  
عنوان قراردادی: نهج البلاغه. فارسی-عربی. شرح  
عنوان و نام پدیدآور: درسهایی از نهج البلاغه / منتظری.  
مشخصات نشر: تهران: سرایی، ۱۳۹۵.  
مشخصات ظاهری: ۱۵ جلد / جلد ۲: ۶۵۶ ص  
شابک دوره: 4 - 34 - 7362 - 964 - 978 \* جلد ۲: 1 - 06 - 7362 - 964 - 978  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا.  
یادداشت: چاپ سوم.  
موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه -- نقد و تفسیر  
موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه -- خطبه‌ها  
شناسه افزوده: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه. شرح  
رده‌بندی کنگره: □ ۱۳۹۴ / ۷۶ م / ۴۲۳ / ۳۸ BP  
رده‌بندی دیوبندی: ۲۹۷ / ۹۵۱۵  
شماره کتابشناسی ملی: ۴۱۴۸۶۷۶

درسهایی از نهج البلاغه (جلد دوم)

حضرت آیت‌الله العظمی منتظری رحمته

انتشارات سرایی

نوبت چاپ: سوم، بهار ۱۳۹۵

تیراژ: ۱۲۰۰ نسخه

قیمت دوره ۱۱ جلدی: ۳۵۰۰۰۰ تومان

قم، میدان مصّلی، بلوار شهید محمد منتظری، کوچه شماره ۸

تلفن: ۰۲۵) ۳۷۷۴۰۰۱۱ - ۲۲۵۶۳۴۵۸ (۰۲۱) \* فاکس: ۳۷۷۴۰۰۱۵ (۰۲۵) \* موبایل: ۰۹۱۲۲۵۲۵۰۵۰

E-mail: SaraeiPublication@gmail.com

www.Amontazeri.com

جلد دوم:

درسهایی

از

# نهج البلاغه

فقیه و مرجع عالیقدر

آیت الله العظمی منتظری

(رضوان الله تعالی علیه)



## ﴿ فهرست مطالب ﴾

۲۳	درس ۴۱ - خطبة ۳ (قسمت اول)
۲۵	تحقیقی پیرامون سند خطبة شقشقیه.....
۲۹	غصب خلافت توسط خلیفه اول.....
۳۱	آگاهی ابوبکر از افضلیت حضرت علی <small>علیه السلام</small> .....
۳۳	عکس العمل حضرت علی <small>علیه السلام</small> در غصب خلافت.....
۳۶	عملکرد ابوبکر و عمر در زمان خلافت خود.....
۴۰	خصوصیات روحی عمر.....
۴۱	چند نمونه از لغزشها و عذرخواهی های عمر.....
۴۳	درس ۴۲ - خطبة ۳ (قسمت دوم)
۴۶	دفاع ابن ابی الحدید معتزلی از عمر، و پاسخ آن.....
۴۹	عمر خلیفه ای غیر قابل کنترل، و گرفتاری مردم در زمان او.....
۵۱	شورای شش نفری عمر.....
۵۲	شکایت حضرت علی <small>علیه السلام</small> از شورای عمر.....
۵۴	کارنامه خلافت عثمان.....
۵۵	دلایل سقوط عثمان.....
۵۶	اجتماع مردم برای بیعت با حضرت علی <small>علیه السلام</small> .....
۵۹	درس ۴۳ - خطبة ۳ (قسمت سوم)
۶۲	«امر» در اصطلاح قرآن و حدیث.....
۶۳	گروه های مخالف حکومت حضرت علی <small>علیه السلام</small> .....
۶۴	پیش بینی جنگ جمل، صفین و نهروان توسط پیغمبر اکرم <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> .....



- ۶۸ ..... چرا حضرت علی علیه السلام بعد از عثمان خلافت را پذیرفت؟
- ۷۱ ..... چرا این خطبه را شگفتی‌ناپذیر نامیده‌اند؟
- ۷۲ ..... حدیثی جالب از امام صادق علیه السلام دربارهٔ خلفا .....

#### درس ۴۴ - خطبه ۴

- ۷۵
- ۷۷ ..... نقش حضرت علی علیه السلام در هدایت امت .....
- ۸۰ ..... صدای حقیقت و گوش ناشنوا .....
- ۸۲ ..... پیش‌بینی جنگ جمل توسط حضرت علی علیه السلام .....
- ۸۹ ..... حضرت موسی علیه السلام و ترس از شکست در هدف .....

#### درس ۴۵ - خطبه ۵

- ۹۱
- ۹۴ ..... توطئه ابوسفیان و پیشنهاد بیعت با علی علیه السلام .....
- ۹۶ ..... حدیث سفینه و موقعیت اهل بیت علیهم السلام .....
- ۹۷ ..... ضرورت مآل‌اندیشی در کارهای مهم و پیروی از عقل و منطق .....
- ۹۹ ..... خلافت از دیدگاه حضرت علی علیه السلام .....
- ۱۰۰ ..... قضاوت‌های ناروا دربارهٔ علی علیه السلام .....
- ۱۰۲ ..... علت سکوت علی علیه السلام .....
- ۱۰۳ ..... لزوم بی‌اعتنایی به شایعات و قضاوت‌های نادرست .....

#### درس ۴۶ - خطبه ۶

- ۱۰۵
- ۱۰۸ ..... پیشنهاد عدم تعقیب طلحه و زبیر .....
- ۱۱۱ ..... معاویه ریشهٔ اصلی سه جنگ داخلی .....

#### درس ۴۷ - خطبه ۷

- ۱۱۳
- ۱۱۵ ..... خصوصیات مخالفین حضرت علی علیه السلام .....
- ۱۱۶ ..... تحقیقی در مورد دو واژه ابلیس و شیطان .....

- ۱۲۳ ..... حدیثی راجع به فعالیت‌های شیطان
- ۱۲۵ ..... درس ۴۸ - خطبة ۸
- ۱۲۸ ..... پیمان شکنی طلحه و زبیر زمینه‌ساز جنگ جمل
- ۱۳۰ ..... خطبة ۹
- ۱۳۰ ..... پوشش ضعف‌ها با تهدیدهای تو خالی
- ۱۳۳ ..... برنامه‌ریزی صحیح با آرامش و اعتماد به نفس
- ۱۳۳ ..... خطبة ۱۰
- ۱۳۴ ..... شیاطین در برابر علی علیه السلام
- ۱۳۵ ..... هشجاری و هشدار علی علیه السلام
- ۱۳۷ ..... درس ۴۹ - خطبة ۱۱
- ۱۳۹ ..... نسبت محمد به حنفیه
- ۱۴۱ ..... توصیه‌های نظامی حضرت علی علیه السلام به محمد حنفیه
- ۱۴۶ ..... خطبة ۱۲
- ۱۴۶ ..... کسی که به عمل قومی راضی است
- ۱۴۹ ..... درس ۵۰ - خطبة ۱۳ (قسمت اول)
- ۱۵۲ ..... داستان شتر عایشه
- ۱۵۳ ..... تلاش حضرت علی علیه السلام برای جلوگیری از شروع جنگ جمل
- ۱۵۴ ..... طلحه و زبیر آغازگران جنگ جمل
- ۱۵۴ ..... عفو عمومی حضرت علی علیه السلام در پایان جنگ جمل
- ۱۵۵ ..... حقوق زن در بیان حضرت علی علیه السلام

- ۱۵۶ ..... تفاوت ساختمان وجودی مرد و زن
- ۱۵۷ ..... زن و مسائل طلاق، حکومت و قضاوت
- ۱۶۰ ..... هماهنگی تکوین و تشریح

درس ۵۱ - خطبة ۱۳ (قسمت دوم) ۱۶۳

- ۱۶۷ ..... خصوصیات روحی، فکری و اجتماعی اهل بصره
- ۱۶۸ ..... رشته‌های سه گانه اخلاق انسان
- ۱۶۹ ..... مدح و مذمت از شهرها
- ۱۷۲ ..... پیش‌گویی حضرت علی عليه السلام در مورد بصره

درس ۵۲ - خطبة ۱۴ ۱۷۵

- ۱۷۷ ..... توصیف بصره و مردم آن
- ۱۷۹ ..... اصول سه گانه اخلاق
- ۱۸۰ ..... خطرات ناشی از سفاهت

خطبة ۱۵ ۱۸۲

- ۱۸۳ ..... نتیجه اجرای عدالت
- ۱۸۴ ..... نقل خطبة پانزدهم به روایت دیگر
- ۱۸۵ ..... مصادره‌های شرعی

درس ۵۳ - خطبة ۱۶ (قسمت اول) ۱۸۷

- ۱۹۰ ..... طبقه کلینی و سید رضی در اصطلاح علم رجال
- ۱۹۱ ..... عبرت از تاریخ گذشتگان وسیله نجات از سقوط در شبهات
- ۱۹۴ ..... بازگشت اخلاق جاهلیت در بین مردم
- ۱۹۵ ..... انسان همیشه در معرض امتحان الهی است

۱۹۹	درس ۵۴ - خطبه ۱۶ (قسمت دوم)
۲۰۱	مقایسه حضرت علی <small>علیه السلام</small> و معاویه
۲۰۴	گناهان همچون اسب‌های چموشند
۲۰۵	تقوی همچون شتر رام است
۲۰۷	حق و باطل در بستر تاریخ
۲۰۸	تحسین سید رضی از قسمت اول خطبه شانزدهم
۲۱۱	درس ۵۵ - خطبه ۱۶ (قسمت سوم)
۲۱۵	گروه‌های سه‌گانه مردم
۲۱۷	راه درست با دوری از افراط و تفریط
۲۲۱	درس ۵۶ - خطبه ۱۶ (قسمت چهارم)
۲۲۳	ایستادگی در برابر حق
۲۲۵	اثرات وجودی تقوی
۲۲۷	ستایش مخصوص خدا و ملامت مخصوص شخص انسان است
۲۲۹	درس ۵۷ - خطبه ۱۷ (قسمت اول)
۲۳۲	گناهان فردی و اجتماعی
۲۳۲	عقاید و افکار زیربنای جامعه است نه اقتصاد
۲۳۳	نفوذ استعمار از راه فرهنگ
۲۳۴	ویژگی‌های اولین گروه از مبعوضترین مردم
۲۳۶	فضیلت علمی علی <small>علیه السلام</small>
۲۳۹	معنای بدعت و نمونه‌هایی از آن
۲۴۴	دشواری اجتهاد دینی
۲۴۵	مخطئه و مصوبه

- درس ۵۸ - خطبة ۱۷ (قسمت دوم) ۲۴۷
- ویژگی های دوّمین گروه از مبعوضترین مردم ..... ۲۴۹
- موقعیت عترت در روایت ثقلین ..... ۲۵۳
- درس ۵۹ - خطبة ۱۷ (قسمت سوّم) ۲۵۵
- ادامه بیان ویژگی های گروه دوّم ..... ۲۵۷
- دو روش در اجتهاد ..... ۲۶۱
- درس ۶۰ - خطبة ۱۷ (قسمت چهارم) ۲۶۷
- ادامه ویژگی های گروه دوّم ..... ۲۶۹
- و جوب کفایبی تصدّی امر قضاوت ..... ۲۷۳
- رعایت بی طرفی در امر قضا ..... ۲۷۳
- اقسام قُضات ..... ۲۷۴
- رعایت احتیاط در مجازات ..... ۲۷۵
- ضرر تندرویها برای اسلام و انقلاب ..... ۲۷۶
- شکوه حضرت علی علیه السلام از نابخردان ..... ۲۷۷
- درس ۶۱ - خطبة ۱۸ (قسمت اوّل) ۲۷۹
- مدارک فقه از نظر علمای شیعه و سنّی ..... ۲۸۲
- حجّیت اجماع و عقل از نظر شیعه و اهل سنّت ..... ۲۸۲
- بطلان قیاس و استحسان در فقه شیعه ..... ۲۸۳
- تخطئه و تصویب، و عدم جریان تصویب در سه مورد ..... ۲۸۵
- موارد محل بحث تخطئه و تصویب ..... ۲۷۸
- ضرورت اجتهاد و افتاء در مسائل ..... ۲۹۰
- معنای وحدت شیعه و سنّی ..... ۲۹۱

۲۹۳ ..... سنّت از دیدگاه شیعه و اهل سنّت

۲۹۵ ..... درس ۶۲ - خطبه ۱۸ (قسمت دوم)

۲۹۹ ..... دلایل و احتمالات فرضی برای اثبات نظریه تصویب و رد آنها

۳۰۳ ..... رد احتمالات پنجگانه

۳۰۵ ..... عظمت ظاهر و باطن قرآن

۳۰۶ ..... یک روایت در مورد اهمیت فتوی

۳۰۹ ..... درس ۶۳ - خطبه ۱۹ (قسمت اول)

۳۱۱ ..... خلاصه‌ای از داستان زندگی اشعث بن قیس

۳۱۳ ..... نقش اشعث در نجات معاویه از شکست حتمی در جنگ صفین

۳۱۵ ..... شرکت اشعث و فرزندان او در قتل حضرت علی و حسین علیهما السلام

۳۲۰ ..... منافق خطرناکتر از کافر

۳۲۱ ..... درس ۶۴ - خطبه ۱۹ (قسمت دوم)

۳۲۴ ..... کلام سید رضی در مورد خیانت اشعث به قومش، و رد آن

۳۲۴ ..... خطر منافقین و آسیب ناپذیری انقلاب

۳۲۵ ..... خطبه ۲۰

۳۲۶ ..... مردن و مشاهده حقایق

۳۲۷ ..... سختی عذاب خدا بعد از مرگ

۳۲۸ ..... مرگ سرنوشت حتمی همه انسانها

۳۲۹ ..... تمامیت حجّت خدا بر همه

۳۳۰ ..... توصیه‌ای به برادران پاسدار

۳۳۱ ..... ابتدای خطبه بیستم به نقل کلینی در کافی

۳۳۲ ..... لزوم اطاعت از پیشوایان

توصیه‌ای به برادران و خواهران ..... ۳۳۳

#### درس ۶۵ - خطبة ۲۱

منتهای سیر انسان ..... ۳۳۸

زمان، بُعد چهارم موجودات مادی ..... ۳۳۹

استفاده صحیح از مال دنیا ..... ۳۴۱

مقام دنیا یک مسئولیت سنگین ..... ۳۴۳

سیره عملی سلمان فارسی در مدائن ..... ۳۴۴

دو حدیث درباره سبک باران ..... ۳۴۵

جمع بین بی‌علاقه بودن به دنیا و مسئولیت‌پذیری ..... ۳۴۶

خیانت منافقین در فاصله انداختن بین مردم و مسئولین ..... ۳۴۷

همزمانی قیامت و روز حساب همه خلایق ..... ۳۴۷

بیان سید رضی در مورد کلام حضرت ..... ۳۴۸

#### درس ۶۶ - خطبة ۲۲

خونخواهی عثمان بهانه جنگ جمل ..... ۳۵۲

انگیزه اصلی طلحه و زبیر در برپایی جنگ جمل ..... ۳۵۴

خونخواهی قاتلان عثمان از حضرت علی علیه السلام ..... ۳۵۵

چرا حکم مرتد فطری قتل است؟ ..... ۳۵۹

دلیل سختگیری نظام اسلامی در مقابل منافقین ..... ۳۵۹

#### درس ۶۷ - خطبة ۲۳ (قسمت اول)

دو روش اقتصادی در دنیای امروز ..... ۳۶۵

روش اقتصاد اسلامی در مقایسه با دو روش موجود ..... ۳۶۷

همه امور از طرف خدا نازل می‌شود ..... ۳۷۲

نهی حضرت علی علیه السلام از تنگ‌نظری و حسادت ..... ۳۷۳

۳۷۵	درس ۶۸ - خطبه ۲۳ (قسمت دوم)
۳۷۸	پذیرش تقدیر الهی توأم با عمل صالح
۳۷۹	انتظارات مسلمان واقعی
۳۸۳	هشدارها و رهنمودهای حضرت علی <small>علیه السلام</small>
۳۸۹	درس ۶۹ - خطبه ۲۳ (قسمت سوم)
۳۹۲	رعایت حق خویشاوندی و آثار آن
۳۹۸	چند روایت در مورد صله رحم
۴۰۱	درس ۷۰ - خطبه ۲۴
۴۰۴	گناه ترور شخصیت و ترور شخص
۴۰۵	رهنمود خطبه بیست و چهارم
۴۰۶	خطبه ۲۵
۴۰۸	داستان حمله بُسر بن ابی اُرطاة به یمن به نقل ابن ابی الحدید
۴۰۹	قضاوت ابن ابی الحدید در مورد معاویه
۴۱۱	مذمت اهل کوفه
۴۱۵	درس ۷۱ - خطبه ۲۶
۴۱۸	بعث پیامبر اکرم <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small>
۴۱۹	وضعیت اعراب در عصر بعثت
۴۲۲	آیا حضرت علی <small>علیه السلام</small> پس از غضب خلافت بیعت کرد؟
۴۲۳	چرا حضرت علی <small>علیه السلام</small> برای گرفتن حق خود قیام نکرد؟
۴۲۶	بیعت عمرو عاص با معاویه
۴۲۷	آماده باش جنگی به امر حضرت علی <small>علیه السلام</small>



- درس ۷۲ - خطبة ۲۷ (قسمت اول) ۴۲۹
- شیوه‌های تبلیغی اسلام ..... ۴۳۱
- نمونه‌هایی از ضرورت‌های دفاعی ..... ۴۳۲
- تاکتیک‌های معاویه برای تضعیف حکومت حضرت علی علیه السلام ..... ۴۳۶
- جایگاه جهاد در کلام حضرت علی علیه السلام ..... ۴۳۸
- پیامدهای روگردانی از جهاد ..... ۴۳۹
- درس ۷۳ - خطبة ۲۷ (قسمت دوم) ۴۴۱
- سستی در امر جهاد و آثار شوم آن ..... ۴۴۴
- نمونه‌ای از قتل و غارت‌های سپاه معاویه ..... ۴۴۶
- اگر کسی از این غم بمیرد ..... ۴۴۹
- غم جانسوز و نفرین امام علیه السلام ..... ۴۴۹
- درس ۷۴ - خطبة ۲۷ (قسمت سوم) ۴۵۱
- بهانه‌جویی اصحاب حضرت برای فرار از جنگ ..... ۴۵۴
- سستی مردم کوفه و آرزوی حضرت علی علیه السلام ..... ۴۵۵
- نفرین حضرت و پندار قریش ..... ۴۵۶
- پاسخ حضرت علی علیه السلام ..... ۴۵۷
- خطبة ۲۸ (قسمت اول) ۴۵۹
- جایگاه دنیا در میان عوالم وجود ..... ۴۵۹
- معنای مذمت دنیا ..... ۴۶۲
- درس ۷۵ - خطبة ۲۸ (قسمت دوم) ۴۶۵
- موقعیت دنیا و بایدها و نبایدها ..... ۴۶۸

- ۴۶۹ ..... حقیقت پل صراط و جهنم
- ۴۷۰ ..... دعوت مردم به توبه و عمل صالح
- ۴۷۲ ..... چند هشدار و رهنمود
- ۴۷۳ ..... نتیجه پیروی از هوای نفس و آرزوهای طولانی

#### درس ۷۶ - خطبه ۲۹

- ۴۷۵
- ۴۷۷ ..... وقایع بعد از حکمیت و تاکتیک معاویه
- ۴۷۹ ..... حمله ضحاک بن قیس فهری به اطراف کوفه
- ۴۸۰ ..... سرزنش کوفیان از زبان حضرت علی علیه السلام
- ۴۸۱ ..... تذکری به مسئولان
- ۴۸۲ ..... علل ناکامی ها
- ۴۸۴ ..... سلب اعتماد حضرت از مردم کوفه

#### درس ۷۷ - خطبه ۳۰

- ۴۸۷
- ۴۸۹ ..... ارتباط قتل عثمان با فساد کارگزاران و درباریان او
- ۴۹۰ ..... موضع حضرت علی علیه السلام در قتل عثمان
- ۴۹۱ ..... استبداد عثمان و ناشکیبایی مردم

#### خطبه ۳۱

- ۴۹۲
- ۴۹۳ ..... تلاش حضرت علی علیه السلام برای جلوگیری از وقوع جنگ جمل

#### درس ۷۸ - خطبه ۳۲ (قسمت اول)

- ۴۹۵
- ۴۹۷ ..... ویژگی های روزگار حضرت علی علیه السلام
- ۴۹۸ ..... انحراف انقلابیون پس از پیروزی هر انقلابی
- ۴۹۹ ..... معنای بد بودن زمان و زمانه

- ۵۰۰ ..... نشانه‌های جامعه ناسالم.
- ۵۰۱ ..... پرسش انسان از آنچه نمی‌داند.
- ۵۰۲ ..... چهار دسته مردم دنیا طلب.

درس ۷۹ - خطبة ۳۲ (قسمت دوم) ۵۰۵

- ۵۱۰ ..... ویژگی‌های خداجویان واقعی.
- ۵۱۲ ..... جایگاه دنیا و عبرت از پیشینیان.
- ۵۱۳ ..... گفتگوی حضرت عیسی با دنیا.

درس ۸۰ - خطبة ۳۳ ۵۱۵

- ۵۱۸ ..... علی علیه السلام و ارزش‌گذاری حکومت.
- ۵۱۸ ..... حکومت وسیله است نه هدف.
- ۵۲۰ ..... عظمت ملت عرب به واسطه اسلام.
- ۵۲۱ ..... نقش حضرت علی علیه السلام در پیشرفت اسلام.
- ۵۲۲ ..... هدف حضرت علی علیه السلام در جنگ جمل.
- ۵۲۵ ..... شرح این خطبه به روایت دیگر (خطبة ۱۰۴).
- ۵۲۹ ..... تذکری به مسئولان در مورد رسیدگی به محرومان.

درس ۸۱ - خطبة ۳۴ ۵۳۱

- ۵۳۴ ..... مناسبت و زمان ایراد این خطبه.
- ۵۳۵ ..... سرزنش مردم پیمان‌شکن و ذلت‌پذیر.
- ۵۳۶ ..... ترس لشکریان حضرت از جهاد.
- ۵۳۷ ..... قابل اعتماد نبودن مردم کوفه.
- ۵۳۹ ..... بیداری دشمن و غفلت شما.
- ۵۴۰ ..... چگونه گمراهان پیروز می‌شوند؟

۵۴۱ ..... سستی و عجز کسی که دشمن را بر خود مسلط کند.

۵۴۱ ..... علی علیه السلام مرد جهاد.

۵۴۴ ..... حقوق متقابل مردم و حکومت.

۵۴۵ ..... حقوق ملت بر والی.

۵۴۷ ..... حقوق والی بر ملت.

#### درس ۸۲ - خطبه ۳۵

۵۵۳ ..... ستایش خداوند.

۵۵۴ ..... فرجام نافرمانی از رهبری لایق.

۵۵۵ ..... نهایت تلاش امام و مخالفت بدخواهان.

#### خطبه ۳۶

۵۵۹ ..... اشاره به گروههای مخالف حضرت علی علیه السلام و داستان خوارج.

۵۶۳ ..... هشدار حضرت به خوارج.

۵۶۴ ..... حکمیت از نظر حضرت علی علیه السلام.

#### درس ۸۳ - خطبه ۳۷

۵۷۰ ..... پیش تازی و روشن بینی حضرت علی علیه السلام.

۵۷۴ ..... دفاع از ستمدیدگان و اجرای عدالت.

۵۷۴ ..... پاسخ به شایعات در ارتباط با غیب گویی های حضرت.

۵۷۶ ..... انجام وظیفه.

#### خطبه ۳۸

۵۷۸ ..... موضع دوستان و دشمنان خدا در برابر شبهات.

۵۸۰ ..... مرگ برای دوست و دشمن.

- درس ۸۴ - خطبة ۳۹
- ۵۸۱ .....  
 ۵۸۳ ..... عُلّت ایراد خطبة سی و نهم.  
 ۵۸۵ ..... علی ع گرفتار مردمی نافرمان و بی تفاوت.  
 ۵۸۷ ..... پیامد نافرمانی‌ها.  
 ۵۸۸ ..... پاسخی نامناسب به درخواست حضرت علی ع.
- خطبة ۴۰
- ۵۹۰ .....  
 ۵۹۰ ..... عُلّت ایراد خطبة چهلم.  
 ۵۹۱ ..... واقعیت امر در معنای «ان الحكم الا لله» و منظور خوارج از آن.  
 ۵۹۴ ..... ضرورت حکومت و ثمرات آن.  
 ۵۹۷ ..... نقل خطبه به گونه‌ای دیگر.
- درس ۸۵ - خطبة ۴۱
- ۵۹۹ .....  
 ۶۰۱ ..... توضیحی درباره خطبة چهل و یکم.  
 ۶۰۲ ..... همراهی وفا و راستی.  
 ۶۰۵ ..... کثرت زیرک‌نمایان و پندار نابخردان.  
 ۶۰۶ ..... دینداری مانع حيله‌گری.  
 ۶۰۷ ..... بی‌دینی عامل فرصت‌طلبی.
- خطبة ۴۲
- ۶۰۷ .....  
 ۶۰۸ ..... هواپرستی و آرزوهای دور و دراز.  
 ۶۱۰ ..... کوتاهی عمر دنیا.  
 ۶۱۱ ..... سفارش به آخرت‌گرایی، و معنای فرزند دنیا یا آخرت بودن.  
 ۶۱۴ ..... قیامت یعنی روز نتیجه و حساب.

۶۱۷	درس ۸۶ - خطبة ۴۳
۶۱۹	علت ایراد خطبة چهل و سوم .....
۶۲۱	مخالفت امام با درگیری شتاب زده .....
۶۲۲	انتظار و آماده سازی .....
۶۲۴	قطعی بودن جنگ با معاویه .....
۶۲۵	علت سقوط عثمان .....
۶۲۶	خطبة ۴۴
۶۲۶	علت ایراد خطبة چهل و چهارم .....
۶۲۷	فرار زیونانه مصقله .....
۶۲۸	مهلت به بدهکاران بیت المال .....
۶۲۸	خطبة ۴۵
۶۲۹	توضیحی درباره خطبة چهل و پنجم .....
۶۲۹	اختصاص همه ستایشها به خداوند .....
۶۳۱	دنیا هم فناپذیر و هم لذیذ .....
۶۳۳	با دنیا چه ارتباطی باید داشت؟ .....
۶۳۵	درس ۸۷ - خطبة ۴۶
۶۳۷	دعای حضرت هنگام رفتن به شام .....
۶۴۰	خداوند همراه انسان و نگاهبان بازماندگان .....
۶۴۱	خطبة ۴۷
۶۴۱	بازار عکاظ .....
۶۴۲	کوفه و پیش گویی حضرت علی <small>علیه السلام</small> درباره آن .....

۶۴۵

## خطبه ۴۸

۶۴۵ ..... مسیر حرکت امام علی علیه السلام به صفین

۶۴۶ ..... حمد و سپاس خدای سبحان

۶۴۷ ..... علت تغییر مسیر در بیان حضرت علی علیه السلام

۶۴۸ ..... مجسمه انوشیروان

\* \* \*

۶۵۱ ..... کتابنامه

## ﴿ درس ۴۱ ﴾

### خطبة ۳

(قسمت اول)

تحقیقی پیرامون سند خطبة شقشقیه

غصب خلافت توسط خلیفه اول

آگاهی ابوبکر از افضلیت حضرت علی علیه السلام

عکس العمل حضرت علی علیه السلام در غصب خلافت

عملکرد ابوبکر و عمر در زمان خلافت خود

خصوصیات روحی عمر

چند نمونه از لغزشها و عذرخواهی های عمر





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۳ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهِيَ الْمَعْرُوفَةُ بِالشَّقْشِقِيَّةِ:

«أما والله لقد تَمَّصَهَا فلان، وإنه لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ التُّطْبِ مِنَ الرَّحَى؛  
يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ، وَلا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ، فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا، وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا،  
وَطَفِقْتُ أَرْتِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدِ جَدَاءٍ، أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخِيَةِ عَمِيَاءٍ، يَهْرُمُ فِيهَا الْكَبِيرُ،  
وَيشيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ، وَيكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْتَقَى رَبَّهُ، فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا  
أَحْجَى، فَصَبَرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَدَى، وَفِي الْحَلْقِ شَجَا، أَرَى تُرَاثِي نَهْبًا.  
حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ، فَأَدَلَّنِي بِهَا إِلَى فُلَانٍ بَعْدَهُ.  
ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الْأَعْشى:

شَتَّانَ مَا يَوْمِي عَلَى كُورِهَا      وَ يَوْمُ حَيَّانَ أَخِي جَابِرِ  
فَيَا عَجَبًا!! بَيْنَا هُوَ يَسْتَقْبِلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِآخِرِ بَعْدَ وَفَاتِهِ، لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا  
ضَرَعِيهَا! فَصَبَّرَهَا فِي حَوْزَةِ خَشْنَاءٍ، يَغْلُظُ كُلُّمَهَا، وَ يَحْشُنُ مَسَّهَا، وَ يَكْثُرُ الْعِثَارُ فِيهَا،  
وَ الْأَعْتَادُ مِنْهَا»

### تحقیقی پیرامون سند خطبة شقشقیه

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، به خطبه سوم رسیدیم. خطبه سوم از خطبه‌های معروف نهج البلاغه است، معروف به شقشقیه، درباره علت این نام در آخر

خطبه سخن خواهیم گفت. این خطبه را حضرت علی علیه السلام در اواخر خلافتشان ایراد فرموده‌اند و به طور صریح در مخالفت با خلفای سه‌گانه (ابوبکر، عمر و عثمان) است.

حضرت در این خطبه در مورد سه خلیفه افشاگری کرده‌اند؛ لذا بسیاری از علمای اهل سنت در این که این خطبه از حضرت علی علیه السلام باشد تشکیک کرده‌اند، بعضی گفته‌اند این خطبه از منشآت خود سید رضی (جمع‌کننده نهج البلاغه) است؛ ولی حقیقت این است که این خطبه را قبل از سید رضی بزرگانی در کتابهای خود از ابن عباس نقل کرده‌اند؛ از جمله آنها شیخ مفید که استاد سید رضی و سید مرتضی بوده،<sup>(۱)</sup> این خطبه را در کتاب «إرشاد» که شرح حال ائمه اطهار علیهم السلام است ذکر کرده،<sup>(۲)</sup> همچنین ایشان در کتاب «الجمَل» - که راجع به جنگ جمل است - قبل از آن که خطبه ششقیه را اجمالاً ذکر کند می‌فرماید: «فَهِيَ أَشْهَرُ مِنْ أَنْ نَدُلَّ عَلَيْهَا»<sup>(۳)</sup> این خطبه مشهورتر از آن است که ما بخواهیم دلیلی برای آن بیاوریم.

همچنین «ابوجعفر محمد بن عبدالرحمن» معروف به «ابن قبة» که جلوتر از شیخ مفید و از متکلمین بزرگ شیعه بوده است، در کتاب «الإنصاف» - که درباره امامت نوشته - این خطبه را نقل کرده است.<sup>(۴)</sup> شیخ صدوق هم که پیش از سید رضی بوده در دو کتاب «معانی الأخبار» و «علل الشرایع» نقل کرده است.<sup>(۵)</sup>

۱- ابن‌ابی‌الحدید در صفحه ۴۱ جلد اول از شرح نهج‌البلاغه می‌نویسد: شیخ مفید خواب دید حضرت فاطمه زهرا علیها السلام دست امام حسن و امام حسین را گرفته و پیش شیخ مفید آورد و گفت: «یا شیخ علمهما الفقه» ای شیخ به این دو فرزند من فقه بیاموز. شیخ مفید می‌گوید: صبح آن روز دیدم مادر سید رضی و سید مرتضی که نامش فاطمه بود آن دو را پیش من آورد و گفت: به این دو فرزند من درس بده؛ و به این صورت این دو بزرگوار شاگرد شیخ مفید شدند.

۲- الإرشاد، ج ۱، ص ۲۸۷.

۳- الجمَل، ص ۱۲۶.

۴- شرح ابن‌میثم، ج ۱، ص ۲۵۲؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۰۶.

۵- معانی الأخبار، ص ۳۶۰؛ علل الشرایع، ص ۱۵۰.

از جمله علمای اهل سنت که صحّت این خطبه و استنادش به حضرت را پذیرفته‌اند ابن‌ابی‌الحدید معتزلی است، که شرح مفصّلی بر نهج‌البلاغه نوشته و از شرح‌های خوب نهج‌البلاغه است. ابن‌ابی‌الحدید از کسانی است که فضل و تقدّم علی عليه السلام را بر خلفا قبول دارد، وی در مقدمه شرح نهج‌البلاغه در حمد خدا می‌گوید: «وَقَدَّمَ الْمَفْضُولَ عَلَى الْأَفْضَلِ لِمَصْلَحَةِ»<sup>(۱)</sup> حمد خدایی را که مفضول را (یعنی ابوبکر و عمر را که از نظر علم و فضل پایین بودند) بر افضل (یعنی علی که از نظر علم و فضل بالاتر بود) به خاطر مصلحت مقدم داشت.

به هر حال او در جلد اول کتابش می‌گوید: من خطبه‌ها را پیش استادم «أبو‌الخیر مُصَدِّقُ بن شَبِيبِ واسِطِي» می‌خواندم، به این خطبه که رسیدم استادم به من گفت: من این خطبه را پیش استادم «ابو‌محمّد عبداللّه بن احمد» معروف به «ابن خَشَاب» خواندم و به او گفتم: «أَتَقُولُ أَنَّهَا مَنحُولَةٌ؟» آیا شما می‌خواهید بگویید این خطبه شقشقیه جعل شده است؟ استادم در جواب گفت: «لَا وَاللَّهِ وَإِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّهَا كَلَامُهُ كَمَا أَعْلَمُ أَنَّكَ مُصَدِّقٌ» نه به خدا قسم می‌دانم که این خطبه از کلمات حضرت علی عليه السلام است، همان‌طور که می‌دانم اسم تو مصدّق است. به او گفتم بسیاری از مردم می‌گویند این خطبه از کلمات سید رضی است و به حضرت علی نسبت داده‌اند، در جواب گفت: «أَتَى لِلرَّضِيِّ وَ لِعَبْرِ الرَّضِيِّ هَذَا النَّفْسِ وَ هَذَا الْأُسْلُوبِ» چطور سید رضی و امثال رضی می‌توانند چنین نفسی داشته باشند و کلامی به این زیبایی بیان کنند؟! «قَدْ وَقَفْنَا عَلَى رَسَائِلِ الرَّضِيِّ وَ عَرَفْنَا طَرِيقَتَهُ وَ فَتَنَهُ فِي الْكَلَامِ الْمَنْثُورِ، وَ مَا يَقَعُ مَعَ هَذَا الْكَلَامِ فِي خَلٍّ وَ لَا خَمَرٍ» ما واقفیم بر کتابهای سید رضی و روش او را در کلام نثر شناخته‌ایم، هیچ‌گاه کلام او با کلام حضرت علی عليه السلام قابل مقایسه نیست نه در سرکه و نه در شراب. این یک ضرب‌المثل است، در حقیقت می‌خواهد بگوید جنس کلام

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۳.

حضرت علی با جنس کلام دیگران فرق می‌کند. بعد ابن خَشَّاب می‌گوید: «وَاللَّهِ لَقَدْ وَقَفْتُ عَلَى هَذِهِ الْخُطْبَةِ فِي كُتُبٍ صُنِّفَتْ قَبْلَ أَنْ يُخْلَقَ الرَّضِيُّ بِمَائَتِي سَنَةٍ» به خدا قسم من در کتابهایی که دو‌یست سال قبل از خلقت سید رضی تألیف شده بود این خطبه را یافته‌ام. «و لَقَدْ وَجَدْتُهَا مَسْطُورَةً بِخُطُوطٍ أَعْرِفُهَا، وَ أَعْرِفُ خُطُوطَ مَنْ هُوَ مِنَ الْعُلَمَاءِ وَ أَهْلِ الْأَدَبِ قَبْلَ أَنْ يُخْلَقَ النَّقِيبُ أَبُو أَحْمَدَ وَالِدَ الرَّضِيِّ» و به تحقیق من این خطبه را یافتم با خطهایی که می‌شناسم، و می‌شناسم خطوط آن علمایی را که قبل از خلقت پدر رضی بوده‌اند.

بعد ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: من بسیاری از این خطبه را در تصانیف شیخ خود - ابوالقاسم بلخی امام البغدادیین از معتزله - یافته‌ام و او در دولت مقتدر عباسی بوده پیش از آن که سید رضی به دنیا بیاید. همچنین قسمت‌هایی از این خطبه را در کتاب ابوجعفر، محمد بن عبدالرحمن معروف به ابن قبه که یکی از متکلمین امامیه است - و کتاب الانصاف را در امامت نوشته - یافته‌ام، وفات او هم پیش از وجود سید رضی بوده است.<sup>(۱)</sup>

به هر حال این که گفته شده این خطبه انشاء سید رضی است، حتی به اعتراف عده‌ای از علمای اهل سنت سخن غیر صحیحی است. مرحوم مجلسی گفته است: ابن عبد ربّه مالکی که در سال ۳۲۸ هـ. ق از دنیا رفته و معاصر کلینی است، خطبه شقشقیه را در عقد الفرید آورده است،<sup>(۲)</sup> ولی بعد آن را حذف کرده‌اند. البته اهل سنت از این کارها می‌کردند و گاهی اوقات روایاتی را که به ضررشان بوده از کتابها حذف می‌کرده‌اند.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۰۵؛ و برای اطلاع بیشتر از روایان خطبه شقشقیه می‌توان به الغدیر، امینی، ج ۷، ص ۸۲ مراجعه کرد.  
۲- بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۵۰۶.

## غصب خلافت توسط خلیفه اول

کلام حضرت امیر علیه السلام از اینجا شروع می شود که فرمود:

«أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ»

(آگاه باشید، قسم به خدا ابن ابی قحافه پیراهن خلافت را به زور و ناحق در برگرفت.)

«تَقَمَّصَ» باب تَفَعَّل است، باب تَفَعَّل معنای معروفش تَكَلَّف است، یعنی چیزی را که آدم ندارد به مشقت و سختی به خود بگیرد؛ «تَسَيَّدَ زَيْدٌ» یعنی زید سید نیست اما سیدی را به زور به خود گرفت، «تَشَجَّعَ فُلَانٌ» یعنی کسی که شجاع نبود خود را به صورت شجاع جلوه داد، ممکن است کسی که شجاعت ندارد این کار را به صورت تمرین بکند تا کم کم شجاع شود. «تَقَمَّصَ» از ماده «قمیص» به معنای پیراهن است. در اینجا حضرت خلافت را تشبیه به پیراهن کرده، از باب این که پیراهن محیط به بدن و چسبیده به آن است، او خلافت را به زور به خودش چسبانده، و پیراهن خلافت را به زور تن خود کرده، یعنی اهلش نبوده و به زور و برخلاف حق به خود گرفته است. ضمیر «ها» در «تَقَمَّصَهَا» به خلافت برمی گردد، و چون واضح بوده حضرت به آن اشاره نکرده است. کلمه «فلان» در نهج البلاغه عبده آمده است، اما کتابهایی که من دیده ام نوعاً کلمه «ابن ابی قحافه» دارد، از جمله در شرح ابن ابی الحدید به طور صریح «ابن ابی قحافه» دارد.<sup>(۱)</sup> به نظر می آید در بعضی نسخه ها که «فلان» آمده از تصرّفاتی است که بعداً کرده اند و نخواستند اسم ابوبکر اینجا ذکر شود.

«ابوبکر» اسمش «عبدالله» و نام پدرش «عثمان» بوده؛ و در قاموس می گوید: لقبش «عتیق» بوده است. در عرب رسم بوده برای بچه ها سه عنوان قرار می داده اند: اسم،

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۵۱.

لقب و کنیه - کنیه آن است که با «أب» یا «أُم» شروع شود - به عنوان مثال امام حسن مجتبی، اسمش حسن، لقبش مجتبی، و کنیه اش ابو محمد است. خلیفه اول، اسمش عبدالله، و احتمالاً لقبش عتیق، و کنیه اش ابوبکر بوده و کنیه پدرش ابو قحافه است؛<sup>(۱)</sup> و لذا حضرت می فرماید: «ابنُ اَبی قُحافَةَ».

«وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى»

(و همانا پسر ابي قحافه پيراهن خلافت را در بر گرفت در حالی که می دانست موقعیت من نسبت به خلافت موقعیت قطب است نسبت به سنگ آسیاب.)

«وَ» در «وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ» حالیه است و «ال» لام توطئه است، اشاره به قسم محذوف دارد؛ یعنی والله او قطعاً می دانست. حضرت چون در مقام تنقیص ابوبکر بوده فرموده: در حالی که والله او قطعاً می دانست که من از نظر علم خیلی از او بالاتر هستم و خلافت مال من است، با این وصف متصلی خلافت شد؛ و این مذمت را بیشتر می رساند. «رَحَى» سنگ آسیاب است. «قطب» جایی است که محور از آن عبور می کند، اگر میله ای را از یک طرف کره ای به طرف دیگر فرو کنند به آن میله محور می گویند و دو سر محور قطب می شود، تمام حرکت سنگ آسیاب دور قطب است. حضرت خلافت را به سنگ آسیاب تشبیه می کند و موقعیت خودش را نسبت به خلافت مثل موقعیت قطب نسبت به سنگ آسیاب معرفی می کند که خلاصه محور و قطب من هستم و خلافت باید دور من بگردد.

مولا امیرالمؤمنین علیه السلام این تعبیر را در خطبه ۱۱۹ نهج البلاغه هم دارند و می فرمایند: «وَ إِنَّمَا أَنَا قُطْبُ الرَّحَى، تَدُورُ عَلَيَّ وَ أَنَا بِمَكَانِي، فَإِذَا فَارَقْتَهُ اسْتَحَارَ مَدَارُهَا، وَ اضْطَرَبَ ثِفَالُهَا» من همچون قطب سنگ آسیاب هستم، دور من می گردد اگر من سر جایم ثابت باشم، پس اگر من از آن جدا شوم مدارش متزلزل می شود،

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۵۵؛ القاموس المحيط، فیروزآبادی، در لغت «عتق»، ص ۱۱۷۰.

و سنگ زیرین آن هم مضطرب و متزلزل می‌گردد. «ثفال» سنگ زیرین آسیاب را می‌گویند. حضرت می‌خواهند بفرمایند: من خلیفهٔ مسلمین هستم، در مرکز ثابتی هستم، و آنها باید دور من بگردند؛ و حال که حکومت از مسیر خود منحرف شده، اهدافی که مانند ادارهٔ شئون مسلمین و پیاده کردن اسلام، از خلافت مورد نظر است به خوبی انجام نمی‌شود، و این اسمش اضطراب است.

### آگاهی ابوبکر از افضلیت حضرت علی علیه السلام

«يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ»

(ابوبکر می‌داند سیل علوم و دانش از ناحیهٔ من سرازیر می‌شود.)

حضرت خودش را تشبیه به کوهی پر از برف و باران کرده که سیلاب از آن سرازیر می‌شود، و مزارع و درختهای زیادی از آن سیراب می‌شوند. در واقع می‌خواهند بفرمایند: کوه علم و دانش من هستم و سیل علوم از من سرازیر می‌شود، و حتی ابوبکر و عمر و امثال آنها هم در علوم باید از من استفاده کنند. تشبیه کردن علم و دانش به آب تشبیه لطیفی است. همان‌طور که آب مایهٔ حیات است حیات انسانها هم به واسطهٔ علم و دانش است، و آنچه در خلافت رکن است همان علم و دانش است. تعبیر «سیل» این مطلب را می‌رساند که علوم زیادی در رشته‌های مختلف از حضرت جریان پیدا می‌کند.

«وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ»

(و کوه علم من آن قدر بلند است که هیچ پرنده‌ای نمی‌تواند به قلهٔ آن برسد.)

حضرت با این تشبیه زیادی علم خود را بیان کرده‌اند، و مبالغهٔ این تشبیه زیادتر از تشبیه پیش است. در حقیقت می‌خواهند بفرمایند: مقام علمی و مقام تقوایی من آن قدر شامخ است که هیچ کس نمی‌تواند آن مقام را درک کند. مهم این است که ابوبکر



با علم به مقام علمی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متصدی خلافت می شود، و حضرت امیر علیه السلام هم در مقام افشاگری است که اگر تا حال سکوت کردم اما واقعتاً مطلب این است، و موقعیت من این گونه بوده و ابوبکر هم می دانسته است.

در شرح نهج البلاغه خوئی روایتی را از کتاب احتجاج طبرسی نقل می کند: «عَنْ عَامِرِ الشَّعْبِيِّ، عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ، [عَنِ الزُّبَيْرِ] بْنِ الْعَوَّامِ، قَالَ: لَمَّا قَالَ الْمُنَافِقُونَ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ تَقَدَّمَ عَلَيْنَا وَ هُوَ يَقُولُ أَنَا أَوْلَى بِالْمَكَانِ مِنْهُ، قَامَ أَبُو بَكْرٍ حَاطِباً فَقَالَ: صَبِرْ عَلَى مَنْ لَيْسَ يُوَلُّهُ إِلَى دِينٍ وَ لَا يَحْتَجِبُ بِرِعَايَةِ وَ لَا يَزْعُمُ لِيُؤَلِّيَةَ، أَظْهَرَ الْإِيمَانَ ذَلِكَ وَ أَسْرَّ النِّفَاقَ عِلَّةً، هُوَ لَا عِزَّ لَهُ الشَّيْطَانُ وَ جَمْعُ الطُّغْيَانِ، يَزْعُمُونَ أَنِّي أَقُولُ إِنِّي أَفْضَلُ مِنْ عَلِيٍّ، وَ كَيْفَ أَقُولُ ذَلِكَ وَ مَا لِي سَابِقَتُهُ وَ لَا قَرَابَتُهُ وَ لَا خُصُوصِيَّتُهُ، وَ حَدَّ اللَّهُ وَ أَنَا مُلْحَدُهُ، وَ عَبَدَ اللَّهُ قَبْلَ أَنْ أَعْبُدَهُ»<sup>(۱)</sup>.

زبیر بن عوام می گوید: وقتی که منافقین گفتند ابوبکر مقام علی را گرفته و می گوید: من به این مقام شایسته تر هستم؛ ابوبکر برای سخنرانی درخواست و گفت: باید صبر کنیم برای کسانی که به راه دین بازمی گردند، و مراقب رفتار و گفتار خود نمی باشند، و آداب محبت و دوستی را بجا نمی آورند؛ آنهایی که به ناچار و از روی ذلت، اظهار ایمان کرده و با کینه ورزی نفاق خود را پنهان کردند، آنان پیروان شیطانند و گروهی طغیانگر! چنین می پندارند که من می گویم از علی افضل هستم، چطور من چنین حرفی می زنم؟ در حالی که سابقه علی را ندارم، خویشاوندی که علی با پیغمبر دارد من ندارم، خصوصیات علی را ندارم، وقتی او موحد شد من هنوز ملحد و کافر بودم و قبل از این که من عبادت خدا را کنم او عبادت می کرد.

هدف ابوبکر از این سخنان این بود که بگوید من این قدر می فهمم که علی از من افضل است، آن گونه نیستم که شما تصور می کنید، و علی را خوب می شناسم، و این

۱- منهاج البراعة، خوئی، ج ۳، ص ۴۱؛ الإحتجاج، طبرسی، ج ۱، ص ۸۸.

که این مقام را گرفته‌ام مصلحت این بوده است. توجیه آنها به این صورت بود که علی جوان است، و از طرف دیگر او در جنگها سران قریش را کشته است و لذا از او کینه دارند و اگر او را به خلافت نصب می‌کردیم همه اطاعت نمی‌کردند و نظام اسلام از هم می‌پاشید، برای این که نظام اسلامی نپاشد مصلحت این بود که غیر از علی باشد! همین که بعضی‌ها می‌گویند مقدم داشتن مصلحت بر حقیقت؛ و ابن‌ابی‌الحدید هم در حمد خدا می‌گوید: «و قَدَّمَ الْمَفْضُولِ عَلَيَّ الْأَفْضَلَ لِمَصْلَحَةٍ»<sup>(۱)</sup> حمد خدای را که مفضول را بر افضل برای مصلحت مقدم داشت.

به هر حال اینها با این که قدرت داشتند، می‌خواستند بگویند که ما می‌فهمیم که علی فاضل‌تر است. از عمر هم نقل شده که بیش از هفتاد مرتبه گفت: «لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمُرٌ»<sup>(۲)</sup> اگر علی نبود عمر هلاک شده بود.

### عکس‌العمل حضرت علی عليه السلام در غصب خلافت

«فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا»

(پس آویزان کردم در مقابل خلافت پرده‌ای را.)

یعنی وقتی دیدم ابوبکر خلافت را به‌ناحق گرفت، در مقابل خلافت پرده‌ای انداختم و از خلافت منزوی شدم؛ زمانی که ابوبکر روی کار آمد حضرت علی عليه السلام به نخلستانها رفته و مشغول کشاورزی بود. وقتی انسان بخواهد از چیزی انزوا کند پرده‌ای می‌کشد که به دیگران کاری نداشته باشد. «سَدَلُ وِإِسْدَالُ» آویزان کردن پرده را می‌گویند.

«وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا»

(و گرداندم از خلافت پهلویم را.)

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۳.

۲- الغدیر، ج ۶، ص ۹۳ به بعد؛ و بحار الأنوار، ج ۴۰، باب ۹۳ و ۹۷ موارد زیادی را نقل کرده‌اند.

«کشح» یعنی پهلو؛ وقتی انسان می‌خواهد از چیزی اعراض کند پهلویش را می‌گرداند. ابن‌ابی‌الحدید معتزلی معنای دیگری برای این جمله می‌کند و می‌گوید: وقتی انسان سیر می‌شود پهلویش بالا قرار می‌گیرد و دیگر نمی‌تواند پهلویش را بچرخاند، اما وقتی خیلی گرسنه باشد لاغر هم می‌شود و می‌تواند پهلویش را بچرخاند، مثل این که حضرت می‌خواهند بفرمایند: من خودم را از خلافت گرسنه قرار دادم و پهلویم را چرخاندم.<sup>(۱)</sup> به نظر می‌آید این تعبیر درست نیست و دیگران هم قبول نمی‌کنند.

«وَ طَفِقْتُ أُرْتِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدِ جَدَاءٍ»

(و شروع به فکر کردن کردم که آیا با یک دست قطع شده حمله کنم؟)

«أُرْتِي» یعنی طلب رأی کردن، «أَصُول» یعنی حمله کنم، «جَدَاءٍ، حَدَاءٍ، حَذَاءٍ» هر سه به یک معناست یعنی قطع شده. دست در اینجا کنایه از قدرت است، در قرآن هم به معنی قدرت استعمال شده، در سوره تَبَّتْ می‌فرماید: «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ»<sup>(۲)</sup> بریده باد دو دست ابولهب، یعنی قدرت ابولهب نابود باد.

جمله «با دست قطع شده حمله کنم» یعنی من که نیرو ندارم و قدرت و نیرو با دیگران است، مردم با من نیستند، همه مردم دور آنها جمع شده‌اند، و به فرمایش آن حضرت در خطبه ۲۱۰ که می‌فرمایند: «وَ إِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ» مردم و توده جمعیت همیشه با پادشاهان و قدرتمندان هستند مگر آن کس که خدا حفظش کند. در این حال که مردم نوعاً با حکومت هستند و همراه علی نبودند، حضرت می‌فرماید: فکر می‌کردم چه کنم؟ آیا با دست قطع شده و بدون قدرت و نیرو حمله کنم؟

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۵۱. ۲- سوره مسد (۱۱۱)، آیه ۱.

«أَوْ أَصْبِرَ عَلَىٰ طَخِيَّةٍ عَمِيَاءَ، يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ، وَ يَشَيْبُ فِيهَا الصَّغِيرُ، وَ يَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّىٰ يَلْقَىٰ رَبَّهُ»

(یا صبر بر تاریکی کوری کنم، که در آن شخص پیر شکسته و ناتوان می شود، و بچه ها پیر می شوند، و مؤمن با مشقت عمرش را طی می کند؟)

«طَخِيَّةٌ يَا طَخِيَّةٌ» یعنی تاریکی و ظلمت؛ «هرم» ناتوانی است، مثل حالتی که عارض انسان صد ساله بشود؛ «شیب» به معنای پیر شدن است؛ «کدح» معنایش سعی است، و به آدمی که با شدت کاری را انجام دهد «کادح» می گویند.

اجتماع، اجتماع ظلمت است، حضرت علی حقایق را می دانست اما مردم در حالت تاریکی و جهل و تحیر می گذرانند؛ حضرت می فرماید: مردّد هستم، آیا حمله کنم؟ قدرت ندارم، صبر کنم؟ مردم در گمراهی هستند.

حضرت برای این که شدت حالت سختی و نادانی و تحیر و اضطراب موجود در مردم را برساند می فرماید: تاریکی کوری که در آن آدم پیر ناتوان می شود و بچه ها پیر می شوند؛ وقتی شداید زیاد باشد، تحیر در بین مردم زیاد باشد، اهل حق متحیرند و می گویند خدایا چه کنیم؟ و در این ظلمت و اضطراب، مؤمن باید برای حفظ دینش سختی بکشد و با مشقت زندگی کند، وقتی محیط فاسد باشد مؤمن با سختی می تواند دینش را حفظ کند؛ لذا در روایات آمده که در دوره آخرالزمان حفظ دین، از نگاه داشتن آتش در کف دست مشکل تر است.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این مطلب را در آخر خلافتش در مسجد کوفه بیان می کند، در واقع حضرت افشاگری و بیان تاریخ گذشته را می کند، داستانی که قبلاً اتفاق افتاده است.

«فَرَأَيْتُمْ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَىٰ هَاتَا أَحَجِي»

(پس دیدم صبر کردن بر این محیط ظلمانی به عقل نزدیکتر است.)

«حجی» به معنای عقل است، «هاتا» اشاره به مؤنث است و در اینجا اشاره به «طنخیه عمیاء» می‌باشد. «ها» در «هذا» و «هاتا» حرف تنبیه است و «ذا» اشاره به مذکر دارد و «تا» اشاره به مؤنث.

حضرت می‌دیدند با توجه به این که قدرت ندارند تا پیروز شوند، اگر حمله کنند جنگ داخلی شروع می‌شود، آن زمان اول اسلام بود و چه بسا بر اثر جنگ داخلی اساس اسلام از بین می‌رفت؛ لذا برای این که اصل اسلام محفوظ باقی بماند حضرت می‌فرمایند: دیدم صبر کردن بر این محیط ظلمانی به عقل نزدیک‌تر است.

«فَصَبْرٌ وَ فِي الْعَيْنِ قَدَى، وَ فِي الْحَلْقِ شَجاً»

(پس صبر کردم در حالی که در چشمم دائماً خاری می‌خلید، و در حلقم استخوانی مانده بود.)

«قذی» خار و خاشاکی است که در چشم بیفتد و دائماً انسان را اذیت می‌کند. «شجاً» به استخوان یا چیزی که در حلق گیر کند می‌گویند. می‌خواهند بفرمایند: با وجود این که دائماً در رنج و فشار بودم دندان سر جگر گذاشتم و صبر کردم.

«أَرَى تُرَائِي نَهْباً»

(می‌دیدم ارثی که از پیغمبر به من رسیده غارت شده است.)

به طور کلی چیزی که از دیگری به انسان می‌رسد ارث نامیده می‌شود. «نهباً» به معنای «منهوباً» غارت شده را می‌گویند.

حضرت خلافت را ارث خود می‌دانست، خلافت ارثی بود که از جانب پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای او معین شده بود و دیگران آن را به غارت بردند.

### عملکرد ابوبکر و عمر در زمان خلافت خود

«حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ»

(تا آن که اولی مسیر خودش را طی کرد و گذشت و رفت.)

خلیفهٔ اوّل دو سال و شش ماه خلافت کرد و مرد.

«فَأَدْلِي بِهَا إِلَى فُلَانٍ بَعْدَهُ»

(بعد خلافت را به دوّمی داد.)

«إدلاء» به معنای فرو فرستادن دلو در چاه برای بیرون آوردن آب است، بعد این کلمه را در چیزی که به ناحق به دیگران برسانی استعمال کرده‌اند؛ آیهٔ قرآن می‌فرماید: «وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِنَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ»<sup>(۱)</sup>. «تُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ» یعنی دلو تان را به وسیلهٔ پول در دل حکام می‌فرستید که به نفعتان قضاوت کنند، یعنی پول را رشوه قرار می‌دهید. «رشاء» در لغت عرب به معنای طناب است، رشوه‌ای که انسان به قاضی می‌دهد مثل طنابی است که در چاه می‌فرستد تا آب بیاورد؛ پولی که به قاضی می‌دهد می‌خواهد از دل قاضی، روح قاضی و مغز قاضی یک حکمی را به نفع خودش بیرون بکشد. پس رشوه‌ای که به قاضی داده می‌شود به طنابی تشبیه شده است که دلو را به چاه می‌رساند، و حکمی که از قاضی گرفته می‌شود به آبی تشبیه شده که از چاه بیرون آورده می‌شود.

حضرت می‌فرماید: ابوبکر این خلافت را به ناحق بعد از خودش به عمر محوّل کرد. در نهج البلاغهٔ عبده، هم به جای اسم ابوبکر و هم به جای اسم عمر «فلان» گفته شده است، اما نوعاً نهج البلاغه‌های دیگر صریحاً اسم برده و با تعبیر «إلی ابنِ الخَطَّابِ» آورده‌اند.

«ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الْأَعْشى»

(بعد حضرت به قول اعشی شاهد آورد.)

«تمثّل» به معنای شاهد آوردن کلام دیگران است.

«سَتَّانَ مَا يَوْمِي عَلَى كُورِهَا وَ يَوْمُ حَيَّانَ أَخِي جَابِرٍ»

۱-سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۱۸۸.

(چقدر دور است بین این که امروز نشسته‌ام بر جهاز شتر و در این بیابان بی آب و علف آواره‌ام و روزی که پیش حیّان برادر جابر بودم، ندیم او بودم، و در آسایش به سر می‌بردم.)

«شتّان» یعنی چقدر دور و فرق است، «ما» در «ما یومی» زائده است، «کور» رحل و جهاز است که بر شتر می‌اندازند.

«حیّان» و «جابر» از شخصیت‌های بزرگ عرب و از بنی حنیفه بودند، حتی حکومت ایران و روم هم روی این دو نفر حساب می‌کردند، حیّان از جابر بزرگتر بوده است، «اعشی» از شاعران عهد جاهلیت و ندیم‌های حیّان بوده است - ندیم پادشاه کسی است که همیشه با پادشاه و مقرب و مشاور اوست - الآن او را بیرون کرده‌اند یا از آن مقام بیرون آمده و در بیابانی سوار بر شتر راه را گم کرده و بدون آب و غذا مانده؛ این شعر را می‌گوید که چقدر فرق است بین آن روز و این روز.

احتمال می‌رود حضرت با خواندن این شعر بخواهد بفهماند: من یک روزی شخص دوّم اسلام بودم، بعد از پیغمبر من بودم، شمشیرزن در جبهه‌ها من بودم، برادر پیغمبر بودم، از نظر علم در مقام اوّل بودم، و یک روز هم در نخلستانها مشغول کشاورزی بودم. احتمال دیگر این که حضرت خواسته‌اند بفرمایند: چقدر فاصله بود بین من و آنها، آنها مقام شامخی برای خودشان درست کرده بودند و من مشغول کشاورزی بودم.

«فِيَا عَجَبًا!! بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِآخَرَ بَعْدَ وَفَاتِهِ»

(پس چقدر شگفت‌آور است که ابوبکر در زمان حیاتش فسخ بیعت مردم را درخواست می‌نمود - یعنی مرتب می‌گفت: اقیلونی، اقیلونی، خلافت را از من بگیرید و به دیگران بدهید - ولی خلافت را برای دیگری بعد از وفات خودش عقد بست!)

در تاریخ نقل شده که ابوبکر هر کجا گیر می‌کرد می‌گفت: «أَقِيلُونِي، أَقِيلُونِي» یعنی این خلافت را از من بگیرید و به دیگران بدهید، خلافت را برگردانید - این از تقدّس‌نمایی او بوده - و در جای دیگر دارد که ابوبکر می‌گفته: «أَقِيلُونِي، أَقِيلُونِي» و

لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ و عَلَيَّ فَيْكُم» خلافت را از من بگیرید و من بهتر از شما نیستم در حالی که علی در بین شماست. (۱)

حضرت می‌فرماید: اگر علاقه‌ای به خلافت نداری و می‌گویی از من بگیرد، چرا خلیفه بعد از خود را تعیین می‌کنی؟ معلوم می‌شود اظهار بی‌علاقگی به خلافت، ظاهرسازی بوده است.

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: ابوبکر در لحظات آخر زندگی هنگام جان‌کندن، عثمان را احضار کرد و به او گفت: بنویس این وصیت ابوبکر است به مسلمین، پس حالت اغماء و بیهوشی او را گرفت؛ عثمان از خود نوشت: بعد از خود عمر بن خطاب را خلیفه قرار دادم؛ وقتی به هوش آمد پرسید چه شد؟ عثمان گفت: نوشتم بعد از خود عمر بن خطاب را خلیفه قرار دادم؛ ابوبکر گفت: الله اکبر! ترسیدی اگر من در بیهوشی بمیرم مردم اختلاف پیدا کنند؟ گفت: آری، ابوبکر گفت: «جَزَاكَ اللهُ خَيْرًا عَنِ الْإِسْلَامِ وَ أَهْلِهِ» خدا تو را جزای خیر دهد از ناحیه اسلام و اهل اسلام. (۲)

به هر حال خلافت را بعد از خودش به عمر داد.

«لَسْتُ مَا تَشَطَّرًا ضَرَعِيهَا!»

(چقدر شدید بود تقسیم کردن آن دو پستان خلافت را!)

«تَشَطَّرًا و تَشَاطَّرًا و شَاطَّرًا» هر سه نقل شده، از ماده «شطر» است به معنای تقسیم کردن. «ضرع» به معنی پستان شتر است.

حضرت خلافت را به دو پستان شتری تشبیه کرده است که ابوبکر و عمر آن دو را بین خود تقسیم کرده - مثل دو بچه شتر - می‌مکیدند و به دیگران سهمی نمی‌دادند، نصف را آن یکی استفاده می‌کرد و نصف را این یکی. عمر و ابوبکر از اول با هم

۱- بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۲۸، حدیث ۱۴؛ و ج ۲۸، ص ۲۰۱، حدیث ۲.

۲- شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۶۵؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۲۵.



بودند، خلافت ابوبکر را عمر تثبیت کرد و خلافت عمر را هم ابوبکر؛ زورگویی‌های عمر در سقیفه بنی ساعده بود که سبب شد ابوبکر به خلافت برسد، او به زور امیرالمؤمنین را آورد و دیگران را تهدید کرد تا ابوبکر را به خلافت برساند، ابوبکر هم مزدش را داد و بعد از خود خلافت را به عمر داد.

### خصوصیات روحی عمر

«فَصَيَّرَهَا فِي حَوْزَةٍ خَشْنَاءٍ»

(پس ابوبکر خلافت را در طبیعتی خیلی خشن گرداند.)

ابوبکر یک مقدار با نرمی برخورد می‌کرد و اهل گذشت بود، ولی عمر همه را با خشونت می‌خواست انجام دهد.

«يَغْلُظُ كَلِمَهَا»

(جراحتش غلیظ بود.)

«کلم» یعنی جراحت؛ اینجا مسأله جراحت در کار نیست، مراد این است که جراحتهایی که بر اثر تندیهای زبان خلیفه دوم به دلها نشست خلیفه غلیظ بود، بدین معنی که زود خوب نمی‌شد، به قول شاعر که می‌گوید:

جِرَاحَاتُ السِّنَانِ لَهَا التِّيَامُ      وَ لَا يَلْتَأُمُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ<sup>(۱)</sup>

جراحتهایی که از سرنیزه پیدا شود خوب می‌شود اما جراحت زخم زبان خوب نمی‌شود. «کلامها» هم نقل شده؛ عبده می‌گوید اگر «کلام» باشد به معنای «أرض غليظة» است، یعنی زمینش سخت و ناهموار بود. به هر حال حضرت می‌خواهد بفرماید طبیعت عمر خشن و تند بود.

۱- اللطائف و الظرائف، ثعالبی، ص ۱۰۴ و ۱۶۷.

«وَيَخْشُنُ مَسَّهُا»

(و تماس و برخورد عمر با خشونت بود.)

مثل این که زیر است و نمی شود به او دست گذاشت، مردم نمی توانستند با عمر تماس بگیرند. هر کس پیش عمر می آمد او با خشونت و تندی برخورد می کرد، گره ای که باید با دست باز می شد عمر از فرط خشونت با دندان باز می کرد.

«وَيَكْتُرُ الْعِثَارُ فِيهَا، وَالْأَعْتَادُ مِنْهَا»

(و لغزش و اشتباه عمر و عذرخواهی از آن زیاد بود.)

«عِثَار» یعنی لغزش. ضمیرهای مؤنث (ها) در «کلامها، مسها، فیها و منها» همه به «حوزة (طبیعت)» برمی گردند.

### چند نمونه از لغزشها و عذرخواهی های عمر

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه مواردی از لغزشها و عذرخواهی های عمر را نقل می کند. از جمله این که وقتی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از دنیا رفت عمر راه افتاد و به مردم می گفت پیغمبر نمرده است، بلکه همچون موسی بن عمران که از قومش غایب شد و به کوه رفت و برگشت پیغمبر هم غایب شده و برمی گردد! بعد ابوبکر آمد و گفت مردم! پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از دنیا رفته، مگر این آیه قرآن را نخوانده اید: ﴿أَفَأَنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> آیا اگر پیغمبر بمیرد یا کشته شود شما از دین برمی گردید؟ وقتی ابوبکر این آیه را خواند هم عمر و هم گروهی گفتند: انگار مردم این آیه را تا به حال نشنیده بودند. در آنجا بود که عمر گفت: دانستم که پیغمبر خدا از دنیا رفته است.

مورد دیگر این که عمر گفت: نباید زنی مهریه اش از مهریه زنان پیغمبر زیادتر باشد، زنی در جواب عمر این آیه را تلاوت کرد: ﴿وَأَتَيْتُمُ احْدِيهِنَّ فِنَطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا

۱-سورة آل عمران (۳)، آیه ۱۴۴.

مِنْهُ شَيْئاً أَتَاخُذُونَهُ بُهْتَاناً وَإِثْمًا مُّبِيناً<sup>(۱)</sup> اگر برفرض یک پوست گاو - یعنی مال بسیار - هم به زن خود مهریه دادید هیچ چیز از آن را حق ندارید بگیرد، آیا با بهتان و گناهی آشکار مهر او را می‌گیرید؟ وقتی که زن این آیه را خواند عمر گفت: «كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى رَبَاتِ الْحِجَالِ»<sup>(۲)</sup> تمام مردم از عمر فقیه‌تر و داناتر هستند حتی آن زنهای نو عروسی که در حجله‌ها هستند.

عمر صدای زن و مردی را از خانه‌ای شنید، شک کرد نکند اینها می‌خواهند خلافتی انجام دهند، از دیوار بالا رفت، دید مرد و زن با هم مشغول عشق‌بازی هستند و یک خیک شراب هم دارند، عمر گفت: «يَا عَدُوَّ اللَّهِ أَكُنْتَ تَرَى أَنَّ اللَّهَ يَسْتُرُكَ وَأَنْتَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ» ای دشمن خدا تو خیال کرده‌ای در حالی که مشغول معصیت خدا هستی خدا تو را رسوا نمی‌کند؟ آن مرد در جواب به عمر گفت: «إِنْ كُنْتُ أَخْطَأْتُ فِي وَاحِدَةٍ فَقَدْ أَخْطَأْتُ فِي ثَلَاثٍ» اگر من یک گناه کردم تو سه گناه کردی! یکی این که خدا فرمود: «وَلَا تَجَسَّسُوا»<sup>(۳)</sup> و تو تجسس کردی؛ دوّم این که خدا فرموده: «وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا»<sup>(۴)</sup> هر خانه‌ای که می‌خواهید بروید از در آن وارد شوید، و تو از دیوار آمدی؛ سوّم این که خدا می‌فرماید: «لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَ تَسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا»<sup>(۵)</sup> وقتی وارد خانه‌ای شدید اجازه بگیرید و بر اهل آن سلام کنید، و تو بی‌اجازه وارد شدی و سلام نکردی.<sup>(۶)</sup>

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱-سوره نساء (۴)، آیه ۲۰. ۲-شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۷۸ و ۱۸۲.  
 ۳-سوره حجرات (۴۹)، آیه ۱۲. ۴-سوره بقره (۲)، آیه ۱۸۹.  
 ۵-سوره نور (۲۴)، آیه ۲۷. در کنز العمال این آیه را آورده است و در شرح ابن‌ابی‌الحدید به جای آن آیه ۶۱ سوره نور «فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا» آمده است.  
 ۶-کنز العمال، متقی هندی، ج ۳، ص ۸۰۸، حدیث ۸۸۲۷؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۸۲؛ همچنین در الغدير، ج ۶، از صفحه ۸۳ تا ۳۲۴ نمونه‌های زیادی از لغزشهای عمر را نقل می‌کند.

## ﴿ درس ۴۲ ﴾

### خطبه ۳

(قسمت دوم)

دفاع ابن ابی الحدید معتزلی از عمر، و پاسخ آن  
عمر خلیفه‌ای غیر قابل کنترل، و گرفتاری مردم در زمان او  
شورای شش نفری عمر  
شکایت حضرت علی علیه السلام از شورای عمر  
کارنامه خلافت عثمان  
دلایل سقوط عثمان  
اجتماع مردم برای بیعت با حضرت علی علیه السلام



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### « خطبة ۳ - قسمت دوم »

«فَصَاحِبُهَا كِرَاكِبِ الصَّعِيَةِ، إِنَّ أَشْتَقَ لَهَا خَرَمًا، وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّم، فَمُنِي النَّاسِ لَعَمْرُ اللَّهِ بِخَبْطِ وَشِمَاسٍ، وَتَلَوْنٍ وَاعْتِرَاضٍ؛ فَصَبَرْتُ عَلَى طُولِ الْمُدَّةِ، وَشِدَّةِ الْمُحَنَّةِ؛ حَتَّى إِذَا مَضَى لِسَبِيلِهِ، جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ، فَيَا لَلَّهِ وَ لِّلشُّورَى، مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ، حَتَّى صِرْتُ أُفْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ! لَكِنِّي أَسْفَفْتُ إِذْ أَسْفُوا، وَ طَرْتُ إِذْ طَارُوا؛ فَصَغَا رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضِغْنِهِ، وَ مَالَ الْآخِرُ لِصِهْرِهِ، مَعَ هُنٍ وَ هَنِ.

إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِحًا حِضْنِيهِ، بَيْنَ نَثِيلِهِ وَ مُعْتَلِفِهِ، وَ قَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضُمُونَ مَالَ اللَّهِ خَضْمَةَ الْأَيْلِ نَبْتَةَ الرَّبِيعِ، إِلَى أَنْ انْتَكَثَ قَتْلُهُ، وَ أَجْهَرَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ، وَ كَبَّتْ بِهِ بَطْنَتُهُ!

فَمَا رَاعَنِي إِلَّا وَ النَّاسُ كَعَرَفِ الضَّبْعِ إِلَيَّ يَنْثَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، حَتَّى لَقَدُ وُطِي الْحَسَنَانِ، وَ شَقَّ عِطْفَايَ، مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرَبِضَةِ الْعَنَمِ»

بحث در خطبه سوم نهج البلاغه بود، علی علیه السلام در این خطبه نسبت به خلفا افشاگری می کند. در درس قبل به اینجا رسیدیم که حضرت راجع به خلیفه دوم فرمود: «فَصَيَّرَهَا فِي حَوْزَةِ حَسَنَاءَ، يَغْلُظُ كَلْمَهَا، وَ يَخْشَنُ مَسْئَهَا، وَ يَكْثُرُ الْعِنَارُ فِيهَا،

وَالْأَعْتِذَارُ مِنْهَا» ابوبکر خلافت را گرداند در یک طبیعتی که ذاتاً خشن بود - عمر به غلظت و خشونت معروف بود - و جراحتش غلیظ و سخت بود، و تماس با او با خشونت بود، لغزش در آن طبیعت زیاد بود، و بعد از لغزش عذرخواهی می‌کرد.

### دفاع ابن‌ابی‌الحدید معتزلی از عمر، و پاسخ آن

توضیح این قسمت در جلسه گذشته بیان شد، اما در اینجا مطلبی را عرض کنیم: خشونت عمر خیلی معروف است، حتی عامه هم این مطلب را قبول دارند. ابن‌ابی‌الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه، طبیعت تند و خشن عمر را وسیله‌ای برای دفاع از او قرار داده، می‌گوید: این که وقتی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در بستر بیماری فرمود کاغذی بیاورید می‌خواهم برای شما چیزی بنویسم، عمر گفت: «إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرُ» این مرد هذیان می‌گوید، به خاطر طبیعت تندی بوده که عمر داشته و دست خودش نبوده است؛ می‌خواسته خوب حرف بزند ولی توهین می‌شده، وگرنه او قصد توهین کردن نداشته است. <sup>(۱)</sup>

معروف است که عمر در مورد بیعت با ابوبکر گفت: «إِنَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ كَانَتْ فُلْتَةً - وَوَقَدْ كَانَتْ كَذَلِكَ - إِلَّا أَنْ اللَّهَ وَقَى شَرَّهَا» <sup>(۲)</sup> بیعت با ابوبکر یک چیز ناگهانی و فکر نشده‌ای بود که انجام یافت، خدا ما را از شرش حفظ کند - و اگر به معنای ماضی باشد -

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۸۳.

۲- هنوز جنازه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دفن نشده بود، و حضرت علی عَلِيٌّ در حال غسل و کفن پیامبر بود، اینها بدون حضور بنی‌هاشم و همفکرانشان و برخلاف سفارش پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نسبت به وصایت علی عَلِيٌّ در سقیفه جمع شدند، و چند نفر با ابوبکر بیعت کردند و بعد هم راه افتادند و با تبلیغات و ارباب، دیگران را هم آوردند. در زمینه این کلام عمر نگاه کنید: صحیح البخاری، ج ۸، ص ۲۶؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۳؛ المصنّف، عبدالرزاق، ج ۵، ص ۴۴۱ تا ۴۴۵.

خدا ما را از شرش حفظ کرد. «فلتة» این است که انسان فکر نکرده و ناگهانی کاری را انجام دهد. این کلام عمر زیر سؤال بردن بیعت با ابوبکر است.

ابن‌ابی‌الحدید در شرح خطبه ۲۶ نهج‌البلاغه می‌گوید: فَقَدْ كَانَ سَبَقَ مِنْ عُمَرَ أَنْ قَالَ: «إِنَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ كَانَتْ فُلْتَةً وَقَى اللَّهُ شَرَّهَا فَمَنْ عَادَ إِلَيَّ مِنْ مِثْلِهَا فَأَقْتُلُوهُ» بیعت ابی‌بکر کاری بی فکر و ناگهانی بود که خدا شرش را حفظ کرد، اگر کسی بعد از این چنین کاری کند او را بکشید. <sup>(۱)</sup> سپس او در دفاع از سخن عمر می‌گوید: «وَأَعْلَمُ أَنَّ هَذِهِ اللَّفْظَةَ مِنْ عُمَرَ مُنَاسِبَةٌ لِلْفُضَائِلِ كَثِيرَةٍ كَانَتْ يَقُولُهَا بِمُقْتَضَى مَا جَبَلَهُ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ مِنْ غَلْظِ الطَّيْنَةِ وَجَفَاءِ الطَّبِيعَةِ وَ لَا حِيلَةَ لَهُ فِيهَا لِأَنَّهُ مَجْبُولٌ عَلَيْهَا لَا يَسْتَطِيعُ تَغْيِيرَهَا» این لفظ عمر مناسب است با لفظهای دیگری که می‌گفته، برای آنچه خدا در طبیعت عمر قرار داده بود که طینتش غلیظ بود، و طبیعتش خشک بود، و نیرنگ و حقه‌بازی نمی‌کرد، برای این که طبیعتش این بود و بر این طبیعت خلق شده بود، نمی‌توانست طبیعتش را تغییر دهد.

بعد ابن‌ابی‌الحدید ادامه می‌دهد: «و لَا رَيْبَ عِنْدَنَا أَنَّهُ كَانَ يَتَعَاطَى أَنْ يَتَلَطَّفَ وَ أَنْ يُخْرِجَ الْفَاطِلَةَ مَخَارِجَ حَسَنَةٍ لَطِيفَةٍ فَيَنْزِعُ بِهِ الطَّبْعَ الْجَاسِيَّ وَ الْعَرِيْزَةَ الْغَلِيْظَةَ إِلَى أَمْثَالِ هَذِهِ اللَّفْظَاتِ وَ لَا يَقْضِدُ بِهَا سُوءًا وَ لَا يُرِيدُ بِهَا دَمًا وَ لَا تَخْطِئَةً» ما شکی نداریم که او می‌خواست با لطف و مدارا حرف بزند و الفاظ خوبی بگوید، اما آن طبیعت خشن و ذاتی، او را وادار می‌کرد تا تندی کند، و اگر عمر امثال این الفاظ را می‌گوید قصد سوئی نداشته، و نمی‌خواست مذمت و تخطئه کند.

ابن‌ابی‌الحدید در ادامه به دو مورد دیگر از الفاظ ناهنجار عمر اشاره می‌کند، یکی این که می‌گوید: «كَمَا قَدَّمْنَا مِنْ قَبْلُ فِي اللَّفْظَةِ الَّتِي قَالَهَا فِي مَرَضِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ»

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۶.



همان گونه که در مورد کلامی که در بیماری رسول الله گفت<sup>(۱)</sup> همین مطلب را بیان داشتیم. ابن ابی الحدید می گوید: «و كَاللَّفَظَاتِ الَّتِي قَالَهَا عَامَ الْحُدَيْبِيَّةِ» و مثل کلماتی که عمر در سال حُدیبیه گفت؛<sup>(۲)</sup> و در نهایت راجع به عمر می گوید: «وَاللَّهُ تَعَالَى لَا يُجَازِي الْمُكَلَّفَ إِلَّا بِمَا نَوَاهُ، وَلَقَدْ كَانَتْ نِيَّتُهُ مِنْ أَطْهَرِ النَّيَّاتِ وَأَخْلَصِهَا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ» خدا جزا نمی دهد مکلف را مگر به نیت او، و نیت عمر از پاکترین نیتها بوده و از خالص ترین نیتها برای خدای سبحان.<sup>(۳)</sup>

به ابن ابی الحدید اعتراض شده که اگر می گویی عمر نمی توانسته خودش را کنترل کند و بی اختیار این گفتارها از او صادر می شده، پس این یک آدم غیر قابل کنترل و نامناسبی است و نمی تواند خلیفه مسلمانها باشد، و نباید چنین فردی در رأس خلافت مسلمین قرار گیرد؛ و اگر می گویی رفتار و گفتارش از روی اختیار بوده، پس بد می کرده و گناه می کرده است؛ بنابراین اگر سوء نیت هم نداشته، کسی که طبیعت و ذاتی خشن و تند دارد و حتی نسبت به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم بی ادبی می کند، نباید خلافت و زعامت مسلمین به دست او باشد. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رحمة للعالمین و دارای خلق عظیم بود، و با اخلاق کریمه خود مردم را جذب می کرد. چگونه ممکن است کسی که طبیعتش تند و خشن است و نمی تواند آن را تغییر دهد خلیفه رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشد؟!

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۵۱؛ و صحیح البخاری، ج ۷، ص ۹؛ موقعی که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در بستر بیماری بود فرمود: «إيتوني بدواةٍ و صحيفةٍ أكتب لكم كتاباً لن تضلوا بعده أبداً» برای من دوات و صحیفه ای بیاورید تا برای شما بنویسم نوشته ای را که بعد از آن هرگز گمراه نشوید. حضرت بعد از این که این کلام را فرمود بیهوش شد. یک نفر از اصحاب حضرت خواست برود تا آنچه حضرت فرموده بود بیاورد، عمر گفت: «ارجع إن هذا الرجل ليهجر» برگرد که این مرد هذیان می گوید.

۲- در صلح حُدیبیه عمر با تندی و خشونت به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت: شما مگر به ما نگفتی که: «لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ» به حج می رویم و وارد مسجد الحرام می شویم، پس این صلح برای چیست؟

۳- شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۷.

### عمر خلیفه‌ای غیر قابل کنترل، و گرفتاری مردم در زمان او

«فَصَاحِبُهَا كِرَاكِبِ الصَّعْبَةِ، إِنَّ أَشْنَقَ لَهَا حَرَمٌ، وَإِنَّ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمٌ»

(پس صاحب این طبیعت خشن مثل کسی است که سوار بر شتر غیر رام باشد، اگر افسارش را بکشد بینی آن پاره شود، و اگر افسارش را رها کند هجوم می‌آورد و خود و صاحبش را در پرتگاه می‌اندازد.)

«صعبه» شتر چموش است، در مقابل «ذلول» یعنی شتر رام؛ «اشنق» یعنی افسارش را کشید؛ «حرم» یعنی بینی اش پاره می‌شود؛ این عبارت امام یک تشبیه است و در آن سه احتمال داده شده که دو احتمال آن بد نیست اما احتمال سوم سست و ضعیف است. احتمال اول: شاید می‌خواهد بگوید عمر که سوار خلافت شده همانند کسی است که سوار شتر غیر رام شده. خلافت مسخر و رام برای کسی است که عالم، آگاه و عاقل باشد، با اخلاق حسنه برخورد کند. بنابراین خلافت برای علی عَلِيٌّ رام است از باب این که تمامی صفات لازمه را دارد، اما برای عمر رام نیست زیرا عالم نیست، خشن است و با تندی برخورد می‌کند، و دیگر جهات لازم را ندارد. پس در این احتمال خلافت تشبیه به شتری که رام نیست شده است. روی این احتمال کلام حضرت این گونه معنی می‌شود: صاحب آن طبیعت (عمر) مثل آن شترسواری است که شتر او رام نباشد.

احتمال دوم: مراد از «صاحب» همراهان و مشاورین و دوستان عمر باشد. یعنی عمر چون طبیعت خشن دارد، همراهان و مشاوران و رفقای او نمی‌دانند با او چگونه رفتار کنند؛ چون همه‌اش با تندی و خشونت عمل می‌کند، اگر مانع او شوند ضربه می‌زند و اوضاع را به هم می‌ریزد، و اگر رهایش کنند همه را به هلاکت می‌رساند. بنابراین این احتمال «صاحب» خود خلیفه نیست، بلکه همراهان و دوستان خلیفه است. «فصاحبها» یعنی همراه و رفیق او که این طبیعت خشن را دارد.

احتمال سوّم: مراد از «صاحب» حضرت علی علیه السلام باشد. یعنی من که با چنین طبیعت خشنی (عمر) همراه و هم عصر شده‌ام - او تندیهایی نسبت به حضرت علی و فاطمه علیها السلام و اصحاب امیرالمؤمنین کرد - اگر بخواهم با تندی برخورد کنم و مانع او شوم همه را به هم می‌ریزد، و اگر با ملایمت رفتار کنم و هیچ نگویم جامعه اسلامی را در هلاکت می‌اندازد.

«فَمَنْبِي النَّاسِ لَعَمْرُ اللَّهِ بِخَبْطٍ وَ شِمَاسٍ، وَ تَلَوْنٍ وَ اعْتِرَاضٍ»

(پس قسم به خدا مردم مبتلا به راه و روشی شدند که از روی آگاهی نیست، و مبتلا به چموشی و رنگارنگی و عدم قاطعیت در حکم و به حرکت عرضی و غیر مستقیم شده‌اند.)

«مَنْبِي» یعنی «اُبْتَلِي» گرفتار شده‌اند. «خبط» یعنی حرکت غیر معروف و نامتناسب؛ انسان آگاه که راهی را از روی معرفت و آگاهی طی کند مستقیم می‌رود، ولی آدمی که آگاه نیست مثل کسی که حالت مستی و جنون دارد از جاده خارج می‌شود، گاهی به سمت چپ می‌رود و گاهی به سمت راست. «شماس» چموشی، و «اعتراض» حرکت‌های عرضی و غیر مستقیم را می‌گویند. در این کلمات حضرت دو احتمال هست: احتمال اوّل: خلیفه یعنی خود عمر این‌گونه بوده است که همه حرکت‌هایش از روی ناآگاهی و چموشی و ناموزونی بوده، و در تصمیمات خود قاطع نبوده است. بنابراین احتمال، این صفات برای عمر بوده است.

احتمال دوّم: چون حکومت تدبیر نداشته و مسلط نبوده، و مجرای صحیحی را برای جامعه معین نکرده، مردم حرکت‌هایشان ناموزون و درهم و برهم بوده است، در این صورت دزدی و ناامنی و خودسری در جامعه به وجود می‌آید. بنابراین احتمال این صفات برای جامعه بوده است.

به هر حال حضرت می‌فرماید: مردم گرفتار خشونت و چموشی و قلدری و ناموزونی شده بودند.

«فَصَبْرٌ عَلَى طُولِ الْمُدَّةِ، وَ شِدَّةٌ الْمَخْنَةِ»

(پس من بر آن مدت دراز و سختی رنج و اندوه صبر کردم.)

من بر سختی محنت و اندوه صبر کردم در حالی که مدتش طولانی بود. مدت خلافت ابوبکر دو سال و نزدیک به چهار ماه بود اما مدت خلافت عمر ده سال و شش ماه، که اگر ابولؤلؤ او را نکشته بود بیشتر طول می کشید. حضرت بر این مدت طولانی صبر کردند.

### شورای شش نفری عمر

«حَتَّى إِذَا مَضَى لِسَبِيلِهِ، جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ»

(تا این که خلیفه دوم هم راهش را طی کرد و رفت، خلافت را در جماعتی قرار داد که وانمود می کرد من یکی از آنها هستم.)

در بعضی از نسخه ها دارد «جَعَلَهَا فِي سِتَّةٍ» یعنی خلافت را در شش نفر قرار داد. «زَعَمَ، يَزْعُمُ» به معنای گمان کردن است و از افعال قلوب، اما «زَعَمَ، يَزْعُمُ» معنایش گفتاری است که خلاف واقع باشد. در واقع حضرت می خواهد بفرماید: عمر گفت من یکی از افراد شورا باشم اما در واقع نمی خواست و به گونه ای شورا را تعیین و طراحی کرد که من از گردونه خارج شوم.

به عمر پیشنهاد کردند که عبدالله پسرش را به عنوان خلیفه تعیین کند، عمر گفت: از اولاد خطاب یک نفر بس است؛ و شورایی مرکب از شش نفر تشکیل داد: حضرت امیرالمؤمنین، عثمان، طلحه، زبیر، سعد و قاص و عبدالرحمن بن عوف. شورا را به نحوی طراحی کرد که در هر صورت حضرت علی عليه السلام از گردونه خارج شود، و عثمان به خلافت برسد، زیرا گفت خلیفه کسی است که اکثریت با او باشند؛ و اگر مساوی شد و سه نفر در یک طرف و سه نفر در طرف دیگر قرار گرفتند، خلیفه کسی

است که عبدالرحمن بن عوف با او باشد. عمر حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را در شورا قرار داد، زیرا نمی توانست شخصیتی را که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای خلافت بعد از خودش تعیین فرموده بود در این شورا نادیده بگیرد.

سعد و قاص را قرار داد، زیرا می دانست او نسبت به حضرت علی کینه مخصوصی دارد، چون می گویند حضرت علی بعضی از خویشاوندان مادری او را در جنگ بدر کشته بود. <sup>(۱)</sup> طلحه هم نسبت به حضرت علی خوش بین نبود و کینه هایی داشت. عبدالرحمن بن عوف هم شوهر خواهر عثمان بود، البته خواهر مادری او، زیرا همسر عبدالرحمن ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط بود، و مادر ام کلثوم مادر عثمان هم بوده؛ لذا روشن بود که عبدالرحمن به نفع عثمان خواهد بود.

روی این حساب فقط زبیر با حضرت علی بود و به حضرت علی هم علاقه داشت، پسر عمه حضرت علی هم بود. عمر این پیش بینی را می کرد که گروه حضرت علی دو نفر باشند و گروه عثمان چهار نفر؛ اما از باب این که احتمال می داد طلحه به گروه حضرت علی ملحق شود، گفت خلیفه کسی است که عبدالرحمن بن عوف با او باشد، البته در صورتی که هیچ کس اکثریت نیاورد و دو طرف مساوی باشند، و معلوم بود که عبدالرحمن طرف عثمان است.

### شکایت حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از شورای عمر

«فَيَاللَّهِ وَاللَّشُّورَى، مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ، حَتَّى صِرْتُ أُقْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ!»

(پس پناه بر خدا از این شورا! چه وقت در مورد من شک عارض شد با اولی از اینها تا این که الآن هم ردیف شده ام با این افرادی که هم نظیر هستند.)

۱- کشته شدن پدر سعد توسط حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸۸ و منهاج البراعة، ج ۳، ص ۷۴ به نقل از قطب راوندی نقل شده است.

حضرت می فرماید: من با اولی آنها مورد شک و تردید نبودم، برای این که پیغمبر در غدیر خم و در جاهای دیگر مرا به عنوان خلیفه خود معرفی کرده بود و سوابق من بر همه کس روشن و واضح است، حال باید قرین و هم‌ردیف اینهایی باشم که هیچ یک امتیازی بر دیگری ندارد و نظیر هم هستند.

«لَكِنِّي أَسْفَقْتُ إِذْ أَسْفُؤًا، وَ طَرْتُ إِذْ طَارُوا»

(لکن من پایین آمدم و نزدیک زمین شدم وقتی آنها پایین آمدند، و پرواز کردم وقتی آنها پرواز کردند.)

«أَسْفَقْتُ الطَّائِرُ» یعنی پرنده نزدیک به زمین شد. حضرت می خواهد بفرماید: من برای این که اصل اسلام حفظ شود و اختلاف به وجود نیاید ناچار بودم با آنها هماهنگ باشم و در اوج گرفتن‌ها و پایین آمدن‌ها با آنها باشم.

«فَصَعَا رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضِعْفِهِ»

(پس شخصی از این شش نفر از من اعراض کرد به خاطر کینه‌ای که داشت.)

سعد وقاص مسلم است، طلحه را هم گفته‌اند؛ در واقع حضرت می فرماید: یک نفر آنها از من برگشت به خاطر کینه‌ای که در دل داشت.<sup>(۱)</sup>

«وَمَا لَ الْآخِرُ لِصِهْرِهِ»

(و دیگری هم از من میل و اعراض کرد به خاطر خویشاوندی‌ای که با عثمان داشت.)

«مصاهره» خویشی سببی را می‌گویند. در اینجا مراد حضرت، عبدالرحمن بن عوف است از باب این که شوهر خواهر عثمان بود و به این اعتبار طرف عثمان را گرفت، و در واقع رأی او بود که عثمان را به خلافت رساند.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۹۰؛ منهاج البراعة، ج ۳، ص ۷۴.

وقتی عثمان به غارت مال الله مشغول گشت و بیت المال را در بین خویشان خود تقسیم کرد و به ظلم و ناعدالتی دست زد، به عبدالرحمن بن عوف گفتند: این نتیجه کاری است که تو کردی، گفت: تصور نمی کردم این گونه باشد، من هم از او کناره گیری می کنم؛ می گویند دیگر به خانه عثمان نرفت و در مرض فوتش هم وقتی عثمان به دیدنش آمد رویش را از او گرداند و گفت: چه کنم دیگر کار از من گذشته است.<sup>(۱)</sup>

«مَعَ هُنَّ وَ هُنَّ»

(با چیزهای دیگری که نمی خواهم بگویم.)

در عرب به چیزهایی که ذکرش قبیح است و باید به اشاره و کنایه باشد «هَنُّ» می گویند. پس مسائل دیگری هم در کار بوده و علت های دیگری هم بوده که حضرت می فرمایند: نمی خواهم بگویم.

### کارنامه خلافت عثمان

«إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجاً حِضْنِيهِ، بَيْنَ نَثِيلِهِ وَ مُعْتَلَفِهِ»

(تا این که سومین نفر گروه به پا خاست در حالی که دو پهلویش سطر شده بود، هم او بین محل

بیرون دادن و محل خوردن او بود.)

«نافج» بلند شده، «حُضْنُ وَ حِضْنُ» پهلو، «نثیل» جایی که برای غائط کردن می روند، و «معتلف» محل خوردن علف معنا می دهد. حضرت در مورد عثمان می فرماید: او همش خوردن و بیرون دادن بود و کار دیگری برای جامعه نکرد. در این عبارت حضرت و عبارات دیگر فراوان تشبیه و کنایه وجود دارد.

۱- شرح و پاورقی نهج البلاغه عبده، ص ۳۰؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۹۶.

«وَقَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضِمُونَ مَالَ اللَّهِ خَضْمَةَ الْأَيْلِ نَبْتَةَ الرَّبِيعِ»

(و با او پسران پدرش - قوم و خویشها و پسر عموهایش - به پا ایستادند، مال خدا را با دهان پر می بلعیدند همچون بلعیدن شتر گیاهان بهاره را.)

«خضم» به معنای نجویده فرو دادن و بلعیدن است، و «قضم» به معنای جویدن. عثمان وقتی به حکومت رسید حکم بن ابی العاص را که پیامبر تبعید کرده بود - و حتی دو خلیفه اول و دوم هم آنها را برنگردانیده بودند - از تبعید برگرداند و پسرش مروان را به عنوان وزیر و مشاور خودش قرار داد.

او اموال بیت المال را بین خویشاوندان خود تقسیم می کرد، از باب نمونه بنا بر نقل ابن ابی الحدید،<sup>(۱)</sup> تمامی بیت المال شمال آفریقا را یکجا به عبدالله بن سعد بن ابی سرح داد، و یا تمام خمس غنائم ارمنیه (ارمنستان) را به مروان داد و حکم و دیگر اقوامش هم از تقسیم بیت المال بی بهره نبودند، تا حدی رسید که سر و صدای مسلمانان بلند شد.<sup>(۲)</sup>

### دلایل سقوط عثمان

«إِلَى أَنْ ائْتَكَّتْ فَتْلُهُ»

(تا این که بافته های سومی از هم باز شد و به هم خورد.)

«فتل» یعنی بافته شده. هر رییس حکومتی افرادی را به عنوان مشاور، وزیر و... در اطراف خودش جمع می کند، اینها بافته های او می باشند؛ تشکیلات و بافته های عثمان، حکم و مروان و اقوام و خویشانش بودند، آنان را آورده بود تا پناهش باشند،

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۹۹.

۲- در الغدیر، ج ۸ به صورت مشروح درباره بخشش های عثمان بحث کرده است و در ص ۲۸۶ یک لیست کلی را می آورد.



اما همه از هم پاشید؛ همان طلحه‌ای که با امیرالمؤمنین مخالف بود علیه عثمان مردم را تحریک می‌کرد، به همین صورت دیگران. عبدالله بن سعد بن ابی سرح استاندار مصر بود، هرچه مردم از دست او شکایت کردند کسی جوابشان را نداد، بالاخره خودشان آمدند و عثمان را سرنگون کردند.<sup>(۱)</sup> این یک قاعده کلی است که چیزی که بر حق نباشد هرچند هم اساس و پایه‌هایش را محکم کنند بالاخره زمانی از هم می‌پاشد.

«وَ أَجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ»

(و کارهای او زمین‌گیرش کرد.)

«أَجْهَزَ عَلَيْهِ» یعنی زمین‌گیرش کرد. وقتی آخرین ضربه را به شخص مجروح می‌زنند که زمین‌گیر شود، می‌گویند «أَجْهَزَ عَلَيْهِ»؛ کارهای عثمان او را زمین‌گیر کرد؛ او را در خانه محصور کردند و کشتند در حالی که هیچ پناهی نداشت.

«وَ كَبَّتْ بِهِ بِطْنَتُهُ!»

(و آن شکم پرش او را دَمَر به زمین انداخت.)

«کباه» یعنی سرازیرش کرد، «إِنَّ الْجَوَادَ قَدْ يَكْبُوا» یعنی اسبی که خیلی تیزرو باشد گاهی اوقات سرازیر می‌شود و سقوط می‌کند. مقصود از شکم پر عثمان، همان غارت بیت‌المال و تقسیم آن بین خویشاوندانش می‌باشد. بالاخره آن شکم پر و آن ولخرجی‌ها او را ساقط و سرازیر کرد.

۱- شارحان نهج البلاغه در شرح خطبه ۳۰ به صورت مفصل علت قتل عثمان را نوشته‌اند و از آن جمله ابن‌ابی‌الحدید معتزلی در شرح خود، ج ۲، ص ۱۲۹ تا ۱۶۱ داستان کشته شدن عثمان را شرح داده است.

### اجتماع مردم برای بیعت با حضرت علی علیه السلام

«فَمَا رَاعِنِي إِلَّا وَ النَّاسُ كَعُزْفِ الضَّبْعِ إِلَيَّ»

(پس مرا به تعجب نینداخت مگر این که مردم مثل یال کفتار دور من ریختند.)

یال کفتار بسیار پرپشت است، در حال دویدن موهای یالش به این طرف و آن طرف می ریزند، حضرت می خواهد بفرماید: این مردم به حدی از تندرویها، تبعیضات و ظلمهای عثمان به ستوه آمده بودند که بدون این که من از آنها دعوتی کرده باشم بی اختیار ریختند دور من و متوجه من شدند.

«يُنْثَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ»

(مردم هجوم می آوردند و می ریختند بر سر من از هر طرف.)

«ثَوَّلَ» اجوف واوی است، «انثال» «انثول» بوده است، «انثال الماء» یعنی آب ریخت. حضرت می خواهد بگوید: مردم همین طور می ریختند بر سر من، مثل رودخانه‌ای که یکدفعه به جایی بریزد. هجوم به حدی زیاد بود که:

«حَتَّى لَقَدْ وُطِئَ الْحَسَنَانِ، وَ شُقَّ عَطْفَايَ»

(تا این که دو شست پایم پایمال، و دو پهلویم پاره شد.)

«عطف» یعنی پهلو؛ سید مرتضی از بعض اهل لغت نقل می کند که عرب به انگشت ابهام «حسن» می گوید، تنبیه آن «حسنان» است. <sup>(۱)</sup> و معنای جمله چنین است: فشار جمعیت به حدی بود که دو انگشت ابهام من پایمال شد و دو پهلو من پاره شد. البته برخی «حسنان» را امام مجتبی و سیدالشهداء علیهما السلام گرفته اند. اما با توجه به

۱- شرح ابن میثم، ج ۱، ص ۲۶۵.

استعمال فعل مجهول و موقعیت سنی آن دو حضرت بعید به نظر می‌رسد؛ زیرا در آن زمان امام حسن و امام حسین بچه نبودند که پایمال شوند، لکن چون در اطراف حضرت بودند ممکن است بگوییم جمعیت به حدی بود که مثل این که آنها زیر پاها قرار گرفتند. و شاید منظور از پاره شدن دو پهلو، لباس دو پهلو باشد. در هر صورت فشار می‌آوردند که با آقا بیعت کنند. البتّه اینها مبالغه است، می‌خواهد شدت هجوم مردم را بیان کند.

«مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرِيضَةِ الْغَنَمِ»

(در حالی که مردم اجتماع کردند دور من مثل گله گوسفند.)

از دحام گله گوسفندان در خوابگاهشان را «رَبِيضَةَ» می‌گویند. حضرت در این قسمت چگونگی اجتماع مردمی را بیان می‌کند که برای بیعت به سوی حضرت هجوم بردند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۴۳ ﴾

### خطبه ۳

(قسمت سوم)

«امر» در اصطلاح قرآن و حدیث

گروههای مخالف حکومت حضرت علی علیه السلام

پیش‌بینی جنگ جمل، صفین و نهروان توسط پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

چرا حضرت علی علیه السلام بعد از عثمان خلافت را پذیرفت؟

چرا این خطبه را شمشقیه نامیده‌اند؟

حدیثی جالب از امام صادق علیه السلام دربارهٔ خلفا



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ٣ - قسمت سوم »

«فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَتَتْ طَائِفَةٌ، وَمَرَقَتْ أُخْرَى، وَقَسَطَ آخَرُونَ، كَأَنَّهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا كَلَامَ اللَّهِ حَيْثُ يَقُولُ: ﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ بلى! وَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعُوهَا وَوَعَوْهَا، وَلَكِنَّهُمْ حَلَيْتِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِهِمْ، وَرَاقَهُمْ زِبْرُجُهَا.

أما وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، لَوْ لَا حُضُورُ الْحَاضِرِ، وَقِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ، وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يُقَارُوا عَلَى كِظَّةِ ظَالِمٍ، وَلَا سَعَبِ مَظْلُومٍ، لِأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا، وَ لَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلِهَا، وَ لَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَرْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَقْطَةِ عَنِّي»

قالوا: وَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ عِنْدَ بُلُوغِهِ إِلَى هَذَا الْمَوْضِعِ مِنْ خُطْبَتِهِ، فَنَاقَلَهُ كِتَابًا فَأَقْبَلَ يَنْظُرُ فِيهِ. قَالَ لَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، لَوْ اطَّرَدْتَ خُطْبَتَكَ مِنْ حَيْثُ أَفْضَيْتَ. فَقَالَ: «هَيْهَاتَ يَا ابْنَ عَبَّاسِ! تِلْكَ شِقْشِقَةٌ هَدَرْتُ ثُمَّ قَرَّتْ»

قال ابْنُ عَبَّاسٍ: فَوَاللَّهِ مَا أَسْفَتْ عَلَى كَلَامٍ قَطُّ كَأَسْفِي عَلَى هَذَا الْكَلَامِ أَنْ لَا يَكُونَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَلَغَ مِنْهُ حَيْثُ أَرَادَ.

قال الشريف بالله: قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ «كَرَاكِبِ الصَّعْبَةِ إِنْ أَشْنَقَ لَهَا حَرَمٌ، وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَفْحَمٌ» يُرِيدُ أَنَّهُ إِذَا شَدَّدَ عَلَيْهَا فِي جَذْبِ الزَّمَامِ وَ هِيَ تُنَازِعُهُ رَأْسَهَا حَرَمٌ أَنْفَهَا، وَإِنْ أَرَخَى لَهَا شَيْئًا مَعَ صُعُوبَتِهَا تَفْحَمَتْ بِهِ فَلَمْ يَمْلِكْهَا، يُقَالُ: أَشْنَقَ النَّاقَةَ، إِذَا جَذَبَ رَأْسَهَا بِالزَّمَامِ فَرَفَعَهُ، وَ شَنَقَهَا أَيْضًا، ذَكَرَ ذَلِكَ ابْنُ السَّكَيْتِ فِي «إِصْلَاحِ الْمَنْطِقِ».

بحث در مورد درسهایی از نهج البلاغه بود، در خطبه سوم بحث به اینجا رسید که حضرت می‌فرماید:

«فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ»

(پس وقتی که قیام کردم به امر امامت و خلافت)

### «امر» در اصطلاح قرآن و حدیث

«امر» به معنای فرمان است، و در لسان کتاب و حدیث بیشتر به همان مسأله امامت و خلافت گفته می‌شود. در تعبیرات وقتی می‌گفتند فرمان برای فلانی صادر شد، یعنی فرمان ولایت و حکومت. حضرت امام حسن مجتبیٰ علیه السلام در نامه‌اش به معاویه می‌فرماید: «وَلَا نَبِيَّ الْمُسْلِمُونَ الْأَمْرَ بَعْدَهُ»<sup>(۱)</sup> مسلمانها امر امامت را بعد از امیرالمؤمنین به من محوّل کردند. با بررسی روایات به دست می‌آید که «امر» همان فرمان و حکومت است، «إمارة» هم گفته می‌شود چون از ماده «أَمَرَ» است. به حاکم «امیر» هم می‌گویند یعنی صاحب فرمان. آیه شریفه قرآن می‌فرماید: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»<sup>(۲)</sup> اطاعت کنید خدا را و فرستاده خدا را و صاحبان فرمان از خودتان را.

بعضی فکر می‌کنند هر کس متصدی حکومت شد صاحب فرمان می‌شود، این اشتباه است. صاحب فرمان یعنی کسی که حق فرمان دارد، اگر او متصدی حکومت شد صاحب فرمان می‌شود. صاحب خانه کسی است که خانه ملک اوست، اگر غاصبی آمد و خانه را غصب کرد و بر خانه مسلط شد این غاصب است نه صاحب خانه. صاحب خانه کسی است که خانه را از او غصب کرده‌اند.

پس اولی الامر یعنی صاحبان فرمان، آنهایی که حق فرمان دارند، در مرحله اول

۱- مقاتل الطالبتین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۶۶؛ شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۲۴ و ۲۳.

۲- سوره نساء (۴)، آیه ۵۹.

ائمۀ اطهار علیهم السلام هستند، و در عصر غیبت هم برای حاکم مسلمین شرایطی در قرآن و حدیث ذکر شده که هر کس آن شرایط را داشته باشد صاحب فرمان می شود. <sup>(۱)</sup>

### گروههای مخالف حکومت حضرت علی علیه السلام

#### ۱- ناکثین

«نَكَثَتْ طَائِفَةٌ»

(طایفه‌ای بیعت خود را نکث کردند و شکستند.)

آنچه در امر بیعت مهم است ادامه بیعت است نه اصل آن؛ خداوند متعال در مورد بیعت رضوان در سوره فتح می فرماید: «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ» <sup>(۲)</sup> خداوند از مؤمنین راضی شد وقتی که با تو زیر درخت - در حدیبیه - بیعت کردند. اهل سنت می گویند: طبق این آیه افرادی مثل طلحه و زبیر که در آن بیعت بوده‌اند خدا از آنها راضی است، در صورتی که باید به این آیه هم توجه کرد که خداوند می فرماید: «فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمَسْئُوتِهِ أَجْرًا عَظِيمًا» <sup>(۳)</sup> پس هر کس بیعت خود را نقض کند به زیان خود اقدام کرده و کسی که وفا کند به آنچه بر خدا عهد کرده به او اجر عظیم خواهیم داد. لذا اجر عظیم، دائرمدار وفای به بیعت است؛ طلحه و زبیر با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند، اما چون نقض بیعت کردند و جنگ جمل را به راه انداختند شامل آنها نمی شود.

#### ۲- مارقین

«وَمَرَقَتْ أُخْرَىٰ»

(و دسته‌ای از بیعت و اطاعت خارج شدند و جلو زدند.)

۱- در کتاب دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة، ج ۱، ص ۲۸۵ تا ۳۶۷ هشت شرط برای حاکم مسلمین نقل شده است. علاقه‌مندان می‌توانند به آن کتاب مراجعه نمایند.  
۲- سوره فتح (۴۸)، آیه ۱۸.  
۳- سوره فتح (۴۸)، آیه ۱۰.



«مَرَقٌ» به معنای «خَرَجَ» است، «مَرَقَ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِي» یعنی تیر از کمان خارج شد. حضرت می‌فرماید: عده‌ای اوّل آمدند بیعت کردند ولی از آن خارج شدند. مراد از مارقین در این کلام خوارج نهروان هستند که جنگ نهروان را به وجود آوردند.

### ۳- قاسطین

«وَقَسَطَ آخِرُونَ»

(و گروه دیگر ظلم کردند.)

در بعضی نسخه‌ها «فَسَقَ» دارد که به معنای خارج شدن می‌باشد، «فَسَقَ الرُّطْبُ مِنْ قَشْرِهِ» یعنی خرما از پوستش خارج شد؛ اگر «فَسَقَ» باشد معنای کلام حضرت این می‌شود: و گروهی دیگر از دین خارج شدند. «قَسَطَ» از لغات اضداد است؛ یعنی هم به معنای عدل می‌آید و هم به معنای ظلم و جور، و در اینجا معنای دوّم مراد حضرت است و مقصود معاویه و گروه او می‌باشند که به حضرت ظلم کردند.

### پیش‌بینی جنگ جمل، صفّین و نهروان توسط پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

مسأله مخالفت این سه گروه با حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از قبل خبر داده بود و روایاتی در این باره نقل شده است، از جمله روایتی که مرحوم خوئی در شرح نهج البلاغه از غایة المرام نقل می‌کند که حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: به امّ سلمه خبر رسید که یکی از موالی او از حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ عیب‌جویی می‌کند، امّ سلمه او را خواست و نصیحت کرد، تا آنجا که امّ سلمه می‌گوید پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به من فرمود: «يَا أُمَّ سَلَمَةَ اسْمَعِي وَ أَشْهَدِي هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَإِمَامُ الْمُتَّقِينَ ... وَقَاتِلُ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ، قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ النَّاكِثُونَ؟ قَالَ: الَّذِينَ يُبَايِعُونَهُ بِالْمَدِينَةِ وَيَنْكُثُونَ بِالْبَصْرَةِ، قُلْتُ: مَنْ الْقَاسِطُونَ؟ قَالَ: مُعَاوِيَةُ وَأَصْحَابُهُ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ، قُلْتُ: مَنْ الْمَارِقُونَ؟ قَالَ: أَصْحَابُ النَّهْرَوَانِ.»

ای ام سلمه بشنو و گواهی بده این علی بن ابیطالب آقای مسلمانها و امام پرهیزکاران است... و کشنده ناکثین و قاسطین و مارقین است، ام سلمه می گوید: گفتم ای رسول خدا ناکثین چه کسانی هستند؟ پیغمبر فرمود: کسانی که در مدینه با علی بیعت می کنند و در بصره نقض می کنند، عرض کردم: قاسطین چه کسانی هستند؟ فرمود: معاویه و اصحاب او از اهل شام، عرض کردم: مارقین چه کسانی هستند؟ فرمود: اصحاب نهروان.

«فَقَالَ مَوْلَى أُمِّ سَلَمَةَ: فَرَجَّتْ عَنِّي فَرَجَّ اللَّهُ عَنكَ، وَاللَّهِ لَا سَبَبْتُ عَلِيًّا أَبَدًا»<sup>(۱)</sup> پس آن مولی به ام سلمه گفت: برای من گشایش درست کردی خدا برای تو گشایش درست کند، به خدا قسم دیگر به علی بد نمی گویم.

«كَانَهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا كَلَامَ اللَّهِ حَيْثُ يَقُولُ: ﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾»<sup>(۲)</sup>

(مثل این که اینها سخن خدا را نشنیده اند که می فرماید: این خانه آخرت - بهشت - را برای کسانی قرار دادیم که اراده سرکشی و بلندپروازی و فساد در روی زمین را ندارند و عاقبت خوب مال انسانهایی است که اهل تقوی و پرهیزگاری باشند.)

طلحه و زبیر، معاویه و گروهش، خوارج نهروان همه بر امام مسلمین طغیان کردند، و برای علو - همان که ما امروز می گوئیم استکبار - و فساد در زمین سه جنگ علیه حضرت به راه انداختند، لذا حضرت این آیه را ذکر کردند.

مرحوم خوئی در شرح نهج البلاغه مواردی را ذکر می کند که این آیه تکیه کلام حضرت بوده است. از جمله روایتی است که از مجمع البیان نقل می کند: «عَنْ زَادَانَ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ». زاذان که یکی از اصحاب امیرالمؤمنین و ایرانی هم بوده است از حضرت نقل می کند: «إِنَّهُ كَانَ يَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ وَحَدَّهُ وَهُوَ وَالِ يُرْشِدُ الضَّالَّ وَيُعِينُ

۱- منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۰۴ تا ۱۰۶: الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۸۰، حدیث ۱۰.

۲- سورة قصص (۲۸)، آیه ۸۳.

الضَّعِيفَ وَ يَمُرُّ بِالْبَيْاعِ وَ البَقَالِ فَيَفْتَحُ عَلَيْهِ الْقِرَانَ وَ يَقْرَأُ: ﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لَا فَسَادًا﴾ وَ يَقُولُ: نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ فِي أَهْلِ الْعَدْلِ وَ التَّوَّاضِعِ مِنَ الْوَلَاةِ وَ أَهْلِ الْقُدْرَةِ مِنْ سَائِرِ النَّاسِ»<sup>(۱)</sup> حضرت علی در حالی که حاکم بود در بازارها به تنهایی و بدون اسکورت راه می‌رفت، و راه گم کرده را راهنمایی می‌کرد و راه را به او نشان می‌داد، و به ضعیف کمک می‌کرد، و بر فروشنده‌ها و بقالها گذر می‌کرد، قرآن را باز می‌کرد و این آیه را می‌خواند: ﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لَا فَسَادًا﴾، بعد می‌فرمود: این آیه در مورد حاکمانی که اهل عدل و تواضع هستند و کسانی که نسبت به سایر مردم اهل قدرتند نازل شده است.

همچنین روایتی را از غایه المرام از زاذان نقل می‌کند: «قَالَ: رَأَيْتُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ يُمْسِكُ الشُّسُوعَ بِيَدِهِ ثُمَّ يَمُرُّ فِي الْأَسْوَاقِ فَيُنَاوِلُ الرَّجُلَ الشَّسْعَ وَ يُرْشِدُ الضَّالَّ وَ يُعِينُ الْحَمَّالَ عَلَى الْحَمُولَةِ وَ يَقْرَأُ هَذِهِ الْآيَةَ: ﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ...﴾ ثُمَّ يَقُولُ هَذِهِ الْآيَةُ نَزَلَتْ فِي الْوَلَاةِ وَ ذَوِي الْقُدْرَةِ مِنَ النَّاسِ»<sup>(۲)</sup> زاذان گفت: علی را دیدم که بندهای کفش را به دست می‌گرفت و در بازار راه می‌افتاد و اگر کسی بند کفش او در رفته بود به او بند کفش می‌داد و اگر کسی راه را گم کرده بود او را راهنمایی می‌کرد و به حمّالان در حمل بار کمک می‌کرد - اگر حمّالی می‌خواست چیزی را بر پشت خود بگذارد به او کمک می‌کرد - و این آیه را می‌خواند: ﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ...﴾ و می‌فرمود: این آیه در مورد والیان و صاحبان قدرت از مردم نازل شده است.

این کارها برای این بود که حضرت این معنا را بفهماند که خلیفه مسلمانها نباید از مردم جدا باشد، بلکه باید در جامعه بیاید و اهل تواضع باشد و با مردم فقیر و طبقه سه در تماس باشد.

همچنین مرحوم خوئی در شرح نهج البلاغه از مجمع البیان نقل می‌کند که

۱- مجمع البیان، طبرسی، ج ۷، ص ۴۲۰، ذیل آیه ۸۳ از سوره قصص (۲۸)؛ منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۰۷.

۲- منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۰۷.

حضرت علی علیه السلام فرمود: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيُعْجِبُهُ شِرَاكُ نَعْلِهِ فَيَدْخُلُ فِي هَذِهِ الْآيَةِ» کسی که بند کفشش او را به عجب اندازد داخل در این آیه خواهد بود، بعد از مرحوم طبرسی در مجمع البیان نقل می‌کند که در توضیح این روایت می‌گوید: «يَعْنِي إِنَّ مَنْ تَكَبَّرَ عَلَى غَيْرِهِ بِلِبَاسٍ يُعْجِبُهُ فَهُوَ مِمَّنْ يُرِيدُ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ»<sup>(۱)</sup> کسی که بر غیر خودش تکبر کند به واسطه لباسی که از آن لباس خوشش آمده، از کسانی خواهد بود که اراده علو در زمین دارند.

انسان نباید نسبت به خودش، نسبت به لباسش، نسبت به زندگی و نسبت به مقامش عجب داشته باشد، و تصور کند که من یک کسی هستم. مقام و لباس و خانه کذایی و ماشین چنانی نباید سبب اعجاب و خودپسندی او شود.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آیه را بر همه این موارد تطبیق می‌کرده است. خلیفه مسلمین باید در میان جامعه بیاید و هم‌سطح آنها باشد؛ برای این که حضرت امیرالمؤمنین خلافت را یک مقام والایی که خلیفه را از مردم جدا کند نمی‌داند، خلافت را مسئولیتی می‌داند که به عهده آن حضرت آمده که هرچه آن مسئولیت را بهتر انجام دهد پاداش بیشتری خواهد داشت، لذا به اشعث بن قیس استاندار خودش در آذربایجان می‌نویسد: «إِنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطُعْمَةٍ وَ لَكِنَّهُ فِي عُنُقِكَ أَمَانَةٌ»<sup>(۲)</sup> این مقام برای تو طعمه نیست بلکه بر عهده تو امانتی است؛ اگر این امانت را خوب حفظ کردی البته مقام داری.

«بَلَى! وَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعُوهَا وَ وَعَوْهَهَا، وَ لَكِنَّهُمْ حَلِيَّتِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِهِمْ، وَ رَاقَهُمْ زِبْرُجْهًا»

(بله به خدا قسم این آیه را شنیده‌اند و حفظ هم کرده‌اند، و لکن این سه دسته که این کارها را می‌کنند دنیا در نظرشان زیبا جلوه داده شده، و زیور دنیا اینها را ربوده است.)

۱- مجمع البیان، ج ۷، ص ۴۲۰؛ منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۰۷.

۲- نهج البلاغه عبده، نامه ۵.

«وَعَى» به معنای حفظ است؛ «حَلِيٍّ، يَحْلِي» یعنی زیبا جلوه داده شده؛ «زبرج» یعنی زیور؛ «راقهم» یعنی «اعجبهم» یعنی اینها را به عجب انداخته است. خلاصه این که پست و مقام دنیا و زر و زیور دنیا باعث شده که این گروهها متکبران عمل کنند و علیه حضرت علی عليه السلام قیام کنند و طبق آیه قرآن عمل نکنند.

### چرا حضرت علی عليه السلام بعد از عثمان خلافت را پذیرفت؟

«أَمَا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَبَرَأَ النَّسَمَةَ»

(آگاه باشید قسم به آن خدایی که دانه را شکافت و روح انسانها و حیوانات را خلق کرد)

«نَسَمَةَ» از ماده «نسیم» است، و «روح» از ماده «ریح» است. می گویند: حیات و نفس انسان و حیوان به واسطه روح بخاری و باد به وجود می آید. «روح» را می گویند «نسمه» یعنی چیزی که به واسطه نسیم و باد محقق شده است.

«لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ، وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ»

(اگر نبود حاضر شدن این حاضرین - کسانی که برای بیعت با حضرت جمع شده بودند - و اگر نبود تمام شدن حجّت بر من به واسطه وجود ناصر و یاور)

این بیان حضرت در وقتی است که مردم آمده اند با آن حضرت بیعت کنند، لذا می فرماید: این که من در زمان خلفا ساکت بودم به خاطر نبودن یاور بود، اما الآن با بودن این کسانی که آماده اند مرا یاری کنند بر من حجّت تمام شده است.

«وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يُقَارُوا عَلَى كِظَّةِ ظَالِمٍ، وَلَا سَعْبِ مَظْلُومٍ»

(و اگر نبود پیمانی که خدا از علما گرفته که ساکت نمانند و بی تفاوت نباشند بر پُری شکم ظالم و

گرسنگی مظلوم)

«كِظَّة» یعنی پُری شکم، منظور فقط خوردن ظالم نیست بلکه از حقوقی که ظالم قبضه می کند تعبیر به خوردن می شود. خداوند در قرآن شریف می فرماید:

﴿وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ﴾<sup>(۱)</sup> امواتان را بین خودتان به باطل نخورید؛ مراد از «اکل» تصرف است، در تعبیرات مردم هم می‌گویند: فلان کس مال فلانی را خورده است، و منظورشان این نیست که همه‌اش را خورده، بلکه ماشین خریده، خانه خریده، به بچه‌هایش داده و... از باب این که خوردن یکی از مصادیق بارز تصرف است، لذا اصطلاحاً «اکل» در مطلق «تصرف» استعمال شده است. معنای کلام حضرت این است که: ظالمین حقوق مظلومین را به ناحق تصرف کرده‌اند. «سغب» یعنی گرسنگی؛ مراد حضرت فقط خالی بودن شکم مظلومان نیست، یعنی حقوقشان پایمال شده؛ خلاصه منظور حضرت از این جمله این است که انسان نباید در مقابل اختلاف طبقاتی ظالمانه جامعه بی تفاوت باشد.

«لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا»

(هرآینه ریسمان خلافت را بر شانه‌اش می‌انداختم.)

«لَأَلْقَيْتُ» جواب است برای «لولا»؛ یعنی اگر نبود که من الآن یاورد دارم و حجّت بر من تمام شده است و خدا هم پیمان گرفته که علما در مقابل ظلم و اجحافها بی تفاوت نباشند، ریسمان حکومت را به شانه‌اش می‌انداختم. «غارب» کتف را گویند. حضرت خلافت را به شتری تشبیه کرده که افسارش دست آن حضرت است؛ وقتی می‌خواهند افسار الاغ یا شتر را رها کنند روی شانه‌اش می‌اندازند.

«وَلَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلِهَا»

(و آخر خلافت را به همان کاسه اول سیراب می‌کردم.)

یعنی همان گونه که در زمان سه خلیفه اول - با این که خلافت حق من بود - خلافت را رها کردم، برای این که نیرو نداشتم و اگر رها نمی‌کردم باعث جنگ و ستیز و اختلاف بین مسلمانها می‌شد، حالا هم رها می‌کردم.

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۸۸.

«وَلَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَرْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنزٍ»

(و می یافتید شما این دنیایتان (خلافت) را نزد من نامطلوبتر از آب بینی بز.)

«عَفْطَة» دو معنا دارد: یکی معنای «ضَرْطَة و حَبَقَة» و دیگر به چیزی که از بینی بز بیرون می آید؛ اهل لغت و مرحوم عبده در شرح نهج البلاغه ذکر کرده اند: در زبان عرب به آنچه از بینی بز بیرون می آید «نَفْطَة» و به آنچه از بینی گوسفند و میش بیرون می آید «عَفْطَة» می گویند، اما گاهی هم در جای یکدیگر استعمال می شود. این دو لفظ اگر با هم استعمال شود معنایش فرق می کند، مثل دو کلمه فقیر و مسکین. اگر گفته شود «مَا لَهُ نَافِطٌ وَ لَا عَافِطٌ» یعنی نه بز دارد نه میش، اما وقتی یکی از این دو لفظ به تنهایی ذکر شود در هر دو معنا استعمال می شود.

«عَنز» یعنی بز؛ «أَرْهَدَ» افعال التفضیل است یعنی نامرغوبتر، افعال التفضیل معمولاً از فعل معلوم گرفته می شود اما گاهی اوقات از مجهول هم می آید، مثلاً «أَحَبَّ إِلَيَّ» یعنی محبوبتر است پیش من، در اینجا هم «أَرْهَدَ» در «مزهود فیه» استعمال شده است، یعنی در حقیقت از فعل مجهول گرفته شده است.

خطبه شقشقیه در اینجا تمام شد؛ زیرا:

«قَالُوا: وَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ عِنْدَ بُلُوغِهِ إِلَى هَذَا الْمَوْضِعِ مِنْ خُطْبَتِهِ، فَنَاوَلَهُ كِتَابًا فَأَقْبَلَ فَأَنْظَرُ فِيهِ»

(راویان خبر گفته اند: وقتی حضرت خطبه اش به اینجا رسید، مردی از اهل عراق به طرف

حضرت ایستاد و نوشته ای به حضرت داد، حضرت متوجه آن نوشته شد و آن را نگاه می کرد.)

«سواد» مراد عراق است، اهل حجاز به مردم اهل عراق اهل سواد می گفتند، از باب

این که در عراق زمین به خاطر وجود اشجار و مزارع سیاه دیده می شده است.

درباره آنچه در این نوشته بوده بعضی ها مطالبی مفصل ذکر کرده اند، گفته اند:

در آن نامه ده سؤال بوده و حضرت هم جواب داده‌اند.<sup>(۱)</sup>

«قَالَ لَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، لَوْ اطَّرَدْتَ حُطْبَتَكَ مِنْ حَيْثُ أَفْضَيْتَ»

(ابن عباس به حضرت گفت: یا امیرالمؤمنین ای کاش خطبه شما ادامه پیدا می‌کرد! - یا -

ای کاش خطبه را ادامه می‌دادی! از همان جایی که رهاش کردی.)

«فَقَالَ: «هَيْهَاتَ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ! تِلْكَ شِقْشِقَةٌ هَدَرَتْ ثُمَّ قَرَّتْ»

(پس حضرت فرمود: دور است و تمام شد آن حالی که داشتم ای ابن عباس!! این شقشقه ای بود

که پایین آمد و دوباره سر جای خود قرار گرفت.)

### چرا این خطبه را شقشقیه نامیده‌اند؟

وقتی که شتر خیلی عصبانی می‌شود چیزی قرمز رنگ از دهانش بیرون می‌آید شبیه ریۀ شتر و همراه با کف، هیجان شتر که تمام شد آن را سر جایش برمی‌گرداند، این را می‌گویند «شقشقه»؛ به واسطه این کلمه خطبه را «شقشقیه» نامیدند.

حضرت در اینجا حالت خود را به حالت هیجان شتر تشبیه کرده‌اند؛ زیرا حضرت با یادآوری آنچه در زمان خلفای سه‌گانه بر سر اسلام آمد و اسلام از مسیر اصلی خود منحرف شد و با یادآوری این که اینها زمینه‌ساز حکومت معاویه بودند، به خشم آمده و این فرمایشات را نسبت به آنها ایراد فرمود، حال به ابن عباس می‌فرماید: آن حالت تمام شد و آن هیجان فرو نشست.

«قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: فَوَاللَّهِ مَا أَسْفْتُ عَلَى كَلَامٍ قَطُّ كَأَسْفِي عَلَى هَذَا الْكَلَامِ أَنْ لَا يَكُونَ

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَلَغَ مِنْهُ حَيْثُ أَرَادَ»

(ابن عباس گفت: قسم به خدا هیچ وقت بر هیچ کلامی تأسف نخوردم مثل تأسفی که برای این کلام

امیرالمؤمنین خوردم که چرا نتوانست تا آنجا که می‌خواست بگوید و مطلب را تا آخر بیان کند.)

۱- شرح ابن میثم، ج ۱، ص ۲۶۹.



ابن ابی‌الحدید معتزلی در ذیل کلام ابن عباس می‌گوید: «فحدَّثني شيخ أبي الخير مُصَدِّقُ بْنُ شَيْبِ بْنِ الْوَاسِطِيِّ فِي سَنَةِ ثَلَاثٍ وَسِتِّمِائَةٍ، قَالَ: قَرَأْتُ عَلَى الشَّيْخِ أَبِي مُحَمَّدٍ، عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَحْمَدَ الْمَعْرُوفِ بْنِ الْخَشَّابِ هَذِهِ الْخُطْبَةَ، فَلَمَّا انْتَهَيْتُ إِلَى هَذَا الْمَوْضِعِ، قَالَ لِي: لَوْ سَمِعْتَ ابْنَ عَبَّاسٍ يَقُولُ هَذَا لَقُلْتُ لَهُ: وَهَلْ بَقِيَ فِي نَفْسِ ابْنِ عَمِّكَ أَمْرٌ لَمْ يَبْلُغْهُ فِي هَذِهِ الْخُطْبَةِ لِتَتَأَسَّفَ إِلَّا يَكُونُ بَلَغَ مِنْ كَلَامِهِ مَا أَرَادَ! وَاللَّهِ مَا رَجَعْتُ عَنِ الْأَوَّلِينَ وَ لَا عَنِ الْآخِرِينَ، وَ لَا بَقِيَ فِي نَفْسِهِ أَحَدٌ لَمْ يَذْكُرْهُ إِلَّا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ»<sup>(۱)</sup>.

استاد من مصدق بن شیبیب الواسطی در سال ۶۰۳ برای من گفت: این خطبه را بر استاد من ابن خشاب خواندم، وقتی به این قسمت از خطبه رسیدم به من گفت: اگر من این سخن را از ابن عباس شنیده بودم به او می‌گفتم: مگر پسر عمّت علی چیزی نگفته گذاشت که تو بر آن تأسف می‌خوری و می‌گویی چرا کلامش به آخر نرسید؟! به خدا قسم در درون علی از گذشتگان و آیندگان چیزی باقی نماند و در مورد همه هرچه در درون داشت گفت مگر از رسول‌الله ﷺ.

### حدیثی جالب از امام صادق علیه السلام درباره خلفا

حدیثی را راجع به خلفا در زندان دیدم که مناسب است اینجا ذکر کنم. این حدیث را حاج میرزا حبیب‌الله خوئی در منهاج البراعة، از زهر الربیع نقل می‌کند: «أَنَّ الصَّادِقَ علیه السلام سَأَلَ عَنِ الْخُلَفَاءِ الْأَرْبَعَةِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَا بَالُ الشَّيْخِينَ قَدْ انْتَضَمَتْ لَهُمَا أُمُورُ الْخِلَافَةِ وَ جَرَتْ عَلَى أَيْدِيهِمْ فُتُوحُ الْبِلَادِ مِنْ غَيْرِ مُعَارَضَةٍ أَحَدٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ؟ وَ مَا بَالُ عُثْمَانَ وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام لَمْ تَنْتَظِمْ لَهُمَا أُمُورَ الْخِلَافَةِ، بَلْ قَامَتِ الْمُسْلِمُونَ عَلَى عُثْمَانَ وَ حَصَرُوهُ فِي دَارِهِ وَ قَتَلُوهُ وَسَطَ بَيْتِهِ، وَ أَمَّا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام فَتَارَتِ الْفِتْنُ فِي زَمَنِ خِلَافَتِهِ حَتَّى قَتَلَ التَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمَارِقِينَ؟ فَأَجَابَ علیه السلام أَنْ

۱- شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۰۵.

أَمْرَ تِلْكَ الدُّنْيَا وَ الْخِلَافَةَ فِيهَا لَا يَجْرِي بِبَاطِلٍ بَحْتٍ وَ لَا بِحَقٍّ خَالِصٍ بَلْ تَجْرِي بِحَقِّ  
 وَ بِبَاطِلٍ مَمْزُوجَيْنِ، فَأَمَّا عُثْمَانُ فَأَرَادَ أَنْ يُجْرِيَ أَمْرَ الْخِلَافَةِ بِمَحْضِ الْبَاطِلِ فَلَمْ يَتِمَّ لَهُ  
 الْأَمْرُ، وَ أَمَّا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَرَادَ أَنْ يُجْرِيَ أَحْكَامَهَا عَلَى الطَّرِيقَةِ الْمُسْتَقِيمَةِ وَ السُّنَنِ  
 النَّبَوِيَّةِ فَلَمْ يَحْضُلْ لَهُ مَا أَرَادَ، وَ أَمَّا الشَّيْخَانِ فَأَخَذَا قَبْضَةً مِنَ الْحَقِّ وَ قَبْضَةً مِنَ الْبَاطِلِ  
 فَجَرَّتْ لَهُمَا الْأُمُورُ كَمَا أَرَادَا»<sup>(۱)</sup>:

از امام صادق عليه السلام راجع به چهار خلیفه بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سؤال شد که چرا کار  
 خلافت برای شیخین (ابوبکر و عمر) منظم شد، به وسیله آنها بلاد فتح شد و احدی از  
 مسلمین با آنها معارضه نکرد و حکومتشان برقرار و ثابت بود، اما برای عثمان و  
 امیرالمؤمنین عليه السلام امور خلافت منظم نشد، بلکه مسلمانان علیه عثمان قیام و او را در  
 خانه اش محاصره کردند و کشتند، و اما در زمان خلافت امیرالمؤمنین عليه السلام فتنه ها  
 برانگیخته شد و حضرت مجبور شد با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگد و آنها را  
 بکشد؟! امام صادق عليه السلام جواب فرمودند: امور دنیا و خلافت در آن باطل محض و  
 حق خالص پیش نمی رود، بلکه با مخلوطی از حق و باطل به پیش می رود؛ عثمان  
 می خواست کارهای خلافت را به باطل محض انجام دهد، پس امر خلافت بر او تمام  
 نشد؛ اما امیرالمؤمنین عليه السلام می خواست احکام خلافت را بر طریقه مستقیم و سنن  
 نبوی جاری کند، پس آنچه می خواست حاصل نشد؛ اما ابوبکر و عمر مقداری حق و  
 مقداری باطل را مخلوط کردند، پس کارها بر طبق اراده آنان جریان پیدا کرد. همین که  
 امروزیها می گویند باید مطابق مصلحت عمل کرد، مصلحت اقتضا می کند دروغ  
 بگویند، مصلحت اقتضا می کند خلاف حق عمل کنند، حق و باطل را مخلوط کنند و  
 مردم را قانع کنند!

این روایت را در شرح خطبه ۱۶ ذکر می کند؛ البته این روایت سندی ندارد، اما  
 عملاً این گونه است که حق محض چون مردم نوعاً اهل دنیا هستند پیش نمی رود.

۱- منهاج البراعة، ج ۳، ص ۲۴۴.

«قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ «كِرَاكِبِ الصَّعْبَةِ إِنْ أَشْنَقَ لَهَا حَرَمٌ، وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَفَحَّمٌ» يُرِيدُ أَنَّهُ إِذَا شَدَّدَ عَلَيْهَا فِي جَذَبِ الزَّمَامِ وَهِيَ تُنَازِعُهُ رَأْسَهَا حَرَمٌ أَنْفَهَا، وَإِنْ أَرَخِيَ لَهَا شَيْئاً مَعَ صُعُوبَتِهَا تَفَحَّحَتْ بِهِ فَلَمْ يَمْلِكْهَا»

(منظور حضرت از جمله «کراکب الصعبة...» این است که سوار بر شتر چموش اگر افسار شتر را بکشد و او هم سرباز زند بینی اش پاره می شود، و اگر طناب را رها کند و نکشد، شتری که رام نباشد خودش و صاحبش را به هلاکت می اندازد و در این صورت شتر سوار دیگر مالک شتر خود نیست.) یعنی نمی تواند آن را کنترل کند.

«يُقَالُ: أَشْنَقَ النَّاقَةَ، إِذَا جَذَبَ رَأْسَهَا بِالزَّمَامِ فَرَفَعَهُ، وَشَنَقَهَا أَيضاً، ذَكَرَ ذَلِكَ ابْنُ السَّكَيْتِ فِي إِصْلَاحِ الْمَنْطِقِ»

(گفته می شود: «اشنق الناقة» وقتی که سرش را با طناب بکشد و به طرف بالا بیاورد، «شنقها» هم گفته می شود، این مطلب را ابن سکیت در کتاب اصلاح المنطق ذکر کرده است.)

این خطبه از خطبه های معروف است و عرض شد که قبل از سید رضی شیخ صدوق و شیخ مفید و دیگران آن را ذکر کرده اند. ابن ابی الحدید هم این خطبه را قبول دارد، افضل بودن حضرت علی را هم قبول داد، اما در حمد خدا می گوید: خدایی که مفضول را بر افضل به خاطر مصلحت مقدم داشت. حق این است که خدا این کار را نکرد بلکه عده ای در سقیفه نشستند و این کار را کردند. جهان جهان اختیار است و بنا نیست با اعجاز عمل شود، آنها زمینه را درست کردند و آن همه سفارشات پیغمبر ﷺ را جمع به امیرالمؤمنین و ائمه طاهرين ﷺ را زیر پا گذاشتند و هرچه خواستند کردند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۴۴ ﴾

### خطبه ۴

نقش حضرت علی علیه السلام در هدایت امت

صدای حقیقت و گوش ناشنوا

پیش‌بینی جنگ جمل توسط حضرت علی علیه السلام

حضرت موسی علیه السلام و ترس از شکست در هدف



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۴ »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«بِنَا اهْتَدَيْتُمْ فِي الظُّلْمَاءِ، وَتَسَنَّمْتُمْ العُلْيَاءِ، وَبِنَا انْفَجَرْتُمْ [أَفْجَرْتُمْ] عَنِ السَّرَارِ. وَقَرَّ سَمْعُ لَمْ يَفْقَهُ الوَاعِيَةَ، وَكَيْفَ يُرَاعِي النَّبَأَةَ مَنْ أَصَمَّتْهُ الصَّيْحَةُ؟ رُبِطَ جَنَانٌ لَمْ يُفَارِقْهُ الخَفَقَانُ. مَا زِلْتُ أَنْتَظِرُ بِكُمْ عَوَاقِبَ العُدْرِ، وَآتَوْسَكُمْ بِحَلِيَّةِ المُعْتَرِّينَ، سَتَرَنِي عَنْكُمْ جِلْبَابُ الدِّينِ، وَبَصَّرَنِيكُمْ صِدْقُ النَّيَّةِ. أَقَمْتُ لَكُمْ عَلَى سَنَنِ الحَقِّ فِي جَوَادِّ المَضَلَّةِ، حَيْثُ تَلْتَفُونَ وَلا دَلِيلَ، وَتَحْتَفِرُونَ وَلا تُمِيهُونَ. اليَوْمَ أُنْطِقُ لَكُمْ العَجَمَاءَ ذَاتَ البَيَانِ! غَرَبَ رَأْيِي امْرئِي تَخَلَّفَ عَنِّي! مَا شَكَّكَتْ فِي الحَقِّ مُدُّ أَرِيئْتُهُ، لَمْ يُوجِسْ مُوسَى عليه السلام خِيفَةً عَلَى نَفْسِهِ، أَشْفَقَ مِنْ غَلْبَةِ الجُهَّالِ وَدَوْلِ الضَّلالِ. اليَوْمَ تَوَاقَفْنَا عَلَى سَبِيلِ الحَقِّ وَالبَاطِلِ، مَنْ وَثِقَ بِمَاءٍ لَمْ يَظْمَأْ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود؛ خواهران و برادران توجه دارند که بحث ما جنبه درسی دارد، لذا ناچاریم لغات نهج البلاغه و نکته‌های ادبی آن را تا اندازه‌ای ذکر کنیم. در اینجا خطبه چهارم نهج البلاغه را مورد بحث قرار می‌دهیم.

### نقش حضرت علی عليه السلام در هدایت امت

چنانچه شارحان نهج البلاغه ذکر کرده‌اند حضرت علی عليه السلام این خطبه را وقتی ایراد فرموده‌اند که جنگ جمل تمام شده بود.

خطاب حضرت در این خطبه به کسانی است که بعد از جنگ جمل زنده ماندند و شاید هم کسانی که کشته شده بودند. بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته‌اند: <sup>(۱)</sup> شاید طلحه و زبیر و سایر کشته‌شدگان هم مورد خطاب حضرت بوده‌اند. این شیوه سخن گفتن نظیر دارد؛ پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بعد از جنگ بدر کشته‌شدگان از مشرکین مکه را یکی یکی اسم بردند و مورد خطاب قرار دادند و با آنها صحبت کردند، بعضی به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عرض کردند: یا رسول الله اینها کشته شده‌اند، چطور با اینها صحبت می‌کنید؟ حضرت فرمودند: شما الآن شنواتر از آنها نیستید، ولی نمی‌توانند جواب بدهند. <sup>(۲)</sup>

انسان وقتی در عالم بالا می‌رود احاطه‌اش زیادتر می‌شود. قرآن شریف راجع به انسانها در روز قیامت می‌فرماید: ﴿فَبَصَّرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾ <sup>(۳)</sup> در آن روز چشم تو تیز است؛ آنهایی که در آن عالم هستند به این عالم ما احاطه دارند.

به هر حال حضرت در این خطبه کسانی را که در جنگ جمل بوده‌اند - چه آنهایی که کشته شدند و چه افرادی که زنده مانده‌اند - مورد خطاب قرار می‌دهد؛ زیرا آن حضرت می‌خواسته‌اند موقعیت خودشان را تثبیت کنند و با افرادی هم که زنده هستند اتمام حجت کرده باشند. می‌فرمایند:

«بِنَا اهْتَدَيْتُمْ فِي الظُّلَمَاءِ»

(شما به راهنمایی ما هدایت شدید و از تاریکی در آمدید.)

این کلام حضرت تشبیه است. وقتی که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به رسالت مبعوث شدند محیط عربستان محیط جهل و توحش و خونریزی بود و اینها همه تاریکی معنوی

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۰۹؛ منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۱۶.

۲- تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۴۷، ذکر وقعة البدر الكبرى.

۳- سوره ق (۵۰)، آیه ۲۲.

است، و به برکت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و کسانی که با آن حضرت بودند و در رأس آنها حضرت علی عَلِيٌّ بود، مردم از تاریکی جهل و توحش بیرون آمدند.

ابن هشام و سایر مورّخین ذکر کرده‌اند که: اوّل مردی که به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ایمان آورد علی بن ابیطالب عَلِيٌّ بود. <sup>(۱)</sup> این که حضرت می فرمایند: «به وسیله ما» از باب این است که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و خانواده آن حضرت و حضرت علی همه در پیشبرد اسلام نقش داشته‌اند، و از این عبارت که حضرت می فرمایند: «به وسیله ما از تاریکی در آمدید» استفاده می شود که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و حضرت علی عَلِيٌّ و ائمه اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَام همه نورند؛ یعنی در تاریکی به وسیله نور ما هدایت شدید.

«وَتَسْتَمْتُمُ الْعُلَيَاءَ»

(و به وسیله ما به این مقام بلند رسیدید.)

«تسّمتم» از ماده «سنام» است که به معنای کوهان شتر آمده است، وقتی انسان بخواهد سوار شتر بشود بر کوهان سوار می شود و آن جای بلندی است. «علیاء» یعنی جای بلند.

حضرت می خواهند بفرمایند: شما که در آن جهل و توحش و بربریت بودید و هیچ چیز هم نداشتید، به برکت پیامبر و علی و اسلام به این مقام بلند رسیدید، و الآن بر عربستان و قسمت‌هایی از ایران و روم حکومت می کنید.

بدون تردید حضرت علی در اسلام نقش بسزایی داشته است، اوّل کسی است که به پیامبر ایمان آورد و همیشه در رکاب پیغمبر شمشیر می زد و از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دفاع می کرد و وصی پیغمبر بود.

بسیار بی انصافی است که ما حضرت علی عَلِيٌّ را با آن سابقه‌ای که در اسلام داشته و اوّلین مردی بوده که به پیامبر اکرم ایمان آورده، و جز در تقدّمش در اسلام دهها

۱- السیرة النبویة (سیرة ابن هشام)، ج ۱، ص ۲۶۲.



فضیلت علمی و اخلاقی دیگر هم دارد، در عرض معاویه بن ابی سفیان قرار بدهیم که تا سال هشتم هجرت کافر بوده و همراه با پدرش ابوسفیان و سایر مشرکین در رأس جنگ‌هایی بوده که با مسلمین می‌کرده‌اند. در سال هشتم هجرت که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مکه را فتح کرد، ابوسفیان و معاویه و عده‌ای دیگر از روی ضرورت و ترس تسلیم و به ظاهر مسلمان شدند.

«وَبِنَا أَنْفَجَرْتُمْ [أَفْجَرْتُمْ] عَنِ السَّرَارِ»

(و به برکت ما شما از تاریکی داخل فجر و روشنایی شدید.)

«انفجرتم» یعنی داخل فجر شدید؛ و در بعضی از نسخه‌ها «أَفْجَرْتُمْ» آمده<sup>(۱)</sup> که از باب افعال باشد، «أَفْجَرَ» یعنی «دخل في الفجر» داخل فجر شد، مثل «أَصْبَحَ» یعنی داخل در صبح شد، و «أَمْسَى» یعنی داخل در شب شد. «سَرَارِ» و «سِرَارِ» به شبهای آخر ماه گفته می‌شود که تاریک است و ماه در آسمان نیست، و وقتی طلوع فجر می‌شود روشن می‌شود و انسان از آن تاریکی بیرون می‌آید. حضرت آن ظلمت جهل و توحش آنها را به شب تاری تشبیه می‌کند که هیچ نور در آن نیست و به وسیله اسلام داخل فجر یعنی داخل روشنایی شدند.

### صدای حقیقت و گوش ناشنوا

«وَوُقِّرَ سَمْعٌ لَمْ يَفْقَهُ الْوَاعِيَةَ»

(کربادگوشی که نفهمد صدای حق را.)

«وَوُقِّرَ» مجهول «وَوَقَّرَ» است از ماده «وَوَقَّرَ» به معنای سنگینی گوش. «وواعية» به معنای «صراخ» است یعنی صدا. و «فقه» به معنای فهم است. در همه این موارد خطاب حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به کسانی است که نقض بیعت کردند و

۱- نهج البلاغه صبحی صالح، خطبه ۴.

در جنگ جمل با حضرت جنگیدند. حضرت علی عليه السلام مجسمه حق است، کلامش کلام حق است، لذا می فرماید: کرباد گوشی که حرف حق را نمی شنود.

«وَ كَيْفَ يُرَاعِي النَّبَأَةَ مَنْ أَصَمَّتْهُ الصَّيْحَةُ؟»

(و چگونه از صدای خفیف متأثر می شود کسی که از صدای بلند گوش او کر است؟)

«نَبَأَةٌ» صدای خفیف، و «صَيْحَةٌ» صدای بلند را می گویند.

ظاهراً حضرت کلام خدا و پیغمبر او را به صدای بلند، و فرمایش خودش را به صدای خفیف تشبیه کرده است. حضرت می فرماید: آدمی که قرآن و کلام خدا و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در او اثر نکرده، معلوم است که سخن من که در درجه بعد از کلام خدا و پیغمبر است در او اثر نخواهد داشت.

با این که انسان به حسب فطرت به گونه ای است که در مقابل حق تسلیم است، اما گاهی در قساوت به جایی می رسد که دیگر هیچ کلام حقی در او اثر نمی کند. قرآن خطاب به بنی اسرائیل می فرماید: «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقُّ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ»<sup>(۱)</sup> دل شما به قدری قساوت پیدا کرده و سخت شده که مثل سنگ شده یا سخت تر از آن، چه آن که از بعضی سنگها نهرهای آب در می آید و بعضی سنگها هستند که می شکافند و از آنها آب بیرون می آید و بعضی از آنها از ترس خدا سقوط می کنند، و خدا از آنچه شما عمل می کنید غافل نیست.

«رُبِطَ جَنَانٌ لَمْ يُعَارِقَهُ الْخَفَقَانُ»

(محکم باد دلی که اضطراب و ترس از خدا از آن جدا نشده و همیشه از ترس خدا مضطرب

است.)

«جَنَانٌ» یعنی دل، اما «جِنَانٌ» جمع «جَنَّةٌ» به معنای باغ است.

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۷۴.

حضرت علی علیه السلام بعد از آن که در حق پیمان شکنان نفرین کرد در حق بندگان خدا دعا می‌کند، بندگان که چون عظمت خدا برای آنها مجسم است و به فکر قیامت هستند همیشه دلشان مضطرب است و خوف از مکر خدا دارند.

### پیش‌بینی جنگ جمل توسط حضرت علی علیه السلام

«مازلتُ أَنْتَظِرُ بِكُمْ عَوَاقِبَ الْعَدْرِ، وَ أَتَوَسَّمُكُمْ بِحِلْيَةِ الْمُعْتَرِّينَ»

(من همیشه انتظار عواقب حقه و نیرنگ شما را می‌کشیدم، و نشانه‌های فریب خوردگان را در شما می‌یافتم.)

«توسم» معنایش این است که انسان داغ و نشانه یک چیز را در طرف بیابد؛ چون اصحاب جمل که در رأسشان طلحه و زبیر بودند آمدند عایشه را برداشتند و به بصره رفتند و جنگ جمل را به راه انداختند، حضرت می‌فرماید: من از اول پیش‌بینی می‌کردم که شما نقض بیعت و تخلف می‌کنید، و احساس می‌کردم که سرانجام گول می‌خورید و می‌روید و این فتنه را برپا می‌کنید.

در تاریخ دارد که طلحه و زبیر بعد از بیعت با علی علیه السلام وقتی به فکر افتادند با حضرت علی جنگ و مخالفت کنند، آمدند پیش حضرت که در مدینه بود عرض کردند: اجازه بفرمایید ما برویم مکه عمره‌ای به جا بیاوریم - چون موسم حج نبود - حضرت به آنها فرمود: «مَا الْعُمْرَةَ تُرِيدَانِ، وَإِنَّمَا تُرِيدَانِ الْعَدْرَةَ وَ نَكْثَ الْبَيْعَةِ» من می‌دانم شما نمی‌خواهید عمره به جا آورید بلکه می‌خواهید حقه بزیند و نیرنگ کنید و بیعت خود را بشکنید؛ در جواب قسم خوردند والله نمی‌خواهیم بیعت را بشکنیم؛ حضرت فرمود: پس بیعت خود را تجدید کنید، آنها دوباره بیعت کردند و خیلی هم بیعت محکمی کردند، و خدا حافظی کردند، وقتی که رفتند حضرت فرمود: برخورد ما با اینها در میدان جنگ خواهد بود. <sup>(۱)</sup>

۱- الجمل، ص ۱۶۶؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۳۲.

پیغمبر اکرم ﷺ به حضرت خبر داده بودند که اینها تخلف می‌کنند و خود حضرت هم که امام بودند اطلاع داشتند.

«سَتَرَنِي عَنْكُمْ جَلْبَابُ الدِّينِ»

(آنچه مرا از شما پوشانده پوشش دین است.)

«جلباب» به چیزی می‌گویند که زنهای عرب روی سرشان می‌انداختند، از مقنعه بزرگتر است ولی به اندازه چادر نیست، شاید تا سر زانو را می‌گرفته، و این وسیله پوشش بوده، قرآن می‌فرماید: «قُلْ لِأَزْوَاجِكُمْ وَ بَنَاتِكُمْ وَ نِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ»<sup>(۱)</sup> ای پیامبر به زنها و دخترهای خودت و به زنهای مؤمنین بگو و دستور بده که جلباب را بپندازند روی سرشان.

در کلام حضرت تشبیه است. دین برای انسان ستر و پوشش می‌آورد، آدمی که متدین باشد کار خلاف انجام نمی‌دهد، به کسی ظلم نمی‌کند، اذیت نمی‌کند، زبانش محفوظ است، چشمش محفوظ است؛ حفاظی را که انسان به واسطه دین پیدا می‌کند به جلباب تشبیه کرده‌اند.

این کلام حضرت را بعضی از شارحان نهج البلاغه - از جمله شیخ محمد عبده - این‌گونه معنا کرده‌اند که حضرت می‌خواهد به طلحه و زبیر بگوید: چون شما ظاهر دین را حفظ کرده بودید صورت ظاهرتان دین بود، من ناچار بودم حرف شما را بشنوم و با شما مخالفتی نداشته باشم، و ظواهر اسلام را نسبت به شما عمل کنم و از همان اول به عنوان مخالف با شما رفتار نکنم.

ظاهراً این معنا درست نباشد؛ برای این که اگر عبارت حضرت «سَتَرَكُم عَنِّي جَلْبَابُ الدِّينِ» بود این تفسیر برای کلام حضرت درست بود؛ در صورتی که حضرت می‌فرماید: مرا پوشانده بود از شما جلباب دین، من در زیر جلباب دین مخفی بودم،

۱-سورةٔ احزاب (۳۳)، آیهٔ ۵۹.

بنابراین منظور دین طلحه و زبیر نیست بلکه دین حضرت علی علیه السلام است. پس ظاهراً مراد حضرت این باشد که من چون آدم متدین بودم و قهراً تندروری نمی‌کردم و سعی می‌کردم به کسی ظلم و اذیت نشود و حفظ ظاهر می‌کردم، شما گول خوردید و خیال کردید من یک آدمی هستم که هیچ نمی‌فهمم. این در دنیای امروز هم هست؛ بعضی افراد آدمهای با بصیرت واقع بین هستند و مسائل سیاسی را می‌فهمند و همه کار می‌توانند بکنند اما چون دین دارند و دین مانع از انجام بعضی کارها می‌شود، مردم حقه‌باز دنیا چون حقه‌بازی دارند خیال می‌کنند این آدم ساده و نادان است و کار از او بر نمی‌آید، غافل از این که این قدر که آنها مسائل دنیایی را می‌فهمند این آدم متدین هم می‌فهمد اما دین مانع اوست از این که دست به کارهایی بزند، ولی آن آدم حقه‌باز چون دین ندارد همه کار می‌کند برای این که به هدفش برسد.

حضرت می‌فرماید: من یک آدم قوی هستم، آدم شجاعی هستم، همه کار از من برمی‌آید، عواقب کار را می‌فهمیدم، از شما شناسایی کامل داشتیم، همه اینها را می‌دانستم، اما چون دین داشتم دین مانع از این بود که نسبت به شما تندروری کنم، شما خیال می‌کردید که من اصلاً قضایا را نمی‌فهمم، حقه می‌زدید و خیال می‌کردید من نمی‌فهمم و فریب خورده‌ام.

«وَبَصَّرَنِيكُمْ صِدْقُ النَّبِيِّ»

(و آن نیت پاکی که من داشتم مرا نسبت به شما بینا کرده بود.)

یکی از امتیازات مؤمن این است که نور ایمان بینایی عجیبی به او می‌دهد که می‌تواند اشخاص خوب را بشناسد، روحیه اشخاص را تشخیص بدهد، واقع بینی پیدا می‌کند، قرآن می‌فرماید: ﴿إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا﴾<sup>(۱)</sup> اگر تقوای خدایی داشته باشید خدا برای شما وسیله تشخیص حق از باطل قرار می‌دهد.

۱-سوره انفال (۸)، آیه ۲۹.

از برکات و ثمرات تقوی این است که برای انسان بصیرتی پیدا می‌شود که حق را از باطل تشخیص می‌دهد. حضرت هم می‌فرماید: شما آمدید و گفتید می‌خواهیم برای عمره به مکه برویم و تجدید بیعت کردید، و خیال کردید که مرا فریب دادید و من هم باور کردم که شما راست می‌گویید، اما من می‌دانستم شما چه کاره هستید، همان نور بصیرت و دین سبب شده بود که من شما را بشناسم.

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ»<sup>(۱)</sup> از فراست و تیزبینی مؤمن بترسید که با نور خدا نگاه می‌کند. خداوند به شخص مؤمن به اندازه ایمان و ارتباطش با او واقع‌بینی و مآل‌اندیشی مخصوصی می‌دهد که با آن می‌تواند اشخاص را بشناسد که خوبند یا بد، راست می‌گویند یا دروغ و ...

«أَقَمْتُ لَكُمْ عَلَى سَنَنِ الْحَقِّ فِي جَوَادِّ الْمَضَلَّةِ»

(برای هدایت شما بر سر راه حق در جاده‌های گمراهی ایستادم - یا نشانه‌هایی را برپا داشتم -)

«اقام» به معنای به‌پاداشتن است، و به معنای ایستادن علی‌الدوام هم می‌آید. «سنن» به معنای راه راست. «جواد» جمع «جاده» است. «مضلة» - به فتح ضاد و به کسر ضاد - یعنی محل گمراهی؛ اگر انسان در بیابان به جایی برسد که چندین راه داشته باشد که یکی از آنها او را به مقصود می‌رساند و بقیه راه گمراهی باشد، در چنین موقعیتی با ارزشترین چیز برای این شخص وجود راهنمایی است که آنجا ایستاده باشد و راهی که او را به مقصد می‌رساند نشان دهد.

حضرت در اینجا تشبیه می‌کند، می‌فرماید: من سر راه حق ایستاده‌ام و از بین خطوط باطل و گمراه کننده‌ای که پیدا شده راه حق را به شما نشان می‌دهم، شما خط خدایی و راه حق را رها می‌کنید و این طرف و آن طرف می‌روید، جنگ جمل درست می‌کنید، جنگ صفین و جنگ نهروان راه می‌اندازید و هر کس ادعایی دارد.

۱- الکافی، ج ۱، ص ۲۱۸، حدیث ۳.

«حَيْثُ تَلْتَقُونَ وَ لَا دَلِيلَ»

(در جایی که شما به همدیگر می‌رسید و راهنمایی ندارید.)

حضرت می‌فرماید: همیشه حق یک جاده بیشتر ندارد و من هم آنجا هستم و راه حق را به شما نشان می‌دهم. حق جاده مستقیم است، و لذا در نماز می‌خوانیم: ﴿اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ خدایا راه راست را به ما بنما، راه حق خط مستقیم است و خط مستقیم هم یکی بیشتر نیست، اما راههای باطل و گمراهی زیاد است. اگر ما خواسته باشیم بین دو نقطه خط مستقیمی وصل کنیم، فقط یک خط می‌توانیم وصل کنیم و آن هم کوتاهترین راه است، اما خط انحرافی هرچه بخواهی می‌شود درست کرد؛ باطل همانند خطوط انحرافی زیاد است، و حق مثل خط مستقیم است که یکی بیشتر فرض ندارد. عبدالله بن مسعود که یکی از صحابه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است می‌گوید: «خَطًّا لَنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَطًّا وَقَالَ: هَذَا صِرَاطُ اللَّهِ، ثُمَّ خَطَّ خُطُوطًا عَنِ يَمِينِهِ وَ شِمَالِهِ وَقَالَ: هَذِهِ سُبُلٌ وَ عَلَى كُلِّ سَبِيلٍ مِنْهَا شَيْطَانٌ يَدْعُونَ النَّاسَ إِلَيْهَا، ثُمَّ تَلَا قَوْلَهُ تَعَالَى: ﴿وَ أَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ﴾»<sup>(۱)</sup> روزی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای ما یک خطی کشید و فرمود: این راه خداست، بعد خطهای دیگری از طرف راست و چپ کشید و فرمود: اینها راههای دیگری است که بر سر هر کدام شیطانی است که مردم را به سوی آن می‌خواند، بعد حضرت این آیه را تلاوت کرد که می‌فرماید: این است راه من که مستقیم است و این راه را پیروی کنید و از راههای دیگر پیروی نکنید که شما را از راه حق منحرف می‌کند.

البته آن کس که باطل است نمی‌گوید من باطل هستم، بعضی از آنها شعارشان اسلام راستین است و می‌گویند این است راهی که مصلحت خلق در آن است.

۱-سورهٔ أنعام (۶)، آیهٔ ۱۵۳؛ و حدیث را مرحوم خوئی در منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۳۱ نقل کرده است؛ اصل این حدیث با اندک تفاوتی در بیشتر منابع حدیثی اهل سنت آمده است. برای نمونه بنگرید: المسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۴۳۵؛ السنن الكبرى، بیهقی، ج ۶، ص ۳۴۳.

حرفهایشان ظاهر خوبی دارد اما خط باطل است. بنابراین آنچه مهم است این است که انسان از بین خطوط مختلف راه حق را پیدا کند، و این امر احتیاج به دلیل و راهنما دارد، و لذا حضرت علی علیه السلام فرمود: من بر سر راه حق ایستاده‌ام تا شما را بر آن راهنمایی کنم و از خطوط انحرافی باز دارم.

«و تَحْتَفِرُونَ وَ لَا تُمَيِّهُونَ»

(و شما زمین را حفر می‌کنید ولی آب پیدا نمی‌کنید.)

«إماهة» از ماده «ماء» است به معنای آب پیدا کردن، «ماء» در اصل «ماه» بوده، زیرا جمعش می‌شود «مياه» و مُصَغَّرش «مُويه»؛ قاعده‌ای در ادبیات عرب است: «التَّصْغِيرُ وَ جَمْعُ التَّكْسِيرِ يَرْدَانِ الْكَلِمَةَ إِلَى أَصُولِهَا»<sup>(۱)</sup> جمع مکسر و تصغیر کلمات را به اصلشان برمی‌گردانند؛ «ماه» وقتی به باب افعال می‌رود «أماهَ يُميه» می‌شود.

در اینجا حضرت تشبیه دیگری برای راه حق به کار برده‌اند، چنانچه افرادی بخواهند برای پیدا کردن آب چاه حفر کنند نیاز به یک کارشناس هست تا زمین مناسب را برای حفر چاه نشان بدهد و افراد را راهنمایی کند، حضرت می‌فرمایند: شما زمین را حفر می‌کنید ولی نمی‌دانید کجا به آب می‌رسید، من راهنمای شما هستم، اگر آب می‌خواهید بیاید تا شما را راهنمایی کنم.

«الْيَوْمَ أَنْطِقُ لَكُمْ الْعَجْمَاءَ ذَاتَ الْبَيَانِ!»

(امروز به سخن در می‌آورم برای شما لالی را که بیان دارد.)

شارحان نهج البلاغه گفته‌اند: مراد از «عجماء» همین خطبه است.<sup>(۲)</sup> حضرت می‌خواهد بگوید: من کلماتی می‌گویم که در عین حال که تشبیه و

۱- المصباح المنیر، فیومی، ص ۱۲۸.

۲- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۱۱؛ منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۳۲؛ شرح ابن میثم، ج ۱، ص ۲۷۴؛ شرح عبده، ج ۱، ص ۳۴.



استعاره<sup>(۱)</sup> دارد و مشکل است و زبان هم ندارد اما حق را به شما نشان می‌دهد؛ کلام ناگویا و لال است، سخن نمی‌گوید، اما وقتی آن را برای شما واضح کردم شما آن را می‌فهمید؛ و شاید منظور بیان داستانهای عبرت‌آموز است که زبان ندارند اما روشنگر راه می‌باشند. و بالاخره فهماندن مطلب را حضرت به لالی تشبیه کرده که او را به زبان آورند.

«عَرَبَ رَأْيِي أَمْرِي تَخَلَّفَ عَنِّي!»

(غروب می‌کند رأی کسی که از من تخلف کند!)

«عَرَبَ» و «عَرَبَ» هر دو خوانده شده و به یک معناست، یعنی غروب کردن. این کلام حضرت ممکن است نفرین باشد و ممکن هم هست خبر باشد. معنای کلام حضرت این است: به حق نمی‌رسد کسی که همراه رهبر حقی مثل حضرت علی نرود، و بی‌نتیجه است نظریه کسی که از من تخلف کند زیرا به راههای انحرافی خواهد افتاد.

«مَا شَكَّكْتُ فِي الْحَقِّ مُذُ أَرَيْتُهُ»

(از زمانی که حق را شناختم در آن شک نکردم.)

مردم به این مسأله توجه داشتند که باید رهبری داشته باشند، لذا اول آمدند با حضرت علی بیعت کردند، بعد روی اغراض و هوسها و چیزهایی که در میان بوده یک عده رفتند دور طلحه و زبیر و جنگ جمل را درست کردند، یک عده هم دور معاویه و عمروعاص را گرفتند و جنگ صفین را به راه انداختند، یک عده هم دور عده دیگری رفتند و جنگ نهروان را درست کردند.

حضرت می‌فرماید: دنبال کسی بروید که هیچ وقت در حق شک نکرده است و حق برایش روشن است؛ شما مردم مرا که این همه سابقه در اسلام دارم، از اول با پیامبر ﷺ بوده‌ام، و تا حالا در حق شک نکرده‌ام، و همه علوم پیامبر پیش من است،

۱- استعاره نوعی مجاز است و در جاهایی که معنای مجازی شباهت زیادی به معنای حقیقی دارد گفته می‌شود، ولی معنای مجازی مراد می‌باشد؛ نظیر به کار بردن شیر برای مرد شجاع.

رها می‌کنید و پیش معاویه می‌روید که سال هشتم هجرت آن هم از روی ترس و به زور جنگ مسلمان شد؟! قرآن شریف می‌فرماید: ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾<sup>(۱)</sup> آیا از کسی که مردم را به راه حق هدایت می‌کند باید پیروی کرد یا از کسی که خودش راه حق را نمی‌داند مگر این که دیگران هدایتش کنند؟ این چه حکمی است که شما می‌کنید.

مقصود این است که وقتی می‌خواهی رهبر برای خودت انتخاب کنی، رهبری انتخاب کن که اعلم و داناتر باشد، باهوشتر و زیرکتر و بصیر باشد؛ عقل به انسان می‌گوید باید دنبال کسی رفت که عاقل‌تر باشد و از همه بالاتر باشد، نه به دنبال کسی که خودش احتیاج به عصاکش دارد که او را راهنمایی کند.

### حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و ترس از شکست در هدف

﴿لَمْ يُوجِسْ مُوسَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ خِيفَةً عَلَىٰ نَفْسِهِ، أَشْفَقَ مِنْ غَلْبَةِ الْجُهَالِ وَ دَوْلِ الضَّلَالِ﴾

(حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ در مقابل ساحران برای خودش احساس ترس نکرد، ترس او از پیروزی

ساحران و گمراهی نادانان بود.)

قرآن در داستان حضرت موسی بعد از آن که ساحران عصاها و طنابهای خود را انداختند و آنها به حرکت در آمدند نقل می‌کند: ﴿فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَىٰ﴾<sup>(۲)</sup> حضرت موسی در دل خودش احساس ترسی کرد.

حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در تفسیر این آیه کلام بسیار جالبی دارند، می‌فرمایند: ترس حضرت موسی ترس شخصی نبود که از جنبش و حرکت آن عصاها و طنابها ترسیده باشد، بلکه ترس حضرت موسی از این بود که کار ساحران موجب شک و تردید حاضران بشود و خیال کنند که این ساحران فرعون دارای مقام و عظمتی هستند، و حضرت موسی در مأموریتی که از جانب خدا داشت برای نجات بنی اسرائیل

۱-سوره یونس (۱۰)، آیه ۲۵.

۲-سوره طه (۲۰)، آیه ۶۷.

شکست بخورد. حضرت علی این داستان را ذکر می کند تا بفرماید: من هم اگر ترس و وحشتی دارم برای شخص خودم نیست بلکه برای مسلمین است، ناراحتی من از آن است که می بینم مسلمانان در مسیر باطل می افتند.

«الْيَوْمَ تَوَقَّفْنَا عَلَىٰ سَبِيلِ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ»

(امروز ایستاده ایم بر سر راه حق و باطل.)

فرموده اند: امروز که جنگ جمل با شکست لشکر طلحه و زبیر و نابودی آنها پایان یافت، برای شما مردم حق و باطل روشن شده است؛ من سر راه حق هستم و شما سر راه باطل، به طرف حق بیاید؛ امام چون حق است آنها را به سوی خودش دعوت می کند.

«مَنْ وَثِقَ بِمَاءٍ لَمْ يَظْمَأْ»

(کسی که وثوق و اطمینان به آبی دارد تشنه نمی شود.)

مقصود حضرت این است که شما در زندگی خود مخصوصاً زندگی اسلامیتان تکیه گاهی لازم دارید، امام برحق لازم دارید که تکیه گاه شما باشد و شما از او پیروی کنید، لازم است خطی داشته باشید و مطمئن باشید این خط شما را به هدف می رساند، نمی شود انسان در بیابانی باشد و دلیل و راهنمایی نداشته باشد، شما در این جهان متلاطم با توجه به این که متدین هستید یک راهنمای دینی لازم دارید که تکیه گاه شما باشد تا شما ناراحتی نداشته باشید؛ کسی که آب همراه داشته باشد کمتر از تشنگی صدمه می بیند، چون مطمئن است هر وقت خواست می رود سراغ آب؛ اما اگر کسی آب نداشته باشد، همین که عطش بر او عارض شد، همین که می بیند آب ندارد، جنبه روانی کمک می کند به این که تلف نشود.

خلاصه حضرت می خواهد بفرماید: پیرو من باشید تا این که در مسیر زندگی گمراه نشوید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۴۵ ﴾

### خطبه ۵

توطئه ابوسفیان و پیشنهاد بیعت با علی علیه السلام

حدیث سفینه و موقعیت اهل بیت علیهم السلام

ضرورت مال اندیشی در کارهای مهم و پیروی از عقل و منطق

خلافت از دیدگاه حضرت علی علیه السلام

قضاوت‌های ناروا درباره علی علیه السلام

علت سکوت علی علیه السلام

لزوم بی‌اعتنایی به شایعات و قضاوت‌های نادرست



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ٥ »

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا قَبِضَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَ خَاطَبَهُ الْعَبَّاسُ وَ أَبُو سَفْيَانَ بْنِ حَرْبٍ فِي أَنْ يُبَايَعَا لَهُ بِالْخِلَافَةِ:

« أَيُّهَا النَّاسُ شُقُّوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُفْنِ النَّجَاةِ، وَ عَرِّجُوا عَنْ طَرِيقِ الْمُنَافَرَةِ، وَ ضَعُوا تِيْجَانَ الْمُفَاخَرَةِ، أَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجَنَاحٍ، أَوْ اسْتَسَلَّمَ فَأَرَّاحَ، هَذَا مَاءٌ آجِنٌ، وَ لُقْمَةٌ يَعْصُ بِهَا أَكْلِهَا، وَ مُخْتَنِي الثَّمَرَةِ لِعَبْرِ وَ قَتِ إِنْبَاعِهَا كَالزَّرَارِعِ بِغَيْرِ أَرْضِهِ. فَإِنْ أَقْلُ يَقُولُوا: حَرَصَ عَلَى الْمُلْكِ، وَ إِنْ أَسْكُتُ يَقُولُوا: جَزَعَ مِنَ الْمَوْتِ! هَيْهَاتَ بَعْدَ اللَّيْتِ وَ اللَّيْتِ! وَ اللَّهُ لَأَبْنُ أَبِي طَالِبٍ آتَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِتَدْيِ أُمِّهِ، بَلِ انْدَمَجْتُ عَلَى مَكْنُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لَاضْطَرَبْتُمْ اضْطِرَابَ الْأُرْشِيَةِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيدَةِ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه پنجم مطرح است، مرحوم سید رضی در عنوان این خطبه گفته است:

«و مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا قَبِضَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَ خَاطَبَهُ الْعَبَّاسُ وَ أَبُو سَفْيَانَ بْنِ حَرْبٍ فِي أَنْ يُبَايَعَا لَهُ بِالْخِلَافَةِ»

(از سخنان آن حضرت است پس از وفات رسول خدا ﷺ وقتی که عباس بن عبدالمطلب و

ابوسفیان بن حرب به قصد بیعت خدمت ایشان مشرف شده بودند.)

### توطئه ابوسفیان و پیشنهاد بیعت با علی علیه السلام

ابوسفیان که از طرفی سابقه چندان در اسلام نداشت - زیرا در سال هشتم هجرت در فتح مکه آن هم از روی ناچاری به ظاهر اسلام اختیار کرد -<sup>(۱)</sup> و از طرف دیگر در گذشته از شخصیت‌های بزرگ قریش بود، وقتی دید سهمی در خلافت ندارد عباس بن عبدالمطلب را تحریک کرد و پیش حضرت علی علیه السلام آمد و به او پیشنهاد بیعت داد، البته ابوسفیان هدف صحیحی نداشت و می‌خواست اختلاف کلمه بین مسلمانان درست کند، چون از اسلام سیلی خورده بود.

ابن میثم بحرانی در شرح نهج البلاغه در مورد هدف ابوسفیان از این پیشنهاد می‌گوید: «أرادَ أبوسفیانَ بنَ حَرْبٍ أَنْ يُوَقِعَ الْحَرْبَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ لِيَقْتُلَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً فَيَكُونَ ذَلِكَ دِمَاراً لِلدِّينِ»<sup>(۲)</sup> ابوسفیان می‌خواست تا بین مسلمانان جنگ به وجود آید و یکدیگر را بکشند و در نتیجه دین اسلام از بین برود. او فکر می‌کرد بهترین وقت برای ایجاد اختلاف بین مسلمانان و ایجاد جنگ و ستیز داخلی این زمان است؛ زیرا پیغمبر اکرم تازه از دنیا رفته و خلافت هنوز مستقر نشده است، به هر حال پیشنهاد او روی علاقه به علی و اسلام نبود بلکه می‌خواست اسلام تضعیف شود.

حضرت علی خودش را احق به خلافت می‌دانست، و از جاهای مختلف نهج البلاغه هم استفاده می‌شود، از جمله در خطبه ششم که می‌فرماید: «قَوْلَ اللَّهِ مَا زِلْتُ مَدْفُوعاً عَنْ حَقِّي مُسْتَأْتِراً عَلَيَّ مُنْذُ قَبْضِ اللَّهِ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى يَوْمِ النَّاسِ هَذَا» قسم به خدا از همان روزی که پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رحلت کردند تا امروز مرا از حقم کنار زدند؛ همچنین در خطبه شششقه حضرت علی علیه السلام صریحاً خودش را احق به خلافت اعلام می‌دارد.

۱- به السيرة النبوية (سيرة ابن هشام)، ج ۴، ص ۴۳؛ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۸۰ رجوع شود.

۲- شرح ابن میثم، ج ۱، ص ۲۷۶؛ منهاج البراعة، قطب‌الدین راوندی، ج ۱، ص ۱۴۴.

حضرت علی علیه السلام خلافت را برای خودش نمی خواست، بلکه برای اسلام می خواست. هدف بزرگ علی اسلام و پیشرفت اسلام بود؛ روی این اصل وقتی که تشخیص داد اگر جنگ داخلی بشود به طور کلی اساس اسلام از بین می رود، به خاطر اسلام، به خاطر این مصلحت عمومی دست از حق خود برداشت و از خلافت صرف نظر کرد.

البته اگر حضرت علی علیه السلام خلافت را به دست می گرفت چه بسا اسلام بهتر از این پیش می رفت، اما در این شرایط مخالفت حضرت علی علیه السلام موجب جنگ داخلی و بهره برداری دشمنان اسلام می شد، لذا وقتی ابوسفیان و عباس برای بیعت آمدند حضرت دست ردّ به سینه ابوسفیان زد و این خواسته ابوسفیان را فتنه خواند. حضرت فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ شُقُّوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُفُنِ النَّجَاةِ»

(ای مردم امواج فتنه ها را به وسیله کشتی های نجات بشکافید.)

«سُفُن» جمع «سفینه» به معنای کشتی است.

از این که حضرت می فرمایند «أَيُّهَا النَّاسُ» معلوم می شود که ابوسفیان و عباس تنها نبودند و جمعیتی را به همراه خود داشتند. حضرت فتنه ها را به دریای متلاطم موج تشبیه کرده اند، فتنه «مشبه» است و دریا «مشبه به»، این را «استعاره بالکنایه» می گویند، سپس بعضی از لوازم «مشبه به» را برای «مشبه» ثابت می کند، امواج و کشتی نجات که از لوازم دریاست برای فتنه اثبات شده است، این را اصطلاحاً ترشیح می گویند؛ و این که حضرت تعبیر به شکافتن می کند از باب این است که کشتی در دریا امواج را می شکافد.

در واقع سکوت حضرت علی علیه السلام در اوضاع متلاطم آن زمان حکم کشتی را دارد که به وسیله آن از فتنه ها نجات پیدا کند، زیرا اگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مقابل



آنها ایستادگی می‌کرد اساس اسلام در معرض خطر قرار می‌گرفت.

### حدیث سفینه و موقعیت اهل بیت علیهم‌السلام

ممکن است حضرت علی علیه‌السلام به این شکل می‌خواستند حق را که اهل بیت هستند به مردم تذکر و توجه دهند، و حدیث سفینه را که شیعه و سنی نقل کرده‌اند یادآور شوند که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «إِنَّمَا مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ»<sup>(۱)</sup> «مَثَلِ أَهْلِ بَيْتِ مَنْ مَثَلِ كَشْتِي نُوحٍ اسْت، هِر كَس سِوَارِ آن شُود نِجَات پِیدَا می‌کند و هِر كَس تَخَلْف كند و دِستش بِه این كَشْتِي نِرسد هِلَاك می‌شود؛ وَ قَتِي كِه تَمَام دُنْيَا رَا آبِ گِرفت كَشْتِي نُوحِ وَ سِیْلَةُ نِجَاتِ بُود، پِیَا مِبرَا كَرَم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دَر حَقِیْقَتِ می‌فَرْمَاید: هِمَا نِ گُونِه كِه زَمَانِ حَضْرَتِ نُوحِ دُنْيَا رَا آبِ گِرفت بَعْدِ از مَن دُنْيَا رَا فِتْنَه پُر خِوَاهَد كَرْد، وَ اِگَر كَسِی مِی خِوَاهَد نِجَاتِ پِیدَا كند بَا یَدِ دَر كَشْتِي أَهْلِ بَيْتِ مَن سِوَارِ شُود، یَعْنِي بِه أَهْلِ بَيْتِ مَن پِناه بِبرد، كِه هِر كَسِی دَر اینِ كَشْتِي سِوَارِ شُود نِجَاتِ پِیدَا می‌کند و هِر كَسِی تَخَلْف كند غَرَقِ می‌شود.

حضرت علی با این بیان خواسته‌اند مردم را متوجه حدیث سفینه و حق بودن اهل بیت کرده باشند و هم وارد دسته‌بندی نشده باشند، به‌ویژه اگر بخواهد حضرت سردسته ابوسفیانی باشد که آن همه سابقه در جاهلیت و کفر دارد و از طرفی قطعاً هدف صحیح و نیت پاکی در پیشنهاد خود به حضرت علی ندارد.

حرف ابوسفیان این بود که ما شخصیت داریم، چرا بنشینیم و شاهد به قدرت رسیدن و خلیفه شدن کسانی باشیم که در ردیف بعد از ما بوده‌اند؛ نزد ابوسفیان حساب دین و حق مطرح نبود، او می‌خواست که این قبیله حاکم باشد نه آن، استدلالش این بود که قبیله ما جلو بوده و نباید عقب بماند؛ حضرت می‌فرماید:

۱- کنز العمال، ج ۱۲، حدیث ۳۴۱۶۹؛ و سید عبدالحسین شرف‌الدین در کتاب المراجعات، مراجعه ۸ سند این روایت را از کتب فریقین بیان کرده است.

«وَعَرَّجُوا عَنْ طَرِيقِ الْمُنَافِرَةِ، وَضَعُوا تَيْجَانَ الْمُفَاخِرَةِ»

(و عدول کنید و کنار بروید از راه این افتخارات غلط، و تاجهای فخر و مباهات را زمین بگذارید.)

«عَرَّجُوا» یعنی تمایل پیدا کنید، برگردید. «منافرة» همان «مفاخرة» است منتها مفاخره‌ای که این قبیله از آن قبیله جدا بشود، بالاخره وقتی مباهات در کار آمد اتحاد و وحدت دیگر در کار نیست. «ضعوا» فعل امر حاضر است از «وضع يضع» به معنای نهادن. «تيجان» جمع «تاج» است؛ چون تاج بهترین وسیله افتخار بوده و هر کسی تخت و تاج داشته از همه جلوتر بوده، اینجا حضرت می‌فرماید: از راه افتخارات غلطی که منشأ تکبر است دور شوید و تاجهایی را که وسیله افتخار شماس است زمین بگذارید. خلاصه این که چیزهایی را که وسیله شخصیت و بزرگواری می‌دانید دور بریزید، اینها وسیله شخصیت و افتخار نیست بلکه سبب اختلاف کلمه و جنگ و ستیز می‌شود.

### ضرورت مال‌اندیشی در کارهای مهم و پیروی از عقل و منطق

«أَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجَنَاحٍ»

(رستگار و پیروز کسی است که به وسیله بال پرواز کند.)

در اینجا حضرت درسی به ما می‌دهد که انسان در مسیر زندگی هیچ وقت نباید احساسات را حاکم بر عقل قرار دهد، بلکه باید عقل و منطق را حاکم قرار بدهد. یکی از مشکلات ما در همین انقلاب این است که بعضی بچه‌هایی که پاك هم هستند، نیت پاك هم دارند، اما یک احساسات‌انی برایشان پیدا می‌شود، دنبال این احساسات می‌روند، مشکلی به وجود می‌آید، آن وقت عقلای قوم باید بنشینند مشکل را حل کنند.

انسان باید همیشه مآل‌اندیش باشد، بخصوص اگر می‌خواهد به کار بزرگی دست بزند باید مقدماتش را فراهم کند. شما شنیده‌اید بچه‌های پاکی که نیت خوبی هم داشته‌اند، در جنگ دلشان را به دریا می‌زدند و بدون حساب پیش می‌رفتند، یک وقت هم همه محاصره و شهید می‌شدند. وقتی انسان با دشمنی در جنگ و ستیز باشد - مثل حزب بعث عراق که مجهز است و ابرقدرتهای شرق و غرب کمکش می‌کنند، از کشورهای مرتجع منطقه هم ابزار در اختیارش می‌گذارند - نباید بی حساب کار کند، باید برنامه‌ریزی و طرح و برنامه داشته باشد، نیروها را بسنجد و عاقلانه وارد میدان بشود.

حضرت علی علیه السلام می‌دید هرچند ابوسفیان و عباس و زبیر و تعدادی دیگر هستند، اما ابوسفیان که نیت پاکی ندارد، تعداد دیگری هم هستند که به اندازه کافی نیست، توده مردم هم طرف ابوبکر و عمر رفته‌اند، حضرت اگر می‌خواست قیام کند، می‌دید زمینه زمینه شکست است هرچند حق با حضرت بود، لذا می‌فرماید: پیروز کسی است که به وسیله بال پرواز کند.

در اینجا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام یک قاعده کلی به دست می‌دهند و آن این که اول باید بال یعنی وسیله و ابزار مناسب را فراهم کرد و بعد پرواز یعنی قیام کرد، اگر کسی با بال شکسته و بدون ابزار مناسب قیام کند خودش را به مخاطره انداخته است.

«أَوْ اسْتَسْلَمَ فَأَرَّاحَ»

(یا این که طلب سلامتی کند و هم خودش و هم دیگران را راحت کند.)

«استسلم» از باب استفعال است از ماده «سلم» یعنی سلامتی. این فرمایش حضرت معنایش این نیست که انسان نباید اصلاً نهضتی داشته باشد، نباید در مقابل ظلم قیام کند، بلکه معنایش این است که اگر خواستی در مقابل ظلم قیام کنی برای خودت بال و نیرو تهیه کن، ملت را با خودت همراه کن بعد قیام کن. اما اگر همه ملت بر خلاف تو

باشند وسیله تبلیغات هم نداری، حرفی که بزنی همان جا خفه می‌کنند و حق از بین می‌رود، اینجا دیگر قیام عاقلانه نخواهد بود.

### خلافت از دیدگاه حضرت علی علیه السلام

«هَذَا مَاءٌ آجِنٌ، وَ لُقْمَةٌ يَعْصُ بِهَا آكِلُهَا»

(این خلافت آبی است آلوده، و لقمه‌ای است که به وسیله آن انسان گلوگیر می‌شود.)

«آجن» آب آلوده است. «عَصَّ» یعنی لقمه در گلو گیر کرد. این کلام طبق نقل مرحوم سید رضی جمله کاملی است؛ ولی بر حسب بعضی نقلها «هذا» در کلام نیست و «ماء آجن» مبتداست، مطابق نقل ابن جوزی کلام حضرت امیر علیه السلام این گونه است: «مَاءٌ آجِنٌ وَ لُقْمَةٌ يَعْصُ بِهَا آكِلُهَا أَجْدَرُ بِالْعَاقِلِ مِنْ لُقْمَةٍ تُحْشَى بِزُنْبُورٍ، وَ مِنْ شَرِبَتْ تَلَذُّ بِهَا شَارِبُهَا مَعَ تَرْكِ النَّظَرِ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ»<sup>(۱)</sup> آب آلوده و لقمه‌ای که به وسیله آن انسان گلوگیر شود بهتر است برای آدم عاقل از لقمه‌ای که پراز زنبور باشد، و از شربتی که انسان لحظه‌ای از آن لذت ببرد اما عواقب امور و عاقبت کار را ندیده باشد. مطابق نقل سید رضی حضرت می‌فرمایند: این خلافتی که به من پیشنهاد می‌کنید خیال نکنید که من عاشق خلافت هستم. خلافت و ریاست برای آنهایی که می‌خواهند از آن کاخ فراهم کنند، زندگی مرفه و خوشی فراهم کنند، خوشی است؛ اما برای حضرت علی علیه السلام که یک انسان مسئول و متعهد است، خلافت یک وظیفه و مسئولیت است، برای حضرت علی علیه السلام خلافت آلوده به زحمت‌ها و مشقت‌ها و کدورت‌هاست، لقمه چربی نیست بلکه لقمه‌ای است گلوگیر، و باری است سنگین.

مطابق نقل ابن جوزی حضرت می‌خواهد بفرماید: خلافت هرچند آبی است

۱- تذكرة الخواص، سبط ابن جوزی، ص ۱۲۱.

آلوده و لقمه‌ای است گلوگیر، ولی باز هم آب آلوده و لقمه گلوگیر بهتر از لقمه‌ای است که پر از زنبور باشد که اصلاً قابل استفاده نیست.

«وَأَمْجَتَنِي الثَّمَرَةَ لِعَيْبٍ وَقَتِ إِيْنَاعِهَا كَالزَّرَارِعِ بَغَيْرِ أَرْضِهِ»

(وکسی که میوه را قبل از رسیدن بچیند مثل کسی است که در زمین غیر قابل کشاورزی کشت کند.)

«اجتناء الثمرة» چیدن میوه، و «ایناع» به معنی رسیدن میوه است.

حضرت می‌خواهند بفرمایند: الآن من هرچه زحمت بکشم هدر می‌رود، زیرا جامعه مستعد و پذیرا نیست، مردم در جای دیگری جمع شده و در مسیر دیگری هستند. اگر من بخواهم حق را که متعلق به خودم می‌دانم احقاق کنم، مثل این است که انسان میوه نرسیده را از درخت بچیند و یا در زمین غیر قابل کشاورزی کشت کند؛ یعنی هنوز وقت احقاق حق نرسیده و هرچه زحمت بکشم هدر رفته است. اما بعد از عثمان که مردم همه با حضرت بیعت کردند و شرایط آماده بود، حضرت تا آخر ایستاد و حتی در جنگ جمل و صفین و نهروان هم شرکت کرد؛ زیرا در این زمان اکثریت با حضرت بودند.

### قضاوت‌های ناروا درباره علی علیه السلام

«فَإِنْ أَقْلُ يَقُولُوا: حَرَصَ عَلَى الْمُلْكِ، وَإِنْ أَشْكُتُ يَقُولُوا: جَزَعَ مِنَ الْمَوْتِ»

(پس اگر بگویم حکومت حق من است می‌گویند: حریص بر حکومت است، و اگر سکوت کنم

می‌گویند: از مرگ ترسیده است!)

حضرت می‌فرماید: من در شرایط سختی گرفتار شده‌ام؛ اگر بگویم خلافت حق من است و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در جاهای مختلف مرا برای امامت و خلافت معین کرده است، نمی‌گویند راست می‌گویند و خلافت حق اوست بلکه می‌گویند حریص بر

حکومت است - چنانکه گفتند - و اگر سکوت کنم، یک عده می‌گویند از مرگ ترسیده است! مردان خدا خیلی وقتها گرفتار این جهت هستند، که اگر بخواهند جلو بیفتند می‌گویند ریاست طلب هستند و اگر ساکت شوند می‌گویند می‌ترسند، در صورتی که گاهی انسان باید سکوت کند و یک وقت هم باید قیام کند.

علی علیه السلام ابتدا اگر می‌خواست قیام کند می‌دید نتیجه ندارد، سکوت حضرت از این جهت بود که اگر قیام می‌کرد بی‌جهت خود و نیروهایش از بین می‌رفت. در این شرایط گرچه جامعه چون رشد ندارد انسان را محکوم کند، اما انسان باید صبر کند تا شرایط فراهم شود، سعی کند شرایط و مقدمات را فراهم کند، رشد و آگاهی به مردم بدهد و بعد قیام کند.

«هَيْهَاتَ بَعْدَ اللَّتِيَا وَ اللَّيَا»

(چه دور است آنچه می‌گویند بعد از آن همه مصیبت‌های کوچک و بزرگ.)

علی علیه السلام غیر از جنگ تبوک در همه جنگهای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شرکت داشتند و خود را به مخاطره می‌انداختند، با بزرگان عرب جنگ کردند و از این جهت ضربه‌های زیادی خوردند، این است که می‌فرماید: خیلی دور است نسبت به من این حرف بعد از آن همه مصیبت‌ها که من در جنگها دیده‌ام، من از جنگ و مرگ نمی‌ترسم.

«اللَّتِيَا» مصغّر «الَّتِي» است، یعنی زن کوچک و زن بزرگ، این یک ضرب‌المثل در عرب است؛ می‌گویند شخصی زن کوتاه‌قدی داشت که اذیتش می‌کرد، او را طلاق داد و یک زن بزرگ و بلند قد گرفت او هم بدتر از اولی، او را هم طلاق داد، به او گفتند دیگر زن نمی‌گیری؟ گفت: «بَعْدَ اللَّتِيَا وَ اللَّيَا لَا أَتَزَوَّجُ أَبَدًا» بعد از آن زن کوچک و این زن بزرگ که هر دو برایم مصیبت شده بودند دیگر زن نمی‌گیرم. حضرت این جمله و مثل را در اشاره به حوادث بزرگ و کوچک زندگی خود به کار می‌برد و آنگاه می‌فرماید:

«وَاللَّهِ لَا بِنُ أَبِي طَالِبٍ آَنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ»

(به خدا قسم پسر ابي طالب به مرگ از طفل به پستان مادرش مأنوس تر است.)

يعنی علاقه پسر ابي طالب به مرگ بيشتر است از علاقه طفل به پستان مادرش. مرگ برای من سعادت است، کسی از مرگ می ترسد که وظایفش را انجام نداده باشد، اما کسی که وظایف خود را به خوبی انجام می دهد و می داند مرگ لقاء الله است، برای انسان کمال است، در مرگ حیات انسان قرار دارد، چنین کسی از مرگ نمی ترسد. پس این که من در مقابل خلفا قیام نمی کنم، نه این که از مرگ می ترسم بلکه برای این است که قیام باید عاقلانه باشد و الآن چنین نیست.

### عَلَّتْ سَكُوتِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

«بَلِ اَنْدَمَجْتُ عَلِيٍّ مَكْنُونٍ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لَاضْطَرَبْتُمْ اضْطِرَابَ الْاَرْضِيَّةِ فِي الطَّوِيِّ

الْبُعَيْدَةِ»

(بلکه من بر علمی پوشیده و پنهان پیچیده شده‌ام که اگر آن را ظاهر کنم مضطرب و متزلزل

می شوید، مانند متزلزل شدن طناب در چاه عمیق.)

«اندماج» به معنای پیچیده شدن است؛ «مکنون» یعنی پوشیده؛ «باح یبوح» به معنای «ظهر» است، در اینجا «باح» به وسیله «ب» متعدی شده و به معنای «اظهر» آمده است، «لو بحت به» به معنای «لو اظهرته» می باشد، یعنی اگر بخواهم آن علوم را ظاهر کنم؛ «ارشیة» جمع «رشاء» است یعنی طناب؛ «طوی» به معنای «مطوی» است یعنی چاههای سنگ چین شده، به اصطلاح فعیل به معنای مفعول است، و در حقیقت معنای جمعی هم دارد.

حضرت می فرماید: سکوت من به خاطر ترس از مرگ نیست بلکه به خاطر علوم

و اسراری است که من می دانم اما نمی توانم ظاهر کنم؛ زیرا شما تحمل شنیدن آن علوم را ندارید و کنترل خود را از دست می دهید و مضطرب و متزلزل می شوید، همچون تزلزل طناب در چاههای عمیق.

مسئلاً پیغمبر اکرم ﷺ علومی را به حضرت علی ؑ القاء کرده بود، حضرت علی ؑ آینده را می دانست، می دانست جامعه مسلمین با چه گرفتاریهایی مواجه می شود، مسأله روی کار آمدن معاویه و بنی امیه و بنی عباس و خارج شدن خلافت اسلامی از مسیر خود و قرار گرفتن در مسیر سلطنت و ریاستهای اهل دنیا را اجمالاً می دانست اما گفتنی نبود، و چون حضرت به این مسائل علم داشت وظیفه خودش را می دانست.

این که حضرت اضطراب مردم را به اضطراب طناب در چاههای عمیق تشبیه می کند برای بیان شدت اضطراب است؛ زیرا هرچه چاه عمیق تر باشد تزلزل و اضطراب طناب به علت طولانی بودن آن بیشتر است و کنترل کردن آن دشوارتر.

### لزوم بی اعتنایی به شایعات و قضاوتهای نادرست

نکته ای را بجاست که برادران و خواهران توجه کنند، انسان در زندگی خیلی نباید گوش به حرف مردم بدهد؛ اگر هدف بزرگی دارد دقت کند، مشورت کند، بعد از آن اگر تشخیص داد راهی حق است دنبال کار خودش را بگیرد، هر کاری که انسان در جامعه انجام دهد بالاخره یک عده اشکال می کنند. نقها و حرف های مردم نباید مانع کار و فعالیت و کوشش انسان بشود. ما از پیغمبران و بزرگان که بالاتر نیستیم، همیشه بعضی از مردم نسبت به کارهای آنها حرف داشتند و نق می زدند. به این مناسبت حدیثی را از تفسیر صافی می خوانم.

مرحوم فیض کاشانی از کتاب مجالس صدوق نقل می کند که امام صادق ؑ



فرمود: «إِنَّ رِضَا النَّاسِ لَا يُمْلِكُ، وَالْإِسْتِثْمَ لَا تُضْبِطُ، وَكَيْفَ تَسْلَمُونَ مِمَّا لَمْ يَسْلَمْ مِنْهُ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ وَرُسُلُهُ وَحُجَجُ اللَّهِ؟»<sup>(۱)</sup> رضایت مردم هیچ وقت به دست نمی آید و زبانهای آنها هیچ گاه ضبط نمی شود - که به نفع انسان حرف بزنند - و چگونه می توانید سالم بمانید از آنچه انبیا و رسولان و حجّت های خدا هم از آن سالم نماندند؟

پیامبران خدا هم سر زبانها می افتادند، مردم به آنها نق می زدند، اذیت می کردند، حتی به پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم تهمت زدند. اگر چنانچه جامعه متعهد نباشد و رشد عقلی و دینی نداشته باشد، دشمن حرفی را سر زبانها می اندازد دیگران هم از او نقل می کنند، کم کم این مسأله چیزی برای یک نفر می شود.

لذا به برادران و خواهران توصیه می کنم اولاً: اگر در انجام کاری دقت کردید، وظیفه را که تشخیص دادید دنبال وظیفه بروید و از حرف مردم هراسی نداشته باشید؛ ثانیاً: اگر دیدید نسبت به شخصی حرفی سر زبانها افتاده است، این را صد در صد حق نگیرید، احتمال بدهید که کسی روی دشمنی مطلبی را القا کرده باشد و بعد شایعه سازان دنبالش را گرفته باشند و کم کم مطلبی مسلم و قطعی فرض شده باشد؛ بنابراین حرفهایی را که می شنوید با احتیاط تلقی کنید مگر این که یقین کنید. انسان نباید بر چیزی که احتمال خطا هست ترتیب اثر بدهد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- تفسیر الصافی، ملامحسن فیض کاشانی، ج ۵، ص ۸۵؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۰۳، حدیث ۳.

## ﴿ درس ۴۶ ﴾

### خطبه ۶

پیشنهاد عدم تعقیب طلحه و زبیر  
معاویه ریشه اصلی سه جنگ داخلی



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ٦ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا أُشِيرَ عَلَيْهِ بِأَنْ لَا يَتَّبِعَ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرَ وَلَا يُرْصِدَ [يُرْصِدًا] لَهُمَا الْقِتَالَ:

« وَاللَّهِ لَا أَكُونُ كَالضَّبْعِ: تَنَامُ عَلَى طُولِ الدَّمِّ، حَتَّى يَصِلَ إِلَيْهَا طَالِبُهَا، وَيَخْتَلِهَا رَاصِدُهَا، وَكَئِنِّي أَضْرِبُ بِالْمُقْبِلِ إِلَى الْحَقِّ الْمُدْبِرَ عَنْهُ، وَبِالسَّمْعِ الْمُطِيعِ الْعَاصِيِ الْمُرِيبِ أَبَدًا حَتَّى يَأْتِيَ عَلَيَّ يَوْمِي. فَوَاللَّهِ مَا زِلْتُ مَدْفُوعًا عَنْ حَقِّي مُسْتَأْثَرًا عَلَيَّ مُنْذُ قَبَضَ اللَّهُ نَبِيَّهُ ﷺ حَتَّى يَوْمِ النَّاسِ هَذَا»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه ششم مطرح است؛ این خطبه و خطبه‌های بعد از آن، خطبه‌های کوچکی است، ولی ممکن است در واقع خطبه‌های بزرگی بوده و سید رضی رحمته الله علیه به حسب هدفی که داشته قطعه کوچکی از آنها را به صورت یک خطبه نقل کرده باشد. در مورد این خطبه فرموده است:

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا أُشِيرَ عَلَيْهِ بِأَنْ لَا يَتَّبِعَ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرَ وَلَا يُرْصِدَ [يُرْصِدًا] لَهُمَا الْقِتَالَ»

(کلامی است از حضرت بعد از آن که به او تذکر داده شد که طلحه و زبیر را تعقیب نکند و وسایل

جنگ را فراهم نکند و یا در کمین جنگ با آنها نباشد..)

اگر «لَا يُرْصِدَ» باشد معنایش این است که تهیه‌ی اسباب جنگ نکند، ولی اگر «لَا يُرْصِدَ» باشد معنایش این است که در کمین جنگ با آنها نباشد.

### پیشنهاد عدم تعقیب طلحه و زبیر

وقتی که طلحه و زبیر بیعت خود را شکستند و به همراهی عایشه به بصره رفتند، حضرت علی علیه السلام تصمیم گرفت آنها را تعقیب کند و به طرف عراق حرکت کرد و جنگ جمل به میان آمد. در تاریخ آمده عده‌ای و از جمله امام حسن علیه السلام به آن حضرت پیشنهاد می‌کرد که آنها را تعقیب نکنند و فعلاً به حال خودشان بگذارند و صحیح نیست که شما خودتان را درگیر جنگ کنید،<sup>(۱)</sup> ولی حضرت مشاهده کرد - بعد از آن که جامعه‌ی مسلمین با او بیعت کردند و وظیفه‌ی سنگین خلافت را به دوش حضرت انداختند - اگر بخواهد آنها را رها کند ملت سرگردان می‌شود، و حضرت علی نمی‌توانست در مقابل کارشکنی آنها ساکت باشد، لذا می‌فرماید:

«وَ اللَّهُ لَا أَكُونُ كَالضَّبْعِ: تَنَامُ عَلَى طُولِ الدَّمِ، حَتَّى يَصِلَ إِلَيْهَا طَالِبُهَا، وَ يَخْتَلُّهَا رَاصِدُهَا»

(به خدا قسم من مثل کفتار نیستم که می‌خوابد با این که ضربه زدن به آشیانه‌اش طولانی می‌شود، تا این که برسد و دست یابد به او صیادش، و کسی که در کمینش بود فریبش دهد.)

«ضبع» یعنی کفتار، ضمیر مؤنث به «ضبع» برمی‌گردد، در عرب به بعضی از حیوانات ضمیر مؤنث برمی‌گردد. «لدم» به معنای ضربه زدن آرام به آشیانه است. «ختل» به معنای «خَدَع» است. «رصد» به معنای در کمین نشستن است. در عرب مثلی معروف است: کسی را که بخواهند بگویند خیلی احمق است می‌گویند «أحمق من الضبع»؛ یعنی احمق‌تر از کفتار است؛ می‌گویند کسی که می‌خواهد کفتار را صید کند به

۱- شرح ابن میثم بحرانی، ج ۱، ص ۲۸۰؛ منهاج البراعة، ج ۲، ص ۱۴۸.

لأنه أو ضربه آرامی می زند و به او می گوید «أَطْرَقِي أُمَّ طُرَيْقِي، خَامِرِي أُمَّ عَامِرٍ»<sup>(۱)</sup> یعنی سرت را پایین بینداز و چشمت را بر هم بگذار ای مادر خواب و ای کسی که همیشه سرت را پایین می اندازی. ملازم خانه ات باش ای «أُمَّ عَامِرٍ»، کسی کارت ندارد. «خَامِرِي» مفرد مؤنث امر حاضر از ماده «خمار» به معنای پوشش است. «أُمَّ عَامِرٍ» و «أُمَّ طُرَيْقِي» کنیه های عرب برای گفتار است.

حضرت می فرماید: من مثل گفتار نیستم که به من بگویند خیالت راحت باشد من هم با اطمینان و خیال راحت بپذیرم که توطئه ای در کار نیست. اگر دشمن به انسان گفت خاطرت جمع باشد مسأله ای در کار نیست، نباید تحقیق نکرده به حرف او ترتیب اثر داد، مخصوصاً در این جهان متلاطم.

یادم هست وقتی با آقای بنی صدر مواجه شدیم به او گفتم این همه استاندارها گزارش دادند عراق در مرزها سنگر بندی می کند، شما چرا مرزها را حفظ نکردید؟ او گفت: گفتند عراق جرأت حمله کردن ندارد؛ ولی همه مشاهده کردیم که عراق مناطق وسیعی از ایران را اشغال کرد و حالا باید برای پس گرفتن هر یک و جب از آن جوانی را از دست بدهیم.

همچنین در مورد گروهک هایی که از اول راهشان معلوم بود آنان را آزاد گذاشتند، آنها هم طلاها و پولها و اسلحه ها را از بیت المال بردند، خانه تیمی درست کردند؛ دولتها هم به جای این که جلوی شان را بگیرند کمکشان کردند، آنها قدرت گرفتند و حالا شخصیت های بارز ما را ترور می کنند و از ما می گیرند. اگر ما از اول هشیار بودیم و نمی گذاشتیم گروه های مسلح جاه طلب و مخالف انقلاب قدرت بگیرند و در مقابل صدام مقابله به مثل می کردیم و مرزها را سنگر بندی می کردیم، تا این اندازه خسارت نمی دادیم.

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۲۴.

بنابراین انسان باید وقتی کشوری به او سپرده شد خیلی بیدار باشد، مسلمانها با حضرت علی بیعت کردند، کشورهای اسلامی را تحویل علی دادند، حضرت علی می توانست ساکت باشد و بگذارد طلحه و زبیر بروند و هر کاری می خواهند بکنند ولی می فرماید: من مثل کفتار نیستم که راحت بخوابد و دشمن را هیچ پندارد؛ در ادامه می فرماید:

«وَلَكِنِّي أَضْرِبُ بِالْمُقْبِلِ إِلَى الْحَقِّ الْمُدْبِرِ عَنْهُ، وَبِالسَّامِعِ الْمُطِيعِ الْعَاصِيَ الْمُرِيبِ  
أَبْدًا حَتَّى يَأْتِيَ عَلَيَّ يَوْمِي»

(و لکن من می زنم به وسیله کسانی که به حق اقبال می کنند و با من هستند، آنهایی را که از حق برگشته اند و پشت به حق کرده اند؛ و به وسیله آنهایی که اطاعت کننده من هستند، کسانی را که عصیان و طغیان کرده و شک و تردید ایجاد می کنند؛ و همیشه این گونه خواهم بود تا موقعی که زنده ام و روز مرگم نرسیده است.)

حضرت می فرمایند: تا وقتی زنده ام به وسیله نیروهایی که در اختیار دارم و با من هستند با دشمنان می جنگم و به وسیله این نیروها از کشور اسلامی دفاع می کنم.

«فَوَاللَّهِ مَا زِلْتُ مَدْفُوعًا عَنْ حَقِّي مُسْتَأْثَرًا عَلَيَّ مِنْذُ قَبْضِ اللَّهِ نَبِيَّهِ ﷺ حَتَّى  
يَوْمِ النَّاسِ هَذَا»

(به خدا قسم از زمانی که خدا پیامبرش را قبض روح کرد تا امروز همیشه مرا از حقم کنار می زدند در حالی که خودشان را مقدم می داشتند.)

حضرت علی عليه السلام در اینجا تصریح می کنند که خلافت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و حکومت مسلمین حق خودشان بوده و دیگران این حق را غصب کرده اند، و امروز هم که مردم با حضرت بیعت کرده اند و امانت مسلمین بدین وسیله به آن حضرت سپرده شده باز عده ای (مانند معاویه و دیگران) هستند که می خواهند حضرت را از حقم کنار بزنند.

### معاویه ریشه اصلی سه جنگ داخلی

از تواریخ استفاده می شود که ریشه اصلی جنگ جمل معاویه بود. ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه خود می گوید: وقتی همه مردم با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند، حضرت علی نامه ای به معاویه نوشت و مضمون نامه این بود که مسلمانها همه با من بیعت کرده اند، کشتن عثمان هم با مشورت و تحریک من نبوده است و خلاصه من در کشتن عثمان دخالت نداشته ام، بیعت با من با مشورت مسلمین صورت گرفته و مسلمانان با من بیعت کرده اند، تو هم سران شام را پیش من بفرست.

معاویه می دانست که نمی تواند با حضرت علی علیه السلام کنار بیاید و آتش با حضرت در یک جوی نمی رود، او برای این که خلافت حضرت علی را متزلزل کند نامه ای به زبیر که از صحابه رسول الله و دارای شخصیت اجتماعی بود به این مضمون نوشت: از معاویه بن ابی سفیان به امیرالمؤمنین زبیر، من از مردم شام برای تو بیعت گرفتم، کوفه و بصره را دریاب که پسر ابوطالب از تو بر آنها سبقت نگیرد، و برای طلحه به عنوان جانشین تو بیعت گرفتم، پس خون عثمان را طلب کنید و جدی باشید، خدا شما را پیروز و دشمن شما را مخذول می نماید. زبیر نامه معاویه را به طلحه نشان داد، هر دو به هوس خلافت و حکومت پیش حضرت علی علیه السلام آمدند که ما می خواهیم برای انجام عمره به مکه برویم، حضرت فرمود: شما برای انجام عمره به مکه نمی روید، می خواهید نقض بیعت کنید، قسم خوردند که والله چنین قصدی نداریم، حضرت فرمود: مجدداً بیعت کنید، آنها دوباره بیعت کردند و آن را با قسم های غلاظ و شداد محکم کردند، وقتی رفتند حضرت فرمود: در میدان جنگ با اینها برخورد خواهم کرد.<sup>(۱)</sup> آنها بعد عایشه را تحریک کردند و جنگ جمل را به راه انداختند.

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۳۱ و ۲۳۲.



پس در حقیقت مؤسس جنگ جمل معاویه بود که طلحه و زبیر را تحریک کرد، و جنگ صفین را هم خودش به پا کرد، جنگ نهروان هم مولود جنگ صفین بود، و در پنج سال حکومت حضرت علی که می باید نیروهای مسلمین صرف توسعه اسلام بشود صرف جنگهای داخلی شد و در نتیجه نیروهای مسلمین را تضييع کردند.

در همین انقلاب اسلامی اگر این جنگ تحمیلی عراق نبود و همچنین این جنگهای داخلی که توسط گروههایی که خود را مدافع منافع خلق و طرفدار اسلام راستین قلمداد می کنند صورت می گیرد، گروههایی که خود را ضد امپریالیسم قلمداد می کنند و عملاً در مسیر منافع آنها قدم برمی دارند، چقدر این انقلاب اسلامی در کشورهای سوّم جا باز کرده بود، ولی تحریک ابرقدرتها و دشمنان اسلام و خلقهای مستضعف سبب شده است که ما دچار جنگهای داخلی شویم؛ الحمدلله ملت ما رشد و آگاهی دارد، و از روی علم و آگاهی قیام کرده است، و با این جنگهای داخلی هیچ وقت وظیفه خودش را ترک نخواهد کرد و هرچه صدمه ببیند آبدیده تر و محکم تر خواهد شد؛ إن شاء الله به وسیله همین انقلاب اسلامی، انقلابی در همه جهان سوّم پیدا خواهد شد و شرّ مستکبرین برطرف می شود و مقدمات ظهور حضرت ولی عصر و انقلاب جهانی فراهم می گردد.

والسّلام علیکم ورحمة الله و برکاته

## ﴿ درس ۴۷ ﴾

### خطبه ۷

خصوصیات مخالفین حضرت علی علیه السلام  
تحقیقی در مورد دو واژه ابلیس و شیطان  
حدیثی راجع به فعالیت‌های شیطان



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### « خطبة ۷ »

وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ [يَذُومُ فِيهَا أَتْبَاعَ الشَّيْطَانِ]:

«اتَّخَذُوا الشَّيْطَانَ لِأَمْرِهِمْ مَلَكَ، وَاتَّخَذَهُمْ لَهُ أَشْرَاكَ، فَبَاضَ وَفَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ، وَدَبَّ وَدَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ، فَنَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ، وَنَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ، فَرَكِبَ بِهِمُ الزَّلْزَلُ، وَزَيَّنَ لَهُمُ الْخَطْلَ، فِعْلَ مَنْ قَدْ شَرَّكَهُ الشَّيْطَانُ فِي سُلْطَانِهِ، وَنَطَقَ بِالْبَاطِلِ عَلَى لِسَانِهِ»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، این خطبه‌ها خطبه‌های کوچکی می‌باشند، و شاید خطبه‌های مفصلی بوده و سید رضی علیه السلام قسمت‌هایی از آنها را نقل کرده است؛ و بیشتر اینها هم مربوط به جنگ جمل است که اولین برخورد نظامی است که حضرت علی در زمان خلافتش داشته است. به آن جنگ جمل می‌گویند زیرا عایشه در این جنگ سوار بر جمل یعنی شتر نر شده بود. در این قسمت خطبه هفتم را مورد بحث قرار می‌دهیم.

### خصوصیات مخالفین حضرت علی علیه السلام

«اتَّخَذُوا الشَّيْطَانَ لِأَمْرِهِمْ مَلَكَ»

(این جمعیت، شیطان را برای کارهای خودشان زیربنا گرفته‌اند.)

«اتَّخَذُوا» جمع است، ضمیرش به همان افرادی که مخالفین حضرت هستند

برمی‌گردد و شاید همانهایی بودند که در جنگ جمل با حضرت سرستیز داشتند. «ملاک» به فتح میم و کسر هر دو صحیح است، «ملاک امر» یعنی چیزی که قوام و اساس آن است و به اصطلاح امروز زیر بنا و پایه کار است. بعد از آن که عثمان کشته شد همه مسلمانان در مدینه با حضرت بیعت کردند، و قاعده‌اش این بود که دیگر تمام مسلمانان با حضرت باشند و مخالفتی در کار نباشد، ولی عده‌ای به خاطر منافع مادی و انگیزه‌های دیگر مخالفت کردند؛ حضرت می‌فرماید: اینها زیربنای تمامی کارهایشان را شیطان قرار دادند، شیطان به ایشان دستور می‌دهد، و شیطان برایشان تصمیم می‌گیرد و برنامه تنظیم می‌کند، خلاصه هر کاری که می‌خواهند بکنند به دنبال شیطانند.

### تحقیقی در مورد دو واژه ابلیس و شیطان

«شیطان» و «ابلیس» ظاهراً معنای وصفی دارند و علم برای آن شیطانی که حضرت آدم و حوا را اغوا کرد و از بهشت بیرون کرد نیستند، در بعضی روایات آمده که اسم او عزازیل<sup>(۱)</sup> بوده و از طایفه جن هم بوده است، قرآن هم می‌فرماید: ﴿كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ﴾<sup>(۲)</sup> از افراد جن بود - یعنی از افراد پوشیده - و مخالفت امر پروردگارش را کرد.

البته بعضی هم گفته‌اند اسمش ابلیس بوده و لقبش شیطان. «ابلیس» را لغویین گفته‌اند از ماده «أَبْلَسَ» است به معنای «يَيْسُ»، «أَبْلَسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» یعنی «يَيْسُ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» از رحمت خدا ناامید شد. قرآن می‌فرماید: ﴿فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ﴾<sup>(۳)</sup> مایوس از رحمت خدا شدند. «ابلاس» باب افعال است و «ابلیس» یعنی مایوس از رحمت خدا. شیطان بعد از آن که رانده درگاه خدا شد مایوس از رحمت خدا شد، آن وقت لقب

۱- تفسیر الطبری، ج ۱، ص ۵۳؛ مجمع‌البیان، ج ۱، ص ۱۹۱.

۲- سوره کهف (۱۸)، آیه ۵۰. ۳- سوره أنعام (۶)، آیه ۴۴.

ابلیس گرفت، پس ابلیس معنای وصفی است و در حقیقت لقب است. «شیطان» هم معنای وصفی است و هم لقب است نه فقط برای آن شیطان بلکه در عرب به هر شخصی که حالت سرکشی و طغیان و فتنه‌انگیزی داشته باشد شیطان گفته می‌شود، پس در حقیقت شیطان صفت مشبیه است. «صاحح اللغة» می‌گوید: «وَكُلُّ عَاتٍ مِنَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ وَالذَّوَابِّ شَيْطَانٌ»<sup>(۱)</sup> هر سرکش و سرسختی که از حق و حقیقت روگردان باشد چه از افراد انسانها و چه افراد جن و چه از حیوانات شیطان است؛ مثلاً اگر اسبی چموشی کند و حالت طغیان در او پیدا شود عرب به او شیطان می‌گوید، پس «شیطان» صفت مشبیه و از ماده «شَطَنَ» و به معنای «بُعَدَ» آمده است، و این به این خاطر است که شیطان از رحمت خدا دور شده است؛ ممکن هم هست که از ماده «شَيْطَنَ» و رباعی باشد، ولی لغویین آن را از ماده «شَطَنَ» دانسته‌اند.

به هر حال، شیطان به موجودی گفته می‌شود که حالت سرکش و سرسختی دارد و در عین حال تفتین و ضرر و خسارت دارد. پس شیطان یعنی هر موجود فتنه‌انگیز، و لذا قرآن می‌فرماید: ﴿شَیَاطِیْنَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ﴾<sup>(۲)</sup>.

نکته لطیفی در داستان حضرت آدم و حوا در قرآن آمده که قابل توجه است. خدا از شیطان به این خاطر که به آدم سجده نکرده تعبیر به ابلیس می‌کند، مثلاً در این آیه: ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ﴾<sup>(۳)</sup> وقتی به ملائکه گفتیم بر آدم سجده کنید همه سجده کردند مگر ابلیس؛ در اینجا مسأله تفتین و فتنه‌انگیزی مطرح نبوده است. در سوره اعراف هم این داستان تکرار شده و به همین تعبیر می‌فرماید: ﴿ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ﴾<sup>(۴)</sup> سپس گفتیم به ملائکه بر آدم سجده کنید پس همه سجده کردند مگر ابلیس.

۱- الصّاحح، جوهری، ج ۵، ص ۲۱۴۴. ۲- سوره أنعام (۶)، آیه ۱۱۲.

۳- سوره بقره (۲)، آیه ۳۴. ۴- سوره اعراف (۷)، آیه ۱۱.

اما آنجایی که مسأله فتنه‌انگیزی و وسوسه کردن مطرح است تعبیر به شیطان می‌کند، آنجایی که می‌خواهد بگوید شیطان آدم و حوّا را فریفت و از بهشت بیرونشان کرد تعبیر به شیطان می‌کند و می‌فرماید: ﴿فَازَلَهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ﴾<sup>(۱)</sup> پس شیطان آدم و حوّا را لغزاند و از بهشت بیرونشان کرد؛ در سوره اعراف هم می‌فرماید: ﴿فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْءَاتِهِمَا﴾<sup>(۲)</sup> پس شیطان آدم و حوّا را وسوسه کرد تا زشتی‌های پوشیده آنان را هویدا و پدیدار نماید.

﴿وَ اتَّخَذَهُمْ لَهُ اشْرَاكًا﴾

(و شیطان آنان را برای خودش شریک - و یا دام - قرار داده است.)

«اشراک» ممکن است جمع «شریک» باشد که صفت مشبّه است، مثل «شریف» که جمعش «اشراف» می‌آید؛ و ممکن است جمع «شَرَك» به معنای دام باشد، مثل «جبل» که جمعش «اجبال» می‌آید. اگر جمع شریک باشد معنایش این است که اینها شریک و همکار شیطانند. اگر جمع «شَرَك» باشد یعنی شیطان اینها را دام خودش قرار داده است.

شیطان برای گمراه کردن افراد عده‌ای را پیدا می‌کند و دام خود قرار می‌دهد، در زمان خودمان به فرمایش رهبر انقلاب، شیطان بزرگ آمریکا خودش نمی‌آید با ایران جنگ کند، صدام را تحریک می‌کند، سران مرتجع منطقه را تحریک می‌کند و...، اینها همه دامهای آن شیطان بزرگند، همیشه شیطانهای بزرگ برای پیشبرد کارشان احتیاج به دامهایی دارند، به دنبال انسانهایی می‌گردند که شخصیت ندارند، طرفدار حق نیستند، خودخواه و مغرورند، چنین افرادی را پیدا می‌کنند و تحریکشان می‌کنند، فریشان می‌دهند، آن وقت می‌شوند دامهای شیطان بزرگ، آن شیطان بزرگتر که از جن بوده است و به حدّی وسوسه‌انگیز و فتنه‌گر است که در مثل حضرت آدم پیغمبر خدا

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۶.

۲-سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰.

توانست اثر بگذارد، آن شیطان بزرگ هم افراد و انسانها را برای خودش دام قرار می‌دهد و به وسیله این دامها دیگران را فریب می‌دهد. از باب مثال در یک کشور وقتی ده نفر از سران را فریب داد، ده نفر از افراد خودخواه، شهوت‌پرست و ریاست‌طلب را تحریک کرد، این گروه همه جای کشور را به فساد می‌کشند، اقتصاد کشور را به فساد می‌کشند، ملت را به کشتن می‌دهند، برای همان ریاستها و خواسته‌های نفسانی‌ای که دارند.

حضرت برای این که نهایت نفوذ شیطان را در مغز کسانی که با حضرت به مخالفت برخاسته‌اند مجسم کند می‌فرماید:

«فَبَاضَ وَ فَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ»

(پس شیطان تخم و جوجه در سینه‌های آنها گذاشته است.)

«باض» از ماده «بیض» است یعنی تخم. حضرت شیطان را به مرغی که به آشیانه‌ای علاقه پیدا کرده تشبیه کرده است، تخم و جوجه‌اش را در آشیانه می‌گذارد و ملازم آشیانه شده؛ یعنی این قدر شیطان در دل‌های اینها جا گرفته، مثل این که دل‌های این گروه آشیانه شیطان و او ملازم با آنان است.

«وَ دَبَّ وَ دَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ»

(و شیطان به جنبش افتاده و در دامن این مردم راه افتاده است.)

کودک وقتی شروع به حرکت می‌کند و روی دست و پا حرکت می‌کند می‌گویند «دَبَّ» یعنی جنبید، «دَبَّ» به صورت مصدری یعنی جنبیدن، «دَابَّة» یعنی جنبنده. وقتی بچه توانست روی پای خود چند قدم راه برود می‌گویند «درج». «دَبَّ» و «دَرَجَ» ضمیرش به اعتبار بچه‌هایش به شیطان برمی‌گردد و این را در کلام عرب استخدام می‌گویند. استخدام آن است که لفظی را بگویند و یک معنی اراده کنند و از ضمیر آن



لفظ که به آن برمی‌گردد معنای دیگری، یا دو ضمیر یکی به یک معنی و دیگری به معنای دیگری، در اینجا «دب» و همچنین «درج» ضمیرش به آن شیطان که بچه است برمی‌گردد، بچه شیطان هم شیطان است.

مقصود حضرت این است که شیطان همیشه ملازم آنان و در کنار آنان لانه کرده است، هم شیطان بزرگ و هم بچه شیطانها.

«فَنظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ، وَ نَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ»

(پس شیطان به وسیله چشمهای آنان نگاه می‌کند، و به وسیله زبانهای آنان سخن می‌گوید.)

ریشه تمام کارهایی که انسان به وسیله اعضاء و جوارح انجام می‌دهد در دل و مغز اوست، فکر می‌کند و به دنبال فکر نگاه می‌کند، گرچه گاهی اوقات شما غفلت داری از این که فکر کرده‌ای اما هرنگاهی از شما دنبال فعالیت مغز شماست، هر دست تکان دادنی از شما به دنبال حرکت مغز شماست، مغز فکر می‌کند تصمیم می‌گیرد، به دنبال تصمیم مغز، چشم می‌بیند، گوش می‌شنود، دست و زبان حرکت می‌کنند.

این که حضرت می‌فرماید: «شیطان در سینه اینها تخم گذاشته و جوجه کرده» چون سینه مرکز قلب است. سابقاً فعالیتها به قلب نسبت داده می‌شد ولی امروز به مغز نسبت می‌دهیم، و هر دو صحیح است. مغز مرکز اعصاب انسان و قلب مرکز خون است، اگر خون نباشد ما حیات نداریم، حیات انسان حتی حیات مغز به قلب است، اگر چنانچه قلب خون نرساند مغز هم از کار می‌افتد. مرکز حیات گاهی از اوقات به مغز نسبت داده می‌شود، از باب این که مرکز اعصاب است و فکر و ایده از مغز تراوش می‌کند. گاهی از اوقات هم به قلب نسبت می‌دهیم حتی فکر را، ولی نه این دل صنوبری و جسمانی، بلکه این کنایه است، چون این دل صنوبری پخش کننده و توزیع کننده خون در بدن است اگر از کار بیفتد تمام بدن از کار می‌افتد.

به هر حال معنای کلام حضرت این است که دل و مغز این عده مسخر شیطان

است، فرهنگ اینها فرهنگ شیطان شده است. «فاء» در جمله «فَنظَر»، «فاءِ تفریع» است، یعنی حالا که شیطان دژ محکم مغز و قلب اینها را مسخر کرده و فرهنگ و ایدئولوژی اینها فرهنگ و ایدئولوژی شیطانی شده است، پس قهراً نگاهشان هم نگاه شیطانی است، حرف زدشان هم حرف زدن شیطانی است. سخنی که امروز سران مرتجع منطقه می‌گویند سخن رئیس جمهور آمریکاست، او به زبان اینها سخن می‌گوید.

جای تأسف است که بعضی از سران کشورهای اسلامی در حالی که قدرت اقتصادی دست اینهاست، نفت که شریان حیات دنیاست به دست اینهاست، اگر یک روز نفت را قطع کنند آمریکا و اروپا را به زانو در می‌آورند، اسلام که بهترین نیروی محرک است در کشور اینهاست، اما به حدی از خود بیخود شده‌اند و مغزشان را شیطان بزرگ مسخر کرده که از خود هیچ خودیت ندارند و نمی‌توانند از این قدرت اقتصادی و از این اسلامی که اساس استقلال و آزادی است به نفع جامعه خود استفاده کنند.

دینی که منطقتش این است: ﴿هَلْ تَرَبُّوْنَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ﴾<sup>(۱)</sup> شما منافقان جز یکی از دو نیکویی - شهادت یا پیروزی - چیزی می‌توانید بر ما انتظار برید؟ شهادت را اساس مکتب قرار داده است، دینی که فداکاری و از خودگذشتگی را به ملتش آموخته است، این دین بهترین سرمایه برای استقلال و آزادی است. این دو نیروی مادی و معنوی را کشورهای اسلامی دارند، اما چون سران خائن آنها مغزشان مغز شیطانی است و شیطان بزرگ مغزشان را مسخر کرده، تمام حرکات و سکنات و کنفرانس‌هایشان و جنگ و ستیزهایشان و مصاحبه‌هایشان همه‌اش بر طبق مصالح آمریکاست.

۱-سوره توبه (۹)، آیه ۵۲.

«فَرَكِبَ بِهِمُ الزَّلَلَ»

(پس شیطان آنان را بر مرکب لغزش سوار کرده است.)

لغزش را شیطان به وسیله این افراد انجام می‌دهد، دیگر خودیتی از خود ندارند، اینها مرتکب لغزش و خلاف می‌شوند اما در حقیقت شیطان مرتکب شده است، شیطان با اینها یکی شده، در حقیقت اینها هم شیطان شده‌اند و مجسمه شیطان هستند. این تشبیهات و کنایاتی که حضرت دارد خیلی برای کسانی که اهل فن و سخن هستند جالب است. این که سید رضی رحمته الله علیه در بین کلمات حضرت علی علیه السلام قسمت‌هایی را انتخاب کرده و اسمش را نهج البلاغه گذاشته یعنی روش بلاغت، برای این است که ایشان اهل فن بوده و تشخیص می‌داده مزایا و لطایفی را که در سخنان حضرت علی علیه السلام هست.

«وَزَيْنَ لَهُمُ الْخَطْلَ»

(و شیطان برای آنان خطاهای بزرگ را زینت داده است.)

«خطل» لغزش و گناه بزرگ را می‌گویند، و «خطاء» به مطلق لغزش و گناه گفته می‌شود.

«فِعْلَ مَنْ قَدْ شَرَّكَهُ الشَّيْطَانُ فِي سُلْطَانِهِ»

(آنان کار آن کسی را که شیطان او را در سلطنت و قدرتش شریک کرده است انجام می‌دهند.)

«فِعْلَ» اصطلاحاً مفعول مطلق نوعی برای «اتَّخَذُوا» در اول خطبه است، گاهی اوقات مفعول مطلق از غیر فعل خودش می‌آید اما در حقیقت به معنای همان فعل است، «اتَّخَذُوا» یعنی «فَعَلُوا». اینها حسابشان با شیطان جدا نیست، مثل این که با هم شرکت سهامی باز کرده‌اند و با هم بر مردم مسلط شده‌اند.

«وَنَطَقَ بِالْبَاطِلِ عَلَى لِسَانِهِ»

(و مثل کسی که شیطان به باطل بر زبان او سخن می‌گوید.)

یعنی شیطان حرفهای باطل و غلط خود را به زبان آنان می‌گوید. این قسمت از کلام حضرت بر وضعیتی تطبیق می‌کند که ما الآن در منطقه داریم، شیطان بزرگ بعضی از سران منطقه را تحریک می‌کند، پول اینها و نیروی اینها و جوانهای اینها همه را صرف منافع خودش می‌کند.

### حدیثی راجع به فعالیت‌های شیطان

حدیثی راجع به فعالیت‌های شیطان دیدم که مناسب است اینجا نقل شود: «رُوِيَ أَنَّ إِبْلِيسَ تَمَثَّلَ لِيَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ: أَنْصَحُكَ قَالَ: لَا أُرِيدُ ذَلِكَ وَ لَكِنْ أَخْبَرَنِي عَنْ بَنِي آدَمَ، قَالَ: هُمْ عِنْدَنَا عَلَى ثَلَاثَةِ أَصْنَافٍ: صِنْفٌ مِنْهُمْ - وَ هُمْ أَشَدُّ الْأَصْنَافِ عِنْدَنَا - نُقِيلُ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ نَفْتِنُهُ عَنْ دِينِهِ وَ تَتَمَكَّنُ مِنْهُ ثُمَّ يَفْزَعُ إِلَى الْإِسْتِغْفَارِ وَ التَّوْبَةِ فَلَا نَحْنُ نِيَأْسُ مِنْهُ وَ لَا نَحْنُ نُدْرِكُ حَاجَتَنَا مِنْهُ فَتَحْنُ مَعَهُ فِي عَنَاءٍ؛ وَ أَمَّا الصَّنْفُ الْآخَرُ مِنْهُمْ فَهُمْ فِي أَيْدِينَا كَالْكَرَةِ فِي أَيْدِي صَبِيَانِكُمْ تَتَلَقَّوهُمْ كَيْفَ شِئْنَا قَدْ كَفَوْنَا مَعُونَةَ أَنْفُسِهِمْ؛ وَ أَمَّا الصَّنْفُ الثَّلَاثُ فَهُمْ مِثْلُكَ مَعْصُومُونَ لَا نَقْدِرُ مِنْهُمْ عَلَى شَيْءٍ»<sup>(۱)</sup>.

روایت شده شیطان برای حضرت یحیی مجسم شد، و به آن حضرت گفت: می‌خواهم تو را نصیحت کنم؛ حضرت یحیی فرمود: نه نصیحت تو را نمی‌خواهم، لکن مرا از اولاد آدم خبر بده؛ شیطان گفت: بنی آدم در نظر ما سه دسته‌اند: یک دسته از آنان که سخت‌ترین گروه هستند نزد ما، همراه یکی از آنان می‌شویم و او را از دینش

۱- مجمع البحرین، طریحی، ج ۴، ص ۵۵؛ و با اندک تفاوتی در بحار الأنوار، ج ۶۰، ص ۲۶۵، روایت ۱۵۰ به نقل از حیاة الحیوان الکبری، دمیری، ج ۱، ص ۴۱۰.

برمی‌گردانیم و بر او مسلط می‌شویم اما پس از آن او پناه می‌برد به استغفار و توبه، پس ما شیطانها نه هیچ‌گاه از او مأیوس می‌شویم و نه حاجت خودمان را از او به دست می‌آوریم و همیشه از ناحیه او در زحمت هستیم؛ و دسته دیگری در اختیار ما هستند مثل توپ در دست بچه‌های شما، هرگونه که بخواهیم آنان را می‌گیریم، کمک خود آنان ما را بس است؛ اما دسته سوم آنانی هستند که مثل تو معصوم هستند و ما شیطانها قدرت تسلط بر آنان را نداریم.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۴۸ ﴾

### خطبه ۸

پیمان شکنی طلحه و زبیر زمینه ساز جنگ جمل

### خطبه ۹

پوشش ضعفها با تهدیدهای تو خالی  
برنامه ریزی صحیح با آرامش و اعتماد به نفس

### خطبه ۱۰

شیاطین در برابر علی علیه السلام

هشیاری و هشدار علی علیه السلام



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### « خطبة ٨ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَعْنِي بِهِ الزُّبَيْرُ فِي حَالِ اقْتَضَتْ ذَلِكَ:

«يَزْعُمُ أَنَّهُ قَدْ بَاعَ بِيَدِهِ، وَ لَمْ يُبَاعَ بِقَلْبِهِ، فَقَدْ أَقْرَبَ بِالْبَيْعَةِ، وَ ادَّعَى الْوَلِيَّجَةَ، فَلْيَأْتِ عَلَيْهَا بِأَمْرٍ يُعْرَفُ؛ وَ إِلَّا فَلْيَدْخُلْ فِيهَا خَرَجَ مِنْهُ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، به خطبه هشتم رسیدیم، سید رضی فرموده است:

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَعْنِي بِهِ الزُّبَيْرُ»

(و از سخنان امام علی که اشاره به زبیر دارد.)

در این قسمت از خطبه حضرت اسم زبیر را نیاورده است و ضمیر آورده، ممکن است اسم زبیر در اصل خطبه بوده است و لذا سید رضی می گوید: مراد حضرت، زبیر است.

«فِي حَالِ اقْتَضَتْ ذَلِكَ»

(این کلام را در وقتی مناسب فرموده است.)

سید رضی معین نکرده که این وقت چه زمانی بوده است.



### پیمان شکنی طلحه و زبیر زمینه ساز جنگ جمل

طلحه و زبیر از صحابه مهم پیامبر ﷺ بودند که بعد از قتل عثمان با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند و شاید از اولین کسانی بودند که بیعت کردند، زبیر پسر عمه حضرت علی علیه السلام بود. آنها هوس حکومت و ریاست بصره و کوفه را داشتند و از حضرت علی علیه السلام خواستند که حکومت آنجا را به آنها بدهد، به هر حال برای رسیدن به حکومت بصره و کوفه و به تحریک معاویه بیعت خود را با علی علیه السلام نقض کردند و به مکه رفتند که داستان آن در شرح خطبه ششم گذشت، در این حرکت عایشه را با خود همراه ساختند.

یکی از نمایندگان عثمان که در یمن حاکم بود و توسط حضرت علی علیه السلام عزل شده و ناراحت بود تصادفاً در مکه بود، شتر خیلی دلاوری داشت، برای این که به اینها کمکی کرده باشد شتر را به عایشه اهدا کرد، او سوار بر شتر شد، به بصره آمدند و جنگ جمل را به راه انداختند، هفتاد نفر محافظ شتر عایشه بودند که همگی در جنگ جمل کشته شدند و فدای شتر گشتند.<sup>(۱)</sup> بعد از آن که زبیر بیعتش را با حضرت علی علیه السلام نقض کرد عده‌ای به او گفتند چرا این کار را کردی - عهد شکنی و عدم پایبندی به عهد و پیمان امری است که تمامی ملل آن را بد می دانند - عهد شکنی کردی، زبیر وقتی مورد ملامت واقع می شود برای دفاع از خود می گوید: من ناخواسته بیعت کردم، من به ظاهر بیعت کردم ولی دلم با این کار موافق نبود. امیرالمؤمنین علی علیه السلام در جواب برای این که این توجیه زبیر را از دستش بگیرد می فرماید:

«يَزْعُمُ أَنَّهُ قَدْ بَايَعَ بَيْدِهِ، وَ لَمْ يُبَايِعْ بِقَلْبِهِ»

(زبیر می گوید من با دستم بیعت کردم اما با دلم بیعت نکردم.)

۱- الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۰۷ تا ۲۱۰؛ منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۸۹؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۶۵.

مقام و شخصیت علی علیه السلام آن گونه است که نمی گوید زبیر دروغ می گوید، در صورتی که او دروغ گفته بود، بلکه می فرماید: «زبیر می گوید» منتها با کلمه «یزعم» تعبیر فرموده است.

«یزعم» به فتح عین و ضم آن هر دو صحیح است و معمولاً در مواردی استعمال می شود که کسی گفتاری دارد و ما می دانیم گفتارش پایه و اساسی ندارد و خلاف واقع می گوید، آیه قرآن می فرماید: «زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا»<sup>(۱)</sup> گفتند کسانی که کافر شدند ما مبعوث نمی شویم. تعبیر به «زعم» برای بیان این مطلب است که گفته آنها از روی گمان و باطل و بی اساس است. به هرحال حضرت علی می فرماید:

«فَقَدْ أَقَرَّ بِالْبَيْعَةِ، وَ ادَّعَى الْوَلِيَّةَ»

(پس زبیر اقرار دارد که بیعت کرده است و ادعا می کند که باطنش برخلاف ظاهر بوده است.)

«ولییجة» مراد باطن و سر است.

«فَلَيَاتِ عَلَيْهَا بِأَمْرِ يُعْرَفُ»

(پس باید بر این باطن و سر خود یک دلیل شناخته شده بیاورد.)

یعنی دلیلی که عقل و جامعه آن را بپسندد. اگر کسی خانه ای به شما فروخت و پولش را گرفت یا هر معامله ای انجام داد و بعد گفت من مُکْرَه و ناچار و بی اختیار بوده ام و در باطن به این معامله راضی نبوده ام هیچ کس از او نمی پذیرد، زیرا ظاهر عمل هر کسی این است که از روی اختیار و خواست خودش انجام داده مگر آن که دلیل محکمی بر این ادعا اقامه کند.

«وَ إِلَّا فَلْيَدْخُلْ فِيْمَا خَرَجَ مِنْهُ»

(و اگر گواه و شاهی بر ادعای خود ندارد باید در آن بیعتی که از آن خارج گشته وارد شود.)

۱-سورة تغابن (۶۴)، آیه ۷.

«و الّا» استثناء نیست، بلکه در اصل «و ان لایأت» بوده است؛ «ان» در «لا» ادغام و «الّا» شده است. «ما» در «فیما» موصوله است و منظور از آن بیعت است.

### « خطبة ۹ »

و مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَام:

«وَقَدْ أَرَعَدُوا وَ أَبْرَقُوا، وَ مَعَ هَذَيْنِ الْأَمْرَيْنِ الْفَشَلُ؛ وَ لَسْنَا نُرْعِدُ حَتَّى نُوقِعَ،  
وَ لَا نُسِيلُ حَتَّى نُمَطِّرَ»

### پوشش ضعف‌ها با تهدیدهای تو خالی

«وَقَدْ أَرَعَدُوا وَ أَبْرَقُوا، وَ مَعَ هَذَيْنِ الْأَمْرَيْنِ الْفَشَلُ»

(و به تحقیق آنان خیلی رعد و برق نشان دادند ولی با این همه رعد و برق، ضعف و زبونی و ترس

داشتند.)

شارحان گفته‌اند این عبارت مربوط به اصحاب جمل است.<sup>(۱)</sup> یعنی همان لشکری که طلحه و زبیر تهیه کرده بودند. «فَشَلُ» یعنی ضَعْف و جُبْن، در قرآن آمده: ﴿وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا﴾<sup>(۲)</sup> نزاع نکنید وگرنه ضعیف می‌شوید.

ظاهراً طلحه و زبیر سی هزار نفر در بصره برای جنگ جمع‌آوری کردند، در این جنگ خود طلحه و زبیر و هفده هزار نفر از لشکرشان کشته شدند، از جمله هفتاد نفری که از سران بودند و شتریان و محافظ عایشه بودند همه کشته شدند، تا بالاخره

۱- رجوع شود به منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۵۹؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۳۷؛ و شرح ابن میثم، ج ۱، ص ۲۸۴.  
۲- سوره انفال (۸)، آیه ۴۶.

یکی از اصحاب حضرت علی علیه السلام یک پای شتر را زد و پی کرد، فوراً یکی از همان مردم بصره رفت زیر شتر به جای آن پا، پای دیگر شتر را زدند و شتر غلطید، حضرت امیر علیه السلام به محمد بن ابی بکر - برادر عایشه که از اصحاب حضرت بود - فریاد زد و گفت خواهرت را دریاب، محمد بن ابی بکر هم فوراً رفت و عایشه را حفظ کرد چون بالاخره زن پیامبر بود. نتیجه این جنگ که طلحه و زبیر به هوس رسیدن به حکومت آن را به پا کردند کشته شدن حدود هفتاد هزار نفر از سی هزار لشکر آنان و کشته شدن خودشان، و به نقل «کشف الغمّة»<sup>(۱)</sup> کشته شدن هزار و هفتاد نفر از بیست هزار نفر سربازان حضرت علی علیه السلام بود.

از این کلام حضرت علی علیه السلام استفاده می شود که آنها قبل از جنگ، شعر و رجز می خواندند اما در وقت جنگ فرار می کنند، اگر با آدم شجاع مواجه می شدند از میدان فرار می کردند.<sup>(۲)</sup> همیشه باطل رعد و برق دارد ولی مقاومت ندارد.

این صهیونیستها که پایه گذاران صهیونیسم جهانی هستند و حکومت اسرائیل را درست کرده اند، عمده پولشان صرف تبلیغات و دروغ پردازی و شایعه افکنی می شود اما خودشان هیچ وقت حاضر نیستند در میدان بیایند و خود را به کشتن بدهند، و یا اهل کار و فعالیت باشند، اگر کسی در مقابلشان ایستادگی کرد فرار می کنند، و متأسفانه هنوز ملت های مسلمان این را نفهمیده اند.

ممکن است اشاره حضرت به همان واقعه خاصی باشد که در جنگ جمل اتفاق افتاد، که اینها خیلی رعد و برق داشتند اما واقعیتش این بود که آدم های ترسو و ضعیفی بودند، چنان که آخر بار نشان دادند، وقتی دو سپاه مقابل هم قرار گرفتند،

۱- آن گونه که کشف الغمّة إربلی، در ج ۱، ص ۲۴۲ نقل می کند کشته های لشکر جمل شانزده هزار و هفتصد و نود نفر است.

۲- رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۳۲، [باب ۳] ص ۱۷۱ به بعد، باب ورود البصرة و وقعة الجمل...

در حالی که آنها سی هزار نفر بودند و لشکر حضرت علی علیه السلام به نقل کشف الغمّة بیست هزار نفر بودند، پیروزی با لشکر علی بود.

و ممکن هم هست - همان گونه که عرض شد - بیان یک قاعده کلی باشد که هر کجا دیدید غوغا و جنجال و هیاهو و سر و صدا هست، بفهمید چیزی در کار نیست، آن که باطن دارد سر و صدا ندارد و آرام آرام کار خودش را می کند.

بد نیست در اینجا داستانی بگویم. می گویند دو نفر بودند هر کدام مرید یک آقای بودند، اتفاقاً در مجلسی که این دو نفر بودند یکی از آن آقایان وارد می شود، مردم جلویش بلند می شوند چون آقای معروفتری بوده و صلوات و تعارفات انجام می گیرد، بعد آقای آن مرید دیگر وارد می شود مردم عکس العملی نشان نمی دهند چون معروف نبوده است؛ مرید آقای اولی به مرید آقای دومی می گوید: آقای ما همیشه از آقای شما بیشتر است چون مردم خیلی برایش سر و صدا کردند و احترام گذاشتند، اما آقای شما در گوشه ای نشست و مردم عکس العملی نشان ندادند، در جوابش گفت: مثل آقای من و آقای تو مثل گوشت گاو و گوسفند است، سابقاً کمتر گاو می کشتند ولی وقتی می کشتند چراغ روشن می کردند و چند نفر فریاد می کردند بیایید ارزان شد و با تبلیغات به مردم می فروختند، ولی وقتی گوسفند باشد این تبلیغات را نمی خواهد، هر کسی عقل دارد می رود و می خرد.

من بارها به کسانی که در کشور مسئولیتی را پذیرفته اند و معتقد به انقلاب هستند توصیه کرده ام: شما به جای زیاد گفتن، برای اسلام زیاد کار کنید؛ این که ما به مردم وعده بدهیم و بعد نتوانیم وعده ها را انجام دهیم درست نیست؛ این که وعده بدهیم مردم را دلگرم کنیم بعد انجام ندهیم، موجب شکست برای اسلام و انقلاب است. من نمی گویم تبلیغات نباشد، تبلیغ واقعیتی است که باید باشد اما همراه با عمل؛ اگر تبلیغ باشد ولی بدون محتوا و مغز، سبب ضعف و شکست انسان است.

## برنامه‌ریزی صحیح با آرامش و اعتماد به نفس

«وَلَسْنَا نُرْعِدُ حَتَّى نُوَقِّعَ، وَلَا نُسِيلُ حَتَّى نُمَطِّرَ»

(و ما رعد نداریم مگر بعد از عمل کردن، و سیل جاری نمی‌کنیم مگر باران بباریم.)

حضرت علی علیه السلام از اوّل سعی داشت جنگ جمل انجام نگیرد و لذا از اوّل صبح تا ظهر - با این که ارتش حضرت مهبیای جنگ بود - همه‌اش به خطبه خواندن و موعظه کردن و تذکر دادن مشغول بود، و هیچ هم تهدید نکرد، و لذا فرمود: ما رعد و سر و صدا نداریم مگر بعد از عمل کردن.

«حتی» در هر دو جمله به معنی «الّا» می‌باشد؛ «إسالة» یعنی سیل راه انداختن، از باب افعال است. حضرت می‌خواهد بفرماید: ما اوّل کارمان را انجام می‌دهیم و به شکل اساسی کار می‌کنیم که جای خودش را باز کند. ما هم اگر می‌گوییم انقلاب ما باید صادر شود، به این معناست که اگر انقلاب پایه‌اش محکم و اساسی باشد و واقعاً تکیه به اسلام و به حق و عدالت داشته باشد، جای خودش را باز می‌کند؛ اگر ما پیاده‌کننده اسلام اصیل که حامی حق و عدالت و حقوق مستضعفین است باشیم، چنین انقلاب و اسلامی خواهی نخواهی جای خودش را در دنیا باز می‌کند.

### « خطبه ۱۰ »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«أَلَا وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ جَمَعَ حِزْبَهُ، وَاسْتَجَلَبَ خَيْلَهُ وَرَجُلَهُ، وَإِنَّ مَعِيَ لَبَصِيرَتِي، مَا لَبَسْتُ عَلَى نَفْسِي، وَلَا لُبُّسَ عَلَيَّ، وَإِيمُ اللَّهِ لِأَفْرَطَنَ لَهُمْ حَوْضًا أَنَا مَا تَحَهُ! لَا يَصْدِرُونَ عَنْهُ وَلَا يَعُودُونَ إِلَيْهِ»

شیاطین در برابر علی علیه السلام

«أَلَا وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ جَمَعَ حِزْبَهُ»

(آگاه باشید که شیطان حزب خود را جمع کرده است.)

آیا این کلام حضرت اشاره به جنگ جمل است یا صفین؟ معلوم نیست، بالاخره مقصود یکی از این دو می باشد، فرقی نمی کند؛ زیرا شیطان همیشه سران را تحریک می کند و آنها فتنه‌ای به راه می اندازند. در خطبه هفتم حضرت فرمود: زیربنای کار این نوع مردم شیطان و فعالیت‌های اوست.

«وَاسْتَجَلَبَ حَيْلَهُ وَرَجُلَهُ»

(و شیطان سواره نظام و پیاده نظامش را فرا خواند.)

«استجلب» یعنی طلب جلب کرد. «خیل» اسب است و در اینجا منظور جماعت سواره نظام است. «رَجُل» جمع «راجل» است یعنی پیاده، مثل «رکب» که جمع «راکب» است، «رَجِل» هم به این معنی آمده است، در قرآن می فرماید: ﴿وَاجْلِبْ عَلَيْهِم بِحَيْلِكَ وَرَجِلِكَ﴾<sup>(۱)</sup> خطاب به شیطان است که سواره نظام و پیاده نظامت را جمع آور و بر آنان بتازان. در حقیقت حضرت می خواهد بفرماید: کسانی که علیه من و حق اجتماع کرده اند حزب شیطان هستند، سواره نظام و پیاده نظام شیطانند، ولی تصور نشود که من میدان را خالی می کنم، من چون بر حقم همیشه در میدان هستم.

حضرت در خطبه ۲۰۱ نهج البلاغه می فرماید: «لَا تَسْتَوْجِسُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهِ» در راه حق به خاطر کمی طرفدارانش وحشت نکنید؛ یعنی اگر حق هستی و یک نفر هم هستی از میدان در نرو. از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که می فرماید:

۱-سوره اسراء (۱۷)، آیه ۶۴.

«الْمُؤْمِنُ وَحْدَهُ جَمَاعَةٌ»<sup>(۱)</sup> مؤمن به تنهایی یک جماعت است؛ یعنی اگر مؤمن راه خدا و حق را تشخیص داد می ایستد و لو همه با او مخالفت کنند. انسان نباید با سر و صداها و تبلیغات دست از حرف حق بردارد،

### هشپاری و هشدار علیؑ

«وَإِنَّ مَعِيَ لَبَصِيرَتِي»

(و به درستی که بینایی با من است.)

یعنی من راه حق را تشخیص داده‌ام و می فهمم حق با من است و نباید از میدان در بروم، و در مقابل همه این باطلها ایستادگی خواهم کرد.

«مَا لَبِئْتُ عَلَى نَفْسِي، وَلَا لُبُّسَ عَلَيَّ»

(هیچ وقت باطل را به صورت حق بر خودم جلوه ندادم، و نه دیگران بر من چنین کردند.)

«تلبیس» از ماده «لباس» به معنای باطل را به صورت حق جلوه دادن است؛ همیشه کسانی که می خواهند باطلی را جا بزنند لباس حق بر آن می پوشانند. گاهی نفس اماره انسان به باطل لباس حق می پوشاند، و انسان آنچه را مطابق میلش هست توجیه می کند، چون دلش با آن کار است خود را قانع می کند، گرچه عقل و فطرتش بگوید درست نیست، او توجیه می کند و می گوید وجود من باید حفظ شود و ناچارم برای حفظ آن این کار را بکنم. و گاهی فرد دیگری این کار را می کند و برای این که انسان را قانع کند توجیهاتی می نماید و به باطل صورت حق به جانی می دهد، تا این که انسان را تحریک می کند و او هم کار غلط و باطل را انجام می دهد.

حضرت می فرماید: به حدی حق برایم روشن است که به آن پایبند هستم که نه

۱- بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۳.



نفس امّاره‌ام می‌تواند مرا از حق منحرف کند و نه تبلیغات دیگران. اینها پیاده‌نظام و سواره‌نظام خود را جمع کرده‌اند و در مقابل من آورده‌اند ولی من خودم را حق می‌دانم، در مقابل اینها خواهم ایستاد و بالاخره کاری خواهم کرد تا پیروز شوم. انسانی که طرفدار حق است تک و تنها می‌ایستد تا پیروز شود، ایمان شجاعت می‌آورد، و مؤمن شجاع عرصه را بر باطل تنگ خواهد کرد.

«وَ اِيْمُ اللّٰهِ لِاَلْفِرْتَنْ لَهْمُ حَوْضًا اَنَا مَاتِحُهُ»

(و قسم به خدا حوض جنگ را بر اینها پر خواهم کرد!)

«الافرتن» یعنی حتماً پر می‌کنم؛ «أنا ماتحه» یعنی خودم آبش را تهیه می‌کنم و پرش می‌کنم، «ماتح» به کسی می‌گویند که از چاهی آب بکشد، و «ماتح» به کسی می‌گویند که برود ته چاه و از آن آب بردارد؛ «ایم، ایم، ایم، ایم، یم و ایمن» همه به یک معناست، یعنی قسم به خدا.

حضرت می‌فرماید: در این جنگ چنان عرصه را بر اینها تنگ خواهم کرد که هیچ کدام نجات پیدا نکنند. جنگ را تشبیه به حوض و استخر کرده‌اند، خودمان می‌گوییم فلانی در گرداب غرق شده است. حضرت هم مثل این که می‌فرماید: گردابی برای اینها درست خواهم کرد که در آن غرق شوند.

«لَا يَصْدِرُونَ عَنْهُ وَلَا يَعُودُونَ إِلَيْهِ»

(که از کنار آن حوض برنگردند و به سوی آن هم بازگشت نکنند.)

حضرت می‌فرماید: اینها در میدان جنگ خفه می‌شوند و بر فرض یک نفر هم نجات پیدا کند آنچنان گوشمالی می‌شود که دیگر به اینجا بر نمی‌گردد و هوس جنگ با علی نمی‌کند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۴۹ ﴾

### خطبه ۱۱

نسبت محمد به حنفیه

توصیه‌های نظامی حضرت علی رضی الله عنه به محمد حنفیه

### خطبه ۱۲

کسی که به عمل قومی راضی است



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### « خطبة ۱۱ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِابْنِهِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنْفِيَّةِ لَمَّا أَعْطَاهُ الزَّايَةَ يَوْمَ الْجَمَلِ:

«تَزُولُ الْجِبَالُ وَلَا تَزُلُّ، عَضَّ عَلَى نَاجِدِكَ، أَعْرَ اللَّهُ جُمُجُمَتَكَ، تَدُ فِي الْأَرْضِ قَدَمَكَ، إِزْمِ بَبَصْرِكَ أَقْصَى الْقَوْمِ، وَغَضَّ بَصْرَكَ، وَاعْلَمْ أَنَّ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، رسیدیم به خطبه یازدهم از نهج البلاغه.

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِابْنِهِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنْفِيَّةِ»

(از سخنان حضرت امیر علیه السلام است خطاب به فرزندش محمد بن حنفیه.)

### نسبت محمد به حنفیه

منظور از حنفیه مادر محمد است، حضرت علی علیه السلام در زمان حیات حضرت زهراء علیها السلام همسری اختیار نکردند، ولی بعد از وفات حضرت زهراء علیها السلام از جمله همسران حضرت همین مادر محمد حنفیه است.

حنفیه منسوب به حنیفه است، قبیله‌ای از قبایل عرب به نام بنی حنیفه بودند، اگر مرد منسوب به این قبیله باشد حنفی می‌گویند و اگر زن منسوب به این قبیله باشد حنفیه گفته می‌شود. اسم این زن «خوله» یا «خوله» بوده است.

در تاریخ آمده است در زمان خلافت ابوبکر وقتی اسرای را آوردند، این زن سهم حضرت امیر علیه السلام شد و یا او را خرید، بعداً طایفه بنی حنیفه خدمت حضرت آمدند و گفتند که او به ناحق از ما گرفته شده است، حضرت هم فوراً او را آزاد کردند، بعد به رضایت خود این زن و اظهار علاقه او حضرت با او ازدواج کردند و محمد یکی از فرزندان این زن است.<sup>(۱)</sup>

در جنگ جمل حضرت لشکرش را منظم کرد، معمولاً آرایش جنگی در سابق به این صورت بوده که یک میمنه (جناح راست) یک میسره (جناح چپ) و قلب و جناح و کمین داشته است.<sup>(۲)</sup> و به همین لحاظ به مجموع لشکر «خمیس» می گفتند، چون از پنج قسمت تشکیل می شد. جناح به معنای بال است و منظور عقب لشکر است، مثل این که امروز هم در دنبال لشکر افرادی هستند تا مجروحین و جنازه‌ها را جمع‌آوری کنند، یک قسمت هم کمین می باشند تا بروند جلو اوضاع را بررسی کنند، یک شخصیتی را هم پرچمدار قرار می دادند و با جمعی در قلب لشکر قرار می گرفت، و نقش پرچمدار در میدان جنگ بسیار مهم بوده است، باید خیلی محکم باشد، زود از میدان در نرود؛ زیرا تمام لشکر چشمش به پرچم بود، اگر یک وقت سقوط می کرد این علامت شکست لشکر بود و همه فرار می کردند، بنابراین باید فرد قوی، محکم و شجاع پرچمدار باشد.

حضرت علی علیه السلام در این جنگ در اثر اعتمادی که به شجاعت محمد فرزندش داشت او را پرچمدار قرار داد و پرچم را به او سپرد. در تاریخ آمده است که به حضرت امیر اظهار کردند چرا حسن و حسین را پرچمدار قرار نمی دهی؟ در جواب کلامی به این مضمون فرمودند: محمد فرزند من است ولی حسن و حسین هم فرزند

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴۴ و ۲۴۵.

۲- منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۶۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۱۷۲.

من و هم فرزند پیامبر خدا ﷺ هستند،<sup>(۱)</sup> و برای حفظ حریم پیامبر خدا من مخصوصاً حسن و حسین را پرچمدار قرار ندادم. حضرت پس از این که پرچم را به محمد حنفیه دادند این جملات را به محمد فرمودند:

### توصیه‌های نظامی حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به محمد حنفیه

«تَزُولُ الْجِبَالُ وَ لَا تَزُلُّ»

(بساکوهها از جا تکان بخورند ولی تو از جای تکان نخور.)

این جمله خبریه به جای جمله شرطیه است، مثل این که حضرت این گونه فرموده باشد: «إِنْ زَالَتِ الْجِبَالُ فَلَا تَزُلُّ» اگر بر فرض کوهها از جای خود حرکت کنند و جاکن شوند تو از جای خود حرکت نکن. این منتهای تأکید را می‌رساند. کوهها معمولاً تکان نمی‌خورند و به زمین می‌خکوب هستند ولی می‌خواهد بفرماید: اگر در کوهها تزلزل پیدا شد و حادثه‌ای رخ داد و خواست جاکن شود، فرزندم مبادا از جای تکان بخوری و محکم ایستاده باش.

رمز پیروزی همیشه به محکم بودن اشخاص و به ایستادگی و استقامت نیروها مخصوصاً فرماندهان است، فرماندهان باید افراد محکمی باشند تا سربازانی که زیر دست آنها هستند در صحنه بمانند، اگر فرمانده فرار کرد همه فرار می‌کنند. این جمله حضرت دستور استقامت و پایداری است، کسی که برای خدا جنگ می‌کند و آمدنش برای خداست به هیچ وجه نباید در او تزلزل پیدا شود.

یکی از گناهان کبیره که خدا در قرآن بر آن وعده آتش داده فرار از «زحف» است<sup>(۲)</sup> یعنی فرار کردن از وسط ارتش، چون یک نفر فرار کند در دیگران تزلزل پیدا می‌شود.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۴۵؛ منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۷۶ و ۱۷۷.

۲- سوره انفال (۸)، آیات ۱۵ و ۱۶.

«عَضَّ عَلَيَّ نَاجِدِكَ»

(بر دندانهایت گاز بگیر.)

«عَضَّ، يَعَضُّ» یعنی گاز گرفت، در قرآن آمده است: ﴿وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی روزی که ظالم از فرط حسرت و ناراحتی بر دست خود گاز می‌گیرد، که منظور روز قیامت است.

«ناجد» را به سه معنی گفته‌اند: ۱- همه دندانها ۲- دندان عقل ۳- بین دندان نیش و دندانهای آسیابی، که به اینها «ضواحک» هم می‌گویند یعنی دندانهایی که در حین خنده پیدا می‌شوند.

علی علیه السلام می‌فرماید: وقتی که مشغول جنگ هستی و با دشمن مواجه شده‌ای بر دندانهایت گاز بگیر، یعنی بر دندانهای خودت فشار بیاور. این فشار آوردن یک حالت قدرت و استحکام به انسان می‌دهد، گاهی اوقات انسان در هوای سرد گرفتار می‌شود و می‌لرزد، اگر بخواهد لرزه‌اش را برطرف کند بر خودش فشار می‌آورد و دندانها را به هم فشار می‌دهد لرزه او کم می‌شود؛ ترس هم به همین صورت است، فشار بر دندانها این اثر را دارد که ترس انسان را برطرف می‌کند، وانگهی علامت غضب انسان هم هست.

از کلمات حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه استفاده می‌شود که فشار آوردن بر دندان سبب می‌شود اگر تیر یا شمشیری به سر انسان بخورد اثرش کمتر شود، و در خطبه ۶۶ می‌فرماید: «وَعَضُّوا عَلَيَّ التَّوَّاجِدِ، فَإِنَّهُ أَتْبَىٰ لِلْسُّيُوفِ عَنِ الْهَامِ» گاز بر نواجذ بگیرد، زیرا این کار شمشیرها را از مغز سرتان کندتر می‌کند. «نَبَا السَّيْفِ» یعنی شمشیر کارگر نشد و اثر نکرد، «هام» جمع «هامه» است یعنی مغز سر انسان. و در

۱-سوره فرقان (۲۵)، آیه ۲۷.

خطبه ۱۲۴ می فرماید: «وَعَضُّوا عَلَيَّ الْأَضْرَاسَ فَيَأْتُهُ أَنْبِيءُ لِسُيُوفٍ عَنِ الْهَامِ». «اضراس» جمع «ضرس» است یعنی دندان.

به هر حال فشار بر دندانها هم سبب استحکام و سست شدن رگها و اعصاب سر می گردد و قدرت طبیعی در مغز پیدا می شود و هم یک حالت روحی دارد، چون این فشار علامت غضب است، شاید در دشمن اثر کند و او را به وحشت اندازد.

«أَعْرِ اللَّهَ جُمُومَتَكَ»

(جمجمهات را به خدا عاریه بده.)

«جمجمه» استخوان سر را می گویند که مغز سر در آن قرار گرفته است. حضرت مثل این که می فرماید: در وقت جنگ مغزت را به خدا عاریه بده خدا آن را به تو برمی گرداند. مغز شریف ترین عضو بدن انسان است که اگر از بین برود خود انسان هم از بین می رود. در واقع این جمله کنایه است و حضرت خواسته بفرماید: خودت را به خدا عاریه بده.

بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته اند: حضرت در ضمن به محمد حنفیه خواسته بفهماند که مطمئن باش که تو در این جنگ کشته نمی شوی، مغزت را که به خدا عاریه بدهی به تو برمی گرداند چون عاریه را معمولاً برمی گردانند، و اگر بنا بود محمد حنفیه در این جنگ شهید بشود می فرمود: مغزت را به خدا بفروش،<sup>(۱)</sup> زیرا در قرآن خداوند راجع به شهدا می فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾<sup>(۲)</sup> خداوند از مؤمنین خودشان و مالشان را خریده است که در مقابل بهشت به آنها بدهد.

ولی می توان گفت بر فرض که انسان شهید شود باز تعبیر به عاریه صحیح است،

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴۲؛ منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۶۶.

۲- سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱.



برای این که انسان وقتی این بدن طبیعی را به خدا بدهد و بمیرد فانی نمی‌شود. قرآن می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ﴾<sup>(۱)</sup> به کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند نگویید مرده‌اند بلکه زنده‌اند. بر فرض این که بدن خاکی از انسان گرفته شود، آن بدن مثالی و بدن مناسب با بهشت که همان واقعیت انسان است و تحت کنترل و تأثیر روح و جان انسان است باقی می‌ماند، انسان با مردن و کشته شدن تمام نمی‌شود.

«تَدُ فِي الْأَرْضِ قَدَمَكَ»

(قدم و پای خودت را در زمین می‌خکوب کن.)

«وَتَدَّ يَتَدُّ» امر حاضرش می‌شود «تَدُّ»، از «وَتَدَّ» است یعنی می‌خ. یعنی همان طور که میخ در زمین فرو می‌رود تو هم این گونه محکم باش، هرچه دشمن به تو فشار بیاورد تو هیچ از جای خود حرکت نکن. در واقع این تأکید همان جمله اول است که فرمود: کوهها از جا حرکت می‌کنند ولی تو حرکت نکن.

«إِزْمِ بِبَصْرِكَ أَقْصَى الْقَوْمِ، وَغُضَّ بِصْرَكَ»

(چشم خود را به منتهای قوم ببنداز، و چشمت را بشکن.)

این دو جمله در حقیقت حکم یک جمله را دارد. انسان در حال جنگ با دشمن نباید سرش پایین باشد و از دور غافل شود، بلکه باید مواظب اطراف باشد، دشمن ممکن است از هر طرفی به انسان یورش بیاورد، مخصوصاً در زمان ما که جنگ با شمشیر نیست و به وسیله تیر و مسلسل و این گونه چیزهاست که از راه دور هدف‌گیری ممکن است. باید همه جا را ببیند اما در عین حال چشمها را خیره نکند، برای این که خیره نگاه کردن سبب وحشت می‌شود، لذا حضرت می‌فرماید: «غُضَّ بِصْرَكَ».

«غَضَّ» امر حاضر است از «غَضَّ» به معنای شکستن، قرآن می فرماید: ﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ... وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ﴾<sup>(۱)</sup> ای پیامبر به مؤمنین بگو از نگاهشان بشکنند و کم کنند - یعنی خیره به زنهای مردم نگاه نکنند - و به زنهای مؤمنه هم بگو از نگاهشان بشکنند. «أَبْصَارٌ» جمع «بصر» و منظور دید چشم است. خدا نمی خواهد بفرماید چشمتان را ببندید، بلکه می خواهد بفرماید: خیره نشوید و نگاه هوس آلود نکنید که خطرناک است.

به هر حال حضرت می خواهند بفرمایند: تنها جلوی خود را نبین، آخر ارتش دشمن را هم ببین. ممکن است کسی از دور به طرف شما آید و از آن دور شما را هدف گیری کند، پس همه ارتش دشمن را در نظر بگیر، ولی در عین حال به دشمن و آرایش نظامی او خیره مشو؛ زیرا ممکن است کم کم از دورنمای لشکر دشمن تزلزل در تو پیدا شود و بترسی.

﴿وَ اعْلَمُ أَنَّ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ﴾

(و بدان با عمل به همه این دستورات پیروزی از ناحیه خداوند سبحان است.)

«سبحان» یا مصدر باب تفعیل است به معنای تسبیح، یا به قول سیبویه اسمی است به معنای تسبیح؛ و از نظر ترکیب مفعول مطلق نوعی است که فعل آن محذوف است و در اصل «سَبَّحْتُ سُبْحَانَ اللَّهِ» بوده؛ یعنی تسبیح می کنم خدا را تسبیحی که مناسب شأن اوست.

این کلام حضرت همان حقیقتی است که خدا به پیغمبر اکرم ﷺ خطاب می کند و می فرماید: ﴿وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾<sup>(۲)</sup> ای پیامبر آن وقتی که رمی (تیراندازی) می کردی تو نبودی که تیر را به هدف رها می کردی بلکه این خدا بود که

۱-سوره نور (۲۴)، آیات ۳۰ و ۳۱. ۲-سوره انفال (۸)، آیه ۱۷.

رمی کرد، در صورتی که پیامبر رمی کرده بود ولی می‌خواهد بگوید: ای ارتش مسلمان در عین حال که تو فعالیت کردی ولی بدان که پیروزی از ناحیه خداست، اگر نیروی ایمان داری همین را هم خدا به تو داده است و شرایط پیروزی را خدا فراهم کرده است.

### « خطبه ۱۲ »

و مِنْ كَلَامٍ لَهُ ﷺ لَمَّا أَظْفَرَهُ اللَّهُ بِأَصْحَابِ الْجَمَلِ، وَ قَدْ قَالَ لَهُ بَعْضُ أَصْحَابِهِ: وَدِدْتُ أَنْ أَخِي فُلَانًا كَانَ شَاهِدَنَا لِيَرَى مَا نَصَرَكَ اللَّهُ بِهِ عَلَيَّ أَعْدَائِكَ، فَقَالَ لَهُ ﷺ: «أَهْوَى أَخِيكَ مَعَنَا؟ فَقَالَ: نَعَمْ، قَالَ: فَقَدْ شَهِدْنَا، وَ لَقَدْ شَهِدْنَا فِي عَسْكَرِنَا هَذَا أَقْوَامٌ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَ أَرْحَامِ النِّسَاءِ، سَيَرَعُفُ بِهِمُ الزَّمَانُ وَ يَقْوَى بِهِمُ الْإِيمَانُ»

### کسی که به عمل قومی راضی است

«و مِنْ كَلَامٍ لَهُ ﷺ لَمَّا أَظْفَرَهُ اللَّهُ بِأَصْحَابِ الْجَمَلِ، وَ قَدْ قَالَ لَهُ بَعْضُ أَصْحَابِهِ: وَدِدْتُ أَنْ أَخِي فُلَانًا كَانَ شَاهِدَنَا لِيَرَى مَا نَصَرَكَ اللَّهُ بِهِ عَلَيَّ أَعْدَائِكَ»  
(از جمله فرمایشات حضرت است وقتی که خدا آن حضرت را بر اصحاب جمل پیروز کرد و یکی از اصحاب آن حضرت گفت: دوست داشتم برادر من فلانی در جبهه بود که این پیروزی را که خدا به شما بر دشمنانتان داد می‌دید.)

«فَقَالَ لَهُ ﷺ: أَهْوَى أَخِيكَ مَعَنَا؟ فَقَالَ: نَعَمْ، قَالَ: فَقَدْ شَهِدْنَا»

(پس حضرت به او فرمود: آیا این برادر تو دل و میلش با ماست؟ پس گفت: آری، حضرت فرمود: اگر دلش با ماست جزء ارتش ما حساب می‌شود و اینجا حاضر است.)

«وَلَقَدْ شَهِدْنَا فِي عَسْكَرِنَا هَذَا أَقْوَامٌ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَ أَرْحَامِ النِّسَاءِ، سَيَّرَهُمْ بِهَيْمُ الزَّمَانُ وَ يَفْقَهُ بِهَيْمُ الْإِيمَانُ»

(و به درستی که در ارتش ما حضور دارند کسانی که در صلب مردان و رحم زنان هستند و روزگار آنان را به وجود می آورد و به وسیله آنان ایمان قوی می شود.)

«رعاف» خون دماغ است و چون ناگهانی و بدون توجه جاری می شود، حضرت از کسانی که یک مرتبه در زمانی پیدا می شوند و جزو دوستان آن حضرت هستند این گونه تعبیر می کند.

حضرت در واقع می فرماید: نه تنها رفیق تو اینجاست بلکه امتهایی که تا روز قیامت می آیند و دلشان با ماست و از این پیروزی ما خوشحال هستند جزو ما محسوب می شوند. در این قسمت حضرت فرمود: ملاک این که کسی جزو ارتش ما باشد خواست دل آنهاست، هر کسی دوستدار علی و دوستدار پیروزی علی باشد جزو ارتش علی است و مثل این است که در رکاب حضرت شمشیر زده و سبب پیروزی آن حضرت شده است.

حضرت در خطبه ۲۰۱ نهج البلاغه می فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا يَجْمَعُ النَّاسَ الرِّضَا وَ السُّخْطُ؛ وَ إِنَّمَا عَقَرَ نَاقَةَ ثَمُودَ رَجُلٌ وَاحِدٌ فَعَمَّهُمُ اللَّهُ بِالْعَذَابِ لَمَّا عَمَّوهُ بِالرِّضَا، فَقَالَ سُبْحَانَهُ ﴿فَعَقَرُوهَا فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ﴾<sup>(۱)</sup>، آنچه باعث اجتماع مردم و هماهنگی است رضایت و خشم آنهاست؛ همانا ناقة قوم ثمود را یک نفر پی کرد، ولی خدا همه را به عذاب عمومی داد، زیرا همه از پی شدن ناقة راضی و خوشحال شدند، پس خداوند سبحان فرمود: قوم ثمود ناقة را پی کردند و پس از آن که عذاب آمد همه آنها پشیمان گشتند.

۱-سوره شعراء (۲۵)، آیه ۱۵۷.

پس ملاک این که جمعیتی را جزو یک گروه و ارتشی به حساب آوریم همان خواست درونی افراد است، و قهراً خواست درونی بروز و ظهور می‌کند. خداوند إن شاء الله به ما توفیق دهد که مشی و روش ما تابع مشی و روش علی علیه السلام باشد، و در خط امیرالمؤمنین باشیم و از اسلام دفاع کنیم.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

## ﴿ درس ۵۰ ﴾

### خطبہ ۱۳

(قسمت اول)

داستان شتر عایشہ

تلاش حضرت علیؑ برای جلوگیری از شروع جنگ جمل

طلحہ و زبیر آغازگران جنگ جمل

عفو عمومی حضرت علیؑ در پایان جنگ جمل

حقوق زن در بیان حضرت علیؑ

تفاوت ساختمان وجودی مرد و زن

زن و مسائل طلاق، حکومت و قضاوت

هماہنگی تکوین و تشریح



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۳ - قسمت اول »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذَمِّ أَهْلِ الْبَصْرَةِ:

« كُنْتُمْ جُنْدَ الْمَرْأَةِ، وَاتَّبَاعَ الْبَهِيمَةِ »

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، به خطبه سیزدهم رسیدیم. بعد از آن که حضرت امیر علیه السلام در جنگ جمل که در حوالی بصره انجام شد پیروز شدند فرمایشاتی در مذمت اهل بصره فرمودند.

« كُنْتُمْ جُنْدَ الْمَرْأَةِ، وَاتَّبَاعَ الْبَهِيمَةِ »

(شما مردم بصره ارتش یک زن شده بودید، و پیروان یک چهارپا.)

«بهیمه» یعنی زبان بسته، از ریشه «ابهام» است؛ جمع «بهیمه» «بهائم» است، به چهارپایان بهائم می گویند چون صدای آنان مبهم است.

توضیح داستان جنگ جمل در درسهای سابق و در ذیل خطبه ششم گذشت. اجمال داستان این است که طلحه و زبیر پس از کشته شدن عثمان با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند، ولی خواسته هایی از حضرت امیر داشتند که چون آن خواسته ها برآورده نشد به قصد این که خلافت حضرت علی را به هم بزنند از مدینه به مکه رفتند و به همراهی عایشه تصمیم گرفتند که علیه حضرت قیام کنند، در مکه سه هزار نفر از



افراد ناراضی را جمع‌آوری کردند و چون طلحه در بصره نفوذ داشت تصمیم گرفتند به طرف بصره بروند و آنجا را مرکز مخالفت با حضرت قرار بدهند، با این سه هزار نفر عازم بصره شدند،<sup>(۱)</sup> به بصره که رسیدند تعدادشان به سی هزار نفر رسید.

### داستان شتر عایشه

شخصی به نام یعلی بن اُمیّه شتری قوی هیکل، خشن و درشت را پیش عایشه آورد، چنانچه ابن‌ابی‌الحدید می‌نویسد: عایشه وقتی که این شتر را دید خیلی خوشش آمد، شتریان در تعریف‌هایی که از شتر کرد گفت من نام این شتر را عسکر گذاشته‌ام، یعنی شتری که خودش یک لشکر است؛ تا این را گفت عایشه گفت: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ من این شتر را نمی‌خواهم، گفتند چرا؟ عیش چیست؟ عایشه یادش آمد زمانی پیامبر اکرم ﷺ به او فرمود: روزی شتری به تو پیشنهاد می‌شود به نام عسکر، مواظب باش سوار بر این شتر نشوی؛ عایشه گفت: من سوار این شتر نمی‌شوم، به هر حال از این شتر صرف‌نظر کردند و به دنبال شتر دیگری رفتند، اما هرچه گشتند شتری به این خوبی پیدا نکردند؛ ابن‌ابی‌الحدید می‌نویسد: آمدند ظاهر این شتر را عوض کردند و به دروغ به عایشه ام‌المؤمنین گفتند: این شتر دیگری است که برای شما پیدا کرده‌ایم، و عایشه هم قبول کرد.<sup>(۲)</sup>

در جنگ جمل محور و پرچم اصحاب جمل این شتر بود، چون عایشه ام‌المؤمنین سوار آن و در حقیقت جلو دار بود و همه به عشق این شتر و حمایت از زن پیغمبر اکرم جنگ می‌کردند. در تاریخ آمده است که هفتاد نفر از قریش افسار این شتر را گرفتند که همه در راه این شتر کشته شدند.<sup>(۳)</sup> چون حضرت امیر مشاهده کرد که

۱- الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۰۸.

۲- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۲۲۴ و ۲۲۵؛ منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۸۹ و ۱۹۰.

۳- الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۴۹؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۶۵.

هرچه فتنه هست از ناحیه این شتر است، دستور داد شتر را از صحنه خارج کنند، یک پای شتر را زدند، یکی از مردم بنی ضبّه آمد و خود را به جای پای شتر قرار داد، پای دیگرش را زدند و شتر غلطید، در این موقع حضرت امیر به محمد بن ابی بکر گفت: خواهرت را دریاب، و محمد هم عایشه را از معرکه بیرون برد.

### تلاش حضرت علی علیه السلام برای جلوگیری از شروع جنگ جمل

در تاریخ آمده است که حضرت امیرالمؤمنین اصرار داشتند که جنگ نشود و لذا بعد از نماز صبح با این که لشکر آراسته بود تا ظهر طول دادند و در تمام این مدت حضرت مردم را دعوت به صلح می کردند و این که نباید مخالفت کنید، حتی حضرت خطاب به اصحابش فرمود: کیست که این قرآن را به دست گیرد و برود در مقابل ارتش طلحه و زبیر این آیه شریفه را بخواند: ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأْضَلِحُوا بَيْنَهُمَا فَاِنَّ بَعَثَ اِحْدِيهُمَا عَلَى الْاُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ اِلَى اَمْرِ اللّٰهِ﴾<sup>(۱)</sup> اگر دو طایفه از مؤمنین جنگ کردند بینشان اصلاح کنید و اگر یکی از آنها سرسختی می کند با او بجنگید تا به امر خدا برگردد، یکی از اصحاب حضرت این پیشنهاد را قبول کرد. حضرت فرمود: هر کس این پیشنهاد را قبول کند دست و پایش ممکن است قطع شود، گفت حرفی ندارم، آن شخص جلو رفت آیه را خواند و به شهادت رسید. در حقیقت حضرت امیر می خواست اتمام حجّت کند و در آینده، تاریخ صد در صد به نفع او قضاوت کند.

حال اگر یک طایفه از مسلمانان با طایفه دیگر جنگ و ستیز دارند، باید اول با آنها اتمام حجّت کرد و گفت اگر تسلیم شدید ما کاری نداریم؛ اما اگر یکی از دو طایفه طغیان می کنند و سر جنگ دارند، خداوند می فرماید: با او بجنگید تا به امر خدا برگردد.

۱-سوره حجرات (۴۹)، آیه ۹.

وقتی عراق به ایران حمله می‌کند - البته ما سران حزب بعث را متعهد به اسلام نمی‌دانیم ولی ارتش صدام نوعاً مسلمانهای عراق هستند و ایرانی‌ها هم مسلمان هستند - وظیفه ما است بلکه وظیفه همه مسلمانهاست مطابق این آیه شریفه علیه صدام جنگ کنند تا دست از این طغیان و تجاوز بردارد.

### طلحه و زبیر آغازگران جنگ جمل

بالاخره از طرف ارتش طلحه و زبیر تیراندازی شروع شد، سپس حضرت فرمود: حجت بر ما تمام شد؛ ما سعی کردیم این جنگ شروع نشود، حالا که آنها شروع کردند دیگر بر ما حمله کردن و یورش به آنها جایز است، و لذا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دستور حمله داد. در این جنگ مورّخین نوشته‌اند حدود هفده هزار از اصحاب جمل کشته شدند که سی هزار نفر بودند، و از ارتش حضرت علی علیه السلام به نقل از کشف الغمّة هزار و هفتاد نفر شهید شدند و کلّ نفرات ارتش آن حضرت بیست هزار نفر بودند.<sup>(۱)</sup>

### عفو عمومی حضرت علی علیه السلام در پایان جنگ جمل

بعد از شکست ارتش طلحه و زبیر و پایان یافتن جنگ جمل، حضرت علی علیه السلام با کمال لطف و مدارا با آنها رفتار نمود، حتی حضرت دستور داد تمامی وسایل و ابزاری که از آنها به غنیمت گرفته شده بود پس داده شود و اعلام فرمود: هر کسی هرچه از او غارت شده بیاورد پس بگیرد.

در تاریخ دارد که دیگری از آنها به دست اصحاب حضرت علی بود که در آن غذا پخته بودند، صاحب دیگ وقتی آمد و دیگش را شناخت مهلت نداد و دیگ را وارونه کرد و غذای آنها را ریخت و دیگش را برداشت برد.

۱- کشف الغمّة، ج ۱، ص ۲۴۲.

حضرت علی بعد از پایان جنگ خطبه‌ای خطاب به مردم بصره ایراد می‌کند و می‌فرماید:

«كُنْتُمْ جُنْدَ الْمَرْأَةِ، وَ أَتْبَاعَ الْبَهِيمَةِ»

(شما مردم بصره ارتش آن زن شده بودید، و پیروان آن چهارپایا.)

در جنگ جمل موقعیت عایشه به عنوان زن پیامبر و دختر خلیفه اول باعث شد که طلحه و زبیر از این موقعیت استفاده کنند و او را جلودار قرار بدهند و مردم هم دور او جمع شوند، مقصود از بهیمه همان شتری است که عایشه بر آن سوار بود.

### حقوق زن در بیان حضرت علی علیه السلام

از برادران و خواهران اجازه می‌خواهم در اینجا چند جمله‌ای مربوط به زنها عرض کنم. از ناحیه خواهران نامه‌های زیادی نوشته می‌شود و در مورد سخنان حضرت علی در خطبه ۸۰ نهج البلاغه توضیح می‌خواهند، حضرت در این خطبه که بعد از جنگ جمل و در مذمت زنان ایراد فرموده می‌فرماید:

«مَعَاشِرَ النَّاسِ، إِنَّ النِّسَاءَ نَوَاقِصُ الْإِيمَانِ، نَوَاقِصُ الْحُظُوظِ، نَوَاقِصُ الْعُقُولِ؛ فَأَمَّا نُقْصَانُ إِيْمَانِهِنَّ فَقَعُودُهُنَّ عَنِ الصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ فِي أَيَّامِ حَيْضِهِنَّ، وَأَمَّا نُقْصَانُ عُقُولِهِنَّ فَشَهَادَةُ امْرَأَتَيْنِ كَشَهَادَةِ الرَّجُلِ الْوَاحِدِ، وَأَمَّا نُقْصَانُ حُظُوظِهِنَّ فَمَوَارِيثُهُنَّ عَلَى الْأَنْصَافِ مِنْ مَوَارِيثِ الرِّجَالِ» مردم بدانید که زنها ایمانشان کم است، حظ و بهره‌شان کم است، عقلشان هم کم است؛ این که ایمانشان کم است چون در ایام حیض از نماز و روزه باز داشته می‌شوند - مظهر ایمان انسان ارتباط و توجه او به خداست و در آن وقت زنها از توجه به خدا محرومند - و کم بودن عقلشان هم به این است که شهادت دو زن به اندازه شهادت یک مرد است - در باب شاهد شدن زنان اولاً: شهادت زن در

غیر اموال و حقوق مقبول نیست و ثانیاً: در موردی که شهادت زن مقبول است شهادت دو زن جایگزین شهادت یک مرد است، بنابراین اگر در موردی شهادت دو مرد لازم باشد شهادت چهار زن کفایت می‌کند یا یک مرد و دو زن. نص صریح قرآن است که می‌فرماید: «فَرَجُلٌ وَ امْرَأَتَانِ»<sup>(۱)</sup> - و کم بودن حظ و بهره آنها نیز به این است که ارث زنان نصف ارث مردان است.

### تفاوت ساختمان وجودی مرد و زن

این خطبه حضرت منشأ اعتراض تعدادی از خواهران شده است، و من تقاضایی که از خواهران شنونده دارم این است که احساسات را کنار بگذارند و عقل و منطق را حکم قرار دهند، احساسات گاهی اوقات سبب می‌شود انسان حق را نادیده بگیرد. در نظام تکوین و ساختمان وجودی مرد و زن واقعیت‌هایی هست که نمی‌شود نادیده گرفت. ساختمان وجودی زن به صورتی طرح‌ریزی شده که با بچه‌دار شدن و بچه بزرگ کردن و عادت ماهیانه شدن هماهنگ است، و در مواردی به طور طبیعی مانع فعالیت‌های سخت اجتماعی می‌شود؛ زن وقتی آبستن باشد آن هم ماههای آخر، کارهای سنگین را نمی‌تواند انجام بدهد، از خیلی رفت و آمدها محروم است، و این یک واقعیتی است که نمی‌شود منکر شد.

اداره منزل، اداره جامعه و اداره کشور احتیاج به دو چیز دارد: یکی عقل و تدبیر و مال‌اندیشی و دقت، و دیگری عاطفه و احساس و علاقه و محبت؛ و اینها دو سنخ هستند. خدای تبارک و تعالی در مردها بیشتر جنبه دقت، تدبیر، فکر و مال‌اندیشی را قرار داده است؛ و در زنها عاطفه، محبت، احساس و علاقه را بیشتر قرار داده است.

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۲.

علاقه‌ای که یک زن نسبت به فرزندش دارد و لطف و محبتی که او در حق فرزندش دارد از لذت خواب شیرین در شب سرد زمستان شدیدتر است، او در شب سرد زمستان از خواب بلند می‌شود و بچه‌ای که خود را کثیف و نجس کرده شستشو می‌دهد و با کمال محبت بوسه‌ای به او می‌زند و او را می‌خواباند، این علاقه در مرد وجود ندارد، و اگر این کار بنا بود به دست مرد باشد چه بسا در آن هوای سرد عصبانی می‌شد و بچه را رها می‌کرد و می‌خوابید. این طبیعی و واضح است و خود خانمها و آقایان هم می‌دانند. بالاخره نوعاً این گونه است که زن عاطفی‌تر و مرد مآل‌اندیش‌تر است، البته استثناء هم وجود دارد و گاهی می‌شود که زن مثلاً خیلی مآل‌اندیش‌تر باشد.<sup>(۱)</sup>

## زن و مسائل طلاق، حکومت و قضاوت

همین مسأله طلاق را حساب کنید اگر به دست زن بود، یعنی زن می‌توانست مرد

۱- همان طوری که تأکید شده، مسأله تدبیر و مآل‌اندیشی در مردان یا عاطفه در زنان به طور کلی نیست و لذا ممکن است موارد استثنایی هم داشته باشد. از سوی دیگر این امر متأثر از ساخت فرهنگی جامعه و تربیت اجتماعی محیط می‌تواند باشد؛ و لذا در بعضی جوامع در اثر تربیت و آموزش، تدبیر و مآل‌اندیشی و دقت در خانمها به طور کلی به اندازه مردان وجود دارد، همان طوری که عاطفه و احساس در این زنها نسبت به جوامع دیگر کاهش یافته است. بر اساس مطالعات دانشمندان ساخت فرهنگی و اجتماعی خصلت‌های طبیعی را می‌توان تغییر داد و از این جهت وضع را دگرگون کرد، تا جایی که زن بتواند در بیشتر موارد در حد موازی مرد در فعالیت‌های اجتماعی شرکت کند. آنچه در مورد نقصان عقل زن در نهج‌البلاغه و غیر آن آمده است، بر فرض تمام بودن سند آن، دلالتی بر ناقص بودن خلقت زنان ندارد، بلکه می‌تواند ناظر به رفتار و تربیت زنان در مقطع خاصی از زمان باشد، و یا ناظر به این حقیقت باشد که زن و مرد اگر چه هر دو صاحب عقل و عاطفه و احساس می‌باشند، ولی عاطفه و احساسات زنان نوعاً غالب بر عقل آنان است، همان طور که در مردان نوعاً عاطفه مغلوب عقل است و غلبه عاطفه و احساسات زنان بر عقل آنان کمال محسوب می‌شود و نقش مؤثر و تعیین کننده در جذابیت آنان و نیز تربیت و حضانت فرزند دارد، وگرنه ربطی به میزان علم، تقوا و برتری مرد بر زن ندارد.

را طلاق بدهد، به اندک چیزی که زن تحت تأثیر آن قرار می‌گرفت فوری ناراحت می‌شد و شوهر را طلاق می‌داد و فکر عاقبتش را هم نمی‌کرد، چون خدا زن را احساسی خلق کرده؛ اما مرد بسا رنج می‌کشد، ناراحت هم هست، ولی فکر می‌کند اگر این زن را طلاق بدهد آینده زندگی خود و فرزندانش بدون زن اداره نمی‌شود، بچه‌ها مادر می‌خواهند و ... با همه سختی‌هایی که از ناحیه زن می‌بیند ولی چون فکر عاقبت کار را می‌کند، عقل را بر احساس مقدم می‌دارد و بر طبق منطق و عقل با این زن می‌سازد. در حدیث وارد شده: «الْمَرْأَةُ مَثَلُ الصَّلْحِ الْمُعْوَجِّ إِنَّ أَقْمَتَهُ كَسَرَتَهُ»<sup>(۱)</sup> زن مثل دنده منحنی است، اگر بخواهی راستش کنی او را می‌شکنی.

در مسأله حکومت هم به همین صورت است. حکومت و ریاست یک کشور خیلی عقل و تدبیر می‌خواهد و با شعار و احساس کشور را نمی‌شود اداره کرد، کشور مشکلات خارجی دارد، دشمن خارجی دارد، مشکلات داخلی دارد، باید با سیاست و عقل و تدبیر و آینده‌نگری مواجه شد، کسی که می‌خواهد کشوری را اداره کند و در رأس حکومت یک کشور قرار می‌گیرد باید خیلی عقل و تدبیر و فکر و مآل‌اندیشی داشته باشد تا در برخورد با دشمنان داخلی و خارجی و مشکلات راه صحیح را انتخاب کند و مثل کوه در برابر مشکلات مقاوم باشد.

مسأله قضاوت هم همین طور است، قاضی باید واقعه‌ای را خوب فکر کند، ریزه کاریهایش را دقت کند، تحت تأثیر هیچ یک از طرفین دعوی قرار نگیرد، چه بسا یکی از طرفین دعوی و یکی از متخاصمین گریه و زاری کند یا تطمیع و یا تهدید کند، باید قاضی خیلی محکم باشد و تحت تأثیر این گونه چیزها قرار نگیرد و عقل را حکم قرار دهد و با کمال متانت و دقت در اطراف قضیه مطالعه کند و حق را کشف و حکم نماید.

۱- بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۱۱۲ و ۱۱۶؛ الکافی، ج ۵، ص ۵۱۳، حدیث ۲.

بنابراین هم حکومت و هم قضاوت و هم طلاق آن اندازه که به عقل و مآل اندیشی احتیاج دارد به احساس و عاطفه نیاز ندارد، و خداوند این گونه امور را در اختیار مردان قرار داده است. البته تصور نشود که اینها مقام است، در اسلام حکومت یا قضاوت مقام حساب نشده بلکه خدا اینها را به عنوان مسئولیت و بار سنگین بر دوش مرد گذاشته است که قدرت تحملش نسبت به زن به حسب شرایط اجتماعی و آموزشی و ساختمان طبیعی و روحی زیادتر است. خداوند به خواهران نخواستہ کم لطفی داشته باشد و زنی که ساختمان وجودیش در کارها کم توانتر است بر دوشش بار سنگینی بگذارد. حکومت همه اش مسئولیت است، پس باید کسی که استعداد و ساختمان روحی و جسمی او قویتر است مسئولیت بر دوش او گذاشته شود.<sup>(۱)</sup>

شما امروز در دنیای آزاد اروپا و امریکا دقت کنید، با این که برای آنها فرق نمی کند که رئیس جمهور مرد باشد یا زن، اما می بینید در این کشورها رئیس جمهور، نخست وزیر، وزرا، استانداران، و در بخش اقتصادی فرضاً اداره مؤسسات و کارخانجات و سرمایه گذارهای مهم نوعاً از مردان انتخاب می گردند. با این که از نظر مذهب و قوانین حقوقی محدود نیستند ولی از باب این که اداره این امور آن اندازه که به عقل و تدبیر و فکر احتیاج دارد - و این در مردها بیشتر است - به مهر و محبت و عاطفه احتیاج ندارد، و لذا عملاً به دست مردها افتاده است.

همچنین است کارهای سنگین بدنی مثل رانندگی کامیون، جرثقیل، و کارهای

۱- این امور به شرایط اجتماعی و تربیت موجود برمی گردد، و لذا اگر در عصر و زمانی و شرایط و محیطی نوع تربیت دگرگونی یافت و خانمها از نظر آموزش و تربیت به گونه ای رشد یافتند که در مدیریت، قضاوت، مسئولیت های گوناگون اجتماعی و مقام مشورت همسان با مردان قرار گرفتند، در آن صورت ملاک زن و مرد نمی باشد، ملاک شرایط عامه چون ایمان، هوش، توانایی، مدیر و مدبر بودن و دانش خواهد بود، البته در این باره نکات دیگری هم مطرح است. نگاه کنید به دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة، ج ۱، ص ۳۲۱ و ۳۵۰ و ۳۵۹؛ و مبانی فقهی حکومت اسلامی، ج ۲، ص ۹۹.



ساختمانی بزرگ، از باب این که با ساختمان جسمی مرد سازگار می باشد نوعاً به عهدهٔ مردها قرار گرفته است. حالا خانم‌ها اعتراض نکنند که چرا مردها رانندهٔ کامیون و تریلر باشند، چون این گونه کارهای سخت و سنگین که ملازم با فشار و مشقت است نمی تواند به عهدهٔ زن باشد، و چون ساختمان وجودیش ظریف تر و روحش لطیف تر است یک سنخ کارهای مناسب با او بر دوشش خواهد بود.

این که حضرت می فرماید: «إِنَّ النِّسَاءَ... نَوَاقِصُ الْعُقُولِ» این عقل در مقابل احساس و عاطفه است؛ یعنی در زن احساس و عاطفه و محبت و لطف زیادتر است، و در مرد تدبیر و فکر و مآل اندیشی، نه این که از نظر عقل و فهم چیزی کم دارند. بنابراین خواهش می کنم خواهران نظام طبیعت و خلقت خود را فراموش نکنند، ادارهٔ جامعه هم عقل می خواهد و هم عاطفه، هر دو باید باشد، و بدانند ادارهٔ جامعه همانند آسیاب دو سنگ می خواهد. ضمناً ادارهٔ خانه و بچه‌ها کار کوچکی نیست و جامعه از خانواده‌ها تشکیل می شود، و چون ادارهٔ خانه و خانواده به عواطف زیاد نیاز دارد عملاً به عهدهٔ خانم‌ها گذاشته شده است.

### هماهنگی تکوین و تشریح

چون دین و مذهب بر اساس فطرت و تکوین تشریح شده، باید مسئولیت‌هایی که به عهدهٔ مرد و زن گذاشته می شود مطابق فطرت و بر اساس تکوین باشد. اتفاقاً همهٔ علمای شیعه و سنی است که امارت و حکومت و قضاوت به عهدهٔ مردهاست، چون مسئولیت سنگین است. البته ابوحنیفه یکی از فقهای اهل سنت گفته است: قضاوت زن در امور مالی جایز است. اما این که حضرت فرمود: «نَوَاقِصُ الْإِيمَانِ»، طبق ساختمان وجودی زن باید خون حیض داشته باشد، زیرا همین خون است که در ایام حمل غذای کودک می شود و در ایام شیر دادن تبدیل به شیر و در موقعی که زن آبستن

نباشد و بچه هم شیر ندهد طبیعی است که زیادی است و باید دفع شود، چه ماگمان کنیم به حسب تکوین این یک حالت اشمئزاز دارد و چه به دلیل این که در این ایام ضعف‌ها و ناراحتی‌هایی بر زنان عارض می‌شود، به هر حال مناسب با قرب به خدا نیست، لذا در این وقت زن نماز و روزه ندارد و از تقرّب به خدا محروم است.

اما این که حضرت فرمود: «نَوَاقِصُ الْحُطُوظِ»، چرا حظ و بهره‌شان کمتر است؟ اینجا هم باید حساب کرد، ثروت دو مرحله دارد، یک مرحله مرحله حفظ و نگهداری است، یعنی باید تولید و تجارت کرد، و مرحله دیگر مصرف کردن و خرج کردن ثروت است، مرحله اول آن احتیاج به عقل و تدبیر دارد، لذا باید نبض ثروت در دست کسی باشد که این شرایط را دارد تا فعالیت و کوشش کند، زراعت کند، کارخانه بزند، و در نتیجه ثروت جامعه بالا برود.

خداوند در ارث این جهت را ملاحظه کرده است، ارث انتقال ثروت است از نسلی به نسل دیگر، در این انتقال خداوند یک ثلث را در اختیار زنها و دو ثلث آن را در اختیار مردها گذاشته است. یک ثلث را در اختیار زن گذاشته به خاطر این که بتواند در مخارج مربوط به خود استقلال مالی داشته باشد، دو ثلث را در اختیار مرد قرار داده تا به وسیله آن تکثیر و تولید کند، و وقتی این ثروت در جامعه مصرف شود مرد و زن همه از آن استفاده خواهند کرد. از طرفی خداوند نفقه زن و فرزند را به عهده مرد قرار داده<sup>(۱)</sup> و علاوه بر این مهریه هم به عهده مرد است که باید به زن بدهد و مال شخصی زن خواهد بود. اگر انصاف داشته باشیم و خوب دقت کنیم متوجه می‌شویم که در ارث خداوند بیشتر به زن لطف کرده تا مرد، زیرا مرد باید با این دو سهم کار و کوشش کند، تولید کند، و مخارج بسیاری را به عهده گیرد، خودش و زنش و اولادشان را اداره

۱- در جوامعی که زنان دوشادوش مردان کار می‌کنند و اداره زندگی به عهده هر دوی آنان است، باز می‌توان این استدلال را مطرح کرد.

کند؛ و اولاد وابسته به هر دو می‌باشند. اما زن آن یک سهم مال شخصی اوست و مخارجی هم به عهده او نمی‌باشد. پس در حقیقت دو سهم از سه سهم به مصرف زن و سهم او از اولاد می‌رسد، و یک سهم به مصرف مرد و سهم او از اولاد می‌رسد. کار تولید به عهده مردان است ولی زن بیشتر مصرف می‌کند.

در ضمن به خواهران توصیه می‌کنم چون نبض مصرف در دست شماست، سعی کنید مصرف را کمتر کنید تا این که احتیاج به وارد کردن کالا و مصنوعات و مواد غذایی کمتر داشته باشیم.

خلاصه این که فرمایش حضرت در خطبه هشتاد نهج البلاغه حقیقتاً بر طبق نظام تکوین و سازمان وجودی زن‌هاست.

حضرت این خطبه را پس از جنگ جمل ایراد فرمود؛ زیرا عایشه پرچمدار جنگ شده بود، حضرت می‌خواهد بگوید: چرا شما عقلتان را به دست عایشه دادید؟ در این خطبه سیزدهم هم می‌فرماید: شما لشکر زن و پیروان شتر بودید، شما فرمانبر یک زن شده بودید در حالی که زن نباید فرمانده لشکر شود، او احساساتش بیش از عقل و تدبیرش می‌باشد، پس اشکال به شما وارد است که چرا آمدید عایشه احساساتی را به فرماندهی لشکر رساندید، شما عقلتان را به یک زن دادید و همراه یک شتر رفتید و خودتان را فدا کردید.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۵۱ ﴾

### خطبۀ ۱۳

(قسمت دوّم)

خصوصیات روحی، فکری و اجتماعی اهل بصره

رشته‌های سه‌گانه اخلاق انسان

مدح و مذمت از شهرها

پیش‌گویی حضرت علی علیه السلام در مورد بصره



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۳ - قسمت دوم »

«رَغَا فَأَجَبْتُمْ، وَ عَفِرَ فَهَرَبْتُمْ، أَخْلَاقُكُمْ دِقَاقٌ، وَ عَهْدُكُمْ شِقَاقٌ، وَ دِينُكُمْ نِفَاقٌ، وَ مَاؤُكُمْ زُعَاقٌ، وَ الْمُتَقِيمُ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ مُرْتَهَنٌ بِذَنْبِهِ، وَ الشَّاحِصُ عَنْكُمْ مُتَدَارِكٌ بِرَحْمَةٍ مِنْ رَبِّهِ، كَأَنِّي بِمَسْجِدِكُمْ كَجَوْجُو سَفِينَةٍ قَدْ بَعَثَ اللَّهُ عَلَيْهَا الْعَذَابَ مِنْ فَوْقِهَا وَ مِنْ تَحْتِهَا، وَ غَرِقَ مَنْ فِي ضِمْنِهَا»

و في رواية: «وَ ائِمُّ اللَّهِ لَتَعْرِقَنَّ بِلَدَّتِكُمْ حَتَّى كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى مَسْجِدِهَا كَجَوْجُو سَفِينَةٍ، أَوْ نِعَامَةٍ جَائِمَةٍ»

و في رواية: «كَجَوْجُو طَيْرٍ فِي لُجَّةِ بَحْرِ»

و في رواية أخرى: «بِلَادِكُمْ أَنْتُنْ بِلَادِ اللَّهِ تُرَبَّةٌ أَقْرَبُهَا مِنَ الْمَاءِ، وَ أَبْعَدُهَا مِنَ السَّمَاءِ، وَ بِهَا تِسْعَةُ أَعْشَارِ الشَّرِّ، الْمُحْتَبَسُ فِيهَا بِذَنْبِهِ، وَ الْخَارِجُ بِعَفْوِ اللَّهِ، كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى قَرَيْتِكُمْ هَذِهِ قَدْ طَبَّقَهَا الْمَاءُ حَتَّى مَا يُرَى مِنْهَا إِلَّا شَرْفُ الْمَسْجِدِ كَأَنَّهُ جَوْجُو طَيْرٍ فِي لُجَّةِ بَحْرِ»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، هفته قبل خطبه سیزدهم مطرح بود، به مناسبت جمله اول آن خطبه هشتاد نهج البلاغه را مطرح کردیم و بحث مفصلی راجع به زن و موقعیت آن در نظام تکوین و تشریح شد.

در خطبه سیزده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن را پس از پیروزی در جنگ جمل خطاب به مردم بصره ایراد کرده فرمودند: «كُنْتُمْ جُنْدَ الْمَرْأَةِ، وَ أَتْبَاعَ الْبَهِيمَةِ» شما مردم بصره ارتش یک زن شده بودید و پیروان یک چهارپا. این بهیمة که منظور شتر عایشه است به حدی محور بود که تا مادامی که شتر زنده بود آنها استقامت داشتند. حضرت علی دید تا این شتر در صحنه است مسلمانها کشته می دهند، برای حضرت فرقی نداشت که از چه طرف کشته می شود، زیرا هر دو طرف مسلمان بودند، لذا حضرت فرمود: «وَيَلِكُمْ إِعْقَرُوا الْجَمَلَ فَاتَهُ شَيْطَانٌ، ثُمَّ قَالَ: إِعْقَرُوهُ وَاِلَّا فَنَيْتِ الْعَرَبُ»<sup>(۱)</sup> شتر را پی کنید، این شتر، شیطان است! سپس فرمود: شتر را پی کنید وگرنه همه عرب کشته می شوند.

در شرح نهج البلاغه مرحوم خوئی آمده: وقتی که شتر را پی کردند و یک پایش را قطع کردند یکی از افراد بنی ضبّه به جای پای شتر زیر شتر قرار گرفت، تا این که بالاخره پای دیگر شتر را قطع کردند و بر زمین افتاد، حضرت فرمود جسدش را آتش بزیند و خاکسترش را بر باد دهید که این شتر مایه فساد است، وقتی این کار را انجام دادند حضرت فرمود: «لَعْنَةُ اللَّهِ مِنْ دَابَّةٍ فَمَا أَشْبَهَهُ بِعَجَلِ بَنِي إِسْرَائِيلَ»<sup>(۲)</sup> خداوند لعنت کند این حیوان را که چقدر شباهت به گوساله بنی اسرائیل دارد!

آن گوساله یک صدایی کرد و همه آن را پرستیدند، حضرت موسی دستور داد گوساله را با این که از طلا بود سوزانند و خاکسترش را به دریا ریختند. آیه قرآن می گوید موسی خطاب به سامری گفت: «وَ انْظُرْ إِلَى إِلْهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنْهَرِقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا»<sup>(۳)</sup> ببین این خدایی را که تو داری و در خدمتش ایستاده ای می سوزانیم و خاکسترش را به دریا می ریزیم، اگر جنازه اش می ماند ممکن

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۵۳؛ منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۹۰.

۲- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۶۶؛ منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۹۱.

۳- سوره طه (۲۰)، آیه ۹۷.

بود در آینده قداستی پیدا کند و محور تشکیلاتی برای مبارزه قرار گیرد؛ شتر عایشه هم ممکن بود چنین شود، لذا حضرت فرمود او را بسوزانید و خاکسترش را بر باد دهید تا اثری از او باقی نماند، زیرا ممکن است در آینده مورد سوء استفاده قرار گیرد. همیشه انسان باید در مبارزات ریشه فساد را بزند، ریشه که خشک شد تنه و شاخه‌ها خودبه‌خود می‌خشکند.

«رَغَا فَأَجَبْتُمْ، وَ عَفِرَ فَهَرَبْتُمْ»

(آن شتر صدا کرد آن را اجابت کردید، و پی شد و به زمین افتاد پس همه فرار کردید.)

«رغاء» صدای شتر را می‌گویند. اگر راستی طالب حق بودید چرا وقتی شتر پی شد فرار کردید؟ معلوم می‌شود شما عقلتان را دست شتر داده بودید و خودتان مستقیماً هدف نداشتید. اینها همان احساسات غلط است، وقتی انسان تحت تأثیر احساسات قرار گیرد و عقل و منطق را محور کار قرار ندهد به جایی می‌رسد که دنبال شتری که ام‌المؤمنین عایشه بر آن سوار است حرکت می‌کند و با خلیفه به حق رسول خدا می‌جنگد.

### خصوصیات روحی، فکری و اجتماعی اهل بصره

«أَخْلَاقُكُمْ دِقَاقٌ»

(اخلاق شما نازک و دقیق است و از نظر اخلاقی خیلی پایین و نازل هستید.)

انسان در عین حال که باید دارای عاطفه باشد باید استقامت و استحکام هم داشته باشد. امیرالمؤمنین علیه السلام که میزان اعمال است، در خطبه بیست و هفتم در موردی که خلخال را به ناحق از پای دختری از اهل ذمه در می‌آوردند ناراحت می‌شود و می‌فرماید: اگر مسلمانی از این غم بمیرد بر او ملامتی نیست. همین علی علیه السلام وقتی که می‌بیند یهود بنی قریظه شیطنت می‌کنند، پیمان می‌بندند و پیمان شکنی می‌کنند، و اگر



اینها باقی بمانند نمی‌گذارند اسلام در مدینه پا بگیرد، مطابق بعضی نقلهای غیر قطعی، به دستور پیغمبر خدا ﷺ هفتصد نفر از اینها را به قتل می‌رساند برای این که ریشه فساد بودند، و ریشه فساد باید خشکانده شود.

انسان در همه جا نباید تحت تأثیر قرار گیرد، در عین حال که باید رحیم باشد در مواردی هم باید با قاطعیت و شدت عمل کند، خداوند درباره مؤمنین می‌فرماید: ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾<sup>(۱)</sup> بر کفار و دشمنان حق و عدالت محکم و سرسخت و بین خودشان مهربانند.

### رشته‌های سه‌گانه اخلاق انسان

مرحوم ابن میثم بحرانی که یکی از شارحان نهج البلاغه است می‌فرماید اخلاق انسانی سه رشته دارد:

۱- مربوط به فهم و درک انسان است، که از این نظر انسان باید حکیم و دارای حکمت و منطق باشد.

۲- مربوط به قوه غضب انسان است، که از این نظر انسان باید شجاع باشد.

۳- مربوط به قوه شهویه انسان است، که از این نظر انسان باید عقیف باشد.<sup>(۲)</sup>

مردم بصره از هر سه جهت کمبود داشتند، از نظر درک و فهم نازل بودند، زیرا تحت تأثیر احساسات شیطانی غلط پیروی از شتر می‌کردند و وقتی شتر پی شد و به زمین افتاد فرار کردند، و اگر طالب حق بودند باید تا آخر می‌ایستادند؛ و از جهت دیگر شجاع هم نبودند؛ از نظر قوه شهویه هم معلوم می‌شود عفتی که باید داشته باشند نداشته‌اند که حضرت می‌فرماید: اخلاق شما پایین و نازل است.

۱-سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹.

۲-شرح ابن میثم، ج ۱، ص ۲۹۱.

«وَعَهْدُكُمْ شِقَاقٌ»

(و پیمانتان پر از مخالفت و اختلاف است.)

«شقاق» یعنی مخالفت؛ ممکن است از ماده «مشقت» باشد، زیرا دو نفر که با هم مخالفت می‌کنند مثل این که هر یک دیگری را در مشقت قرار می‌دهد. و ممکن است شقاق از این جهت باشد که هر کدام در شقی می‌روند و هر کدام برای خودشان راهی را انتخاب می‌کنند، با این که باید همه در راه حق بروند.

«وَدِينُكُمْ نِفَاقٌ»

(و دین شما نفاق و دو رویی است.)

### مدح و مذمت از شهرها

مدح یا مذمتی که ائمه علیهم‌السلام از شهرهای مختلف فرموده‌اند موسمی بوده است؛ زیرا مطالبی که حضرت راجع به اهل بصره فرموده نسبت به مردمی است که در آن زمان مواجه با حضرت بوده‌اند و معنایش این نیست که مردم بصره تا قیامت منافق هستند؛ به طور کلی مطالبی که ائمه ما راجع به بلدان و شهرها فرموده‌اند موسمی است؛ مثلاً ائمه ما از ساوه مذمت و از آوه که در چند فرسخی ساوه است مدح و تعریف کرده‌اند، و این روی این جهت بوده که مردم آوه در آن زمان از دوستان اهل بیت بوده‌اند و مردم ساوه از دوستان نبوده‌اند؛ و یا مثلاً از اصفهان مذمت و از قم مدح نموده‌اند، برای این که مردم اصفهان در آن زمان با اهل بیت سر و کار نداشتند و اهل قم محب اهل بیت بودند. همچنین وقتی حضرت می‌فرمایند مردم بصره چنین‌اند، به حسب عرف و حکم عقل مقصود این است که نوعاً چنین هستند و گرنه مردم خوب هم در بصره بوده است.

«وَمَاؤُكُمْ زُعَاقٌ»

(و آبتان شور است.)

بصره در کنار اروندرود است که به خلیج فارس متصل است و زمین‌هایش هم پایین است و هم شوره‌زار، آب دریا هم شور است و به آنجا اثر دارد. می‌گویند یکی از آثار آب شور این است که نوعاً ذهن انسان را ضعیف می‌کند و سبب کم‌هوشی می‌شود، و لذا با این که نمک خوب است اما زیادش هم خیلی خوب نیست، مخصوصاً توصیه می‌کنند افرادی که سن آنها بالاست نمک مصرف نکنند. حضرت می‌فرماید: آب شما شور است و خواهی نخواهی در روح شما بی‌اثر نیست چون بدن و روح در یکدیگر تأثیر و تأثر دارند.

«وَ الْمُتَّقِمِ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ مُرْتَهَنٌ بِدَنِيهِ»

(و هر کس در بین شما باشد و تکیه‌گاهش شما باشید گرفتار گناه است.)

«ظهر» به معنای پشت است، «بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ» یعنی کسی که بین پشت‌های شماست. اگر کسی در وسط جمعیتی باشد و این جمعیت قصد دفاع از او را داشته باشند، او را بین پشت‌های خود قرار می‌دهند و صورتهای خود را متوجه اطراف می‌کنند تا دشمنان احتمالی را ببینند، آن وقت می‌گویند این شخص بین پشت اینهاست و این جمعیت پشت به پشت یکدیگر داده‌اند. کسانی که تکیه‌گاهشان اهل بصره بودند علیه حکومت حق حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ قیام کردند، آنانی که مستقیماً در جنگ شرکت کردند صد در صد گناهکارند، و آنانی که بی‌طرف بودند همین که امر به معروف و نهی از منکر نکردند مسئولیت دارند.

اگر اکثریت ملتی راه خطا می‌روند و دیگران که اقلیت هستند بی‌تفاوت باشند و ساکت بنشینند، آن ساکتین هم گناهکارند. در روایت آمده است که خدا خطاب کرده به

شعیب پیامبر که صد هزار نفر از قوم تو را عذاب خواهم کرد، چهل هزار از بدان و شصت هزار نفر از خوبان، عرض کرد: خدایا بدان به جای خود، خوبان را چرا عذاب می‌کنی؟ خداوند به او وحی کرد: چون آنان با اهل معصیت سازش کردند و بر آنان غضب نکردند.

مرحوم خوئی در شرح نهج البلاغه حدیثی را از اصول کافی نقل می‌کند: زمانی حضرت عیسی و حواریین از قریه‌ای عبور می‌کردند، مشاهده کردند که تمام اهلیش مرده‌اند و قریه هم در سُرف خراب شدن است، حضرت از خدا سؤال کرد چه شده که اینها همه به این صورت کشته شده‌اند؟ خطاب شد از خودشان سؤال کن. حضرت عیسی روی یک بلندی رفت و گفت: ای مردم قریه چه شده است که شما این گونه گرفتار عذاب شده‌اید؟ یکی از آنها زنده شد و عرض کرد: کار ما این بوده که عبادت طاغوت می‌کردیم و حب دنیا داشتیم «مَعَ خَوْفٍ قَلِيلٍ وَ أَمَلٍ بَعِيدٍ وَ غَفْلَةٍ فِي لَهْوٍ وَ لَعِبٍ» با ترس اندک از خدا و آرزوی دور و دراز و در حال غفلت در لهو و لعب به سر می‌بردیم، حضرت عیسی فرمود: چگونه شما عبادت طاغوت می‌کردید؟ گفت: اطاعت اهل معاصی می‌کردیم، رهبران ما اهل معصیت بودند ما هم همراهی آنان می‌کردیم، حضرت فرمود: چرا از بین این همه فقط تو جواب دادی؟ گفت: آنها همه گرفتارند و نمی‌توانند حرف بزنند، دهانه‌های آتشین به دهان و گردن آنهاست و گرفتار عذابند، و من اهل گناه نبودم، ولی همین که سکوت کرده و بی تفاوت بودم خداوند مرا هم به وسیله آنها عذاب کرد. (۱)

«وَ الشَّائِضُ عَنْكُمْ مُتَدَارِكٌ بِرَحْمَةٍ مِنْ رَبِّهِ»

(وکسی که از شما جدا شود رحمت پروردگارش را درک خواهد نمود.)

۱- منهای البراعة، ج ۴، ص ۱۱؛ الکافی، ج ۲، ص ۳۱۸، حدیث ۱۱.

اگر انسان از شهر فساد بیرون رود، جایی برود که بتواند به وظایف خود عمل کند، مشمول رحمت خدا می شود، البته اگر انسان بتواند در اهل فساد اثر بگذارد باید بماند و محکم باشد، اگر نمی تواند و خودش هم رنگ جماعت می شود باید آنجا را رها کند و برود، زمین خدا وسیع است.

### پیش‌گویی حضرت علی علیه السلام در مورد بصره

«كَأَنِّي بِمَسْجِدِكُمْ كَجَوْجُ سَفِينَةٍ قَدْ بَعَثَ اللَّهُ عَلَيْهَا الْعَذَابَ مِنْ فَوْقِهَا وَ مِنْ تَحْتِهَا، وَ غَرِقَ مَنْ فِي ضَمْنِهَا»

(مثل این که می بینم مسجد شما را نظیر سینه کشتی که آب احاطه کرده آن را، و خداوند عذابش را بر بصره برانگیخته از بالا و پایین، و کسی که در میان بصره باشد غرق شده است.)

اهل ادب گفته اند «ب» در «بمسجدکم» زائده است، و یک کلمه «أُبْصِرُ» در تقدیر است. «جَوْجُ» یعنی سینه. این گونه پیش‌گویی‌ها در نهج البلاغه زیاد است که به آنها «ملاحم» یعنی خبرهای غیبی می گویند. حضرت می فرماید: مثل این که من الان می بینم روزی را که این شهر شما غرق و همه مردم آن هلاک می شوند، خانه‌هایش خراب می شود، فقط مسجد شهر مثل کشتی که روی آب است باقی می ماند؛ معلوم می شود مسجد محکمی بوده است که آب خرابش نکرده است. می بینم زمانی که عذاب خدا از بالا و پایین برانگیخته شده و مردم شهر غرق شده‌اند.

در توضیح این عبارت اگر در زمان ما بود می گفتیم از بالا بمب می آید. ابن‌ابی‌الحدید در شرح این عبارت می گوید: بصره دو مرتبه غرق شده، یک مرتبه در زمان القادر بالله و یک مرتبه هم در زمان القائم بامر الله از خلفای بنی عباس؛ و به همان صورت که حضرت علی علیه السلام خبر دادند تمامی شهر به غیر از مسجد خراب شد، و مقصود از عذاب بالا آبی است که از کوه‌های اطراف به طرف بصره سرازیر شده،

و از عذابِ پایین آب شطالعرب است که به خلیج فارس متصل است.<sup>(۱)</sup>

«و فِي رِوَايَةٍ: وَ أَيُّمُ اللَّهِ لَتَعْرِقَنَّ بِلَدَّتِكُمْ حَتَّىٰ كَأَنِّي أَنْظَرُ إِلَىٰ مَسْجِدِهَا كَجَوْجُؤِ سَفِينَةٍ، أَوْ نَعَامَةٍ جَائِمَةٍ»

(و در روایتی است: قسم به خدا که شهر شما غرق خواهد شد، مثل این که می بینم مسجد آن را مثل سینه کشتی روی آب، یا مثل شترمرغی که دست و پایش را زیر خودش گذاشته و خوابیده است.)  
و به روایتی دیگر این گونه نقل شده است:

«و فِي رِوَايَةٍ: كَجَوْجُؤِ طَيْرٍ فِي لُجَّةِ بَحْرٍ»

(و در روایتی است: مثل سینه مرغ در گرداب دریا.)

«لُجَّةٌ» یعنی گرداب. به هر حال این قسمت خطبه از اخبار غیبی حضرت است. حال آیا مقصود حضرت همان دو دفعه ای بوده که ابن ابی الحدید ذکر می کند و یا این که در آینده شهر بصره از بالا بمباران می شود و از پایین غرق در آب، نمی دانیم. سید رضی می گوید:

«و فِي رِوَايَةٍ أُخْرَى: بِلَادِكُمْ أَنْتَنُ بِلَادِ اللَّهِ تُرْبَةٌ»

(و در روایت دیگری حضرت خطاب به مردم بصره فرمود: شهرهای شما از نظر خاک متعفن ترین شهرهای خداست.)

در اطراف بصره شهرهای کوچک بوده و الآن هم همین طور است، و چون در کنار آب است و آب جزر و مد دارد به صورت لجن در می آید و لجن ها متعفن می باشد.

«أَقْرَبُهَا مِنَ الْمَاءِ، وَأَبْعَدُهَا مِنَ السَّمَاءِ»

(نزدیک ترین شهرها به آب، و دورترین آنها از آسمان.)

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۵۳.

همین که کمی آب بالا می زند شهر را می گیرد، و قهراً وقتی پایین باشد از آسمان دورتر است؛ و شاید مراد این است که رحمت خدا که از بالا می آید کمتر به بصره می رسد.

«وَبِهَا تِسْعَةُ أَعْشَارِ الشَّرِّ»

(و نه دهم بديها در شهرهای شماست.)

شاید مقصود حضرت این نیست که  $\frac{9}{10}$  کل بديهای دنیا در بصره رخ می دهد، بلکه مقصود این باشد که اگر بديهای دنیا ۱۰ رشته باشد ۹ رشته آن در بصره هم دیده می شود.

«الْمُحْتَبَسُ فِيهَا بِذَنْبِهِ، وَالْخَارِجُ بِعَفْوِ اللَّهِ»

(آن کس که در بلاد شما باشد گرفتار گناه، و آن کس که خارج شود مورد عفو و بخشش خدا قرار

می گیرد.)

محیط که فاسد باشد همه مردم سراغ فساد می روند.

«كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى قَرْيَتِكُمْ هَذِهِ قَدْ طَبَّقَهَا الْمَاءُ حَتَّى مَا يُرَى مِنْهَا إِلَّا شُرْفُ الْمَسْجِدِ  
كَأَنَّهُ جَوْجُ طَيْرٍ فِي لُجَّةِ بَحْرٍ»

(مثل این که من به این قریه شما (بصره) نگاه می کنم که آب آن را فرا گرفته به صورتی که از شهر

شما مگر کنگره های مسجد دیده نمی شود، همانند سینه مرغی در گرداب دریا.)

«شُرْف» جمع «شرفه» است یعنی کنگره که بالاترین جای مسجد است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۵۲ ﴾

### خطبۀ ۱۴

توصیف بصره و مردم آن

اصول سه‌گانه اخلاق

خطرات ناشی از سفاهت

### خطبۀ ۱۵

نتیجۀ اجرای عدالت

نقل خطبۀ پانزدهم به روایت دیگر

مصادره‌های شرعی





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### « خطبة ۱۴ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مِثْلِ ذَلِكَ:

«أَرْضُكُمْ قَرِيبَةٌ مِنَ الْمَاءِ، بَعِيدَةٌ مِنَ السَّمَاءِ، خَفَّتْ عُقُولُكُمْ، وَ سَفِهَتْ حُلُومُكُمْ. فَأَنْتُمْ غَرَضٌ لِنَابِلٍ، وَ أَكْلَةٌ لِأَكِلٍ، وَ فَرِيسَةٌ لِصَائِلٍ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه سیزدهم که مربوط به بصره و اهل آن بود تمام شد، در این جلسه وارد خطبه چهاردهم می شویم که خطبه مختصری است و باز هم مربوط به بصره است، شاید حضرت پس از پیروزی در جنگ جمل انجمن ها و جلساتی داشته اند که در هر یک از آنها به مناسبتی یکی از این خطبه ها را ایراد کرده اند.

### توصیف بصره و مردم آن

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مِثْلِ ذَلِكَ: أَرْضُكُمْ قَرِيبَةٌ مِنَ الْمَاءِ»

(کلامی از حضرت علی عليه السلام در مورد مردم بصره: زمین شما به آب نزدیک است.)

چون بصره لب شط العرب و زمینش در گودی است به محض این که آب بالا بیاید آن را فرا می گیرد.

«بَعِيدَةٌ مِنَ السَّمَاءِ»

(از آسمان دور است.)

ممکن است مقصود دور بودن زمین بصره از آسمان بالایی طبیعی باشد؛ یعنی چون زمین بصره پایین تر است قهراً از آسمان دورتر است. خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا»<sup>(۱)</sup> از آسمان آب پاک کننده نازل کردیم. باران که از کرات بالا نمی‌آید، از همین جو و فضای بالا می‌آید؛ چون بخارهای دریا بالا می‌روند و متراکم می‌شوند و به صورت ابر در می‌آیند و از ابر باران بر زمین نازل می‌شود، قرآن از بالا تعبیر به آسمان کرده است. شاعر هم می‌گوید:

«میان ماه من تا ماه گردون      تفاوت از زمین تا آسمان است»

در اینجا منظور شاعر دوری طبیعی است.

ممکن هم هست مقصود حضرت علی علیه السلام از این که فرموده «از آسمان دورند» دوری معنوی باشد، یعنی دوری از رحمت خدا، چنان که حضرت در خطبه سابق هم فرموده بودند: «مردمش گناهکار و پیمان شکن هستند» قهراً چنین مردمی کمتر مورد لطف و عنایت خدا قرار می‌گیرند.

«خَفَّتْ عُقُولُكُمْ»

(عقلها و درکهای شما سبک می‌باشند.)

یعنی آدمهای متفکر و اهل منطق نیستند، کسانی که عقلشان سبک است تحت تأثیر جو قرار می‌گیرند، در واقع حضرت می‌خواهند بفرمایند: شتر عایشه همه شما را تحت تأثیر قرار داده است، اطراف او جمع شده‌اید و با من که خلیفه الله هستم جنگ می‌کنید.

۱-سوره فرقان (۲۵)، آیه ۴۸.

نکته مهم دید جامعه‌شناسانه حضرت است. جامعه‌شناسان می‌گویند همه پدیده‌ها و رفتارها حتی در خصوصی‌ترین شکل خود مانند اخلاق علت و ریشه اجتماعی دارند و برای این سخن دلایل محکمی ارائه می‌کنند. حضرت نیز می‌کوشد دلایل اجتماعی و محیطی رفتار مردم بصره را به عنوان هنجارهای مسلط بیابد و توضیح دهد.

### اصول سه‌گانه اخلاق

در جلسه گذشته عرض کردیم که اخلاق سه رشته دارد: یکی مربوط به هدایت فهم و ادراک است، یکی مربوط به قوه شهویه است و یکی هم مربوط به قوه غضبیه. اگر انسان اهل منطق و فهم باشد می‌گویند حکیم است، اگر سریع‌التأثر باشد و عقلش دست جو و احساسات باشد سبک‌عقل است. انسان نباید عقلش را در اختیار جو و احساسات بگذارد، ما می‌بینیم گاهی اوقات برای مطلب غیر حقی جو سازی می‌کنند و مردم تحت تأثیر جو قرار می‌گیرند. در اینجا مسئولین کشور، قضات و آنهایی که باید تصمیم‌شان بر اساس عقل و منطق باشد، باید سعی کنند که تحت تأثیر جو و احساسات زودگذر قرار نگیرند.

«و سَفِهَتْ حُلُومَكُمْ»

(و عقلهای شما سفیهانه است.)

«حُلُوم» جمع «حُلْم» یعنی عقل. در قرآن آمده است: «و الَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ مِنْكُمْ»<sup>(۱)</sup> و آنهایی که هنوز به عقل نرسیده‌اند. آدم سفیه کسی است که نه کاملاً دیوانه است و نه عاقل، کسانی بین دیوانه و عاقل هستند، به قول معروف «خُل» هستند.

۱-سوره نور (۲۴)، آیه ۵۸.

## خطرات ناشی از سفاهت

«فَأَنْتُمْ غَرَضٌ لِنَابِلٍ»

(پس شما هدف تیراندازها قرار می‌گیرید.)

«غرض» یعنی هدف. «نابل» یعنی تیرانداز. ممکن است این کلام ظاهرش مراد باشد، یعنی شما همیشه مورد هجوم تیراندازان هستید؛ و ممکن هم هست مراد این باشد که شما چون کارتان بر اساس منطق و فکر نیست همیشه تحت تأثیر جوّسازیه‌ها و تصمیمات دیگران قرار می‌گیرید.

وقتی انسان عقلش سبک باشد و خودش نتواند در مسائل اهل فکر و تصمیم باشد و ترسو و بزدل باشد، دیگران برای او تصمیم می‌گیرند، و چنین انسانی همیشه هدف نقشه‌ها و تصمیم دیگران است. طبق این معنا مقصود از تیراندازی تصمیم‌هایی است که دیگران می‌گیرند و هدف مغز آنهاست که تصمیم‌ها به آن می‌خورد. مثل بعضی از سران کشورهای اسلامی که متأسفانه خودشان اهل تصمیم نیستند و باید دیگران برای آنها تصمیم بگیرند. ما می‌بینیم در جنوب لبنان مسلمانان کشته و آواره می‌شوند، خانه‌هایشان خراب می‌شود، در افغانستان روستاها بمباران می‌شود، تصمیم گیرنده آنهایی هستند که در کاخ سفید و یا کرم‌لین نشسته و این سران هدف تصمیم و تیر آنها قرار گرفته‌اند. اگر سران کشورهای اسلامی یک ذره اهل اراده بودند و شخصیت داشتند با توجه به آن همه قدرت اقتصادی و معنوی‌ای که دارند می‌توانستند در مقابل ابرقدرتها ایستادگی کنند و ابرقدرتها را به زانو درآورند.

مقصود حضرت این است که مردم بصره از نظر فرهنگی و اجتماعی در حدی نیستند که استقلال فکری و شخصیتی پیدا کرده باشند، و لذا آلت دست دیگران قرار می‌گیرند.

«وَأَكَلَةٌ لِإِكْلِ»

(و خوراک خورندگان هستید.)

«اکلة» یعنی خوراک؛ این همه ثروتی که در آمریکا هست، این همه مصنوعاتی که در آمریکا و اروپا هست، صنایع سنگین و سبکی که دنیای غرب را می چرخاند، به وسیله نفت کشورهای خاورمیانه است، هشتاد درصد از نفت و مواد نفتی آنها از خاورمیانه تأمین می شود، اگر این نفت نبود تمام آن صنایع تعطیل می شد، سرمایه داران و کارتل ها و تراست ها به زانو درمی آمدند و همه صهیونیستهای سرمایه دار فلج می شدند، پس اینها ذخائر و ثروتهای خاورمیانه و کشورهای اسلامی را می خورند زیرا سران آنها کم عقل و ترسو هستند.

جالب است به شما بگویم آمریکا با ۲۵۰ میلیون جمعیت فقط پنج تا شش میلیون یهودی دارد که عده خاصی از اینها صهیونیست هستند و این اقلیت خود آمریکا را هم به استضعاف کشانده اند، در خود آمریکا جمعیت بزرگی بدبخت و ضعیف هستند، سرمایه داران یهود و صهیونیست هستند که دنیا را می چابند و غارت می کنند و می خورند.

«وَفَرِيسَةٌ لِّصَائِلِ»

(و شما شکار درندگان هستید.)

«فریسة» یعنی شکار، «صائل» از ماده «صولت» است یعنی حمله کننده و درنده. معلوم می شود مردم بصره در آن زمان از خودشان فکر نداشته اند، بهترین دلیلش این که طلحه و زبیر و عایشه به اسم خون عثمان آنها را با حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ وارد جنگ کردند، در صورتی که ریخته شدن خون عثمان ربطی به حضرت علی نداشت، آن حضرت که قاتل عثمان نبود.

پناه می‌بریم به خدا! از این که کسانی که عقلشان کم است و خودیت ندارند، زمانی زمامدار کشورهای اسلامی بشوند، اینها کشور و ذخائر کشور و فرهنگ کشور و ملت را به غرب و شرق می‌فروشند.

این خطبه با این که کوچک است از خطبه‌های معروف نهج البلاغه است که قابل تطبیق بر زمان ما هم هست.

### « خطبه ۱۵ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيمَا رَدَّهُ عَلَى الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَطَائِعِ عُثْمَانَ:

«وَاللَّهِ لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تَزَوَّجَ بِهِ النِّسَاءَ، وَ مَلِكًا بِهِ الْإِمَاءَ، لَرَدَدْتُهُ؛ فَإِنَّ فِي الْعَدْلِ سَعَةً، وَ مَنْ ضَاقَ عَلَيْهِ الْعَدْلُ فَالْجَوْرُ عَلَيْهِ أَضْيَقُ»

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيمَا رَدَّهُ عَلَى الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَطَائِعِ عُثْمَانَ»

(از فرمایشات حضرت است درباره آنچه از تبول و قطیعه‌های عثمان به مسلمانها برگردانده شد.)

«قطائع» جمع «قطیعه» است؛ زمین‌ها و مناطقی را که پادشاهان در اختیار می‌گرفتند و بعد به کسانی چون وزیر، محرر و یا قوم و خویش خود واگذار می‌کردند و پیش کش می‌دادند «قطائع» می‌گفتند از ماده «قطع» به معنای جدا کردن، از باب این که قبلاً یک مزرعه، یک روستا، صد هکتار زمین را از بیت‌المال جدا کرده و به این شخص داده است. و آنچه از منقولات مثل تاج، جواهر و پارچه قیمتی در اختیار پادشاهان بوده آنها را «صفایا» می‌گفتند، جمع «صفیة» یعنی اشیاء برگزیده که در

اختیار آنها بود و به هر کس دلشان می‌خواست می‌دادند. عثمان نیز بسیاری از زمین‌های خراجیه را که بیشتر زمین‌های عراق و قسمت‌هایی از زمین‌های ایران بود و در زمان خلیفه دومی به دست مسلمانها افتاده بود و در بعضی جاها زمین‌های پرمفعتی هم بود و مال‌الاجاره و خراج زیادی برای حکومت داشت، به اطرافیان خود مانند حکم و مروان و خویشاوندان و ارادتمندان خود واگذار کرده بود. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در روز دومی خلافتش در این باره فرمود:

«وَ اللَّهُ لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تَزَوَّجَ بِهِ النِّسَاءِ، وَ مَلَكَ بِهِ الْإِمَاءِ، لَرَدَدْتُهُ»

(به خدا قسم تمام زمین‌هایی که عثمان به دیگران واگذار کرده حتی اگر بیابم که آنها را قبالة زنهایشان کرده باشند و یا به وسیله آنها کنیزهایی خریده باشند، من به بیت‌المال برمی‌گردانم.)  
زیرا حق باید به جای خود برگردد و هیچ وقت مشمول مرور زمان نمی‌شود.

### نتیجه اجرای عدالت

«فَإِنَّ فِي الْعَدْلِ سَعَةً»

(برای این که عدالت سبب وسعت برای همه مردم است.)

در حکومت عدل حتی ظالمین هم بهتر می‌توانند زندگی کنند، برای این که اگر ظلم و جنایت باشد ظالم ظلم و تعدی می‌کند و همیشه با مردم مظلوم درگیری دارد و بین آنها کینه و جدایی هست، مردم همیشه با نظر دشمنی و بغض به ظالمین نگاه می‌کنند و منتظر فرصتی برای انتقام هستند؛ و اگر آنها نتوانستند انتقام بگیرند فرزندان آنها و نسل‌های بعد، از فرزندان و بازماندگان ظالمین انتقام خواهند گرفت؛ طبیعی است که عقده ظلم بالاخره زمانی سر باز می‌کند و انقلاب و تحولی می‌شود و مردم به حساب ظالمین می‌رسند. بنابراین اگر عدالت حکم‌فرما شود و حق هر کس به او داده شود، تمامی افراد جامعه در صفا و دوستی و محبت زندگی می‌کنند.



«وَمَنْ ضَاقَ عَلَيْهِ الْعَدْلُ فَالْجَوْرُ عَلَيْهِ أَضْيَقُ»

(و هر کس عدالت بر او تنگ باشد حکومت ظلم و جور برای او تنگ‌تر است.)

یعنی بیشتر تحت فشار است، حکومت جور بر این شخص هم در دنیا و هم در آخرت تنگ‌تر است؛ زیرا باید در آخرت تمامی جنایات و مظالمی را که مرتکب شده جواب بدهد، فشار قبر و برزخ و قیامت هم وجود دارد، و در دنیا هم از دست مردمی که مظلوم هستند و در صدد هستند که انتقام بگیرند خواب راحت ندارد.

### نقل خطبه پانزدهم به روایت دیگر

ابن‌ابی‌الحدید از کلبی نسابه نقل می‌کند که او این خطبه را به این شکل از ابن‌عبّاس روایت می‌کند:

«أَنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ خَطَبَ فِي الْيَوْمِ الثَّانِي مِنْ بَيْعَتِهِ بِالْمَدِينَةِ، فَقَالَ: «حَضْرَتِ عَلِي عَلَيْهِ السَّلَامُ

روز دومی که در مدینه با او بیعت کردند خطبه‌ای خواند و فرمود:

«أَلَا إِنَّ كُلَّ قَطِيعَةٍ أَقْطَعَهَا عُمَانُ، وَكُلِّ مَالٍ أَعْطَاهُ مِنْ مَالِ اللَّهِ، فَهُوَ مَرْدُودٌ فِي بَيْتِ الْمَالِ؛ فَإِنَّ الْحَقَّ الْقَدِيمَ لَا يُبْطَلُهُ شَيْءٌ، وَ لَوْ وَجَدْتَهُ وَقَدْ تَزَوَّجَ بِهِ النِّسَاءُ، وَفُرِّقَ فِي الْبُلْدَانِ لَرَدَدْتَهُ إِلَى حَالِهِ؛ فَإِنَّ فِي الْعَدْلِ سَعَةً، وَ مَنْ ضَاقَ عَنْهُ الْحَقُّ [الْعَدْلُ] فَالْجَوْرُ عَلَيْهِ أَضْيَقُ»<sup>(۱)</sup> هر زمینی و روستایی که عثمان تکه تکه کرده و به اشخاص داده، و هر مالی را از مال خدا و بیت‌المال به مردم بخشیده و بدون حساب به آنها داده است، همه اینها را به بیت‌المال برمی‌گردانم؛ که حق گذشته را هیچ چیز باطل نمی‌کند، گرچه زنها به وسیله آن تزویج شده و قبالة زنها قرار گرفته و در شهرها دست به دست گشته، من آنها را به حال خودش برمی‌گردانم؛ زیرا در عدالت وسعتی هست و به نفع همه است، و کسی که حق و عدالت بر او تنگ و سخت باشد ظلم و جور بر او تنگ‌تر و سخت‌تر است.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۶۹.

این قسمت از سخن حضرت علی علیه السلام که می فرماید: «فَإِنَّ الْحَقَّ الْقَدِيمَ لَا يُبْطَلُهُ شَيْءٌ» حق گذشته را هیچ چیز باطل نمی کند، قسمت بسیار جالبی است و اشاره به این منطق دارد که در ذهن بعضی ها هست که می گویند: مثلاً اگر خانی صد سال قبل زمین های مردم را به زور و به بهانه های مختلف تصاحب کرده و حالا بین فرزندان و نوه هایش به ارث تقسیم شده مشمول مرور زمان شده است و اگر بخواهیم اینها را برگردانیم اوضاع به هم می خورد. حضرت می فرماید: حق هیچ وقت مشمول مرور زمان نمی شود و مرور زمان حق را از بین نمی برد. اگر مثلاً صد سال پیش ناصرالدین شاه زمین بیت المال را در تیول علی اصغر خان اتابک قرار داده و حالا به نوه ها و نتیجه هایش رسیده باید به بیت المال برگردد ولو در قباله زنها باشد و یا این که در شهرها پراکنده شده باشد و مثلاً به موزه لندن رفته باشد.

### مصادره های شرعی

اموال و زمین هایی را که شاه و نزدیکانش و سازمان امنیت تصاحب کرده اند باید به بیت المال برگردد. ظل السلطان پسر ناصرالدین شاه را زمانی به اصفهان فرستادند، او به دهات می رفته و هر دهی که به نظرش خوش می آمده به کدخدا می گفته این ده خیلی خوبی است، کدخدا هم می گفت بله قربان پیش کش، در صورتی که هر قسمتش مال یک بدبخت بیچاره ای بود، مال بیوه زنی یا یتیمی بوده است، می گفتند همه دهات اصفهان متعلق به ظل السلطان است، در صورتی که ظل السلطان نه بیل به زمین زده بود نه کشت و کار کرده و نه تجارتی داشته است، فقط آدم قلدر و زورگویی بوده که با زور دهات و املاک مردم را می گرفته است و بعد که ظل السلطان مرده، پسرهای او و بعد هم نوه هایش این دهات را تصاحب کرده اند که اینها ملک ماست! آیا می توانیم بگوییم اینها دیگر مشمول گذشت زمان شده؟ هرگز، تمام اینها باید به صاحبانش برگردند.

حکم اسلام است که اگر صاحبان این اموال معین و مشخص اند به آنان برگردند و اگر نیست از بیت‌المال محسوب می‌شوند و مجهول‌المالک می‌باشند و حکم مجهول‌المالک صدقه است؛ یعنی حاکم شرع باید این اموال را بین فقرا و ضعفایی که کشاورزند و می‌توانند این زمین‌ها را کشت کنند تقسیم کند، و برای آنها حلال است، این حکم خداست که برای فقرا حلال است اما برای آنهایی که به زور گرفته‌اند حلال نخواهد بود و مشمول مرور زمان نمی‌شود.

جای مصادره اموال همین جاست، یعنی جایی که افرادی به مال مردم دست‌اندازی کرده‌اند و یا به بیت‌المال دست‌اندازی کرده‌اند و از بیت‌المال و از نفت کشور برده‌اند، همه اینها باید مصادره شوند و برگردند. اما ثروت کسی که از راه تولید و تجارت و احیاء موات به دست آمده هرچند زیاد باشد مصادره آن جایز نیست.

به هر حال این فرمایش حضرت در این نقل از خطبه که می‌فرماید: هر مالی را که عثمان از بیت‌المال بدون حساب داده باشد برمی‌گردانم، اعم از کلامی است که طبق نقل نهج‌البلاغه نقل شده و فقط قطایع را می‌گوید.

این که در زمان خلافت حضرت علی ع معاویه از یک طرف قیام کرد و طلحه و زبیر از یک طرف قیام کردند و تندروها که خوارج بودند از طرف دیگر قیام کردند، برای این بود که حضرت حاضر نبود پایه‌های حکومت خود را با چشم پوشی از گذشته و مماشات محکم کند، حضرت اهل مجامله و سهل‌انگاری نبود و می‌خواست حق را به حقدار برساند لذا ناراضی زیاد می‌شد.

در حکومت حضرت همیشه جنگ بود، سه جنگ در زمان حکومت حضرت پیش آمد؛ چون عدالت حضرت علی به ذائقه ظالمین و ستمگران خوش نمی‌آمد.

والسّلام علیکم ورحمة الله و بركاته

## ﴿ درس ۵۳ ﴾

### خطبۀ ۱۶

(قسمت اول)

طبقه کلینی و سید رضی در اصطلاح علم رجال  
عبرت از تاریخ گذشتگان و سیله نجات از سقوط در شبهات  
بازگشت اخلاق جاهلیت در بین مردم  
انسان همیشه در معرض امتحان الهی است



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۶ - قسمت اول »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا بُويعَ بِالْمَدِينَةِ:

«ذِمَّتِي بِمَا أَقُولُ رَهِينَةً، وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ، إِنَّ مَنْ صَرَّحَتْ لَهُ الْعِبْرُ عَمَّا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنْ  
الْمَثَلَاتِ حَجَزَتْهُ التَّقْوَى عَنْ تَقْحُمِ الشُّبُهَاتِ؛ أَلَا وَإِنَّ بَلِيَّتَكُمْ قَدْ عَادَتْ كَهَيْئَتِهَا يَوْمَ بَعَثَ  
اللَّهُ نَبِيَّكُمْ ﷺ وَ الَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لِيُتْلَبَنَّ بَلِيَّةً، وَ لَتُعْرَبَنَّ غَرَبَةً، وَ لَتَسَاطُنَّ سَوْطَ  
الْقُدْرِ، حَتَّى يَعُودَ أَسْفَلُكُمْ أَعْلَاكُمْ، وَ أَعْلَاكُمْ أَسْفَلَكُمْ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، در این قسمت خطبه شانزدهم را مورد  
بحث قرار می دهیم.

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا بُويعَ بِالْمَدِينَةِ»

(از جمله فرمایشاتی است که حضرت بعد از این که در مدینه با آن حضرت بیعت شد ایراد

فرمودند.)

بعد از کشته شدن عثمان مردم در شهر مدینه با حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به عنوان خلیفه  
بیعت کردند، حضرت در همان روز یا روز بعد خطبه مفصلی ایراد فرمودند که تمام  
آن را مرحوم کلینی در روضه کافی حدیث شماره ۲۳ با سند خوبی نقل کرده اند.<sup>(۱)</sup>

### طبقه کلینی و سید رضی در اصطلاح علم رجال

در اصطلاح علم رجال در مورد طبقه‌بندی راویان احادیث، اصحاب پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را طبقه اول و شاگردان آنها را طبقه دوم می‌دانند، و به همین ترتیب و برحسب استاد و شاگردی کلینی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در طبقه نهم می‌شود، یعنی اگر بخواید حدیثی را از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل کند معمولاً هشت واسطه دارد. مرحوم کلینی در سال ۳۲۹ وفات کرده و در زمان غیبت صغری بوده است.

سید رضی و سید مرتضی که دو برادر هستند در طبقه یازدهم قرار دارند؛ یعنی دو طبقه از کلینی متأخرند، بنابراین کتاب کافی خیلی قبل از نهج البلاغه تألیف شده است، و به هر حال تمام خطبه را قبل از سید رضی مرحوم کلینی در کتاب روضه کافی نقل کرده است، اما سید رضی از این خطبه تنها دو قسمت را انتخاب کرده و در نهج البلاغه آورده است؛ زیرا مرحوم سید رضی بنا نداشته که تمام کلام حضرت را نقل کند، بلکه قسمت‌هایی را که به ذوق خودش از نظر فصاحت و بلاغت برجستگی داشته نقل کرده است. ما هم قسمت‌هایی از خطبه را که سید رضی در نهج البلاغه آورده می‌خوانیم.

«ذِمَّتِي بِمَا أَقُولُ رَهِيْنَةً، وَ أَنَا بِهٖ زَعِيْمٌ»

(ذمه و عهده من به آنچه می‌گویم گرو است، و من کفیل و ضامن این سخن هستم.)

این دو جمله را حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام برای محکم کردن و تأکید مطلبی که بعد از این ذکر می‌کنند آورده است و در حقیقت عنوان مقدمیت دارد، و مثل قسم‌هایی است که ما برای این که شنونده سخن ما را قبول کند در اول حرفمان می‌آوریم. معنی این دو جمله حضرت این است: قسم به وجدان و انسانیت، وجدانم را گرو قرار می‌دهم، یعنی اگر این حرفی که من می‌گویم غلط باشد اصلاً شخصیت و وجدانی نداشته باشم.

### عبرت از تاریخ گذشتگان وسیله نجات از سقوط در شبهات

«إِنَّ مَنْ صَرَّحَتْ لَهُ الْعِبْرُ عَمَّا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْمَثَلَاتِ حَجَزَتْهُ التَّقْوَىٰ عَنْ تَقَحُّمِ الشُّبُهَاتِ»

(همانا کسی که تاریخ گذشتگان برای او عبرت و زبان‌گویا باشد نسبت به آنچه در پیش روی دارد از عقوبت‌ها و گرفتاری‌ها، تقوی او را از وارد شدن در شبهات مانع می‌گردد.)

«صَرَّحَ» از ماده «تصریح» است، و «تصریح» آن است که کسی مطلبی را صریح و روشن به انسان بفهماند. «عَبَّرَ» جمع «عبرت» است. «مَثَلَاتٍ» جمع «مَثَلَةٌ» به معنای عقوبت است، چه عقوبت دنیوی و چه عقوبت اخروی. «حَجَزَتْهُ» یعنی او را باز می‌دارد - و این کلمه خبر است برای «إِنَّ» - «عَنْ تَقَحُّمِ الشُّبُهَاتِ» از این که در شبهات فرو برود.

تاریخ در حالی که گذشته را بیان می‌کند بی‌زبان است اما برای اهل علم و فهم زبان‌دار است. با مطالعه تاریخ گذشتگان انسان می‌بیند سلاطین بزرگ با چه قدرتهایی سرکوب شدند، ثروتمندان بزرگ ثروتشان به باد فنا رفت و خودشان هم رفتند، خوبان و بدان همه رفتند، از خوبان خوبی‌هایشان و از بدان بدی‌هایشان در تاریخ ماند. بیش از نصف قرآن ذکر داستان پیغمبران و همچنین سرکشهای روزگار مثل فرعون و نمرود است. هدف قرآن این است که دیگران عبرت بگیرند و بدانند که قدرت و زور از آنها گرفته و تاریخ تکرار می‌شود.

«مَثَلَةٌ» یعنی عقوبت چه دنیوی و چه اخروی. مثلاً رضاخان با آن همه قدرتش آخر کار به چه وضعیتی از ایران بیرونش کردند و در جزیره موریس چه بدبختی‌ها کشید تا تلف شد و مرد، یا مثلاً محمد رضا پهلوی با آن همه هیاهو و قدرتی که داشت آخر کار از این کشور به آن کشور آواره شد تا بالاخره به سرنوشتش رسید. این وضع دنیای او بود و عقوبت آخرت هم معلوم است.



«عَمَّا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْمَثَلَاتِ»

(از آنچه در پیش روی دارد از عقوبت‌ها.)

«بین یدیه» یعنی جلوی انسان. بعضی از شارحان نهج البلاغه عقوبت‌های جلو را عقوبت‌های گذشته معرفی کرده‌اند، بدین معنی که گویا گذشته‌ها در مقابل شماست و شما آنها را می‌بینید. ممکن هم هست عکس آن باشد، زیرا گذشته را انسان پشت سر گذاشته، و آنچه جلوی انسان است آینده است. انسان مسافری است که به طرف قیامت و آخرت می‌رود، و راهی که در پیش دارد بین دو دست اوست. خداوند از زبان شیطان می‌فرماید: «لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ، ثُمَّ لَأَتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمَانِهِمْ وَ عَنْ شَمَائِلِهِمْ»<sup>(۱)</sup> خدایا برای این مردم بر سر راه راست تو می‌نشینم و از چهار جبهه به این مردم حمله می‌کنم، از جلوی دستهایشان و از پشت سرشان و از طرف راستشان و از طرف چپشان.

در اخبار و روایات در تفسیر این آیه آمده است:<sup>(۲)</sup> آنچه در جلو قرار دارد مرگ و قیامت است، چون به طرف مرگ و قیامت می‌رویم شیطان آن را از ذهن ما بیرون می‌برد و ما را از مردن و قیامت غافل می‌کند؛ و منظور از آنچه پشت سر است دنیاست، چون انسان به طرف آخرت که می‌رود دنیا را پشت سر می‌گذارد، شیطان می‌گوید: دنیا را برای او زینت می‌دهم تا به آن دلبسته شود؛ و منظور از طرف راست اعمال خوب است، شیطان می‌گوید اعمال خوب را در نظر انسان سست می‌کنم که انجام ندهد؛ و منظور از طرف چپ اعمال زشت است، شیطان کاری می‌کند که انسان کارهای زشت را انجام دهد و مرتکب گناه و معصیت شود.

بنابراین تفسیر «عَمَّا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْمَثَلَاتِ» یعنی عقوبت‌هایی که در پیش دارید، سنخ عقوبت‌هایی که برای گذشتگان بود چه عقوبت دنیوی و چه عقوبت اخروی.

۱-سورهٔ اعراف (۷)، آیات ۱۶ و ۱۷. ۲-تفسیر نورالثقلین، ج ۲، ص ۱۱.

و منظور هم عقوبت‌های افراد و اقوام گذشته نیست، بلکه منظور عقوبت‌های خودشان است. ظالم باید نتیجه ظلمش را هم در این دنیا ببیند و هم در آخرت. کسانی که زبان گویای تاریخ به آنها بفهماند که جنایت و ظلم چگونه عقوبت‌ها و گرفتاریهایی را به دنبال دارد - چه عقوبت دنیوی و چه اخروی - و از تاریخ درس بگیرند، در آن صورت انسانها پرهیزکار می‌شوند، و این گونه نظر به تاریخ در آنها حالت تقوی ایجاد می‌کند.

«تقوی» در لغت به معنای حالت نگهداری، از ماده «وقایة» است، یعنی نگه داشتن، «تقوی» در اصل «وَقَوَى» بوده بعد «و» قلب به «ت» شده است.

یکی از امتیازات انسان این است که بتواند اراده و اعضاء و جوارح خودش را تحت کنترل قرار بدهد؛ زبانش، دستش، چشمش و ... در کنترل او باشد، تا در هر موردی که بجاست سخن بگوید، نگاه کند، و در مواردی که نباید سخن نگوید، نگاه نکند، در این صورت انسان را متقی می‌گویند.

تقوی را گاهی به ترس معنی می‌کنند ولی درست نیست، ورع و خوف به معنای ترس است. و تقوی به معنای حالت نگهداری و کنترل کردن است.

ماه مبارک رمضان در پیش است، خداوند به همه توفیق بدهد که بتوانیم روزه بگیریم؛ روزه دارای خاصیت‌های بسیاری است، اما مهم‌ترین خاصیتی که خداوند در قرآن برای روزه ذکر کرده و مهم‌ترین فلسفه‌ای که در روزه است تقوی است، می‌فرماید: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾<sup>(۱)</sup> روزه بر شما واجب شد چنانچه بر کسانی که قبل از شما بودند واجب شد، شاید در شما حالت کنترل نفس و تقوی پیدا شود. انسان عادت دارد هر وقت هرچه دلش خواست می‌خورد، زبان و اعضاء و جوارح همه رها هستند، خدا خواسته است که انسان زبان، شکم و فرج را - سه عضوی که بیشتر جنایات انسان از ناحیه آنها پیدا می‌شود - یک ماه

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۸۳.

کنترل کند، وقتی یک ماه کنترل کرد برای او امری عادی می شود، حالت تقوی و کنترل کردن اعضا و جوارح در او پیدا می شود. همین طور انسانی که در تاریخ گذشتگان مطالعه کند و از آن عبرت بگیرد، در او حالت تقوی ایجاد می شود و این تقوی مانع می شود که او در چیزهای شبهه ناک فرو رود.

از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایتی است که می فرماید: «حَلَالٌ بَيْنٌ، وَ حَرَامٌ بَيْنٌ، وَ شُبُهَاتٌ بَيْنَ ذَلِكَ، فَمَنْ تَرَكَ الشُّبُهَاتِ نَجَا مِنَ الْمُحَرَّمَاتِ»<sup>(۱)</sup> چیزهایی حلال روشن است، و چیزهایی حرام روشن، و چیزهایی مشتبه بین این دو، کسی که شبهات را ترک کند از حرامها نجات پیدا می کند.

در روایت دیگر می فرماید: «لَوْ أَنَّ رَاعِيًا رَعَى إِلَى جَانِبِ الْجِمَى لَمْ تَثْبُتْ عَنْهُ أَنْ تَقَعَ فِي وَسْطِهِ»<sup>(۲)</sup> هر کس گوسفندانش را در اطراف قرقگاه بچراند کم کم وارد قرقگاه می شود.

اگر انجام شبهات برای انسان عادت شد کم کم محرّمات هم برای او عادی می شود. لذا آدم متقی باید حتی از شبهه ناک خودداری کند تا گرفتار محرّمات نشود. حضرت می فرماید: کسی که از تاریخ درس عبرت بگیرد، در او حالت تقوی پیدا می شود و این تقوی مانع از این می شود که در چیزهای شبهه ناک فرو رود، پس به طریق اولی در محرّمات هم وارد نمی شود.

### بازگشت اخلاق جاهلیت در بین مردم

«أَلَا وَ إِنَّ بَلِيَّتَكُمْ قَدْ عَادَتْ كَهَيْئَتِهَا يَوْمَ بَعَثَ اللَّهُ نَبِيَّكُمْ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»

(آگاه باشید بلایی که در زمان مبعوث شدن پیغمبر گرفتار آن بودید امروز هم مانند آن گرفتاری

برگشته است.)

۱- منهاج البراعة، ج ۳، ص ۲۲۰؛ وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۵۷، باب ۱۲ از ابواب صفات القاضی و مایجوز أن یقضی به، حدیث ۹. ۲- همان؛ و همان، ص ۱۶۷، حدیث ۴۵.

سالها بود که در مدینه دو قبیله اوس و خزرج با هم جنگ داشتند، اختلافات طبقاتی و قبیله‌ای بر سر امور جزئی وجود داشت، ولی به برکت پیامبر اکرم ﷺ و اسلام اینها همه با هم متحد شدند، قرآن می‌فرماید: ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا﴾<sup>(۱)</sup> و چنگ بزنید به ریسمان خدا و متفرق نشوید و به یاد آورید نعمت خدا را در وقتی که همه با هم دشمن بودید، پس خدا بین دل‌های شما دوستی و محبت ایجاد کرد و با هم برادر و مهربان شدید.

به برکت اسلام اختلافات قبیله‌ای و جنگها تبدیل به دوستی و محبت شد، ولی بعد از رحلت پیامبر - مخصوصاً در زمان خلیفه سوم - این اختلافات باز شروع شد. علی علیه السلام از آن اختلاف با کلمه «بلاء» یاد کرده است، واقعاً هم اختلاف بلای جامعه است. الآن سه میلیون صهیونیست در اسرائیل در برابر یک میلیارد مسلمان ایستاده‌اند، چون مسلمانان با هم اختلاف دارند نمی‌توانند هیچ کاری انجام دهند. صد هزاران خیط یکتا را نباشد قوتی

چون به هم برتافتی اسفندیارش نگسلد<sup>(۲)</sup>

### انسان همیشه در معرض امتحان الهی است

«وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَيُتْلَبَنَّ بَلِيَّةً، وَ لَتُغْرَبَنَّ غَرْبَةً، وَ لَتَسَاطَنَّ سَوَاطِنُ الْقِدْرِ، حَتَّى يَعُودَ أَسْفَلَكُمْ أَعْلَاكُمْ، وَ أَعْلَاكُمْ أَسْفَلَكُمْ»

(قسم به آن خدایی که پیامبر را به حق مبعوث کرد همگی شما مخلوط می‌شوید و سپس غربال خواهید شد و زیر و رو خواهید شد همچون زیر و رو شدن محتوای دیگ، تا آن‌که پست‌ترین شما به مقام بالاترین شما برسد و بالاترین شما به مقام پست‌ترین شما.)

۲- کلیات سعدی شیرازی.

۱- سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳.

«ببللة» یعنی مخلوط شدن؛ وسیله‌ای که برای زیر و رو کردن محتویات دیگ قرار می‌دهند عرب به آن «مِسَوِّط» یا «مِسَوَّاط» می‌گویند که اسم آلت است، و «لتساطن» از این ماده است.

حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام در این خطبه مردم را نصیحت می‌کند و به آنها هشدار می‌دهد که دو دستگی و اختلاف پیدا شده است، اما امیدوار نیست که اختلافات را کنار بگذارند، هم پیش‌بینی می‌کند و هم معلوم می‌شود که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از قبل به آن حضرت خبر داده‌اند. عوامل اختلاف در زمان حضرت امیر به گونه‌ای بود که به این زودیها برطرف نمی‌شد بلکه روز به روز زیادتر می‌شد. حضرت در پنج سال حکومت خود دائماً در حال جنگ بود: جنگ جمل، جنگ صفین و جنگ نهروان.

روی این اصل است که حضرت می‌فرماید: خوب و بد مخلوط می‌شوید و در نهایت مخلوط شدن غریب می‌شوید، یعنی خوب و بد شناخته می‌شوند.

تا زمانی که انسانها در حوادث نیفتند و در جنگ و ستیز واقع نشوند خوب و بد معلوم نمی‌شود. تا وقتی امتحان در کار نیاید همه خود را خوب حساب می‌کنند. در مبارزه با رژیم شاه خیلی‌ها اعلامیه پخش می‌کردند و شعار می‌دادند، اما وقتی که مسأله زندان و شکنجه و کتک و تبعید به میان می‌آمد، نوعاً کنار زدند و فقط عده خاصی که واقعاً به مبارزه و انقلاب مؤمن بودند باقی ماندند.

خداوند همیشه شرایط امتحان را فراهم می‌کند برای این که انسانهای خوب از بد شناخته شوند، می‌فرماید: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾<sup>(۱)</sup> خدایی که مرگ و زندگی را خلق کرده تا آزمایش کند عمل کدام یک از شما خالص‌تر و بهتر است.

اصلاً فلسفه زندگی و این که خداوند ما را به این دنیا آورده همین است که معلوم

۱-سوره ملک (۶۷)، آیه ۲.

شود کدام یک از ما آدم حسابی هستیم و استقامت داریم، معلوم شود کدام یک از ما در این دریای متلاطم جهان به دنبال امواج می رود و از خود اراده‌ای ندارد و مثل خس و خاشاک گرفتار امواج می شود و به هر طرف که رفتند او هم می رود، و کدام یک از ما چون درختی کهن پایداریم و گرفتار امواج نمی شویم. دنیا دار امتحان و آزمایش است، خداوند در سوره عنکبوت می فرماید: ﴿أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يَتْرُكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾<sup>(۱)</sup> آیا مردم گمان کرده‌اند که به صرف این که گفتند ایمان آوردیم رها می شوند و امتحان و آزمایش نمی شوند؟

روایتی از امام صادق علیه السلام است که می فرماید: «لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَنْ يُمَحَّصُوا وَ يُمَيَّزُوا وَ يُعْرَبَلُوا، وَ يُسْتَخْرَجُ فِي الْغُرْبَالِ خَلْقٌ كَثِيرٌ»<sup>(۲)</sup> چاره‌ای نیست که مردم باید آزمایش شوند، و خوب و بد از هم تمیز داده شوند و غربال گردند، و در این غربال افراد بسیاری خارج می شوند.

افراد بد در غربال می مانند، و افراد خوب از غربال خارج می شوند، آنچه در غربال می ماند آشغال است و باید دور ریخته شود، و افراد زیادی هستند که از امتحان خوب در نمی آیند.

در آیه دیگری خداوند می فرماید: ﴿تُبْلَوْنَ فِي أَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ﴾<sup>(۳)</sup> ای مردم شما قطعاً در مالها و جانهایتان آزمایش می شوید. در این آیه خداوند با تأکید مطلب را بیان می کند، «ال» و «ن» هر دو برای تأکید است.

جنگ با عراق و جنگ با اسرائیل پیش می آید تا معلوم شود که چه کسی مرد جنگ است و چه کسی به دروغ شعار انقلابی می دهد، اگر همین جنگ لبنان پیدا نشده بود ما خیال می کردیم که همه کشورهای عربی که برای قدس و مسجدالاقصی شعار

۱- سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۲.

۲- منهاج البراعة، ج ۳، ص ۲۲۱؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۷۰، حدیث ۲.

۳- سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۸۶.

می دهند و سرود فلسطین را در رادیوهایشان می گذارند راست می گویند، اما دیدیم که در مقابل حمله جنایتکارانه رژیم صهیونیستی به جنوب لبنان و کشتار بیرحمانه مردم مسلمان، نوع کشورهای منطقه هیچ نگفتند.

به صحنه‌هایی که در ایران ما پیش آمده توجه کنید، کسانی که دم از اسلام راستین می زدند و می گفتند ما ضد امپریالیزم هستیم، الآن می بینیم همان عملی که امپریالیزم و آمریکا در ایران می خواهد انجام دهد به دست همین منافقین خلق انجام می دهد. چهره واقعی اینها در اثر همین تغییر و تحوّلها بود که روشن شد.

خداوند ما را به این دنیا نیاورده که خوش بگذرانیم. اگر بنا بر خوش بودن در دنیا بود و هدف این بود که زندگی مرفهی داشته باشیم، بجا بود که نق بزینم و شکایت کنیم؛ اما هدف از خلقت این است که انسان در همین ناملایمات ساخته شود.

اسب‌هایی را که برای مسابقه استفاده می شود در میدان مخصوصی ریاضت می دهند و لاغر می کنند، حال اگر اعتراض کنند که چرا ما را اذیت می کنید، می گویند که این اذیت برای این است که ساخته شوید و مفید واقع شوید.

اگر ما می خواهیم در میدان مسابقه آخرت سبقت داشته باشیم، و با اولیاء و بزرگان محشور شویم، باید همین زجر و شکنجه و نقص اموال و گرفتاریها را در دنیا داشته باشیم، در حدیث می فرماید: «البلاء للولاء» بلا و گرفتاری مال دوستان است؛ هر که را خدا بیشتر دوست دارد بیشتر مبتلا می کند.<sup>(۱)</sup>

انسان اگر روزی وضعش خوب بود نباید مغرور شود، و اگر روزگار بر او سخت گرفت نباید ناسپاسی کند، باید همیشه اعتمادش به خدا باشد، و راضی به رضای او باشد و بگوید خدایا من راضی هستم به آنچه که برای من می پسندی.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ

۱- این گفته، حدیث نیست بلکه برگرفته از احادیث بسیاری است که در این زمینه وارد شده است؛ بنگرید به: الکافی، ج ۲، ص ۲۵۲، بابُ شِدَّةِ اِبْتِلَاءِ الْمُؤْمِنِ.

## ﴿ درس ۵۴ ﴾

### خطبه ۱۶

(قسمت دوم)

مقایسه حضرت علی علیه السلام و معاویه

گناهان همچون اسب‌های چموشند

تقوی همچون شتر رام است

حق و باطل در بستر تاریخ

تحسین سید رضی از قسمت اول خطبه شانزدهم





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۶ - قسمت دوم »

« وَ لَيْسِبِقَنَّ سَابِقُونَ كَانُوا قَصْرُوا، وَ لِيَقْصِرَنَّ [لِيَقْصِرَنَّ] سَبَّاقُونَ كَانُوا سَبَقُوا. وَ اللَّهُ مَا كَتَمْتُ وَ شَمَّةً، وَ لَا كَذَبْتُ كِذْبَةً، وَ لَقَدْ نُبِّئْتُ بِهَذَا الْمَقَامِ وَ هَذَا الْيَوْمِ؛ أَلَا وَ إِنَّ الْخَطَايَا خَيْلٌ شُمُسُ حُمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا، وَ خُلِعَتْ لُجْمُهَا، فَتَفَحَّمَتْ بِهِمْ فِي النَّارِ. أَلَا وَ إِنَّ التَّقْوَى مَطَايَا ذُلٌّ، حُمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا، وَ أُعْطُوا أَرْمَتَهَا، فَأُورِدَتْهُمْ الْجَنَّةَ. حَقٌّ وَ بَاطِلٌ، وَ لِكُلِّ أَهْلٍ، فَلَيْتَنَّا أَمَرَ الْبَاطِلُ لَقَدِيمًا فَعَلَ، وَ لَيْتَنَّا قَلَّ الْحَقُّ فَلَرُبَّمَا وَ لَعَلَّ، وَ لَقَلَّمَا أَدْبَرَ شَيْءٌ فَأَقْبَلَ »

قال السيد الشريف: أقول: إن في هذا الكلام الأدنى من مواقع الإحسان ما لا تبلغه مواقع الاستحسان، وإن حظَّ العجب منه أكثر من حظَّ العجب به. وفيه - مع الحال التي وصفتنا - زوائد من الفصاحة لا يقوم بها لسان، ولا يطلع فجبها إنسان، ولا يعرف ما أقول إلا من ضرب في هذه الصناعة بحق، و جرى فيها على عرق، ﴿و ما يعقلها إلا العالمون﴾<sup>(۱)</sup>.

### مقایسه حضرت علیؑ و معاویه

خطبه شانزدهم خطبه‌ای بود که حضرت علیؑ بعد از آن که مردم با او بیعت کردند در مدینه ایراد فرمودند. در جلسه گذشته به اینجا رسیدیم که حضرت می فرماید:

۱-سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۴۳.

«وَ لَيْسِبَقَنَّ [لِيَقْصِرَنَّ] سَابِقُونَ كَانُوا قَصَرُوا، وَ لِيَقْصِرَنَّ سَبَّاقُونَ كَانُوا سَبَّاقُوا»

(و هرآینه سبقت خواهند گرفت پیشی‌گیرندگانی که کوتاه آمده بوند؛ و کوتاه خواهد شد دست پیشی‌گیرندگانی که سبقت گرفته بودند.)

«ل» و «ن» هر دو برای تأکید هستند، و حضرت بدین وسیله مطلب را با تأکید بیان می‌فرمایند. «سَبَّاقُونَ» صیغهٔ مبالغه است، یعنی کسانی که در سبقت از همه جلوتر بودند. در این قسمت از کلام حضرت شارحان نهج البلاغه دو احتمال داده‌اند:<sup>(۱)</sup>

۱- یک احتمال این است که منظور حضرت این باشد: کسانی که بعد از رحلت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نسبت به من تقصیر کردند و سبب شدند که من به حَقِّم - خلافت - نرسم، در این زمان سبقت خواهند گرفت و از من دفاع خواهند کرد، و چه بسا در راه هدف من شهید هم می‌شوند؛ و کسانی که از سابقین در اسلام بوده‌اند امروز در حق من کوتاهی می‌کنند و با من مخالفت می‌کنند. اشخاص بسیاری بودند که در اوّل امر همراه حضرت نبودند اما بعداً از شیعیان مخلص آن حضرت شدند و در جنگها شهید شدند، و در مقابل کسانی بودند که در اوّل اسلام سبقت گرفته بودند و از سابقین اصحاب پیغمبر بودند - مثل طلحه و زبیر - و در آخر کوتاهی کردند و با حضرت علی عَلِيٌّ به مخالفت برخاستند و جنگیدند.

۲- احتمال دیگر این که منظور این باشد: کسانی که در صدر اسلام کوتاهی کردند و اسلام نیاوردند و زبیر بار پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نرفتند - مثل معاویه و پدرش ابوسفیان که تا سال هشتم هجرت جزء کفار بودند و هیچ سابقه‌ای در اسلام نداشتند - امروز به جایی می‌رسد که می‌شوند خلیفهٔ مسلمین. لذا مراد از سبقت، خلافت ظاهری باشد؛ کسانی که قابلیت این مقام را نداشتند اما به این مقام رسیدند. بر عکس حضرت علی عَلِيٌّ که

۱- شرح ابن میثم، ج ۱، ص ۳۰۰؛ منهاج البراعة، ج ۳، ص ۲۲۱ و ۲۲۲.

اول مردی است که به پیغمبر ایمان آورد، آن هم در سن ده سالگی، و در ظرف سیزده سال که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مکه بود با آن حضرت همراه بود، و در مدینه در تمامی جنگها پیشقدم بود، به جایی می‌رسد که معاویه خود را در عرض حضرت علی قرار می‌دهد و بعد هم در خلافت جلو می‌افتد.

روی احتمال دوّم «لیقصرن» بدون تشدید «ص» خواهد بود، یعنی دست کسانی کوتاه خواهد شد که خیلی جلوتر سبقت گرفته بودند. این هم نتیجه همان تحولات و تغییرات است. عالم عالم جهش و حرکت است؛ لذا بعضی می‌گویند جهان یعنی جهنده؛ زیرا انسانها و جوامع دیگر این جهان دائماً در جهش و تحول هستند.

«وَاللّٰهُ مَا كُنْتُمْ وَشُمَّةً»

(به خدا قسم کتمان نکرده‌ام هیچ کلمه‌ای را.)

«وَشُمَّةً» به معنای کلمه است، «وَشُمَّةً» هم نقل شده که به معنای علامت است. اگر «وشمة» بنخوانیم معنایش می‌شود: به خدا قسم کتمان نکرده‌ام هیچ کلمه‌ای را، و اگر «وسمة» بنخوانیم معنایش می‌شود: به خدا قسم کتمان نکرده‌ام هیچ علامتی را. ممکن هم هست «كُتِمْتُ» متکلم مجهول خوانده شود، یعنی به خدا قسم هیچ کلمه یا علامتی را کتمان نشده‌ام؛ بدین معنا که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تمامی حقایق را به من گفته است. به عبارت دیگر حضرت می‌خواهد بفرماید: این وقایعی که من الآن می‌بینم و این اختلافات و دو دستگی‌ها و این جنگ و ستیزهایی که با من می‌شود، همه را پیغمبر اکرم به من اطلاع داده است؛ حتی ضربت خوردن و شهادت آن حضرت هم توسط پیغمبر به او اطلاع داده شده بود، و حضرت خبر داشته است.

«وَلَا كَذَبْتُ كَذِبَةً»

(و هیچ دروغی نگفته‌ام.)

اگر «كُذِبْتُ» خوانده شود، یعنی هیچ دروغی گفته نشده‌ام و پیغمبر هرچه به من گفته دروغ نگفته است.

«وَلَقَدْ نُبِّئْتُ بِهَذَا الْمَقَامِ وَ هَذَا الْيَوْمِ»

(و قطعاً و به‌طور یقین چنین موقعیتی و چنین روزی به من خبر داده شده بود.)

به حضرت خبر داده شده بود که مردم می‌آیند و با حضرت بیعت می‌کنند، ولی این خیر داشتن از قبل نباید از انجام وظیفه ممانعت کند. دو جمله قبل مقدمه برای این جمله بودند.

### گناهان همچون اسب‌های چموشند

«أَلَا وَ إِنَّ الْخَطَايَا خَيْلٌ شُمُسٌ حُمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا، وَ خُلِعَتْ لُجْمُهَا، فَتَفَحَّحَتْ بِهِمْ فِي النَّارِ»

(آگاه باشید که خطاها و گناهان همچون اسب‌های چموشی هستند که افسار آنها در دست سواران آنها نیست و این اسب‌ها سوارانشان را در آتش فرو خواهند برد.)

«خطایا» جمع «خطیئة» است، یعنی گناه. «خیل» یعنی اسب‌ها، مفرد است اما معنای جمع می‌دهد، مثل «قوم» که مفرد است اما معنای جمع می‌دهد. «شُمُس» جمع «شَمُوس» است، یعنی چموش. «لُجْم» جمع «لِجَام» است، یعنی لگام و افسار. این جمله و جمله بعدی از جملات معروف و جالب نهج البلاغه است. در حقیقت حضرت دو تشبیه آورده‌اند، یکی مربوط به اهل گناه و دیگری مربوط به اهل تقوی.

انسان وقتی یک گناهی را مرتکب شد این گناه کم‌کم انسان را به گناه دیگری دعوت می‌کند. افرادی که دنبال فحشا می‌روند در ابتدا خیلی برایشان سنگین است که

زیر بار معصیت بروند، وجدان آنها هم چه بسا ناراحت می‌شود، اما دفعه دوم وجدانشان کمتر ناراحت می‌شود، دفعه سوم کمتر از قبل، کم‌کم به صورت یک امر عادی در می‌آید، و انسان افسارگسیخته می‌شود، دیگر هر فحشا و جنایتی پیش آید بدون این که مانع و رادعی باشد انجام می‌دهد و به فکر عاقبت کار هم نیست.

حضرت گناهان را تشبیه به اسب‌های چموشی کرده که افسار آنها رها شده باشد و به هر جایی وارد می‌شوند، به ملک مردم، به کشتزار مردم، به این طرف و آن طرف، تا این که صاحبش را به دره‌ای می‌اندازد و به هلاکت می‌رساند. مردمان گناهکار همچون سواران چنین اسب‌های چموشی هستند که دهانه‌های آنها رها شده باشد، این اسب‌ها سواران خود را در آتش فرو خواهند برد.

### تقوی همچون شتر رام است

«أَلَا وَ إِنَّ التَّقْوَىٰ مَطَايَا ذُلُّ، حُمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا، وَ أُعْطُوا أَرْزَمَتَهَا، فَأَوْرَدَتْهُمْ الْجَنَّةَ»

(آگاه باشید که تقوی همچون شترهای رامی است که زمام و افسار آنها به دست سواران آنها داده شده باشد، و این شتران سواران خود را وارد بهشت می‌کنند.)

«مطایا» جمع «مطیة» است، یعنی شتر. «ذُلُّ» جمع «ذلول» است، یعنی رام. «أَرْزَمَةٌ» جمع «زمام» است، یعنی افسار و لگام.

تقوی به انسان آرامش می‌دهد، انسان را کنترل می‌کند، خودسرانه پیش رفتن را از او می‌گیرد، و انسان با فکر کار می‌کند، با متانت راه طی می‌کند تا به بهشت برسد.

حضرت در این کلام خود اهل تقوی را تشبیه به کسانی کرده است که سوار بر شتر رام هستند، یعنی شتری که خیلی هموار راه می‌رود و جست‌وخیز ندارد به طوری که سوار آن اصلاً احساس ناراحتی نمی‌کند، و در اختیار سوار خود است، اگر سوار بخواهد تند برود تند می‌رود و اگر بخواهد آهسته برود آهسته می‌رود، به هر طرف

خواست به همان طرف می‌رود و خودسر نیست. آن کسی اهل تقوی است که بتواند خود را در هنگام شهوت و غضب کنترل کند و نفس او رام باشد، و به قول مولوی چنین انسانی مرد است:

وقت خشم و وقت شهوت مرد کو؟ طالب مردی چنینم کوبه کو<sup>(۱)</sup>

یعنی مرد آن است که اگر منتهای خشم را پیدا کرد بتواند کظم غیظ کند و خود را کنترل کند، اگر منتهای شهوت جنسی را پیدا کرد و زیباترین زن در پیش او باشد خود را کنترل کند. هر کس این روحیه را داشته باشد مرد است. آن کس که در میدان رزم حریف را به زمین می‌زند ولی در میدان شهوت اسیر شهوت است مرد نیست.

این گفته مثنوی مضمون حدیثی است که از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با سند صحیح نقل شده است. پیغمبر اکرم دسته‌ای را برای یک سریه<sup>(۲)</sup> و جنگی فرستاد، وقتی برگشتند پیغمبر فرمود: «مَرَّ حَبَابٌ بِقَوْمٍ قَضَوْا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَ بَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ» مرحبا به کسانی که جهاد کوچک را انجام دادند و بر آنها جهاد بزرگ باقی مانده است؛ آنها ناراحت شدند و گفتند ما رفتیم جهاد و جانمان را در معرض خطر قرار دادیم پس جهاد اکبر چیست؟ حضرت فرمود: «جِهَادُ النَّفْسِ»<sup>(۳)</sup> جهاد با نفس.

جهاد با دشمن خارجی وقتی ارزش دارد که انسان نفس خود را کشته باشد و برای رضای خدا به میدان رزم برود و با دشمن بجنگد؛ اگر انسان مغرور و خودپسند باشد و وقتی به جبهه می‌رود و خود را به کشتن می‌دهد به این قصد باشد که دیگران به او تبریک بگویند و قهرمانش بدانند، این نوع جهاد اصلاً ارزش ندارد.

۱- مثنوی مولوی، دفتر پنجم.

۲- سریه به جنگهایی گفته می‌شود که پیغمبر در آنها حضور نداشته است، و غزوه به جنگهایی گفته می‌شود که پیغمبر در آنها حضور داشته است.

۳- وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۱۶۱، باب اول از ابواب جهاد النفس و مایناسبه، حدیث ۱.

انسان در مرحله اول باید خودش را بسازد، جهاد با نفس کند، توکلش به خدا باشد و برای رضای خدا جهاد کند، سپس به جنگ با دشمن خارجی برود؛ پس جهاد با نفس جهاد بزرگتر است.

### حق و باطل در بستر تاریخ

«حَقٌّ وَ بَاطِلٌ، وَ لِكُلِّ أَهْلٍ، فَلَيْنُ أَمْرِ الْبَاطِلِ لَقَدِيمًا فَعَلَّ»

(در دنیا یک حق است و یک باطل، و هر یک اهلی و طرفدارانی دارد، و اگر افراد زیادی همراه باطل اند تازگی ندارد.)

«أمر» به معنای «کثر» است یعنی زیاد شد. اگر مردم زیادی به دنبال باطل روند تازگی ندارد، همیشه اهل باطل زیاد بوده‌اند. حضرت سیدالشهداء علیه السلام کلام جالبی دارد، وقتی در شرف ورود به کربلا بود فرمود: «النَّاسُ عَبِيدُ الدُّنْيَا، وَ الدِّينُ لَعْقُ عَلِيٍّ أَلْسِنَتِهِمْ يَحْوِطُونَهُ مَادَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ، فَإِذَا مُحْصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَانُونَ»<sup>(۱)</sup> عموم مردم بنده دنیا هستند - دنبال آب و نان و کاخ و ماشین هستند - و دین و خدا چیزی است که به زبانشان می‌گردد، سنگ دین به سینه می‌زنند و شعار دین می‌دهند تا وقتی که با نان و آب سازگار باشد، اما وقتی گرفتاری برای آنها پیش آید کسانی که دین دارند خیلی کم هستند. نباید فریب شعار و ادعا را بخوریم که اهل عمل کم هستند.

بعضی گفته‌اند «أمر» در اینجا به معنای امارت و حکومت و به فتح «میم» است، روی این معنا حضرت می‌فرماید: اگر دیدی باطل بر جامعه حکومت می‌کند آن را چیز تازه‌ای نپندار؛ زیرا نوعاً حکومتها به دست سلاطین جائر بوده است.

۱- تحف العقول، ابن شعبه حرّانی، ص ۲۴۵، حدیث ۱.



«وَلَيْنَ قَلِّ الْحَقُّ فَلَرُبَّمَا وَ لَعَلَّ، وَ لَقَلَّمَا أَدْبَرَ شَيْءٌ فَأَقْبَلَ»

(و اگر می بینی حق و طالب حق کم است پس چه بسا و شاید زیاد شود، هرچند اگر چیزی از دست رفت برگشتنش خیلی مشکل است.)

این جمله اخیر را کسی می گوید که خیلی امیدوار نیست، اما برای این که دل طرف را نشکند این گونه می گوید.

### تحسین سیدرضی از قسمت اول خطبه شانزدهم

قسمت اول خطبه ۱۶ تمام شد، سید رضی در مورد این قسمت از خطبه دارد:

«إِنَّ فِي هَذَا الْكَلَامِ الْأَدْنَى مِنْ مَوَاقِعِ الْإِحْسَانِ مَا لَا تَبْلُغُهُ مَوَاقِعُ الْأِسْتِحْسَانِ»

(در این کلامی که از نظر لفظ خیلی کم است به حدی خوبی و مزیت وجود دارد که شما هرچه بخواهید تعریف کنید، تعریف شما نمی تواند خوبی های آن را بیان کند.)

«وَ إِنْ حَظَّ الْعَجَبِ مِنْهُ أَكْثَرُ مِنْ حَظِّ الْعُجْبِ بِهِ»

(و به درستی که بهره ای که شما از تعجب کردن در مقابل این کلام می بری بیشتر است از بهره ای که از خودپسندی از فهم این کلام در شما پیدا می شود.)

یک وقت است که انسان در مقابل کلام خیلی خوب به تعجب و تحسین می پردازد، و یک وقت در او حالت عجب و خودپسندی پیدا می شود که من این کلام را فهمیدم. سید رضی می گوید: بهره شما در مقابل این کلام حضرت در حالت اول بیشتر از بهره شما در حالت دوم است.

«وَ فِيهِ - مَعَ الْحَالِ الَّتِي وَصَفْنَا - زَوَائِدُ مِنَ الْفَصَاحَةِ لَا يَقُومُ بِهَا لِسَانٌ»

(و در این کلام حضرت - گذشته از آن حالتی که ما توصیف کردیم - جنبه های زیادی از فصاحت هست که هیچ زبانی توان توصیف آن را ندارد.)

«و لا يَطَّلِعُ فَجَّهَا إِنْسَانٌ»

(و هیچ انسانی بر عمق فصاحتش مطلع نمی شود.)

«فَجَّ» به ته دره می گویند، و ضمیر «ها» به فصاحت بر می گردد.

«و لا يَعْرِفُ ما أَقُولُ إِلَّا مَنْ ضَرَبَ فِي هَذِهِ الصَّنَاعَةِ بِحَقِّ»

(و آنچه را من می گویم نمی تواند درک کند مگر کسی که سالها در فن فصاحت و بلاغت درس

خوانده و زحمت کشیده باشد.)

یکی از معانی «ضرب» سیر کردن است؛ «ضرب فی هذه الصنعة» یعنی در این فن

سیر کرده است.

«و جَرَى فِيهَا عَلَيَّ عِرْقٌ، ﴿و ما يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ﴾»

(و این صناعت را از ریشه درک کرده باشد، و نمی تواند عمق این فصاحت و بلاغت را تعقل و

درک کند مگر آنهایی که عالم اند.)

فرمایش حضرت در این خطبه هم از نظر معنی و هم از نظر الفاظ ممتاز است.

خدایا به همه ما توفیق ده که به انقلاب و اسلام و مسلمین خدمت کنیم. و توفیق

فهم کلمات خدا و کلمات بزرگان دین و عمل کردن به آنها را به همه ما عنایت بفرما.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۵۵ ﴾

خطبۀ ۱۶

(قسمت سوم)

گروههای سه‌گانه مردم

راه درست با دوری از افراط و تفریط



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۶ - قسمت سوم »

و من هذه الخطبة:

«شُغِلَ مِنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ أَمَامَهُ، سَاعٍ سَرِيعٍ نَجَا، وَ طَالِبٍ بَطِيءٍ رَجَا، وَ مُقَصَّرٍ فِي النَّارِ هَوَى، الْيَمِينُ وَالشَّمَالُ مَضَلَّةٌ، وَالطَّرِيقُ الْوَسْطَى هِيَ الْجَادَّةُ، عَلَيْهَا بَاقِي الْكِتَابِ وَ آثَارُ التُّبُوَّةِ، وَ مِنْهَا مَنَفَذُ السُّنَّةِ، وَ إِلَيْهَا مَصِيرُ الْعَاقِبَةِ، هَلَكَ مَنْ ادَّعَى، وَ خَابَ مَنْ افْتَرَى»

«و من هذه الخطبة»

(این قسمت هم از اجزاء همین خطبه شانزدهم است.)

«شُغِلَ مِنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ أَمَامَهُ»

(مشغول است کسی که بهشت و جهنم در جلو روی اوست.)

انسانی که بهشت و جهنم در جلو او قرار دارد و قهراً رهسپار آنهاست، به قدری مشغول است که نمی تواند به کارهای دیگر برسد، باید تمام سعی خود را در این جهت مبذول دارد که چه کارهایی او را به بهشت نزدیک می کند و چه کارهایی سبب آتش می شود.

کسی که هدف بزرگی در پیش دارد یا این که موضوع خطرناکی در جلو راه اوست، باید تمام هم خود را مصروف رسیدن به آن هدف و گریز از آن خطر بنماید. این که حضرت می فرماید: بهشت و جهنم در جلو روی اوست، دو احتمال دارد:

احتمال اول این که: کسی که ایمان دارد و در اثر ایمان کامل به معاد، بهشت و جهنم را می بیند؛ همچون زید بن حارثه یا حارث بن مالک که وقتی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از او پرسید ایمان تو چگونه است؟ جواب گفت من به قدری ایمان دارم که می بینم اهل بهشت در بهشت متنعم هستند و اهل آتش در آتش می سوزند؛ بنابراین احتمال کلام حضرت منحصر است به کسانی که ایمانشان کامل است.

احتمال دوم این که: انسان چه بخواید چه نخواهد رهسپار عالم آخرت است، عالم آخرت هم یا بهشت است یا جهنم، انسان از همان اول که خلق می شود دائماً در حرکت و تکامل است و از مرحله ای به مرحله دیگر منتقل می شود، از رَجَم به عالم طبیعت و از عالم طبیعت به واسطه مرگ به عالم برزخ و از عالم برزخ به عالم قیامت؛ بنابراین مردن فنا شدن نیست، همچنان که تولد انتقال از یک عالم به عالم دیگر است. بنابراین احتمال دوم کلام حضرت انشاء و متضمن تکلیف است و مربوط به همه انسانها می شود، چه ایمان داشته باشند و چه نداشته باشند، چه توجه داشته باشند و یا توجه نداشته باشند، خواهی نخواهی در نظام تکوین در حال سیر به سمت عالم آخرت هستند و در آنجا باید حساب پس بدهند. آدمی که چنین عاقبتی دارد قهراً نباید خود را به زینت های دنیا و ریاست و مال دنیا مشغول کند.

البته این کلام بدان معنا نیست که انسان در زندگی در تکاپو و تلاش نباشد، بلکه بسته به قصد انسان است، که اگر در تحصیل مال و کار و فعالیت قصدش خدا باشد و برای این که جامعه در رفاه باشد کار می کند، این خودش عبادت است؛ اما اگر مال و ریاست و مقام را هدف قرار دهد، این است دنیایی که مذموم می باشد.

فرق میان اولیاء خدا و اهل دنیا در همین جاست که اهل دنیا دنیا را هدف قرار می دهند و خیال می کنند به دنیا آمده ایم برای این که خوش باشیم، اما اولیاء خدا مال و مقام دنیا را وسیله ای برای خدمت به خلق و انجام وظایف قرار می دهند.

بنابر احتمال اول «شُغِلَ» معنای خبری می دهد، و معنای کلام حضرت این

می شود: کسی که دارای ایمان کامل است و با دیده باطن بهشت و جهنم را در جلو روی خود می بیند، قهراً توجه او به بهشت و جهنم است و توجه به کار دیگر نخواهد داشت؛ و بنا بر احتمال دوم «شُغِلَ» معنای انشائی می دهد، و معنای کلام حضرت این می شود: کسی که بهشت و جهنم در جلو روی اوست باید مشغول به امر آخرت باشد.

### گروههای سه گانه مردم

این خطبه را مرحوم کلینی در روضه کافی حدیث ۲۳ نقل کرده است. آنچه در کافی نقل شده با آنچه در نهج البلاغه است تفاوتی دارد، از جمله این که طبق نقل کافی حضرت مردم را به پنج دسته تقسیم می کند و می فرماید که دسته ششم وجود ندارند: دسته اول ملائکه الله، دسته دوم انبیا، و آنگاه سه دسته ای را ذکر می کند که سید رضی هم در نهج البلاغه آورده اند:

#### ۱- «سَاعٍ سَرِيعٍ نَجَا»

(آنان که زیاد سعی می کنند و نجات پیدا می کنند.)

«نجا» یعنی نجات پیدا می کند، و به معنای «أسرع» هم آمده است، «دَابَّةٌ نَاجِيَةٌ» یعنی جنبنده ای که خیلی سریع می رود. روی این معنا معنای کلام حضرت این می شود: سعی کننده ای که سریع است و در کار سرعت می گیرد و هیچ توجهی به دنیا ندارد. اینها کسانی هستند که طالب بهشت اند، طالب رضوان و حق و حقیقت هستند و در این راه زیاد فعالیت می کنند و نجات می یابند.

#### ۲- «وَ طَالِبٌ بَطِيءٌ رَجَا»

(و آنان که طالب بهشت و رضوان هستند اما کندند و امیدوارند که خدا به آنان ترحم کند.)

اینها کسانی هستند که در راه حقیقت هستند اما گاهی از قافله عقب می افتند ولی بالاخره در راه نجات هستند و امیدوار به ترحم خدا می باشند. «امید» به این معناست



که انسان برای رسیدن به امری در مقدمات آن مقداری کوشش و فعالیت کند و بعد امیدوار به گرفتن نتیجه باشد. مثل کسی که زمینی را شخم می‌زند، گندم می‌پاشد، آب می‌دهد، بعد ممکن است آفت بگیرد و ثمر ندهد و ممکن هم هست به ثمر برسد، در اینجا می‌گویند: خدایا ما کوشش خودمان را کردیم و امیدواریم که تفضل تو کاری کند که گندم ما به نتیجه برسد، این را رجا و امید می‌گویند. اما اگر کسی زمین را شخم نزند و گندم نپاشد و مقدمات کار را فراهم نکند، و بگوید امیدوارم که خدا به من گندم بدهد، این را حماقت می‌گویند.

### ۳- «و مَقْصَرٌ فِي النَّارِ هَوَىٰ»

(و آنان که کوتاهی می‌کنند و در آتش سرازیر می‌شوند چون در راه باطل هستند.)

اینها کسانی هستند که دنبال هوای نفس و دنیا هستند، و اصلاً طالب حق و حقیقت نیستند. بین قاصر و مقصر فرق است: قاصر کسی است که شرایط برای او فراهم نباشد یا این که عقل و درکش کم باشد، اما مقصر کسی است که می‌تواند فعالیت بکند ولی برای رسیدن به حق فعالیت نمی‌کند.

در قرآن کریم هم این مضمون وجود دارد، در سوره واقعه می‌فرماید: ﴿وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً، فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ، وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ، وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ، أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾<sup>(۱)</sup> شما در قیامت سه دسته هستید: یک دسته اصحاب دست راست که چقدر حالشان نیکوست و یک دسته اصحاب دست چپ که چقدر حالشان سخت است و دسته دیگر آنهایی که سبقت می‌گیرند و اینها بسیار مقرب درگاه خدا هستند.

و در سوره فاطر می‌فرماید: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ﴾<sup>(۲)</sup> ما کتاب را به بندگان برگزیده خود

۱-سوره واقعه (۵۶)، آیات ۷ تا ۱۱. ۲-سوره فاطر (۳۵)، آیه ۳۲.

دادیم - و مردم در مقابل این کتاب سه دسته‌اند - یک دسته آنهایی هستند که به خودشان ظلم می‌کنند - از حق پیروی نمی‌کنند - و دسته دیگر میانه‌رو هستند، و دسته سوم آنهایی هستند که به کارهای خوب سبقت می‌گیرند.

### راه درست با دوری از افراط و تفریط

«الْيَمِينُ وَالشَّمَالُ مَضَلَّةٌ، وَالطَّرِيقُ الْوَسْطِيُّ هِيَ الْجَادَّةُ»

(راست و چپ هر دو گمراهی است، و راه وسط همانا جاده درست است.)

ما در این عالم راهی را طی می‌کنیم که به هر حال ما را به آخرت می‌رساند، اگر در راه اصلی و وسط حرکت کنیم گرفتار دزد و راهزن و خطرهای دیگر نمی‌شویم، اما اگر از جاده اصلی منحرف شدیم و به طرف راست یا چپ رفتیم گرفتار دزدان و راهزنان و درندگان می‌شویم، به مقصد نمی‌رسیم و هلاک می‌شویم.

شعار ما هم در انقلاب این شعار بود: «الاشرقية و لاغربية» راست و چپ چه شرق باشد و چه غرب هر دو استعمارگر هستند و به فکر منافع خودشان، آمریکا نفت و معادن خاورمیانه را می‌خواهد شوروی هم همین طور. شوروی با ملت افغانستان چه می‌کند؟! در حالی که ادعا می‌کند طرفدار خلق است! از وقتی که شوروی افغانستان را اشغال کرده بنابر آنچه نقل می‌کنند صادرات گاز افغانستان به شوروی سی برابر شده آن هم به صورت رایگان. فقط اسلام حامی مستضعفین است نه راست و نه چپ. هر روز حدّاقلّ ده مرتبه در نماز می‌گوییم: «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ، صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ» خدایا به ما بنما راه مستقیم را، راه آنهایی که انعام کردی بر آنها - که انبیاء و اولیاء باشند - کسانی که نه بر آنان غضب کرده‌ای و نه گمراهند.

در جوامع ما افراد متقدّسی که خیلی تند هستند و انقلابی‌های خیلی تند، همه از راه حق منحرف شده‌اند و ضربه می‌زنند. همان طور که دشمن ضربه می‌زند دوست نادان هم ضربه می‌زند، باید انسان معتدل باشد، مقدّستر از پیغمبر نشوید. متأسفانه

افرادی که اصلاً بوی انقلاب به مشام آنها نرسیده حالا از انقلابی‌ها هم انقلابی‌تر شده‌اند، تندرویهای آنها سبب می‌شود عناصر مفید را کنار بزنند، هر روز معرکه درست می‌کنند، روح یأس در مردم ایجاد می‌کنند، وبال جامعه می‌شوند. پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قوه جاذبه‌اش بیش از قوه دافعه‌اش بود، نیروها را جذب می‌کرد، آدمهایی را که خیلی انقلابی نبودند نیز نگه می‌داشت و طرد نمی‌کرد.

حضرت امیر همان‌طور که گرفتار قاسطین و مردم صفین بود همان‌طور گرفتار خوارج هم بود، خوارج مردمی بودند که می‌خواستند مقدّستر از حضرت علی عَلِيٌّ بشوند، اول حضرت علی را مجبور کردند حکمیت را قبول کند، بعد گفتند، «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»<sup>(۱)</sup> (غیر از خدا هیچ کس حق حکم ندارد). خوارج مردمی بودند قاری قرآن، اهل تهجد و نماز شب، و به خیال خود مخلص! اما مخلصی که خلیفه خدا و حضرت علی را تنها گذاشتند و حتی با او جنگ کردند! مثل بچه‌هایی که می‌گویند ما طالب اسلام راستین هستیم! عمل اینها در کشور ما ضررش خیلی زیادترا از ضد انقلابی است که اصلاً انقلاب ما را باور نکرده‌اند. در هر کاری افراط و تفریط غلط است. تفریط یعنی کوتاهی کردن، و افراط یعنی تندروی.

«عَلَيْهَا بَاقِي الْكِتَابِ وَ آثَارُ النَّبُوَّةِ»

(بر این راه وسط است کتاب باقی مانده از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و آثار نبوت.)

اضافه «باقی» به «کتاب» از قبیل اضافه صفت به موصوف است، «باقی الْكِتَابِ» به معنای کتاب باقی است. ضمیر «ها» در «علیها» به «طریق» برمی‌گردد، به «طریق» هم ضمیر مؤنث برمی‌گردد و هم مذکر. در این کلام دو احتمال داده می‌شود: احتمال اول: کتاب و سنت منطبق بر راه وسط می‌شوند، یعنی شما که در راه وسط واقع شدید همان راه کتاب و سنت است. در این احتمال باید فعل «ینطبق» را در تقدیر

۱- معنای «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» در شرح خطبه ۴۰ بیان شده است.

بگیریم تا متعلق «علیها» باشد.

احتمال دوّم: کتاب و سنّت شاهد راه وسط می‌باشند، و راه وسط را به شما می‌فهمانند. در این احتمال باید «یشهد» را در تقدیر بگیریم تا متعلق «علیها» باشد. اگر ما نقل کافی را ملاک قرار بدهیم راه وسط منطبق بر شخص امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌شود؛ فواتح سور را که در ابتدای بعضی از سوره‌های قرآن است اگر جمع کنیم و مکّرات را حذف کنیم، این جمله به دست می‌آید: «صِرَاطُ عَلِيٍّ حَقٌّ نُمِسْكُهُ» <sup>(۱)</sup> راه علی راه حقیقی است که ما به آن چنگ می‌زنیم.

در حدیث است که: «صِرَاطَانِ: صِرَاطُ فِي الدُّنْيَا وَ صِرَاطُ فِي الْآخِرَةِ، فَأَمَّا الصِّرَاطُ فِي الدُّنْيَا فَهُوَ الْإِمَامُ الْمُفْتَرَضُ الطَّاعَةَ...» <sup>(۲)</sup> دو راه است: راهی در دنیا و راهی در آخرت، راه در دنیا امام واجب‌الاطاعة است، و راه آخرت همان پل صراط است که بر روی جهنم قرار دارد، و از مو باریک‌تر و از شمشیر برنده‌تر است، مع ذلك اولیاء خدا مثل برق از آن عبور می‌کنند. در حقیقت صراط مجسمی که معیار حق و حقیقت است و انسان باید بر طبق آن عمل کند همان امام واجب‌الاطاعة است که مصداق شاخصش حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌باشد.

این که حضرت فرمود: «بَاقِي الْكِتَابِ» به این معنا نیست که قرآن تحریف شده است و مقداری از آن از دست رفته و باقیمانده آن مورد نظر است، بلکه این از قبیل اضافه صفت به موصوف است یعنی «کتاب باقی». پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: من از بین شما می‌روم و دو چیز گرانها در بین شما باقی می‌گذارم یکی کتاب و دیگری عترتم. پس معنا این می‌شود: کتابی که بعد از رحلت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باقی مانده است. بعضی به شیعه نسبت داده‌اند که قائل به تحریف کتاب می‌باشند، اما این تهمت است و علمای شیعه منکر تحریف کتاب هستند.

در بعضی نسخه‌ها به جای کلمه «باقی» «مافی» وجود دارد، یعنی آنچه در کتاب

۱-تفسیر الصافی، ج ۱، ص ۹۱.

۲-معانی الأخبار، ص ۲۲.

است گواه بر راه وسط است، که در این صورت اشکال تحریف برطرف می شود.

«وَمِنْهَا مَنْفَعُ السُّنَّةِ»

(و از راه وسط است که سنت نفوذ می کند.)

«سنت» یعنی روش، سنت پیغمبر یعنی قول و فعل و تقریر پیغمبر. اگر بخواهیم سنت و روش پیغمبر باقی باشد و در جامعه نفوذ کند، باید به وسیله راه وسط که مصداق کامل آن امام مفترض الطاعة است باشد. اگر بخواهیم سنت پیغمبر در جامعه نفوذ کند و اجرا شود باید به دنبال علی عَلَيْهِ السَّلَامُ برویم نه معاویه؛ چون به وسیله امام باطل، بدعت ها در جامعه اجرا می شود نه سنت.

«وَإِلَيْهَا مَصِيرُ الْعَاقِبَةِ»

(و عاقبت به خیری به وسیله راه وسط تأمین می شود.)

عاقبت کار همه باید جوابگوی امام حق باشند، خدا علی و ائمه حق و انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ را در قیامت میزان اعمال قرار می دهد. اینها تجسم راه وسط هستند؛ بنابراین نقل روایات علی میزان اعمال است،<sup>(۱)</sup> میزان اعمال یعنی چیزی که اعمال به وسیله آن سنجش می شود. ممکن است مراد از عاقبت در دنیا باشد، یعنی روزی خواهد آمد که راه وسط در دنیا حاکم شود، و لو این که شما به چپ یا به راست بروی.

«هَلَكَ مَنْ ادَّعَى، وَ خَابَ مَنْ افْتَرَى»

(کسانی که به ناحق ادعای امامت کردند هلاک خواهند شد، و کسانی که ادعای ناحق کنند

زیانکارند.)

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۴۳؛ و تفسیر الصافی و تفسیر نورالثقلین و... از تفسیر القمی نقل کرده اند.

﴿ درس ۵۶ ﴾

## خطبه ۱۶

(قسمت چهارم)

ایستادگی در برابر حق

اثرات وجودی تقوی

ستایش مخصوص خدا و ملامت مخصوص شخص انسان است



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۶ - قسمت چهارم »

«مَنْ أَبْدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ [عِنْدَ جَهْلَةِ النَّاسِ]، وَكَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ لَا يَعْرِفَ قَدْرَهُ، لَا يَهْلِكُ عَلَى التَّقْوَى سِنْخُ أَصْلٍ، وَلَا يَظْمَأُ عَلَيْهَا زَرْعُ قَوْمٍ. فَاسْتَبْرُوا بِبُيُوتِكُمْ، وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ، وَالتَّوْبَةُ مِنْ وِرَائِكُمْ، وَلَا يَحْمَدُ حَامِدٌ إِلَّا رَبَّهُ، وَلَا يَلْمُ لَائِمٌ إِلَّا نَفْسَهُ»

### ایستادگی در برابر حق

«مَنْ أَبْدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ [عِنْدَ جَهْلَةِ النَّاسِ]»

(کسی که در مقابل حق بایستد هلاک می شود.)

«صفحة» به معنای جانب و پهلوی چیز است، به معنای صورت و روی انسان هم می آید. ظاهر کلام حضرت این است که کسی که رو در روی حق بایستد هلاک می شود؛ اگر امام بر حق مثل حضرت علی علیه السلام باشد، هر کس در مقابل او خودش را ظاهر کند و به ناحق ادعای امامت کند هلاک می شود، کسانی که در مقابل حق قیام کنند مسیرشان به هلاکت است، بر فرض هم چند صباحی بتوانند در مقابل حق ایستادگی کنند ولی بالاخره شکست خواهند خورد، و عذاب ابدی برای آنها خواهد بود. این توضیح کلام حضرت بر طبق نقل عبده بود.

ولی مرحوم حاج سید حبیب الله خوئی و بعضی نسخه های خطی قدیمی کلام



حضرت را به این صورت نقل کرده‌اند: «مَنْ أَبْدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ عِنْدَ جَهْلَةِ النَّاسِ»<sup>(۱)</sup> اگر کسی روی خود را برای دفاع از حق و به نفع حق ظاهر کند و در این راه ایستادگی کند، مردم نادان - چون اهل تشخیص نیستند - در مقابل او می‌ایستند و باعث هلاکت او می‌شوند. ظاهراً این نقل مناسب‌تر است و مؤید این نقل جمله بعدی حضرت است که می‌فرماید:

«وَكَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ لَا يَعْرِفَ قَدْرَهُ»

(و برای نادانی یک انسان همین اندازه کافی است که موقعیت خودش را تشخیص ندهد.)

وقتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت ظاهری رسید عده‌ای به آن حضرت اصرار می‌کردند که معاویه را تثبیت کن و مصلحت در عزل معاویه نیست، اما حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چون معاویه را صالح نمی‌دانست برای یک دقیقه هم حاضر نبود حکومت معاویه را امضاء کند. معاویه به زور تسلیم اسلام شده و از روی ناچاری اسلام را پذیرفته بود، معاویه و ابوسفیان در سال هشتم هجرت پس از فتح مکه از روی ناچاری به اسلام روی آوردند،<sup>(۲)</sup> این معاویه امروز در مقابل حضرت علی علیه السلام - که اولین مردی است که به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده و بزرگ شده دامن پیامبر است، و در مورد علمش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا»<sup>(۳)</sup> من شهر علم هستم و علی در آن شهر - ادعای خلافت و رهبری مسلمانها را دارد و آشکارا فسق و فجور را از حد گذرانده است، و عده‌ای هم به حضرت علی علیه السلام اصرار می‌کنند که مصلحت در تثبیت اوست. در هر حال چنین فردی (حضرت علی علیه السلام) در نزد مردم نادان شکست می‌خورد؛ زیرا مردم نادان حقیقت و عدالت حضرت علی را طالب نیستند، و مفاصدی را که در تثبیت معاویه بود درک نمی‌کنند.

۱- منهاج البراعة، ج ۳، ص ۲۳۲.

۲- السيرة النبوية (سيرة ابن هشام)، ج ۴، ص ۴۳؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۸۰.

۳- الغدير، ج ۶، ص ۶۱.

## اثرات وجودی تقوی

«لَا يَهْلِكُ عَلَى التَّقْوَى سِنْحٌ أَصْلٌ»

(کسی که ریشه ریشه‌اش بر تقوی باشد هلاک نمی‌شود.)

«سنخ» یعنی ریشه و «اصل» هم به معنای ریشه است، ریشه ریشه باید روی تقوی باشد. حضرت می‌فرماید: اگر انسان ریشه اعمال و معارف اعتقاداتش در تقوی باشد سبب نجاتش می‌شود. خدا در قرآن می‌فرماید: ﴿أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ﴾<sup>(۱)</sup> آیا کسی که تأسیس کند بنیان و ساختمان خودش را روی تقوی بهتر است یا کسی که بنیان خود را بر لبه پرتگاه تأسیس کند؟ باید انسان ایمان و معارف و علم و اعمال و رفتار خودش را بر اساس تقوی و حفظ حریم خدا بگذارد، اگر چنین نباشد مثل ساختمانی است که بر لب پرتگاه ساخته شده باشد که هیچ ارزشی ندارد. تقوی مثل زمین مستعدی است که درختی در آن کشت شود؛ ولی اگر زمین شوره‌زار باشد درخت نمو نمی‌کند.

«وَلَا يَظْمَأُ عَلَيْهَا زَرْعٌ قَوْمٌ»

(و با بودن تقوی هیچ کشت و زرعی تشنه نمی‌شود.)

اعمالی که انسان انجام می‌دهد همه کشت است، معارف و علومی را که تحصیل می‌کند مثل بذری است که در دل انسان پاشیده می‌شود، و به وسیله عبادات و اعمال آبیاری و تکمیل می‌شود.

انسان فراموشکار است و اگر روزی پنج نوبت در مقابل خدا نایستد و با خدا حرف نزند و رکوع و سجود نکند کم‌کم ایمانش سست می‌شود. بسا انسان در اثر کارهای زشت ایمانش سست شود به گونه‌ای که وقت مرگ بی‌ایمان از دنیا برود. در

۱-سوره توبه (۹)، آیه ۱۰۹.

روایات آمده که سه چیز باعث می‌شود در وقت مردن ایمان از انسان گرفته شود و بی‌ایمان از دنیا برود: حسد، مداومت در شرب خمر، و عاق والدین شدن. اگر توانستی درخت ایمانت را از دروازه مرگ عبور دهی نجات پیدا می‌کنی. جامعه اگر جامعه باتقوی باشد پیروز است، انسان اگر باتقوی باشد پیروز است.

«فَاسْتَبْرُوا بِيُوبِيَّتِكُمْ، وَاصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ»

(پس در خانه‌های خود پنهان شوید، و خودتان را اصلاح کنید.)

حضرت این مطالب را به آنهایی می‌گوید که در مقابل حکومت حق فتنه می‌کنند و جنگ راه می‌اندازند، منظور حضرت عموم مردم نیست. اینجا بعضی شارحان کلمه «ذات» را زائد می‌دانند، ولی ظاهراً کلمه زیادی نیست زیرا یک وقت اصلاح ظاهری است مثلاً دو نفر با هم اختلاف دارند ولی به وسیله‌ای سرپوش روی آن می‌گذارند؛ حضرت می‌فرماید که ذات و ته دل خودتان را اصلاح کنید، کاری کنید که ذاتاً با هم کینه نداشته باشید و دشمن حق نباشید، از ریشه و اساس خودتان را اصلاح کنید، ریشه درگیریها دلهاست؛ اگر دلها کینه‌ها را دور بریزند و در برابر حق تسلیم باشند، اعمال انسان هم خواهی نخواهی دنبال دل می‌باشند.

با ملاحظه نقل مرحوم کلینی می‌فهمیم که حضرت می‌فرماید: حکومت حق نمی‌تواند ساکت باشد؛ اگر دید کسانی فتنه می‌کنند، مقابل حق ایستادگی می‌کنند، شیطنت می‌کنند، آنها را آزاد نمی‌گذارد؛ و اگر گروهی با حق و با اسلام و انقلاب لجاجت می‌کنند، باید در مقابل آنها ایستادگی کرد و اگر موعظه نتیجه نداشت شمشیر و تازیانه آنها را اصلاح می‌کند که «أَخِرُّ الدَّوَاءِ الْكَيْ»<sup>(۱)</sup> آخرین دوا داغ کردن است.

«وَالتَّوْبَةُ مِنْ وِرَائِكُمْ»

(و توبه و بازگشت به خدا پشت سر شماست.)

۱- نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۶۸.

به نظر حضرت علی علیه السلام در جامعه آن روز انحرافات و وجود داشته، لذا می فرماید: خدا توبه را قبول می کند، ای کسانی که در برابر حق ایستادگی داشته اید و در مقابل حق جنگ و ستیز راه انداخته اید، تا زنده اید برگشتن به حق دیر نشده است. توبه پشت سر شماست، به این معنا که توبه شما را تعقیب می کند، از توبه استقبال کنید.

### ستایش مخصوص خدا و ملامت مخصوص شخص انسان است

«وَلَا يَحْمَدُ حَامِدٌ إِلَّا رَبَّهُ، وَلَا يَلْمُ لَائِمٌ إِلَّا نَفْسَهُ»

(و هیچ حمد کننده ای غیر از پروردگارش را حمد نکند، و هیچ ملامت کننده ای مگر خودش را ملامت نکند.)

همه موجودات در مقابل خدا هیچ اند و اگر کمالی دارند کمالاتشان از خداست. ستایش همیشه در مقابل کمالات و نعمت هاست، و همه کمالات و نعمت ها از طرف خداست؛ در نماز می خوانیم: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» «ال» در «الله» برای اختصاص است؛ یعنی جنس ستایش مخصوص خداست، زیرا خدا پروردگار همه عوالم است. هیچ موجودی حتی پیامبران از طرف خود چیزی ندارند.

حمد مخصوص خداست چون او «رَبُّ الْعَالَمِينَ» است. «الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ» است. «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» است. تعلیق حکم بر وصف مشعر به علیت است؛ یعنی اگر حکمی را آوردیم و بعد به دنبال آن صفاتی ذکر کردیم، این صفات دلیل آن حکم می باشد؛ اگر گفته شود: زیدی را که عالم است اکرام کن، کلمه عالم می فهماند که اکرام به خاطر علم است. در سوره حمد وقتی می گوئیم: «الْحَمْدُ لِلَّهِ» حمد مخصوص خداست، این حکم است، و جملاتی که بعد می گوئیم «رَبُّ الْعَالَمِينَ، الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ، مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» اینها همه صفات هستند، حمد مخصوص خداست به خاطر این صفات.

اما راجع به ملامت، انسان نباید بگوید روزگار یا فلانی سبب گرفتاری و یا

گمراهی ما شد، خود انسان سبب گرفتاری خودش می شود. در قرآن آمده: ﴿وَالْعَصْرِ، إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾<sup>(۱)</sup> قسم به عصر و زمانه که انسان خودش در زیانکاری است. رفیق بد، محیط بد، سازمان و گروه بد، اینها همه زمینه برای انحراف انسان می شوند؛ اما اگر انسان عاقل باشد نباید تحت تأثیر محیط و دوست نادان و سازمان غلط قرار بگیرد.

در زندان یکی از بچه‌ها به اصطلاح تغییر ایدئولوژی داده بود، چون سازمان مورد علاقه او دستور تغییر ایدئولوژی را داده بود این شخص انحراف خود را به سازمان نسبت می داد، در حالی که خدا به همه ما عقل و فکر و هوش داده است، انبیا را برای هدایت ما فرستاده، بزرگان دین را فرستاده، اگر چنانچه کسی کج رفت و در چاه افتاد، قبل از هر کس دیگری باید خودش را ملامت کند.

روز قیامت مردم به شیطان می گویند: خدا تو را لعنت کند که ما را به راههای کج انداختی، شیطان می گوید: ﴿فَلَا تَلُمُونِي وَ لَوْمُوا أَنفُسَكُمْ﴾<sup>(۲)</sup> مرا ملامت نکنید خودتان را ملامت کنید. و باز قرآن می فرماید: ﴿مَا أَصَابَكُم مِّن حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكُم مِّن سَيِّئَةٍ فَمِن نَّفْسِكُمْ﴾<sup>(۳)</sup> نیکی هایی که به شما می رسد از طرف خداست و آنچه زشتی و بدی به شما می رسد از ناحیه خودتان است.

آنچه از طرف خدا می رسد غیر از کمال هیچ نیست، منتها کمال وقتی در مسیر دل انسان می افتد انحراف و اخلاق باطل انسان باعث آلودگی آن کمال می شود. فلاسفه برای این معنا مثال می زنند: خورشید فقط نور دارد، همین نور اگر از شیشه صاف عبور کند زلال و صاف است ولی اگر از شیشه کدر یا قرمز عبور کند به صورت کدر و قرمز عبور می کند؛ دلیل کدورت و قرمزی نور، آن شیشه کدر و قرمز است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱-سوره عصر (۱۰۳)، آیات ۱ و ۲.

۲-سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۲.

۳-سوره نساء (۴)، آیه ۷۹.

## ﴿ درس ۵۷ ﴾

### خطبه ۱۷

(قسمت اول)

گناهان فردی و اجتماعی

عقاید و افکار زیربنای جامعه است نه اقتصاد

نفوذ استعمار از راه فرهنگ

ویژگی های اولین گروه از مبعوضترین مردم

فضیلت علمی علی علیه السلام

معنای بدعت و نمونه هایی از آن

دشواری اجتهاد دینی

مخطئه و مصوبه



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۷ - قسمت اول »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي صِفَةِ مَنْ يَتَّصِدِّي لِلْحُكْمِ بَيْنَ الْأُمَّةِ وَ لَيْسَ لِذَلِكَ بِأَهْلٍ:  
«إِنَّ أَبْغَضَ الْخَلَائِقِ إِلَى اللَّهِ رَجُلَانِ: رَجُلٌ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ، فَهُوَ جَائِرٌ عَنْ قَصْدِ  
السَّبِيلِ، مَشْغُوفٌ بِكَلَامِ بَدْعَةٍ، وَ دُعَاءِ ضَلَالَةٍ، فَهُوَ فِتْنَةٌ لِمَنْ افْتَتَنَ بِهِ، ضَالٌّ عَنْ هَدْيٍ مَنْ  
كَانَ قَبْلَهُ، مُضِلٌّ لِمَنْ اقْتَدَى بِهِ فِي حَيَاتِهِ وَ بَعْدَ وَفَاتِهِ، حَمَالٌ خَطَايَا غَيْرِهِ، رَهْنٌ بِخَطِيئَتِهِ»

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي صِفَةِ مَنْ يَتَّصِدِّي لِلْحُكْمِ بَيْنَ الْأُمَّةِ وَ لَيْسَ لِذَلِكَ بِأَهْلٍ»  
(از جمله فرمایشات حضرت علی علیه السلام است در توصیف کسانی که در جامعه متصدی امر  
قضاوت می شوند و اهلیت برای قضاوت کردن ندارند.)

ممکن است «لِلْحُكْمِ» حکومت را هم شامل شود، اما از عبارات بعدی نهج البلاغه  
می فهمیم مراد قضاوت هستند.

این خطبه را حضرت در زمان خلافت خود ایراد فرموده اند و گلايه دارند از زمانی  
که خلافت در دست آن حضرت نبود؛ این خطبه را شیخ کلینی هم در اصول کافی نقل  
کرده است. <sup>(۱)</sup>

«إِنَّ أَبْغَضَ الْخَلَائِقِ إِلَى اللَّهِ رَجُلَانِ»

(به درستی که مبغوضترین مردم پیش خدا دو دسته اند.)



## گناهان فردی و اجتماعی

معصیت و تخلف و نافرمانی از امر خدا یک وقت شخصی است؛ مثل این که کسی آنچه را خدا نهی کرده مرتکب می‌شود، کارش کار اجتماعی نیست - گرچه کارهای شخصی هم در جامعه بی‌اثر نیست - اما به نحوی نیست که جامعه را به انحراف بکشانند، بلکه در گوشه‌ای فساد پیدا شده و فردی فاسد شده است که این گناه فردی است.

اما اگر در کارهای اجتماعی افراد منحرفی باشند دودش به چشم جامعه می‌رود، ضررش به همه جامعه می‌خورد؛ مثلاً فرض کنید حاکم مسلمین، کسی که نبض سیاست کشور در دست اوست، یا کسانی که نبض اقتصاد کشور در دست آنهاست، یا کسانی که فرهنگ جامعه در دست آنهاست، اگر در کارشان انحرافی پیدا شود ضررش به همه جامعه می‌خورد؛ اینها اگر فاسد باشند، سیاست و اقتصاد و فرهنگ جامعه خراب می‌شود، این گناه اجتماعی است.

## عقاید و افکار زیربنای جامعه است نه اقتصاد

گناهان اجتماعی پیش خداوند سنگین‌تر از گناهان فردی می‌باشند، و از گناهان اجتماعی آنچه مربوط به فرهنگ جامعه است ضررش از همه بیشتر است؛ زیرا انسانیت انسان به فرهنگ، عقاید و افکار اوست.

ای برادر تو همان اندیشه‌ای      مابقی تو استخوان و ریشه‌ای  
گر گل است اندیشه‌تو، گلشنی      و بود خاری، تو هیمة گلخنی<sup>(۱)</sup>

کسانی که زیربنای تمام شئون جامعه را اقتصاد قرار می‌دهند، و تصور می‌کنند اگر

۱- مثنوی مولوی، دفتر دوم.

اقتصاد خوب باشد همه چیز خوب است و اگر اقتصاد فلج باشد جامعه فلج است، اینها انسان را در ردیف سایر حیوانات قرار می‌دهند. گاو وقتی آب و علفش مرتب باشد خوش است، و با نبود آب و علف زندگانی آن فلج می‌شود. شئون زندگی حیوانات در آب و علف و خوراک خلاصه می‌شود، اما اهمیت انسان به فکر و عقاید و معنویات است، انسانیت انسان به ایمان و اخلاق و معنویات اوست. بنابراین اگر متصدیان فرهنگ جامعه کج شوند، ضررشان برای جامعه از هر گروه دیگری بیشتر است؛ زیرا اینها عقاید و افکار جامعه را تنظیم می‌کنند، و خوراک فکری به جامعه می‌دهند.

انسانیت انسان و امتیازی که از سایر حیوانات دارد به اراده و فکر و عقایدش می‌باشد. کسانی که عهده‌دار فرهنگ جامعه هستند، اگر افکارشان غلط باشد، افکار مستقل نباشد، افکار استعماری باشد، و باعث شوند که فکر جامعه عوض شود و در مسیر باطل بیفتند، اینها انسانیت انسان را از بین می‌برند، و ضربه‌ای را که به جامعه می‌زنند از همه بیشتر است؛ زیرا فرهنگ زیربنای ساختمان انسانیت است، و باید بر اصول صحیح مبتنی باشد تا انسان انسان کامل شود.

### نفوذ استعمار از راه فرهنگ

استعمارگران وقتی می‌خواهند کشوری را استعمار کنند، سعی می‌کنند افکار آن جامعه را عوض کنند، با عقاید و افکار مردم کار دارند، کاری می‌کنند که آنها نتوانند خوب فکر کنند، فکر جامعه را در اختیار می‌گیرند، خوراک فکری به جامعه می‌دهند، برای این که می‌دانند اگر فکر جامعه را دزدیدند سیاست و اقتصاد هم به دنبالش می‌آیند؛ چون زیربنای همه شئون انسان همان فکر است.

روی این اصل حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: مبعوضترین خلایق در نزد خدا دو دسته هستند، و این دو دسته وجه مشترکشان این است که هر دو با افکار و عقاید و

اخلاق جامعه در ارتباطند، معنویات مردم دست اینهاست: یک دسته آنهایی که ارشاد کنندگان مردم هستند، و معارف مردم و وظایف آنان را برای آنها تشریح می‌کنند، و رهبران فکری جامعه هستند، اینها اگر آدمهای کجی باشند، به جای مطالب حق مطالب انحرافی و مسائلی را که ساخته ذهن خودشان می‌باشد و بدعت و گمراهی را به مردم القاء می‌کنند، فرهنگ اعتقادی و عملی جامعه را منحرف می‌کنند. دسته دوم هم قضات هستند که مردم در مشکلات به آنها مراجعه می‌کنند. مال مردم، ناموس مردم و جان مردم به دست قضات است، اگر قضات برخلاف حکم خدا حکم کنند خونهایی به ناحق ریخته می‌شود، ناموسها بر باد می‌رود، اموال مردم بی‌جهت مصادره می‌شود.

برخی از شارحان نهج البلاغه منظور از دسته اول را افراد گمراه در اصول و مسائل اعتقادی می‌دانند، و منظور از دسته دوم را اهل فتوی و قضاوت.<sup>(۱)</sup> حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّ أْبْعَصَ الْخَلَائِقِ إِلَى اللَّهِ رَجُلَانِ» به‌درستی که مبعوضترین مردم پیش خدا دو دسته هستند. مراد از مبعوض بودن پیش خدا این است که این اشخاص مورد عذاب و عقاب خدا واقع می‌شوند؛ زیرا آن‌گونه بغض و غضبی که در دل ما هست و از حالات انفعالی بشری است در خدا نیست.

### ویژگی‌های اولین گروه از مبعوضترین مردم

«رَجُلٌ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ»

(مردی که خدا او را به خودش واگذار کرده است.)

کسی که در مقام معارف و عقاید، عصبیت را کنار گذارد و از خدا کمک بخواهد، خدا راهنمای او می‌شود. در قرآن می‌فرماید: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»<sup>(۲)</sup> کسانی که در راه ما کوشش کنند راههایمان را به آنها نشان می‌دهیم؛ در جای دیگر

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۸۶. ۲- سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۶۹.

فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا﴾<sup>(۱)</sup> ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر تقوی داشته باشید خدا برای شما نیرویی قرار می‌دهد که بتوانید بین حق و باطل فرق بگذارید.

کسی که دارای تقوی باشد و خودش را از هوای نفس و عصبیت‌ها و کبر و غرور حفظ کند و واقعاً طالب حق و حقیقت باشد، خداوند برای این شخص نیرویی قرار می‌دهد که این نیرو سبب شود او بتواند بین حق و باطل فرق بگذارد. بنابراین خدا وعده هدایت به کسانی داده است که خودخواه نباشند، تعصب نداشته باشند و نگویند: ﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهْتَدُونَ﴾<sup>(۲)</sup> ما پدران خویش را بر آیین و عقایدی یافتیم و بر آثار آنها هدایت شده‌ایم.

بنابراین کسی که تقوی ندارد و به افکار خودش بیشتر اهمیت می‌دهد و در فکر پیاده کردن اندیشه و نظرات خود می‌باشد، خداوند او را به حال خودش وامی‌گذارد. حضرت در بیان ویژگی‌ها و خصوصیات این گروه می‌فرماید:

«فَهُوَ جَائِرٌ عَنِ قَصْدِ السَّبِيلِ»

(پس چنین آدمی - در مقام اعتقادات و معارف - از راه اعتدال منحرف است.)

این کلام حضرت علی علیه السلام به سه صورت نقل شده است: «جائر»، «جائز» و «حائر»؛ اگر «جائر» باشد یعنی «مائل» کسی که از حق میل می‌کند و از حق برمی‌گردد، «سلطان جائر» یعنی پادشاهی که از حق برگشته است. «جائز» از ماده «جواز» است یعنی از راه معتدل منحرف است. «حائر» یعنی متحیر. «قَصْدِ السَّبِيلِ» یعنی راه معتدل، «سبیل» یعنی راه و «قصد» یعنی معتدل، از باب اضافه صفت به موصوف است. این شخص از راه معتدل و راه راستی که انسان را به هدف می‌رساند برمی‌گردد، نمی‌خواهد افکار و عقاید واقعی اسلام را دریابد.

۱-سوره انفال (۸)، آیه ۲۹.

۲-سوره زخرف (۴۳)، آیه ۲۲.

### فضیلت علمی علی علیه السلام

امیرالمؤمنین علیه السلام در این خطبه درد دل و شکایتش از کسانی است که می دانستند حضرت باب علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است، می دانستند علوم اسلامی پیش حضرت است، ولی با این حال نمی خواستند مطیع حضرت باشند. بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جوّ جوری شد که حضرت علی علیه السلام را که نزدیکترین شخص به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود از صحنه سیاست و علوم اسلامی کنار زدند، با این که همه نقل کرده اند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا»<sup>(۱)</sup> من شهر علمم و علی درب آن شهر است، شهری را که می خواهی وارد شوی باید از دروازه آن وارد شوی؛ اگر کسی علوم اسلام و علوم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را می خواهد باید از راه علی علیه السلام وارد بشود. در سنن ترمذی در باب مناقب، از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند که فرمود: «أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا»<sup>(۲)</sup> من خانه حکمت هستم و علی درب آن خانه است. باز از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «أَفْضَلُكُمْ وَأَعْلَمُكُمْ وَأَقْضَاكُمْ عَلِيٌّ»<sup>(۳)</sup> فاضل ترین و عالم ترین و بهترین قضاوت کننده بین شما علی است. خلیفه دوم به نقل شیعه و سنی بیش از هفتاد مرتبه گفت: «لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ»<sup>(۴)</sup> اگر علی نبود عمر هلاک می شد، و یا می گفت: «اللَّهُمَّ لَا تُبْقِنِي لِمُعْضِلَةِ لَيْسَ لَهَا ابْنٌ أَبِطَالِبٍ حَيًّا»<sup>(۵)</sup> خدایا مرا باقی نگذار برای مشکلی که پسر ابوطالب برای آن زنده نباشد. اگر در مسأله خلافت نزاع بود، اما در این که حضرت علی علیه السلام اعلم همه اصحاب به

۱- الغدیر، ج ۶، ص ۶۱ تا ۷۷.

۲- سنن الترمذی، ج ۵، ص ۶۳۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۲۰۳.

۳- بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۳۶.

۴- الغدیر، ج ۶، ص ۹۳ و ۹۴؛ و من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶، حدیث ۵۰۲۵.

۵- کشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۱۸۰.

علم پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده شک و تردید نبوده است. بسیاری از کسانی که از پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت می‌کنند خیلی بعد از حضرت علی عَلِيٌّ ایمان آورده‌اند؛ مثلاً ابوهریره که این همه اهل سنت از او روایت نقل می‌کنند، سال هفتم هجرت به پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ایمان آورده است و سه سال با پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده است؛ و در بین کسانی هم که از اول ایمان آورده‌اند، در آن حدّ که حضرت علی عَلِيٌّ با پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود و عنایت به علم پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داشت دیگران نداشتند.

در این زمان هم می‌بینیم کسانی دور یک آقایی هستند، عده‌ای به علم آن آقا توجه و عنایت دارند و استفاده علمی بیشتر از او می‌برند، عده‌ای هم دنبال کار خودشان هستند، وقتی هم بحث علمی پیش می‌آید بلند می‌شوند می‌روند، بی تفاوت هستند؛ در زمان پیامبر هم چنین بود؛ حضرت علی عَلِيٌّ از کودکی در دامن پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بزرگ شده است، و پیامبر اکرم می‌فرماید: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا»<sup>(۱)</sup> من شهر علم هستم و علی عَلِيٌّ عنایت بر علوم پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داشتند.

از بسیاری روایات استفاده می‌شود که ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مخصوصاً امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ در مواقعی که مسائلی را مطرح می‌کردند و از مسائلی بود که فقهای آن روز قبول نمی‌کردند، کتابی داشتند به طول هفتاد ذراع که آن را می‌آوردند و می‌فرمودند: «هَذَا وَاللَّهِ خَطُّ عَلِيِّ بَيْدِهِ وَ إِمْلَأْ رَسُولَ اللَّهِ»<sup>(۲)</sup> به خدا قسم این کتاب املاء رسول الله است که علی با دست خودش نوشته است؛ علاوه بر عنایتی که حضرت به علوم پیامبر داشت، دارای هوش و استعداد خدادادی و امتیاز ذاتی بود که باعث می‌شد علوم پیامبر را ضبط کند.

بعد از پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قاعده‌اش این بود که حضرت علی عَلِيٌّ بر فرض که خلیفه

۱- الغدير، ج ۶، ص ۶۱.

۲- بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱۸ تا ۵۱.

مسلمانان نشد اما محور علمی مسلمین باشد، ولی افرادی روی جهاتی که دل خوشی از حضرت علی علیه السلام نداشتند آن حضرت را کنار گذاشتند، نظیر سیاست‌هایی که در زمان خودمان هم گاهی به چشم می‌خورد، یک وقت مصلحت اقتضا می‌کند یک کسی را کنار می‌گذارند و حتی به علم او هم توجه نمی‌کنند.

وقتی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفته و اسلام در حال توسعه پیدا کردن است و از کشورهای مختلف مردم توجه پیدا کرده‌اند و می‌خواهند اسلام را شناسایی کنند، مسلم است که به اصحاب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مراجعه می‌کنند، و چون حضرت علی علیه السلام که علوم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش اوست کمتر مورد توجه است، اصحاب دیگری که روی کار آمده‌اند و در گردونه هستند مورد سؤال واقع می‌شوند، و وقتی که مسائل را ندانند پای قیاس و استحسان و فکرهای خودشان در کار می‌آید؛ از اینجا است که از همان زمان حضرت علی علیه السلام مسأله بدعت و آرای اشخاص مطرح می‌شود.

از یک طرف اینها نمی‌خواستند زیر بار حضرت علی علیه السلام بروند و از طرف دیگر بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مواجه شده‌اند با این که مردم علوم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از اینها می‌خواهند، این افرادی که پیش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودند به ذهنشان نمی‌آمد که اسلام این قدر توسعه پیدا می‌کند و از شرق و غرب متوجه مدینه می‌شوند و می‌خواهند از افکار و سنت پیغمبر سؤال کنند، روی این جهات افکار خودشان را در وسط آورده‌اند چون راه دیگری نداشته‌اند.

«مَشْعُوفٌ بِكَلَامٍ بَدْعَةٍ»

(کلام بدعت و ساخته خودش به پرده دلش نشسته است.)

«مشعوف» و «مشعوف» هر دو خوانده شده است. «مشعوف» از ماده «شعف» به معنای حبّ و محبت است، چیزی را که انسان از آن خیلی خوشش می‌آید می‌گویند به آن شعف دارد. «مشعوف» از «شغاف» است به معنی پرده دل، چیزی را که به دل انسان

نشسته و در مقابل آن تسلیم شده است «مشغوف» می‌گویند. در قرآن کریم آمده: ﴿قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا﴾<sup>(۱)</sup> محبت یوسف به پرده دل زلیخا رسید.

### معنای بدعت و نمونه‌هایی از آن

«بدعة» از ماده «اَبْتَدَعَ يَبْتَدِعُ» و اسم مصدر است، «ابتداع» معنایش ساختن است. در مورد خداوند می‌گوییم: «اَبْتَدَعَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ» خداوند این آسمان و زمین را ابداع و ایجاد کرده است. «بدعة» یعنی یک چیز ساختگی، منتها این طور نیست که هر چیز ساختگی خلاف باشد.

وهابی‌ها بر این عقیده‌اند که هرچه بعد از پیغمبر اکرم حادث شود باطل است، از محمد بن عبدالوهاب رهبر وهابی‌ها نقل می‌کنند که می‌گفت: «المُحَدَّثَاتُ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ كُلُّهَا بَدْعَةٌ» آنچه بعد از رسول الله ﷺ حادث شده همه‌اش بدعت است. ظاهر گفته او همه چیز را شامل می‌شود، لذا باید گفت: مثلاً هواپیما بعد از پیغمبر اکرم ﷺ ساخته شده پس بدعت است! نقل می‌کنند حکومت سعودی وقتی می‌خواست تلگراف و چیزهایی از این قبیل بیاورد، علمای وهابی می‌گفتند: تلگراف در زمان پیغمبر نبوده بعد ساخته شده است پس بدعت است! بالاخره به علما گفتند به هر صورت باید این گونه امور را حلال کنید، آخر نمی‌شود یک کشور تلگراف و امثال آن را نداشته باشد.

اصطلاحاً بدعت به چیزهایی می‌گویند که دروغ یا حرام باشد، مثل این که کسی فکر غلطی ابداع کند و عقیده باطلی را به مردم القاء کند. نمونه آن بحث‌هایی است که متکلمین داشته‌اند، یک عده جبری بوده‌اند، یک عده تفویضی و یک عده مشبّهه، یعنی خداوند را به موجودات تشبیه می‌کرده‌اند، عده‌ای مجسمه بودند که خداوند را

۱-سوره یوسف (۱۲)، آیه ۳۰.



جسم می دانسته‌اند، و عده‌ای هم مجبّر، اینها به عنوان فکر و عقیده به خورد مردم داده می‌شد.

حدود دویست سال مسلمانها را راجع به این که آیا کلام خدا حادث است یا قدیم، به جنگ هم انداختند، یک عده می‌گفتند حادث است، و یک عده دیگر می‌گفتند قدیم است، و بر سر این موضوع چه جنگها کردند! حکومت‌های وقت هم از این جنگها سوء استفاده کرده، ملت و علما را سرگرم کردند تا خودشان مشغول حکومت و عیاشی باشند. بالاخره در مسائل اعتقادی یا عملی اگر برخلاف حق چیزی گفته شود این بدعت و حرام است.

می‌گویند انگلیسی‌ها وقتی می‌خواستند هندوستان را فتح کنند، هر دسته‌ای از مردم را به چیزی مشغول کردند تا به فکر استقلال کشورشان نیفتند، بعد گرفتار روشنفکرها شدند. روشنفکرها و درس خوانده‌ها همیشه جلودار افکار استقلالی هستند. انگلیسی‌ها برای این که این گروه را هم مشغول کنند، آمدند یک جدول درست کردند ۱۰۰ رقمی، یعنی ۱۰۰ در ۱۰۰، مثل جدول ضرب ۱۰ در ۱۰، این جدول را بین روشنفکرها پخش کردند که هر کس این جدول را حفظ کند جایزه می‌گیرد؛ روشنفکرها به جای این که به فکر استقلال و اقتصاد و فرهنگ کشورشان باشند، افکارشان متوجه جدول حل کردن شد و به نظرشان چیز خوبی بود، هم سرگرم کننده بود و هم جایزه داشت. خلاصه آنان را هم به این بازی مشغول کردند و هندوستان را تصاحب کردند.

به هر حال مذهبی‌ها را با اختلافات مذهبی، و روشنفکرها را با یک کانال انحرافی دیگر مشغول می‌کنند.

من بارها گفته‌ام. در عین حال که با ورزش مخالف نیستم. با این که ورزش چیز خوبی است و تا اندازه‌ای لازم است، اما اگر از حد گذشت و فکر جوانهای روشن که

باید در مسائل علمی و تکنیک و صنعت بیفتد، در راه ورزش و مانند آن افتاد، آن وقت است که تکنیک و صنعت زمین می ماند و باید کارشناس از آمریکا بیاوریم؛ و نتیجه اش این می شود که مردم به حال انحراف بمانند.

«وَدُعَاءِ ضَلَالَةٍ»

(و دعوت کننده مردم به طرف گمراهی است.)

مثلاً در اسلام نه جبر است و نه تفویض، بلکه به فرمایش امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام «أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ» است،<sup>(۱)</sup> امری بین جبر و تفویض، اما این دسته از گمراه کنندگان مردم را دعوت به فکر جبری می کنند و به عقاید غلط مشغول می دارند.

«فَهُوَ فِتْنَةٌ لِمَنْ أَفْتَنَ بِهِ»

(پس او آزمایشی است برای کسانی که مورد آزمایش قرار می گیرند.)

«فتنه» یعنی آزمایش، این دسته فتنه هستند یعنی سبب آزمایش می شوند، به خود قیافه تقدس و حق به جانبی می گیرند، مردم به دنبال آنها می افتند و فکر می کنند اینها عالمان به اسلام هستند و هر چه می گویند عین اسلام است.

«ضَالٌّ عَنِ هَدْيٍ مَنْ كَانَ قَبْلَهُ»

(گمراه است از راه کسانی که قبل از او بودند.)

اگر «هدی» باشد به معنای طریقت است، و اگر «هدی» باشد به معنای هدایت است و هر دو هم صحیح است؛ کسانی که قبل از او بودند، مقصود پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و صحابه خاصی است که آشنا به مبانی اسلام بودند. این شخص و یا این دسته گمراه است، مسائل اسلام را نمی داند، خودش چیزهایی ساخته و به اسم اسلام خورد مردم

۱- التوحید، شیخ صدوق، ص ۳۶۲، حدیث ۸.

می دهد. معلوم می شود در زمان حضرت علی چنین افکار کجی بوده، همان طور که در زمان ائمه هم بوده است. در زمان حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مسائل بدعت و گمراهی شروع شده بود.

«مُضِلٌّ لِمَنْ افْتَدَىٰ بِهِ فِي حَيَاتِهِ وَ بَعْدَ وَفَاتِهِ»

(گمراه کننده کسانی است که به او اقتدا می کنند، چه در زمان حیاتش و چه بعد از مردنش.)

بسیاری از افکار غلط به وسیله کتاب می ماند و آیندگان هم این افکار غلط در مغزشان جای می گیرد، مارکس و انگلس مطلبی را گفتند و رفتند، و الآن قریب نصف دنیا دنباله روی افکار غلط آنها هستند، و هرچه مردم به اشتباه بیفتند گنااهش به گردن آنها هم هست.

«حَمَّالٌ خَطَايَا غَيْرِهِ»

(بسی بارکننده و به دوش گیرنده گناهان دیگران است.)

«حَمَّالٌ» صیغه مبالغه است، یعنی بسیار حمل کننده. نه این که دیگران که پیرو اینها هستند گناه ندارند، بلکه گناه دارند ولی چون اینها منشأ گناه بوده اند گناهانشان بسیار سنگین است. خداوند در سوره عنکبوت راجع به این افراد می فرماید: «وَلِيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالَ مَعِ أَثْقَالِهِمْ»<sup>(۱)</sup> آنها هم سنگینی های گناه خودشان را دارند و هم سنگینی های گناه دیگران را؛ نه این که دیگران گناه ندارند، آنها هم گناه دارند ولی اینها شریک گناه آنها هستند.

در سوره نحل می فرماید: «لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ مِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ»<sup>(۲)</sup> اینها گناهان و بارهای سنگین خودشان را روز قیامت به دوش می کشند، و از گناهان مردمی هم که گمراهشان کرده اند به دوش می کشند. چنان که

۱-سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۱۳.

۲-سوره نحل (۱۶)، آیه ۲۵.

بعضی از مفسرین هم گفته‌اند «مِن» در این آیه برای جنس است، یعنی از جنس گناه آنها اینها هم دارند، بدون این که از گناه پیروانشان کم بشود. چنین افرادی اگر بخواهند توبه کنند باید علاوه بر این که بین خودشان و خدایشان توبه می‌کنند، به مردمی هم که آنها را به راه غلط انداخته اعلام کنند که هرچه ما گفته‌ایم اشتباه بوده است.

فخر رازی در ذیل این آیه حدیثی از پیغمبر نقل می‌کند: رُوِيَ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ أَنَّهُ قَالَ: «أَيُّمَا دَاعٍ دَعَا إِلَى الْهُدَىٰ فَاتَّبِعْ، كَانَ لَهُ مِثْلُ أَجْرِ مَنْ اتَّبَعَهُ، لَا يَنْقُصُ مِنْ أَجُورِهِمْ شَيْءٌ، وَأَيُّمَا دَاعٍ دَعَا إِلَى ضَلَالَةٍ فَاتَّبِعْ كَانَ عَلَيْهِ مِثْلُ وِزْرِ مَنْ اتَّبَعَهُ لَا يَنْقُصُ مِنْ آثَامِهِمْ شَيْءٌ»<sup>(۱)</sup> هر دعوت‌کننده‌ای که مردم را به هدایت دعوت کند و از او پیروی شود، برای اوست مثل اجر و ثواب پیروان، و از اجر و ثواب پیروانش کم نمی‌شود؛ و هر دعوت‌کننده‌ای که مردم را به گمراهی دعوت کند و از او پیروی شود، برای اوست مثل گناه پیروان، بدون این که از گناه پیروانش کم شود.

بنابراین کسانی که رهبر فکری جامعه هستند و عقاید و افکار و ایده مردم به دست آنهاست خیلی باید دقت کنند؛ فتوی دهندگان، اهل منبر و گویندگان که مردم پای منبر و صحبت آنها نشسته‌اند تا چیزی یاد بگیرند، معارف و احکام اسلامی را از آنان یاد بگیرند، وظیفه آنان خیلی سنگین است؛ اگر فکر و مطالعه کرده مطالب حق را برای مردم بگویند، اجر پیروان به آنان نیز داده می‌شود؛ و اگر مطالب غلط برای مردم بگویند و در آنها انحرافی پیدا شود، گناه پیروان برای آنان نیز نوشته می‌شود.

معروف است که «لَا أُدْرِي نِصْفُ الْعِلْمِ» نمی‌دانم، نصف علم است. همین که بداند نمی‌داند، نصف از کمال را طی کرده است. مجهولات ما خیلی بیشتر از معلوماتمان می‌باشند، لذا باید جواب هر سؤالی را که نمی‌دانیم صریحاً بگوییم نمی‌دانیم تا مردم به اشتباه نیفتند.

۱- التفسیر الکبیر، فخر رازی، ج ۲۰، ص ۱۸؛ منهاج البراعة، ج ۳، ص ۲۵۴.

## دشواری اجتهاد دینی

خوب است مطلبی را اینجا تذکر بدهم: گاهی افرادی اشکال می‌کنند که چرا در رساله‌ها علما و مراجع می‌گویند «احتیاط این است» و فتوای صریح نمی‌دهند؟ جواب این است که غیر از معصومین که منبع علمشان خداست ما هرچه بدانیم از کتاب خدا و سنت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و از قول و فعل و تقریر معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ استفاده می‌کنیم. و استفاده از کتاب خدا و سنت پیغمبر اکرم و معصومین کار آسانی نیست، مخصوصاً در زمان ما که فاصله زیادی با آنها داریم، مجتهد برای یک مسأله باید تمامی آیات و روایاتی را که مربوط به آن است بررسی کند، روایات صحیح را از سقیم تشخیص دهد، که این خود نیاز به علم رجال دارد و باید علم رجال بداند، باید تاریخ صحیح را از سقیم تشخیص دهد، باید سیر این مسأله را بررسی کند، تطوراتی که در فقه اهل سنت و فقه شیعه برای مسأله پیدا شده، محیطی را که ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ در آن محیط این روایات را فرموده‌اند بررسی کند، چه بسا یک مسأله دو ماه یا سه ماه وقت یک مجتهد را می‌گیرد، این طور نیست که یک فقیه بنشیند فوری یک فتوی بدهد، یک فقیه پس از این همه تلاش بسا باز نمی‌تواند بگوید صد در صد آنچه من فهمیدم حکم خداست، برای این که ممکن است اشتباه کرده باشد، اما اشتباه او در صورتی که دقت لازم را کرده باشد گناهی ندارد. حدیث داریم با این مضمون که: «لِلْمُصِيبِ أَجْرَانِ وَ لِلْمُخْطِئِ أَجْرٌ وَاحِدٌ»<sup>(۱)</sup> آن کس که به حق رسیده دو مزد دارد - هم زحمت کشیده و هم حق را گفته - و آن که خطا می‌کند یک مزد دارد.

۱- سنن الترمذی، ج ۳، ص ۶۱۵. عن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِذَا حَكَمَ الْحَاكِمُ فَاجْتَنَدَ فَأَصَابَ فَلَهُ أَجْرَانِ، وَإِذَا حَكَمَ فَأَخْطَأَ فَلَهُ أَجْرٌ وَاحِدٌ» این حدیث در تمام منابع حدیثی اهل سنت آمده است. برای نمونه نگاه کنید به: صحیح البخاری، ج ۸، ص ۱۵۷؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۳۱.

مثلاً شخص فقیه مثل دکتر حاذق است که یک بیمار به او مراجعه می‌کند و او با دقت او را معاینه می‌کند، در اینجا اگر طبیب اشتباه کرد، جامعه نه دکتر را محکوم می‌کند و نه مریضی را که به دکتر حاذق مراجعه کرده؛ زیرا دکتر دقت خودش را کرده است و مریض هم به دکتری مراجعه کرده است که احتمال خطا در آن بسیار کم است، نه فقیه علم غیب دارد و نه دکتر حاذق.

استنباط احکام از کتاب و سنت خیلی مشکل است. این که اخیراً در فکر بعضی از جوانهاست که می‌توان قرآن را با یک مفردات قرآن تفسیر کرد و مسأله تمام است در حالی که نه صرف و نحوش را می‌دانند و نه حتی می‌توانند آیه را درست بخوانند و می‌خواهند بر طبق آن فتوی دهند، این مثل دکتر بی‌سواد است که می‌خواهد طبابت کند، روشن است که به غلط و اشتباه می‌افتد. پس نباید گفت چرا این آقا گفته «احوط» و در مقام فتوی و انجام احکام الهی احتیاط کرده است. پس چه کند؟ اگر بدون این که مسأله‌ای برایش صد در صد روشن شود یک چیزی ببافد و بگوید، این می‌شود فتوای به غیر علم، و مجتهد اهل ورع نمی‌تواند بدون رعایت جوانب و اطمینان فتوی بدهد. به هر حال وجدان و عقل به انسان می‌گوید کسی که در مسائل متخصص و مجتهد نیست باید به اهل خبره و اهل فن مراجعه کند، همان طور که بیمار به دکتر حاذق مراجعه می‌کند، و دکتر حاذق هم باید کمال دقت را بکند.

### مخطنه و مصوبه

مخطنه کسانی هستند که می‌گویند حکم واقعی خدا یکی بیشتر نیست، اگر مجتهد در مقام استنباط به حکم خدا رسید مصیب است و به واقع رسیده است و اگر نرسید مخطنی است. شیعه و برخی از علمای اهل سنت از این گروه هستند. اما با این که ممکن است مجتهد خطا کند ولی جاهل برحسب حکم وجدان موظف است به او

مراجعه کند؛ چون چاره‌ای جز مراجعه به متخصص نیست. کسی که نمی‌داند، باید به کسی که می‌داند مراجعه کند، گرچه گاهی متخصص هم اشتباه می‌کند. مصوِّبه کسانی هستند که می‌گویند حکم واقعی خداوند همان است که مجتهد استنباط می‌کند، گرچه مجتهدان با هم اختلاف داشته باشند؛ مثلاً اگر ابوحنیفه فتوایی داد و شافعی هم فتوای خلاف آن را داد، هر دو حکم واقعی خداست؛ بعضی از علمای اهل سنت از این گروه هستند.

«رَهْنٌ بِخَطِيئَتِهِ»

(این دسته در گرو گناه و خطای خود می‌باشند.)

یعنی گناه گناه سنگینی است، وقتی می‌توانند از این گناه نجات پیدا کنند که تمام افرادی را که در مسیر باطل انداخته‌اند برگردانند، چنین افرادی گرفتار گناهانشان هستند و در عذاب خدا مخلد خواهند بود. تا اینجا گروه اوّل و ویژگی‌های آنان مورد بحث قرار گرفت، گروه دوّم را در جلسه بعد بررسی می‌کنیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۵۸ ﴾

## خطبہ ۱۷

(قسمت دوّم)

ویژگی‌های دوّمین گروه از مبعوضترین مردم  
موقعیت عترت در روایت تقلین





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۷ - قسمت دوم »

« وَ رَجُلٌ قَمَسَ جَهْلًا، مَوْضِعٌ فِي جُهَالِ الْأُمَّةِ، عَادٍ [عَارٌ] فِي أَعْبَاشِ الْفِتْنَةِ، عَمَّ بِمَا فِي عَقْدٍ [عَقْدٍ] الْهُدْنَةِ، قَدْ سَمَّاهُ أَشْبَاهُ النَّاسِ عَالِمًا وَ لَيْسَ بِهِ. بَكَرًا فَاسْتَكْتَرَ مِنْ جَمْعِ مَا قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ، حَتَّى إِذَا ارْتَوَى مِنْ آجِنٍ، وَ اكْتَنَزَ مِنْ غَيْرِ طَائِلٍ »

بحث در مورد خطبه هفدهم بود. حضرت فرمودند: مبعوضترین خلائق نزد خدا دو دسته‌اند، دسته اول که در جلسه گذشته مورد بحث قرار گرفت کسانی بودند که فکر و ایده غلط به مردم می‌دادند و از جمله اهل افتاء و گویندگان بدون استناد به منبع صحیح. و دسته دوم قضاات نااهل می‌باشند که در این جلسه مورد بحث قرار می‌گیرد.

### ویژگی‌های دوّمین گروه از مبعوض‌ترین مردم

اینها کسانی هستند که برخلاف حق قضاوت و حکم می‌کنند. معلوم می‌شود در زمان حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ هم کسانی بوده‌اند که بدون این که به کانون علم پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مراجعه کنند بر اساس آرای خود و قیاس و استحسان قضاوت می‌کرده‌اند.

حضرت در بیان ویژگی‌های این گروه می‌فرمایند:

«وَرَجُلٌ قَمَشَ جَهْلًا»

(و مردی که جهالت را جمع‌آوری کرده است.)

«جهل» یعنی مجهول، مثل علم و معلوم که یک نوع اتحاد دارند. در جای خودش علم را این گونه تعریف کرده‌اند: «الْعِلْمُ هُوَ الصُّورَةُ الْحَاصِلَةُ مِنَ الشَّيْءِ عِنْدَ الْعَقْلِ» علم صورتی از وجود خارجی است که در ذهن حاصل می‌شود؛ همان چیزی که علم است معلوم بالذات هم هست، معلوم بالذات همان صورت ذهنی است، شیء خارجی معلوم بالعرض است، یعنی آن چیزی که حاضر پیش شماست همان صورت ذهنی است، پس صورت ذهنی شما هم علم است و هم معلوم. به اصطلاح «اتحاد علم و معلوم» از قبیل «اتحاد وجود و ماهیت» است. جهل هم به همین صورت است، پس جهل و مجهول هم در حقیقت یکی است، و مراد حضرت از جهل مجهولات است.

حضرت می‌فرماید: اینها مجهولاتی را جمع‌آوری کرده‌اند که به خیال خودشان علم است، اما چیزی که برخلاف حق باشد علم نیست، علم صورت واقعی شیء است؛ اگر شما چیزی را از دور دیدید که واقعاً انسان است و خیال کردید یک حیوان است، این صورت ذهنی که در ذهن شماست جهل است؛ برای این که برخلاف واقع است، اما به تصور شما این علم است. این را جهل مرکب می‌گویند؛ زیرا واقع و حقیقت را نمی‌دانی، و نمی‌دانی که نمی‌دانی؛ اما اگر واقع را ندانی و بدانی که نمی‌دانی، این را جهل بسیط می‌گویند. این گروه که حضرت می‌فرماید جهل آنها مرکب است.

«مَوْضِعٌ فِي جُهَالِ الْأُمَّةِ»

(در بین مردم نادان یک‌تازی می‌کند.)

«موضع» یعنی تاخت و تاز دارد. آیه شریفه قرآن دارد: ﴿وَلَاؤُضَعُوا خِلَالَكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> در بین شما می تازانند.

خلاصه حضرت می فرماید: این دسته در بین مردم نادان تاخت و تاز دارند، جلال و جبروتی برای خودشان درست کرده اند، و در مقام فتوی و قضاوت نشسته اند، چنین افرادی جهلشان مربوط به خودشان نیست بلکه مردم را به دور خودشان جمع کرده و وادار می کنند که از آنها پیروی کنند.

«عَادٍ [غَارًا] فِي أُغْبَاشِ الْفِتْنَةِ»

(در ظلمت های فتنه می دود.)

«عاد» از ماده «عدو» به معنای دویدن است، یعنی می دود و می تازاند. در بعضی از نسخه ها «غار» آمده، یعنی غافل و یا فریب دهنده؛ در نقل اصول کافی «عان» آمده،<sup>(۲)</sup> یعنی اسیر، جمع آن می شود «عوانی». «أغباش» جمع «عَبَش» است، به معنای آخر شب که کاملاً تاریک است؛ در بعضی از نسخه ها «أغطاش» دارد جمع «عَطَش»، آن هم به معنای تاریکی است.

انسان در تاریکی باید خیلی آهسته و دست به عصا برود که در چاه نیفتد. این دسته در تاریکی می دوند و از افتادن در چاه هم باکی ندارند، می خواهند آقایی و ریاست خود را حفظ کنند. مردم هم به دنبال آنها در چاه می افتند.

«عَمَّ بِمَا فِي عَقْدٍ [عَقْدٍ] الْهُدْيَةِ»

(از دیدن آنچه در صلح و صفا هست کور است.)

یعنی آدمی که فتنه انگیزی می کند نمی داند که صلح و صفا هم به نفع خودش و هم به نفع جامعه است، لا اقل به عذاب و عقاب خدا گرفتار نمی شود، اما این معنا را

۱-سوره توبه (۹)، آیه ۴۷.

۲-الکافی، ج ۱، ص ۵۵، حدیث ۶.

نمی‌فهمد، به همین دلیل او کور است و در فتنه که تاریکی است می‌تازد و مردم را هم به دنبال خودش در فتنه می‌اندازد.

در این کلام حضرت دو احتمال داده‌اند: احتمال اول این که «عَقْد» باشد به معنای قرارداد، و «هُدْنَة» مقابل با «فتنه» است، فتنه معنایش به فساد و اختلاف انداختن مردم است، «عَقْد هُدْنَة» یعنی دعوت کردن مردم به صلح و صفا.

احتمال دوم این که آنچه در کلام حضرت آمده «عَقْد» است نه «عَقْد»، و «عَقْد» به معنای گردن‌بند است، گردن‌بند چیزی است که ملازم انسان است و در اینجا کنایه از مهلتی است که خداوند به او داده است. روی این احتمال مراد به «عَقْد هُدْنَة» این باشد: حالا که خداوند به این آدم مهلت داده است و مهلت ملازم با او می‌باشد، او از مهلت خدا سوء استفاده می‌کند. «هُدْنَة» یعنی همان آرامش و مهلتی که خداوند به او داده و او نمی‌داند که این مهلت خدا دنبالش عقاب است. خدا به او مهلت داده و بر یک ملت مسلط شده، اما توجه ندارد که سوء استفاده از این مهلت عاقبت بدی به دنبال دارد.

«قَدْ سَمَّاهُ أَشْبَاهُ النَّاسِ عَالِمًا وَ لَيْسَ بِهِ»

(کسانی که شبیه به مردم هستند او را عالم نامیده‌اند، در صورتی که عالم نیست.)

این که حضرت می‌فرماید: «شبیه مردم هستند» برای این است که اگر آدم عاقل باشد دنبال همه کس نمی‌رود، این گونه افراد آدم‌های جاهلی هستند که صورتشان صورت انسان است اما واقعاً انسان نیستند. قرآن در مورد این افراد می‌فرماید: ﴿أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾<sup>(۱)</sup> مردم نادانی که فکر نکرده دنبال هر کسی می‌افتند مثل چهارپایان هستند بلکه گمراهتر.

۱-سورهٔ اعراف (۷)، آیهٔ ۱۷۹.

### موقعیت عترت در روایت ثقلین

طبق روایتی که هم علمای شیعه و هم علمای سنی نقل کرده‌اند پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «إِنِّي تَارِكُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي، كِتَابَ اللَّهِ وَ عِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي، وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ»<sup>(۱)</sup> من دو چیز گرانبها و نفیس در بین شما باقی می‌گذارم که اگر به این دو تمسک کنید هرگز بعد از من گمراه نخواهید شد، یکی کتاب خدا و دیگری عترتم یعنی اهل بیتم، و این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا وارد شوند بر حوض کوثر.

بی‌گمان حضرت علی عَلِيٌّ از عترت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود، وظیفه مردم این بود که بعد از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - صرف نظر از این که امامت و خلافت حق آن حضرت بود - در فقه اسلام و علوم اسلامی دنبال حضرت علی می‌رفتند، سراغ امام حسن و امام حسین می‌رفتند؛ وقتی مردم حضرت علی عَلِيٌّ را که باب علم پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود رها کردند، عترت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را رها کردند، نتیجه همان می‌شود که حضرت علی عَلِيٌّ فرموده است: مردمی که صورت آنها صورت انسان است اما جهالی هستند که بویی از انسانیت نبرده‌اند، دنبال کسانی می‌روند که عالیشان می‌نامند در صورتی که واقعاً عالم نیستند، و مجهولاتی را به اسم علم جمع کرده‌اند.

«بَكَرٌّ فَاسْتَكْتَرَ مِنْ جَمْعِ مَا قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ»

(با شتاب سراغ یاد گرفتن رفته است اما چیزهایی جمع‌آوری کرده که کم آنها بهتر از زیاده‌اش

می‌باشد.)

«بَكَرٌّ» از ماده «بُكَرَةٌ» است، یعنی صبح؛ چون معمولاً انسان صبح سراغ کار می‌رود لذا هر کاری که انسان با شتاب سراغش می‌رود عربها می‌گویند «بَكَرٌّ»، حتی اگر در

۱- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۰۰ و ۲۲۶ و ۲۸۵؛ المسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۱۴ و ۱۷؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۲۹.

شب هم باشتاب رفته باشد باز می‌گویند «بکّر»، مثلاً در حدیث دارد: «بکّروا بِصَلَاةِ الْمَغْرِبِ»<sup>(۱)</sup> یعنی به نماز مغرب بشتابید.

حضرت می‌فرماید: اینها برای آموختن باشتاب رفته‌اند و خیلی هم جمع‌آوری کرده‌اند اما از راهش نرفته‌اند، سراغ علی‌الثمالی که کانون علم پیغمبر ﷺ است نرفته‌اند، به جاهای دیگر رفته‌اند که علوم پیغمبر ﷺ در اختیارشان نیست، از مجعولات و اسرئیلیات و مانند اینها مجبورند مطالبی را از خودشان بیافند و بگویند، و چون آنچه را جمع‌آوری کرده‌اند باطل است لذا حضرت می‌فرماید: هرچه کمتر باشد بهتر است.

«حَتَّىٰ إِذَا أَزْتَوَىٰ مِنْ آجِنٍ»

(تا وقتی که از آب متعفن سیراب شد.)

در علمش تعفن هست، آب متعفن آب است اما آلودگی آن زیاد است، اینها که سراغ باطل می‌روند همه‌اش که باطل نیست، بالاخره باطل را اگر بخواهند خورد مردم بدهند در بین آن مطالب حقی هم هست که جاذبه‌ای برای آن ایجاد می‌کند، لذا حضرت این علمهای غلط و باطل را به آب آلوده تشبیه کرده و چون آلوده است همچون آب آلوده برای جامعه مضر است.

«وَ اَكْتَنَزَ مِنْ غَيْرِ طَائِلٍ»

(و چیزهای بی‌فایده را به صورت گنج جمع‌آوری کرد.)

در بعضی نسخه‌ها «اکتثر» دارد یعنی زیاد جمع‌آوری کرد؛ یعنی معلومات غلط را برای خودش زیاد جمع کرد، و با این معلومات غلط می‌خواهند مفتی و قاضی جامعه بشوند.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۵۹ ﴾

## خطبۀ ۱۷

(قسمت سوم)

ادامۀ بیان ویژگی‌های گروه دوم

دوروش در اجتهاد





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۷ - قسمت سوم »

«جَلَسَ بَيْنَ النَّاسِ قَاضِيًا ضَامِنًا لِتَخْلِيصِ مَا التَّبَسَّ عَلَى غَيْرِهِ؛ فَإِنْ نَزَلَتْ بِهِ إِحْدَى الْمُبْهَمَاتِ هَيَّأَ لَهَا حَشْوًا رَثًا مِنْ رَأْيِهِ، ثُمَّ قَطَعَ بِهِ، فَهُوَ مِنْ لَبْسِ الشُّبُهَاتِ فِي مِثْلِ نَسْجِ الْعَنْكَبُوتِ: لَا يَدْرِي أَصَابَ أَمْ أَخْطَأَ؛ فَإِنْ أَصَابَ خَافَ أَنْ يَكُونَ قَدْ أَخْطَأَ، وَإِنْ أَخْطَأَ رَجَا أَنْ يَكُونَ قَدْ أَصَابَ.»

جاهلُ حَبَّاطٌ جَهَالَاتٍ، عَاشٍ رَكَّابٌ عَشَوَاتٍ لَمْ يَعْضْ عَلَى الْعِلْمِ بِضُرْسٍ قَاطِعٍ يُذْرِي الرُّوَايَاتِ إِذْرَاءَ الرِّيحِ الْهَشِيمِ، لَا مَلِيٍّ - وَاللَّهِ - بِإِضْدارِ مَا وَرَدَ عَلَيْهِ، وَلَا هُوَ أَهْلٌ لِمَا فَوَّضَ إِلَيْهِ»

### ادامه بیان ویژگی های گروه دوّم

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه هفدهم مطرح بود. در این خطبه حضرت فرمودند مبعوضترین اشخاص پیش خدا دو دسته اند، بحث در مورد ویژگی های دسته دوّم بود و رسیدیم به اینجا که حضرت می فرماید:

«جَلَسَ بَيْنَ النَّاسِ قَاضِيًا ضَامِنًا لِتَخْلِيصِ مَا التَّبَسَّ عَلَى غَيْرِهِ»

(او با این معلومات آلوده و بیهوده به عنوان قاضی بین مردم می نشیند، در حالی که خود را

عهده دار بیان و گشودن مشکلات و مشتهات مردم می داند.)

کلمه «جلس» جزای کلمه «اذا» در آخر درس قبل می باشد؛ یعنی هنگامی که او این معلومات آلوده را جمع آوری کرد به عنوان قاضی بین مردم می نشیند. با این که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مورد حضرت علی عَلِيٌّ فرموده بود: «أَفْضَاكُمْ عَلِيٌّ»<sup>(۱)</sup> قاضی ترین شما علی است، اما بعد از پیغمبر جو به گونه ای شد که علی عَلِيٌّ کانون علم پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و کانون علوم اسلامی، باید سراغ نخلستانها برود و کارهای کشاورزی انجام دهد، و کسانی محور علمی و قضاوت شوند که قدر مسلم این است که به اندازه علی عَلِيٌّ نتوانسته بودند از علوم پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ استفاده کنند.

مسلم است که وقتی مردم به عترت پیغمبر مراجعه نکردند، به کسانی مراجعه می کنند که برای رفع نیاز مجبورند به آراء شخصی متوسل شوند؛ لذا حضرت می فرماید: چنین اشخاصی که از راههای غیر صحیح چیزهایی را به هم بافته اند به اسم احکام اسلام و علوم اسلام و خودشان را به عنوان عالم جا زده اند، به عنوان قاضی بین مردم نشستند و می نشینند و مردم هم به اسم این که قاضی مسلمین هستند به آنها مراجعه می کنند، و وقتی بر کرسی قضاوت نشستند در حقیقت می خواهند بگویند: ما ضمانت می کنیم که آنچه را برای مردم مشتبه است بیان کنیم و روشن سازیم.

«فَإِنْ نَزَلَتْ بِهِ إِحْدَى الْمُبْهَمَاتِ هَيَّا لَهَا حَشْوًا رَتْأًا مِنْ رَأْيِهِ، ثُمَّ قَطَعَ بِهِ»

پس اگر بر این شخص - که خود را به عنوان قاضی قرار داده - یکی از مسائل مبهم و مشکل وارد شود، ترهاتی چند از چیزهای زائد و بی فایده و کهنه از رأی خود آماده گرداند، سپس به آن قطع پیدا می کند.

«حشو» یعنی چیزهای زیاد، «رتأ» یعنی کهنه؛ مثلاً اگر یک مسأله ارث یا مسأله دیات از آنها پرسیدند و ندانند، چون علم را از راه صحیح نگرفته اند برای این مسأله مشکل که از آنها سؤال شده است آراء پوسیده ای را که مغز ندارد مهیا می کنند.

۱- بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۳۶.

مغز آن است که از طرف خدا و پیغمبر برسد. وقتی با منبع وحی ارتباط ندارد به رأی خودش عمل می‌کند و بعد هم به آن یقین پیدا می‌کند. این خاصیت جوّ است، انسان گاهی اوقات تحت تأثیر جوّ قرار می‌گیرد حتی جوّی که خودش درست کرده باشد، مطلبی را می‌بافد و خودش هم می‌داند مایه ندارد، ولی وقتی یک عده‌ای قبول کردند و محور شد کم‌کم خودش هم باورش می‌آید.

می‌گویند روزی ملا نصرالدین گفت مردم! فلان جا آتش می‌دهند، بعد دید مردم هر کدام یک ظرف برداشته و می‌دونند، گفت نکنند راستی آنجا آتش بدهند خودش هم یک ظرف برداشت و شروع به دویدن کرد! جوّ این‌گونه است، به همین دلیل گاهی اوقات حتی خود انسان مطلبی را درست کرده و می‌داند چیزی در آن نیست اما خود او را تحت تأثیر قرار می‌دهد، و این مصیبت است. انسان باید برای فهم مسائل و عمل به حق تحت تأثیر جوّ قرار نگیرد، ذهنش را از همه چیز خالی کند، فکر کند ببیند آیا این مطلب حق است یا نه، اگر حق است به دنبال آن برود.

این کلام حضرت که می‌فرماید «ثُمَّ قَطَعَ بِهِ» دو احتمال دارد: یکی این که به چیزهایی که برای رفع مشکل بافته یقین پیدا می‌کند. احتمال دیگر این که «قطع» به معنای بریدن باشد، یعنی بعد با آنچه که خودش بافته می‌برد، یعنی فصل خصومت می‌کند و مشکلات را حل می‌نماید.

«فَهُوَ مِنْ لُبْسِ الشُّبُهَاتِ فِي مِثْلِ نَسِجِ الْعَنْكَبُوتِ»

(پس او در پوشش شبهات همچون عنکبوتی است گرفتار تارهای خود.)

ممکن است «لُبْس» باشد به معنای اشتباه و ممکن هم هست «لُبْس» باشد به معنای پوشش، شبهات مثل لباسی است که انسان می‌پوشد؛ و چون در حقیقت لباس محیط به انسان است، شبهات و بافته‌های غلط، این دسته را احاطه کرده است، و این بافته‌ها و شبهات مثل بافته‌های عنکبوت است، همان‌گونه که بافته‌های عنکبوت آن را احاطه

می‌کند بافته‌های اینها هم آنها را احاطه کرده است، به قرینه «نَسَجِ الْعَنْكَبُوتِ» به نظر می‌آید که «لُبْس» بهتر باشد.

این تشبیه نکته‌ای هم دارد: عنكبوت به وسیله تارهایی که دور خودش درست می‌کند هم خودش را زندانی می‌کند و از دنیای خارج منقطع می‌سازد و هم موجودات ضعیف را به دام خود گرفتار می‌کند؛ این شخص هم که علم را از سرچشمه‌اش نگرفته و بافته‌هایی را به اسم علم جمع‌آوری کرده، هم خود و هم دیگران را گرفتار بافته‌های خود می‌کند. چون انسان به بافته خود مغرور است دیگر نمی‌تواند چشم باز کند و ببیند علم و حقیقت کجاست، بنابراین خود و کسانی را هم که از نظر علم و عقیده ضعیف هستند به دام بافته‌های خود گرفتار می‌کند.

«لَا يَدْرِي أَصَابَ أَمْ أَخْطَأَ»

(نمی‌داند که آیا این بافته‌ها حق است یا خطا.)

وقتی کلاهش را قاضی می‌کند احتمال می‌دهد خطا باشد، چون اگر از کتاب خدا و سنت پیغمبر گرفته باشد می‌داند که حق است، اما چون از روی قیاس و استحسان و بافته‌های خود می‌باشد، نمی‌داند آیا این فتوی و قضاوت حق است یا نه.

«فَإِنْ أَصَابَ خَافَ أَنْ يَكُونَ قَدْ أَخْطَأَ»

(اگر بافته‌هایش مطابق با واقع هم باشد ترس این را دارد که نکند خطا باشد.)

«وَإِنْ أَخْطَأَ رَجَا أَنْ يَكُونَ قَدْ أَصَابَ»

(و اگر به حسب واقع اشتباه کرده باشد می‌گوید شاید هم درست باشد.)

خلاصه آن گونه که باید باورش بیاید باورش نمی‌آید، برای این که این دسته می‌دانند اینها بافته‌های خودشان است.

## دوروش در اجتهاد

اینجا یک بحث اساسی بین علمای اهل سنت و علمای شیعه هست. این بحث در زمان حضرت علی علیه السلام هم بوده و در زمان ائمه علیهم السلام سر و صدای بیشتری پیدا کرده است، و در روایات و احادیث ما هم زیاد ذکر شده است، و آن بحث این است که در اجتهاد اگر انسان نتوانست از کتاب خدا و سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حکمی را به دست آورد، آیا می تواند از روی قیاس <sup>(۱)</sup> و استحسان <sup>(۲)</sup> به دست آورد؟

صدور حکم به این صورت را اغلب علمای اهل سنت جایز می دانند، و ابوحنیفه بیش از دیگران بر طبق قیاس و استحسان فتوی داده است، و در بین فقهای اهل سنت کسی که قیاس و استحسان را یا نداشته یا کمتر داشته احمد حنبل است. شافعی و مالک در حدّ متوسط میان این دو روش هستند. البته ظاهریین از اهل سنت مانند داوود اصفهانی و ابن حزم اندلسی قیاس را قبول ندارند.

مدرک علمای اهل سنت در این نوع اجتهاد روایتی است که نقل می کنند: وقتی پیامبر می خواست معاذ بن جبل را برای قضاوت به یمن بفرستد، از او سؤال کرد وقتی آنجا رفتی به چه چیز قضاوت می کنی؟ گفت به کتاب خدا، پیامبر فرمود: اگر از کتاب خدا چیزی به دست نیاوردی چه می کنی؟ گفت: به سنت پیغمبر عمل می کنم، پیامبر فرمود: اگر از سنت پیامبر هم راجع به این مسأله حکمی به دست نیاوردی چه می کنی؟ جواب داد: «أَجْتَهِدُ رَأْيِي» کوشش می کنم و رأی خودم را به دست می آورم. <sup>(۳)</sup>

۱- قیاس آن است که با مقایسه کردن مسائل و موضوعات شبیه به هم، حکم واقعهای را از اشباه و نظایرش به دست بیاوریم.

۲- استحسان آن است که با در نظر گرفتن شرایط و محیط و مصالح و ملاکات، آنچه را به نظرش خوب آمد به عنوان حکم واقع بیان کند.

۳- سنن أبی داوود، سجستانی، ج ۲، ص ۲۷۲، کتاب الاقضیه، باب اجتهاد الرأی فی القضاء.

اجتهادی که در اخبار ما ردّ و نفی شده همین اجتهاد است که اساسش قیاس و استحسان باشد. علمای شیعه می‌گویند: کتاب خدا و سنت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باید مرجع اجتهاد باشد، و عترت بهترین و مطمئن‌ترین راه برای رسیدن به سنت پیغمبر اکرم است.

امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: «حَدِيثِي حَدِيثُ أَبِي، وَ حَدِيثُ أَبِي حَدِيثُ جَدِّي، وَ حَدِيثُ جَدِّي حَدِيثُ الْحُسَيْنِ، وَ حَدِيثُ الْحُسَيْنِ حَدِيثُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، وَ حَدِيثُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ حَدِيثُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَ حَدِيثُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ»<sup>(۱)</sup> هرچه من می‌گویم از پدرم می‌گویم، و پدرم از پدرش تا برسد به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: من از بین شما که می‌روم مرجع شما باید کتاب خدا و عترت من باشد؛<sup>(۲)</sup> ما به این گفته پیغمبر عمل می‌کنیم، و قول عترت را طریق سنت پیغمبر می‌دانیم، و عمل به قیاس و استحسان را حجت شرعی برای حکم خدا نمی‌دانیم. اجتهاد از نظر شیعه این است که کوشش کنیم و حکم خدا را از کتاب خدا و سنت پیغمبر و یا از کلمات ائمه به دست آوریم؛ و ما روی این معنی اصرار داریم که راه علم به احکام قیاس و استحسان نیست، بلکه طبق فرموده خود پیغمبر اکرم، کتاب خدا و عترت است، از باب این که عترت طریق رسیدن به سنت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است. این که ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام فرموده‌اند: «إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ النَّاقِصَةِ وَ الْآرَاءِ الْبَاطِلَةِ وَ الْمَقَائِيسِ الْفَاسِدَةِ»<sup>(۳)</sup> دین خدا به وسیله عقلهای ناقص و رایهای باطل و قیاسهای فاسد به دست نمی‌آید، یا: «السُّنَّةُ إِذَا قَيْسَتْ مُحِقَّقَ الدِّينِ»<sup>(۴)</sup> در سنت وقتی قیاس شود

۱- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۷۹؛ الکافی، ج ۱، ص ۵۳، حدیث ۱۴.

۲- در کتاب المراجعات مرحوم سید شرف‌الدین حدیث ثقلین را در مراجعه ۸ آورده است و در پاورقی آن شیخ حسین راضی اکثر منابع اهل سنت را بیان کرده است.

۳- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۳۰۳.

۴- وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۴۱، باب ۶ از ابواب صفات القاضی و مایجوز أن یقضی به، حدیث ۱۰.

دین خدا از بین می رود، برای این است که اشخاص فکرهایشان مختلف است، همان طور که صورت اشخاص مختلف است.

اگر بنا باشد که دین خدا به دست فکر مردم سپرده شود، نتیجه اش همین اسلامی می شود که عده ای از جوانها کتاب خدا و احادیث و کلمات بزرگان را کنار گذاشته و به خیال خودشان با یک نیمه سواد می خواهند با فکر و مغز خود و با آن زیربنای مارکسیستی که در ذهنشان هست، اسلام راستین درست کنند!!

اگر بنا باشد که اسلام دست افراد بیفتد، عَلِيّ الْاِسْلَامِ السَّلَام. زیرا هر کسی یک فکری دارد، و هر زمانی هم هر کسی که فکر دارد به نام دین عقیده و نوآوری دارد، این دیگر دین خدا نمی شود دین من و شما می شود.

به اعتقاد شیعه باب اجتهاد باز است؛ ولی نه بدین معنا که خودسرانه فتوی بدهیم بلکه از طریق کتاب خدا و سنت پیغمبر که از طریق عترت برای ما نقل شده است، ما در همین ها باید کوشش کنیم و حکم خدا را بفهمیم. در حدیثی از امام هشتم آمده است که می فرماید: «إِنَّمَا عَلَيْنَا أَنْ نُلْقِيَ إِلَيْكُمُ الْأُصُولَ وَ عَلَيْكُمْ أَنْ تُفَرِّعُوا»<sup>(۱)</sup> بر ماست که کلیات را برای شما القاء کنیم و بر شماست که تفریع کنید؛ یعنی کلیات را بر افراد منطبق کنید، منطبق کردن کلیات بر افراد غیر از قیاس و استحسان است.

### «جَاهِلٌ خَبَاطٌ جَهَالَاتٍ»

(جاهلی است که بدون راهنما در جهالات سیر می کند.)

«خبیط» یعنی سیر کردن بدون راهنما. کسی که محور علمش را بافته های خودش قرار داده در حقیقت عالم نیست، او جاهل است؛ برای این که عالم کسی است که حقایق اشیاء را بداند، وقتی حقایق را نداند اینها علم نیست، جهل است.

۱- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۴۵.



### «عاشٍ رَكَّابٌ عَشَوَاتٍ»

(شب‌کوری است که بسیار بر تاریکی‌ها سوار می‌شود.)

«عاش» اسم فاعل از ماده «عشوة» و به معنای ظلمت و شب‌کوری است؛ یعنی در تاریکی می‌رود. «رَكَّابٌ» صیغه مبالغه است، ممکن است از ماده «رکوب» یعنی سواری باشد، ممکن هم هست به معنی مرتکب شدن باشد، ولی به نظر می‌آید که از همان ماده رکوب باشد، به معنای این که تاریکی‌ها را زیاد سوار می‌شود، در تاریکی‌ها می‌تازاند؛ کسی که چشمش نمی‌بیند و راهنما هم ندارد باید با احتیاط حرکت کند که دچار حادثه نشود، اما این جاهلی است که نه تنها با احتیاط حرکت نمی‌کند بلکه در تاریکی بدون راهنما تند و باشتاب می‌رود، اگر مسأله‌ای برایش پیش آمد، صبر نمی‌کند تا با تحقیق به آن برسد بلکه به سرعت حکم و قضاوت می‌کند. این جمله و جمله قبلی تقریباً معنایش یکی است.

### «لَمْ يَعْضْ عَلَى الْعِلْمِ بِضُرْسٍ قَاطِعٍ»

(با قاطعیت بر علم‌گاز نگرفته است.)

«عَضٌّ» به معنای گاز گرفتن است، و کنایه از این که با علم سخن نگفته است و قاطعیت را در جایی که علم نیست به کار برده است. خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿يَوْمَ يَعْضُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ﴾<sup>(۱)</sup> روزی که ظالم گاز می‌گیرد بر دو دستش؛ «ضرس» یعنی دندان، «قاطع» برنده است. در این تشبیه دو احتمال داده‌اند:

احتمال اول: اگر انسان بخواهد تشخیص دهد که چوبی تراست یا خشک محکم به آن گاز می‌گیرد، اگر دندان در آن فرو رفت می‌فهمد تراست و اگر نرفت می‌فهمد

۱-سورة فرقان (۲۵)، آیه ۲۷.

خشک است. روی این احتمال معنای کلام حضرت این است: کسی که نتوانسته است حق و باطل را خوب تشخیص بدهد در حقیقت علم را گاز نگرفته است. احتمال دوّم: مراد این باشد که انسان غذا را برای این که هضم شود خوب می‌جود، و اگر خوب گاز نگیرد و نچود این غذا مضرّ خواهد بود و برای شخص مفید واقع نمی‌شود. روی این احتمال معنای کلام حضرت این است که: مسائل را خوب مورد دقّت و بررسی قرار نداده است، در حقیقت خوب نجویده و گاز نگرفته و لذا بدون دقّت حکم و قضاوت می‌کند.

### «يُذْرِي الرِّوَايَاتِ إِذْرَاءَ الرِّيحِ الْهَشِيمِ»

(روایات را این طرف و آن طرف می‌ریزد، همان طور که باد آشغالها را پراکنده می‌کند.)

به برگهای خشک و ساق گندم وقتی که خشک و شکسته می‌شود «هشیم» می‌گویند. «ذرو» به معنای بالا بردن است، در آیه قرآن دارد: ﴿تَذْرُوهُ الرِّيحُ﴾<sup>(۱)</sup> باد آن را بالا می‌برد. «یذّر» روایت شده که مجرد باشد، «یذری» هم روایت شده که از باب افعال باشد، هر دو به یک معناست.

روایاتی از پیامبر اکرم ﷺ برای آنها نقل شده بود که باید در آن دقّت می‌کردند تا معنایش را بفهمند؛ زیرا هر حدیثی در محیط خاصی گفته شده است، باید محیط و شرایط خاص هر حدیثی را - از قبیل این که راوی مسائل کیست، اهل کجا بوده - مورد دقّت قرار داد تا حدیث را فهمید.

با دقّت و بررسی دقیق در اخبار و روایات می‌توان بر طبق آن فتوی داد و حکم کرد. حضرت می‌فرماید: این دسته نظیر باد هستند، همان گونه که باد بدون هدف و بی حساب و ادراک، خار و خاشاک را این طرف و آن طرف پراکنده می‌کند، و همان

۱-سوره کُف (۱۸)، آیه ۴۵.

گونه که عمل باد بر طبق منطق و عقل نیست و خوب و بد را ادراک نمی‌کند، اینها هم با روایات پیغمبر این گونه عمل می‌کنند و بدون دقت و تأمل آنها را این طرف و آن طرف می‌ریزند و هیچ گونه علمی نسبت به مضامین اخبار ندارند.

«لَا مَلِيءٌ - وَاللَّهِ - بِإِضْدَارٍ مَا وَرَدَ عَلَيْهِ»

(پر نیست به خدا قسم تا بتواند صادر کند آنچه را که بر او وارد می‌شود.)

یعنی مشکلات علمی و مسأله‌ای را که از او می‌پرسند خوب به آنها احاطه ندارد و نمی‌داند چه جوابی بدهد. انسان باید به جوانب مسأله و روایات آن محیط باشد تا بتواند نظر بدهد و فتوی یا حکمی صادر کند.

«وَلَا هُوَ أَهْلٌ لِّمَا فُوضَ إِلَيْهِ»

(و برای منصبی که به او داده‌اند اهل نیست.)

مثلاً اگر منصب قضاوت به او داده‌اند، قاضی باید اهل نظر باشد و بتواند نظر بدهد، بتواند احکام را از قرآن و روایات استنباط کند و بعد هم بر طبق آنها حکم نماید. خداوند به همه ما توفیق دهد که سراغ کتاب خدا و سنت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برویم، و در مسائل فکرنکرده و دقت نکرده نظر ندهیم. انسان بگوید نمی‌دانم بهتر از این است که بر خلاف ما انزل الله چیزی بگوید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۶۰ ﴾

## خطبه ۱۷

(قسمت چهارم)

ادامه ویژگی های گروه دوم

و جوب کفایی تصدّی امر قضاوت

رعایت بی طرفی در امر قضا

اقسام قضاات

رعایت احتیاط در مجازات

ضرر تندرویها برای اسلام و انقلاب

شکوه حضرت علی علیه السلام از نابخردان



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۷ - قسمت چهارم »

« لَا يَحْسَبُ الْعِلْمَ فِي شَيْءٍ مِمَّا أَنْكَرَهُ، وَلَا يَرَى أَنَّ مِنْ وِرَاءِ مَا بَلَغَ مَذْهَباً لغيرِهِ، وَإِنْ أَظْلَمَ [عَلَيْهِ] أَمْرًا كُنْتُمْ بِهِ، لِمَا يَعْلَمُ مِنْ جَهْلِ نَفْسِهِ، تَصْرُحُ مِنْ جَوْرِ قَضَائِهِ الدَّمَاءِ، وَتَعْبُجُ مِنْهُ الْمَوَارِيثُ. إِلَى اللَّهِ أَشْكُو مِنْ مَعْشَرٍ يَعِيشُونَ جُهَالاً، وَيَمُوتُونَ ضَلَالاً، لَيْسَ فِيهِمْ سِلْعَةٌ أَبْوَرُ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا تَلِي حَقَّ تِلَاوَتِهِ، وَلَا سِلْعَةٌ أَنْفَقُ بَيْعاً وَلَا أَعْلَى ثَمَناً مِنَ الْكِتَابِ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ، وَلَا عِنْدَهُمْ أَنْكَرُ مِنَ الْمَعْرُوفِ، وَلَا أَعْرَفُ مِنَ الْمُتَكْرَرِ. »

### ادامه و ویژگی های گروه دوم

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه هفدهم مطرح بود، در این خطبه حضرت فرمودند: مبعوضترین خلائق پیش خدا دو دسته هستند، ویژگی های دسته دوم را بحث می کردیم، به اینجا رسیدیم که حضرت می فرماید:

« لَا يَحْسَبُ الْعِلْمَ فِي شَيْءٍ مِمَّا أَنْكَرَهُ »

(گمان نمی کند و یا حساب نمی کند علم در جاهایی باشد که او منکر است.)

«لایحسب» اگر از ماده «حَسِبَ يَحْسِبُ يَا يَحْسِبُ» باشد به معنای گمان کردن است؛ و اگر از «حَسَبَ يَحْسِبُ» باشد به معنای حساب کردن و شمردن است. اینها چون گرفتار بافته های خودشان هستند اصلاً توجه به علوم دیگران ندارند، احتمالش را هم نمی دهند که شاید علوم پیغمبر پیش عترت پیغمبر باشد، پیش حضرت

علی باشد که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مورد آن حضرت فرمود: «علی باب علم من است» یا فرمود: «أَفْضَاكُمُ عَلِيٌّ»<sup>(۱)</sup> آن کس که بهتر از همه فن قضاوت را می‌داند علی است.

برای این که روشن شود که چقدر در مسیر علمی مسلمین انحراف افتاده بوده حدیث صحیح و جالبی را نقل می‌کنم: زرارة بن أعین که یکی از اصحاب خاص امام باقر و امام صادق عَلَيْهِمَا السَّلَام و از بزرگان و علمای اصحاب ائمه بوده است می‌گوید: مسأله ارث جد را از امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام سؤال کردم، فرمودند: همه در آن به رأی خود سخن گفته‌اند جز امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام، عرض کردم: امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام چه فرموده‌اند؟ فرمودند: فردا بیا تا آن را از روی کتاب برایت بخوانم، فردا بعد از ظهر رفتم خدمت حضرت، و ساعت خلوت من با حضرت بعد از ظهر و عصر بود، همیشه در خلوت سؤال می‌کردم تا مبادا با تقیه جواب بدهند. وقتی که وارد شدم به فرزند خود جعفر فرمودند: صحیفه فرائض را برای زراره بخوان، و خودشان رفتند برای خواب. من و جعفر در اتاق ماندیم، پس صحیفه‌ای را که مثل ران شتر بود آوردند و فرمودند: برایت نمی‌خوانم تا تعهد بدهی مطالب را به احدی نگویی تا وقتی که من اجازه دهم، گفتم: چرا سختگیری می‌کنید؟ ولی بالاخره پذیرفتم، در حالی که من خود را اعلم مردم به فرائض و وصایا می‌دانستم و دنبال این بودم که کسی مسأله‌ای از فرائض و وصایا را سؤال کند که من آن را ندانم و نیافتم چنین کسی را، وقتی کتاب را در اختیار من گذاشتند و در آن نگاه کردم دیدم مطالبی هست غیر از آنچه در دست مردم است، تا آخر کتاب را با بی‌اعتنایی و بدبینی خواندم و در حالی که می‌خواندم می‌گفتم باطل است! بعد کتاب را بستم و تحویل دادم. فردا صبح که امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام را ملاقات کردم فرمودند: صحیفه فرائض را خواندی؟ گفتم: آری، فرمودند: چطور یافتی آنچه را خواندی؟ عرض کردم: باطل است و چیز مهمی نیست، و خلاف گفته‌های مردم

۱- بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۳۶.

است! حضرت فرمودند: ای زراره آنچه را دیدی به خدا قسم حق است، املاء رسول خدا ﷺ و خط علی علیه السلام است به دست خود. پس شیطان به سراغ من آمد و وسوسه کرد، پس نزد خود گفتم: از کجا می داند املاء پیغمبر و خط علی است؟! ناگاه پیش از این که سخنی بگویم فرمودند: زراره شک نکن، چگونه من نمی دانم که املاء پیغمبر و خط علی است در صورتی که پدرم از جدم نقل کرد که امیرالمؤمنین حدیث کرد او را؟ پس من پشیمان شدم از این که کتاب را با عنایت نخواندم و گرنه حرفی از آن از من فوت نمی شد. (۱)

ببینید چگونه مغزها در کانال انحرافی افتاده بود که زراره از اصحاب ائمه مغزش از فتاویی پر بوده که از طریق دیگری غیر از عترت به دست آمده است و همه خلاف حق، دیگر وای به حال آنهایی که اصلاً دنبال علی و عترت نبودند! ضمناً از نحوه برخورد و توهّم مثل زراره نسبت به امام باقر علیه السلام مظلومیّت ائمه علیهم السلام کاملاً روشن می گردد.

«وَلَا يَرَىٰ أَنَّ مِنْ وَّرَاءِ مَا بَلَغَ مَذْهَبًا لَّغَيْرِهِ»

(و اصلاً نمی بیند و به نظرش نمی آید که وراء آنچه فهمیده مذهبی هم برای غیر خودش هست.)

به مغزش نمی آید که یک علی هم هست که از خواص پیغمبر اکرم ﷺ بوده و اوّل کسی بوده که به پیغمبر اکرم ایمان آورده و در دامن پیغمبر بزرگ شده است، و پیغمبر نسبت به او فرمود: او باب علم من و باب حکمت من است.

«وَإِنْ أَظْلَمَ [عَلَيْهِ] أَمْرٌ أَكْتَمْتُمْ بِهِ، لِمَا يَعْلَمُ مِنْ جَهْلِ نَفْسِهِ»

(و اگر مسأله ای برایش تاریک و مشکل شود کتمان می کند، برای این که خودش می داند جاهل

است.)



وقتی بنا بر این است که ما احکام خدا را از کتاب و سنت پیغمبر و عترت بگیریم، ممکن است در مواردی به نتیجه قطعی نرسیم، از باب این که مثلاً اخبار متعارض باشد و نتوانیم بعضی را بر بعضی دیگر ترجیح دهیم، در اینجا می‌گوییم نمی‌دانیم. این که بزرگان پس از عمری زحمت در قرآن و احادیث و روایات و تاریخ و فقه و علم رجال و علم درایه در بعضی مسائل می‌فرمایند «مشکل است» یا «فیه تأمل» یا «احوط این است» یعنی ما حکم این مسأله را نمی‌دانیم، اما راه احتیاط برای این که نجات پیدا کنی این است؛ و این همان «لا أدری» است که نصف علم است. اما کسی که پایه علم او به احکام و قوانین، کتاب و سنت نیست، اگر در موردی با مشکل روبرو شد کتمان می‌کند و یا چیزی می‌بافد.

«تَصْرُحُ مِنْ جَوْرِ قَضَائِهِ الدَّمَاءِ، وَ تَعَجُّ مِنْهُ الْمَوَارِيثُ»

(از قضاوت ناحقش خونهایی که به ناحق ریخته در خروش است، و فریاد میراث بر باد رفتگان

از قضاوت ناحق او در گوش است.)

«تَصْرُحُ» یعنی فریاد می‌زند، اما چون این فریاد به خون نسبت داده می‌شود ما تعبیر به خروش می‌کنیم، و گاهی هم این فریاد را به صاحبان خون نسبت می‌دهیم. «تَعَجُّ» هم به همین معناست. در نهج البلاغه آمده است: «يَعْلَمُ عَجِيجَ الْوُحُوشِ فِي الْفَلَوَاتِ»<sup>(۱)</sup> خدا می‌داند فریاد و حوش را در بیابانها. کسی که تکیه‌گاه علمی او کتاب و سنت نیست و آراء شخصی در احکامش دخالت دارد و قضاوت‌هایش برخلاف حق است، خونهای به ناحقی که به واسطه قضاوت او ریخته شده و ارتهای به ناحقی که تقسیم شده فریاد می‌کنند؛ البته این تشبیه است، یعنی صاحبان خون دادشان بلند و خروشنده‌اند؛ و اگر اینجا کسی این داد را نفهمد روز قیامت معلوم می‌شود که این قاضی به ناحق حکم کرده است؛ و آنجاست که گریبانش را می‌گیرند. و آن خروش و فریاد خونها در قیامت مجسم می‌شود.

۱- نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۹۸.

این که مسأله ارث اینجا ذکر شده است، یک اختلاف اساسی در مسأله ارث بین شیعه و سنی هست و آن این است که علمای اهل سنت در باب ارث قائل به عول و تعصیب هستند،<sup>(۱)</sup> اما شیعه قائل نیست و ائمه علیهم السلام هم عول و تعصیب را رد کرده‌اند؛ و از این جهت اختلاف عجیبی در مسائل ارث وجود دارد.

### وجوب کفای تصدّی امر قضاوت

مسأله قضاوت یکی از مسائل مهم و مشکل اسلام است، و در زمان ما امر بین محذورین است؛ یعنی اگر افراد لایق کنار بروند و بگویند ما احتیاط می‌کنیم و می‌ترسیم به ناحق حکم کنیم، قهراً کرسی قضاوت خالی می‌ماند؛ بنابراین همان طور که رهبر انقلاب حضرت امام خمینی در فرمایش اخیرشان اشاره داشتند توجّه به امر قضاوت بر همه واجب است، واجب کفایی است، که اگر به اندازه کافی قیام نکردند همه معاقب هستند، کسانی که قدرت قضاوت دارند و دنبال قضاوت نمی‌روند معصیت‌کارند. البته اگر به مقدار کفایت موجود بود از عهده دیگران ساقط است.

### رعایت بی‌طرفی در امر قضا

پس تصدّی قضاوت بر هر کسی که قدرت و صلاحیت آن را دارد واجب است، اما

۱- «عول» و «تعصیب» دو اصطلاح فقهی در احکام ارث است. «عول» به معنای افزودن سهام و نقص نصیب صاحبان آنهاست؛ این عمل وقتی انجام می‌گیرد که در ارث سهام افرادی که در قرآن آمده افزون بر ماترک میّت باشد؛ به این معنا که مثلاً وارثانی باشند که یکی یک سوّم و یکی دو سوّم و یکی یک چهارم سهم داشته باشد، در این صورت به طور طبیعی امکان تقسیم نیست، لذا گفته‌اند باید سهم دیگران را آنچنان کاست تا به همه از اموال برسد؛ این عمل طبق دیدگاه اهل سنت انجام می‌گیرد. اما در شیعه می‌گویند تنها از سهم گروهی خاص کاسته می‌شود. «تعصیب» هم از ریشه «عصبه» گرفته شده و در لغت به معنای فامیل پدری است و در اصطلاح فقهی ردّ مقداری از مال میّت است که از سهام صاحبان سهام زیادت است به اقربای پدری، که این عمل نیز در فقه اهل سنت انجام می‌گیرد و در شیعه ممنوع است و مقدار زائد به صاحبان سهام ردّ می‌شود.

باید توجه داشت که منصب خیلی مهمی است، و کسی که در این منصب نشسته باید خیلی دقیق و حساب شده باشد، ذهنش را از تعصبات و جوّسازیه‌ها خالی کند. بسیار شده است که در یک شهر برای قاضی جوّسازی می‌کنند، شعار می‌دهند، می‌گویند فلان کس باید اعدام گردد، گرچه جرمش اعدام نباشد؛ قاضی نباید تحت تأثیر جوّ قرار بگیرد، اگر همه مردم هم شعار دادند «اعدام باید گردد» قاضی حق ندارد تحت تأثیر جوّ قرار بگیرد. فرض کنید از گروهی که جنایات زیادی از ناحیه آنان واقع شده و سرمایه‌های انقلاب را از ما گرفته‌اند یک نفر دستگیر شده که در این جنایات شرکت نداشته، قاضی نمی‌تواند او را به جرم افراد دیگر گروهش که جنایات بزرگی را مرتکب شده‌اند محکوم کند، و همه کاسه کوزه‌ها را سر این شخص بشکند. فرض کنید اعضای گروهی پسر قاضی را شهید کرده‌اند، و یکی از افراد گروه که نقشی در این جنایت نداشته در اختیار قاضی است، نباید بگوید این گروه پسر مرا شهید کرده من باید تلافی کنم و انتقام بگیرم.

قاضی در مقام قضاوت باید ذهنش را از جوّسازی‌ها و انتقام‌جویی‌ها و امثال اینها خالی کند، و فکر کند و مسأله را خوب بررسی کند و آنگاه قضاوت کند. اگر قاضی بررسی نکرد و یا تحت تأثیر جوّ قرار گرفت و حکم ناحقی کرد مشمول همین کلام حضرت می‌شود.

در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که وقتی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شریح را به قضاوت منصوب کردند به او دستور دادند احکام قضایی را قبل از تنفیذ و اجرا به اطلاع آن حضرت برساند، اگر تأیید شد تنفیذ و اجرا نماید.<sup>(۱)</sup>

### اقسام قضاات

در حدیث است که حضرت علی علیه السلام به شریح فرمود: «یا شَرِيحُ قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِساً

۱- وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۶، باب ۳ از ابواب صفات قاضی و مایجوز أن یقضی به، حدیث ۱.

لا يَجْلِسُهُ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ نَبِيٍّ أَوْ شَقِيٍّ»<sup>(۱)</sup> ای شریح تو در مقامی نشسته‌ای که جز پیامبر یا وصی او و یا فرد شقی در آن مقام نمی‌نشیند.

اما کسی که از طرف مجتهد جامع‌الشرایط برای قضاوت منصوب شد، با واسطه مستند به خداست؛ زیرا ولایت مجتهد جامع‌الشرایط مستند به فرمایش پیغمبر ﷺ و ائمه علیهم‌السلام است.

### رعایت احتیاط در مجازات

خلاصه باید تکیه‌گاه قاضی خدا باشد. و اگر چنانچه در یک جا قاضی مقداری تردید و شک داشت احتیاط کند و حکم به مرتبه سخت‌تر نکند، این بهتر است از این که خدای ناکرده مثلاً حکم به اعدام کند و اعدامش به ناحق باشد.

از بعضی روایات استفاده می‌شود که اگر گناهکاری نجات پیدا کند بهتر از این است که بی‌گناهی گرفتار شود؛ اگر مستحق اعدامی اعدام نشود و محکوم به زندان شود ضرری به جایی نمی‌خورد، اما اگر کسی مستحق اعدام نباشد و اعدام شود خون ناحقی ریخته شده و خیلی گناه است.

حدیثی در سنن ترمذی هست که برای برادرانی که متصدی منصب قضاوت هستند می‌خوانم، قال رسول الله: «ادْرؤوا الحدودَ عن المسلمینَ ما استطعتم، فإن كانَ له مخرجٌ فخلوا سبيله، فإنَّ الإمامَ إنَّ یخطی فی العفو خیرٌ من أن یخطی فی العقوبه»<sup>(۲)</sup> پیغمبر اکرم ﷺ فرمود: تا می‌توانید حدود را از مسلمین دفع کنید، اگر راهی برای رهایی او از حد شرعی هست رهاش کنید، زیرا اگر امام و قاضی در عفو خطا کند بهتر از آن است که در عقوبت خطا کند.

اصرار نداشته باش که شخص بیاید و چهار مرتبه اقرار کند که من زنا کرده‌ام تا

۱- همان، ص ۱۷، حدیث ۲.

۲- سنن الترمذی، ج ۲، ص ۴۳۸.

اعدامش کنی. در تاریخ آمده است: ماعز بن مالک آمد پیش پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت من زنا کرده‌ام، حضرت روی خودش را برگرداند و فرمودند: «لَعَلَّكَ قَبِلْتَ أَوْ غَمَزْتَ أَوْ نَظَرْتَ»<sup>(۱)</sup> شاید بوسه یا نگاهی بیشتر نبوده، و تو اشتباه می‌کنی و گمان می‌کنی زنا کرده‌ای.

حدود برای باز داشتن از گناه است، برای این است که افراد فاسد بترسند و بفهمند قضاوتی و حدودی هست و اجرا می‌شود، حدود خدا باید جاری شود اما در مقدماتش خیلی باید دقت کرد، اگر جرمی با بیینه ثابت شد باید اجرا گردد، اما اگر با اقرار باشد امام می‌تواند عفو کند. و در جایی که جای گریز است و می‌شود طرف را آزاد کرد، نباید سخت بگیریم یا شلاق بزنییم تا اقرار کند.

### ضرر تندروییها برای اسلام و انقلاب

بعد از انقلاب بعضی از افراد تندرو بدون این که قاضی شرع حکم بکنند خودشان متصدی مصادره اموال و این گونه امور شدند، اینها برخلاف شرع است، ضرر این تندروییها برای انقلاب و اسلام کمتر از ضد انقلاب نیست، چه بسا این گونه افراد حسن نیت هم دارند اما عملشان عمل خلافی است.

در اموری که مربوط به جان و مال و ناموس مردم است باید خیلی دقت شود، لذا نسبت به مسأله قضاوت خیلی سفارش شده، و همه کس نمی‌تواند متصدی مقام قضاوت شود؛ و آن کسی هم که برای قضاوت اهلیت دارد باید مسأله را خوب بررسی کند، مواظب باشد ذهن خود را از حس انتقام‌جویی و از تأثیرات جو و توصیه‌های افراد خالی کند، توکل به خدا کند و دستور حکم خدا را بدهد.

تا اینجا حضرت ویژگی‌های دو دسته نادان را بیان کردند، و جمله‌های بعد مربوط به هر دو دسته می‌باشد.

۱-المسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۲۷۰؛ صحیح البخاری، ج ۸، ص ۲۴.

### شکوه حضرت علی عليه السلام از نابخردان

«إِلَى اللَّهِ أَشْكُو مِنْ مَعْشَرٍ يَعِيشُونَ جَهْلًا»

(به خدا از جمعیتی که زندگیشان در حال جهل و نادانی است شکایت می‌کنم.)

همان جمعیتی که به تصور خودشان دنبال علم رفته‌اند! اما علمی که پایه و اساسی ندارد، و بر اساس کتاب و سنت پیغمبر و فرموده عترت نیست، بلکه بر طبق آراء و بافته‌های خودشان است.

«وَيَمُوتُونَ ضَلَالًا»

(و در حال گمراهی می‌میرند.)

«ضالّ» جمع «ضالّ» است، مثل «طالب» که جمع «طالب» است. مضمون این جمله در حقیقت نتیجه جمله اولی است؛ کسی که در جهل و نادانی زندگی می‌کند مرگش هم در گمراهی است.

«لَيْسَ فِيهِمْ سِلْعَةٌ أَبْوَرُ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا تُلِيَ حَقَّ تِلَاوَتِهِ»

(هیچ متاعی پیش این جمعیت بی ارزشتر از قرآن نیست، اگر چنان‌که بایست خوانده شود.)

منظور از این جمله این است که اگر قرآن را آن طور که باید تلاوت شود بخوانند در نظر آنها خوار و سبک است. البته این عبارت و جمله بعدی دلالت بر وجود تحریف در کتاب خدا نمی‌کند، بلکه مراد این است که کتاب خدا باید به طور صحیح بیان و تفسیر شود. پیامبر اکرم خودش مفسر و شارح کتاب بود، و علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از آن حضرت به علی عليه السلام منتقل شد. پیامبر فرمود: «أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بِأُيُهَا»<sup>(۱)</sup> من خانه حکمت هستم و علی درب آن خانه. اگر قرآن آن گونه که واقعش هست تفسیر و بیان می‌شد پیش آنها بی ارزش بود؛ چون مطابق با بافته‌های آنها نبود، آنها

۱- سنن الترمذی، ج ۵، ص ۶۳۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۲۰۳.

می خواستند کتاب خدا را مطابق با بافته‌های خودشان تفسیر کنند.

«وَلَا سِلْعَةٌ أَنْفَقُ بَيْعًا وَلَا أَعْلَى تَمَنَّا مِنَ الْكِتَابِ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ»

(و متاعی نزد اینها با ارزش تر و گران قیمت تر از کتاب خدا نیست وقتی که تحریف شود.)

وقتی سخن از تحریف می رود لازم نیست تحریف به حسب لفظ باشد، بلکه شامل تحریف به حسب معنی هم می شود، یعنی قرآن برخلاف معنا شود و مطابق ذوق آنها تفسیر شود. کسی که می خواهد قرآن را تفسیر کند باید ذهنش را از آنچه با آن مانوس است، مثل مسائل فلسفی، کلامی، عرفانی و غیر آن خالی کند، و ببیند خود کتاب و بیان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام چه دلالتی دارد، نه این که کتاب خدا را بر اساس مسائلی که ذهنش با آن مانوس است تفسیر کند.

«وَلَا عِنْدَهُمْ أَنْكَرٌ مِنَ الْمَعْرُوفِ، وَلَا أَعْرَفُ مِنَ الْمُنْكَرِ»

(و نزد آنان منکرتر از معروف، و معروفتر از منکر نیست.)

پایگاه علمی این جمعیت کتاب خدا و سنت پیغمبر نیست، بلکه آراء و قیاسها و استحسانات معیار علم آنان است؛ اگر بخواهد آنچه معروف و حق است اجرا شود پیش اینها منکر است، و منکر معروف. ممکن است با گذشت زمان در اثر تفسیرها و تعلیمات غلط و هواپرستی‌ها منکر در نظر مردم معروف، و معروف منکر شود. خدا این شاء الله به همه ما توفیق دهد که بتوانیم علوم اسلامی را از مسیر صحیح و از کتاب و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله به دست آوریم، و این قدر قدرت روحی داشته باشیم که اگر در موردی نتوانستیم احکام الهی را از کتاب و سنت بیابیم بگوییم نمی دانیم. هیچ گاه راه احتیاط بر انسان بسته نیست: «أَخْوَكُ دِينُكَ فَاحْتِطْ لِدِينِكَ بِمَا شِئْتَ»<sup>(۱)</sup> دین تو به منزله برادر تو می باشد، پس برای دینت احتیاط کن به آنچه می خواهی.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۶۱ ﴾

### خطبه ۱۸

(قسمت اول)

مدارک فقه از نظر علمای شیعه و سنی  
حجّیت اجماع و عقل از نظر شیعه و اهل سنت  
بطالان قیاس و استحسان در فقه شیعه  
تخطئه و تصویب، و عدم جریان تصویب در سه مورد  
موارد محل بحث تخطئه و تصویب  
ضرورت اجتهاد و افتاء در مسائل  
معنای وحدت شیعه و سنی  
سنت از دیدگاه شیعه و اهل سنت





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۸ - قسمت اول »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذَمِّ اخْتِلَافِ الْعُلَمَاءِ فِي الْفُتْيَا:

« تَرَدُّ عَلَى أَحَدِهِمُ الْقَضِيَّةُ فِي حُكْمٍ مِنَ الْأَحْكَامِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِرَأْيِهِ، ثُمَّ تَرَدُّ تِلْكَ الْقَضِيَّةُ بِعَيْنِهَا عَلَى غَيْرِهِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِخِلَافِهِ »

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، امروز خطبه هجدهم مطرح می شود.

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذَمِّ اخْتِلَافِ الْعُلَمَاءِ فِي الْفُتْيَا»

(از جمله سخنان آن حضرت است در مذمت اختلاف علما در فتوی.)

ظاهر این عنوان این است که خطبه مستقیماً در مذمت اهل فتوی صادر شده، در صورتی که در مذمت حکام و قضات می باشد، منتها چون اساس قضاوت‌های آنان فتاوی آنان می باشد، پس در حقیقت اختلاف قضات در مقام حکم مستند به اختلاف آنان در فتوی می باشد.

« تَرَدُّ عَلَى أَحَدِهِمُ الْقَضِيَّةُ فِي حُكْمٍ مِنَ الْأَحْكَامِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِرَأْيِهِ، ثُمَّ تَرَدُّ تِلْكَ الْقَضِيَّةُ بِعَيْنِهَا عَلَى غَيْرِهِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِخِلَافِهِ »

(بسیار دعاوی دارای حکمی از احکام بر یکی از آنان وارد می شود و او به رأی خود به آن حکم

می کند، سپس همان قضیه بر دیگری وارد می شود و او بر خلاف اولی حکم می کند.)

### مدارک فقه از نظر علمای شیعه و سنّی

در این قسمت از بحث مدارک فقه از نظر شیعه و اهل سنّت را مطرح می‌کنیم. علمای شیعه و اهل سنّت اتفاق دارند که مدارک فقه، یعنی ادلّه استنباط احکام چهار چیز است: کتاب خدا، سنّت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، عقل و اجماع. سنّت عبارت است از قول، فعل و تقریر معصوم؛ تقریر یعنی تثبیت کردن عمل یا گفته دیگری توسط معصوم؛ اگر کسی کاری را پیش معصوم انجام داد و یا مطلبی را پیش معصوم گفت و معصوم می‌توانست از کارش جلوگیری کند و یا سخنش را ردّ کند و نکرد، دلیل بر این است که کار او و مطلبی که گفته صحیح است. قرآن کریم در مورد پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾<sup>(۱)</sup> پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای شما الگوی خوبی است؛ یعنی شما می‌توانید عمل پیغمبر را الگوی خود قرار دهید و طبق آن عمل کنید، بنابراین عمل پیغمبر که معصوم است برای ما حجّت است، یعنی دلیل است برای استنباط احکام اسلام، همچنین است کلام و تقریر آن حضرت.

### حجّیت اجماع و عقل از نظر شیعه و اهل سنّت

به اعتقاد شیعه اگر اجماع کشف از قول معصوم کند حجّت است، در حقیقت ما برای اجماع موضوعیّت قائل نیستیم و خودش را مستقلاً حجّت نمی‌دانیم، بلکه به اعتقاد ما اجماع طریقیّت دارد، یعنی راه است برای کشف قول معصوم، اگر اجماع امت بر مسأله‌ای به نحوی بود که ما از این راه قول معصوم را کشف کردیم حجّت می‌شود، و دلیل برای حکم شرعی است.<sup>(۲)</sup>

۱-سورۀ احزاب (۳۳)، آیه ۲۱.

۲-دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة، ج ۲، ص ۶۵.

اهل سنت می‌گویند: خود اجماع حجّت است، و اجماع امت بر یک معنایی دلیل بر صحت آن می‌باشد؛ و بسا آن را در حدّ اجماع اهل حلّ و عقد تنزّل می‌دهند، و گاهی تنزّل می‌دهند و می‌گویند اجماع تمامی اهل حلّ و عقد هم لازم نیست و اگر بعضی از آنها هم اجماع کردند حجّت است. خلافت خلیفه اول را هم بر همین اساس درست می‌کنند، می‌گویند: امت پیغمبر بعد از رحلت آن حضرت اجماع کردند بر خلافت خلیفه اول. اگر به آنها گفته شود اجماع همه امت نبود؛ زیرا سلمان، مقداد، عمار، عباس، حضرت علی و عده‌ای دیگر در آن اجتماع نبودند، در سقیفه پنج نفر با ابوبکر بیعت کردند، می‌گویند: بعضی هم که باشند کافی است. به هر حال اهل سنت برای اجماع موضوعیت قائل‌اند، و خود اجماع را حجّت می‌دانند.<sup>(۱)</sup>

اما عقل اجمالاً حجّت است. اهل سنت عقل ظنی را حجّت می‌دانند، قیاس و استحسان را حجّت می‌دانند، و از این راه احکام را استنباط می‌کنند.

شیعه به پیروی از ائمه علیهم‌السلام عقلیاتی را که برای انسان مظنه ایجاد کند حجّت نمی‌دانند، اما اگر حکم عقل قطعی باشد شیعه آن را حجّت می‌دانند و در فقه به آن تکیه می‌کنند، مثل مستقلات عقلیه که عقل حکم می‌کند به این که احسان خوب است و ظلم قبیح است، و مواردی از این قبیل که عقل به طور صریح حکم می‌کند.

### بطلان قیاس و استحسان در فقه شیعه

بنابراین یکی از اختلافات اساسی علمای شیعه و علمای اهل سنت در روش استنباط‌های فقهی عبارت است از مسأله قیاس و استحسان. در روایات زیادی ائمه علیهم‌السلام به مبارزه با این مسأله پرداخته<sup>(۲)</sup> و فرموده‌اند: با این عقول ناقصه نمی‌شود

۱- همان، ص ۶۵ تا ۶۸.

۲- در این رابطه به الکافی، ج ۱، ص ۵۴، باب البدع والرأی والمقائیس مراجعه کنید.

احکام خداوند را استنباط کرد. از جمله روایت صحیح‌های است که ابان بن تغلب در مورد دیه قطع انگشت از حضرت امام صادق علیه السلام سؤال می‌کند.

ابان می‌گوید: از حضرت امام صادق علیه السلام پرسیدم اگر مردی یک انگشت زنی را قطع کند چقدر دیه باید بدهد؟ حضرت فرمودند: ده شتر، عرض کردم اگر دو انگشت از یک زن را قطع کند چقدر دیه باید بدهد؟ حضرت فرمودند: بیست شتر، عرض کردم اگر سه انگشت یک زن را قطع کند چقدر دیه باید بدهد؟ حضرت فرمودند: سی شتر، عرض کردم اگر چهار انگشت یک زن را قطع کند چقدر دیه باید بدهد؟ حضرت فرمودند: بیست شتر. ابان می‌گوید: تعجب کردم و گفتم: این را در عراق به ما گفتند و ما باور نکردیم و گفتیم شیطان این حکم را آورده. حضرت فرمودند: «مَهْلًا يَا أَبَانُ! هَذَا حُكْمُ رَسُولِ اللَّهِ ... وَ السُّنَّةُ إِذَا قِيسَتْ مُجِزَاتِ الدِّينِ»<sup>(۱)</sup> ای ابان صبر کن و تند نرو این حکم رسول خداست، در سنت اگر قیاس شود دین از بین می‌رود. آنگاه فرمودند: دیه زن تا یک سوم با دیه مرد هماهنگ است، ولی وقتی از ثلث گذشت نصف می‌شود.

دیه کامل مرد صد شتر است، یعنی اگر کسی مردی را بکشد دیه‌اش صد شتر است، و دیه کامل زن پنجاه شتر است، و دیه یک انگشت ده شتر است، بنابراین تا سه انگشت دیه زن و مرد مساوی است؛ اما در چهار انگشت، چهل شتر چون از ثلث صد شتر که دیه کامل است بیشتر می‌شود، دیه چهار انگشت مرد چهل شتر، و دیه چهار انگشت زن بیست شتر می‌شود. این قانونی است که خداوند قرار داده که مرد و زن تا ثلث دیه هماهنگ هستند و از ثلث که گذشت دیه زن نصف دیه مرد است.

باز در روایت آمده است: «إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ النَّاقِصَةِ ...»<sup>(۲)</sup> دین خدا با عقلهای ناتمام شما به دست نمی‌آید.

۱- وسائل الشیعة، ج ۲۹، ص ۳۵۲، باب ۴۴ از ابواب دیات الأعضاء، حدیث ۱.

۲- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۳۰۳، حدیث ۴۱.

همان گونه که صورت اشخاص با هم فرق دارد فکر اشخاص هم با هم فرق می‌کند، حال اگر بنا باشد دین خدا به فکر افراد سپرده شود دیگر دین خدا نمی‌شود، بلکه ساخته ذهن افراد می‌شود.

### تخطئه و تصویب، و عدم جریان تصویب در سه مورد

یکی از اختلافات اساسی دیگری که بین شیعه و عده‌ای از علمای اهل سنت است مسأله تخطئه و تصویب است، که از همان زمان حضرت علی عنه السلام مطرح بوده است.<sup>(۱)</sup> شیعه و عده‌ای از علمای اهل سنت مُخطئه، و بسیاری از علمای اهل سنت مصوّبه هستند. مخطئه می‌گویند چون حکم خدا یکی بیشتر نیست ممکن است مجتهد به آن برسد و ممکن است خطا کند و نرسد، ولی مصوّبه معتقدند حکم واقعی خدا در هر مسأله‌ای همان حکمی است که مجتهد به آن می‌رسد و استنباط می‌کند، پس اگر دو مجتهد با هم اختلاف دارند برای هر کدام حکم واقعی همان است که به آن رسیده و خطا در کار نیست.

البته تصویب در سه مسأله راه ندارد:

مورد اول: در مسائل اعتقادی، مثل اعتقاد به یگانگی خدا، اعتقاد به معاد و این که آیا جسمانی است یا روحانی، و مسائلی از این قبیل؛ زیرا در این گونه مسائل حق یکی بیشتر نیست. نمی‌شود که معاد جسمانی باشد و هم نباشد، واقع مطلب یکی بیشتر نیست، اگر کسی دنبال حق رفت و آن را به دست آورد می‌شود مصیب، یعنی به حق رسیده، و اگر کسی اشتباه کرد نظرش باطل است؛ از باب مثال ما معتقد به معاد جسمانی هستیم، اگر کسی اشتباه کرد و منکر معاد جسمانی شد نظرش باطل است.

۱- این بحث در کتاب دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة، ج ۲، ص ۷۳ تا ۷۸ مشروحاً آمده است.

کسی که در اصول عقاید خطا کرده، اگر مقصّر بوده یعنی در یاد گرفتن کوتاهی کرده عقاب دارد؛ و اگر قاصر بوده یعنی در یاد گرفتن کوتاهی نکرده عقاب ندارد. از باب مثال ما معتقد به حقانیت اسلام و قرآن هستیم، و سایر ملت‌ها این را قبول ندارند، عقل به انسان حکم می‌کند که اگر اینها در رسیدن به حق کوتاهی کرده‌اند، و با این که شنیده بودند اسلامی هست و قرآنی هست و احتمال هم می‌دادند که حق باشد اما برای رسیدن به آن تلاشی نکردند و بر طبق دین پدری خود عمل کردند، گنهکار هستند و در قیامت عقاب دارند. اما اگر فرض کردیم که یک مسیحی تحقیق کرد و واقعاً معتقد شد که اسلام باطل است، و یا این که مسیحیت را برای او گفته‌اند و اصلاً نامی از اسلام نشنیده، این را می‌گویند قاصر؛ یعنی ذاتاً کوتاه آمده است و مقصّر نیست، و جاهل قاصر در اصول عقاید مسلماً عقاب ندارد، گرچه از نظر فقهی کافر باشد و احکام کفر هم بر او جاری شود اما به جهنم نمی‌رود، زیرا اگر خداوند بخواهد او را به جهنم ببرد ظلم است و ظلم قبیح است. البته جایی که برای اهل بهشت هست برای او نیست. که این خود بحث دامنه‌داری در فلسفه دارد.

بهشت اساساً مولود عقاید و اخلاق و اعمال انسان است؛ عقاید حق مراحل از بهشت را به دنبال دارد که باید اسمش را گذاشت بهشت عقاید.

می‌گویند: «المَعْرِفَةُ بَدْرُ الْمُشَاهَدَةِ»<sup>(۱)</sup> شناسایی بذر و تخم مشاهده و دیدن است. شناسایی و اعتقاد انسان نسبت به حقایق عالم وجود، نسبت به ملائکة الله و پیغمبران و عالم قیامت، بذر می‌شود که آن حقایق را مشاهده کند، و از این مشاهده لذتی می‌برد که از خوردن میوه‌های بهشتی و حورالعین نمی‌برد. بنابراین کسی که این شناسایی و اعتقاد را نداشته باشد قهراً بهشت عقاید را هم نخواهد داشت، چون بذرش را نکاشته تا میوه‌اش را بچیند.

۱- الأسفار الأربعة، صدر المتألهین، ج ۴، ص ۳۸۶ و ج ۵، ص ۳۸.

اخلاق و اعمال هم هر کدام بهشتی دارند از سنخ خود، اخلاق حسنه بهشتی دارند از سنخ خود، اعمال هم بهشتی دارند از سنخ خود.

در حدیث آمده است که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: هر کس «سبحان الله» بگوید خداوند یک درخت در بهشت برای او می‌کارد. یک «الحمد لله» بگوید یک درخت برای او می‌کارد، یک «لا اله الا الله» بگوید یک درخت برای او می‌کارد... شخصی به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت: یا رسول الله پس ما در بهشت درختهای بسیار داریم، پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: آری ولكن پرهیزید از این که آتشی را بفرستید که آنها را بسوزانند. <sup>(۱)</sup> یک وقت می‌بینی انسان یک گناه می‌کند که همه آن باغ را آتش می‌زند.

بنابراین بهشت سه درجه و مرحله دارد: بهشت عقاید، بهشت اخلاق و بهشت اعمال، که بهشت هر کدام از سنخ خودش می‌باشد؛ لذا قرآن می‌فرماید: ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾ <sup>(۲)</sup> کسی که به اندازه سنگینی یک ذره کار خیر انجام دهد آن را می‌بیند. عمل مجسم می‌شود، «لا اله الا الله» به صورت درخت در می‌آید.

جهنم هم مثل بهشت دارای سه مرحله است: جهنم عقاید غلط و باطل، جهنم اخلاق بد و جهنم اعمال غلط؛ قرآن می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾ <sup>(۳)</sup> کسی که به اندازه یک ذره شر انجام دهد آن را می‌بیند، جهنم مولود عقاید و اخلاق و اعمال غلط است در صورتی که از روی عناد و مخالفت با حق باشد؛ لذا جاهل قاصر به جهنم نمی‌رود و خداوند او را عقاب نمی‌کند، چون معاند نیست. و بالاخره مورد اول از موارد که تصویب در آن راه ندارد مسائل اعتقادی است.

مورد دوم: مسائل عقلی است، در مسائل عقلی تصویب راه ندارد، به اصطلاح در مستقلات عقلی، امور عقلی قطعی؛ و اهل سنت هم در این گونه مسائل قائل به

۱- بحار الأنوار، ج ۸، ص ۱۸۶، حدیث ۱۵۴.

۲- سوره زلزله (۹۹)، آیه ۷. ۳- همان، آیه ۸.



تصویب نیستند، مثل حکم عقل به قُبْح ظلم و حُسن عدل و احسان، حال اگر کسی به ذهنش آمد که ظلم خوب است این دیگر خطاست.

مورد سوّم: در مسائل عملی ضروری اسلام هم مسأله تصویب راه ندارد؛ مثل وجوب نماز، وجوب روزه و...، در این گونه مسائل ضروری هم حق یکی بیشتر نیست؛ نماز یا واجب است یا نیست و نمی شود که هم واجب باشد و هم نباشد.

### موارد محل بحث تخطئه و تصویب

بنابراین موضوع بحث تخطئه و تصویب<sup>(۱)</sup> بین علمای شیعه و اهل سنت مسائل عملی فرعی غیر ضروری است. از باب مثال کسی چهار فرسخ مسافرت می کند و شب بر نمی گردد، فردای آن روز بر می گردد، یک مجتهد می گوید نماز شکسته است و مجتهد دیگری می گوید وظیفه اش تمام است، اختلاف نظر پیدا می شود. در بین اهل سنت هم از این گونه مسائل اختلافی پیدا می شود، ابوحنیفه در یک مسأله فتوایی دارد و شافعی فتوای دیگری. اینها مسائل نظری است، و از راه نظر کسب کرده اند.

در این سنخ مسائل علمای شیعه همگی اهل تخطئه هستند، یعنی می گویند در این گونه مسائل یکی حق و دیگری باطل است، منتها کسی که خطا کرده گنهکار نیست، حدیث داریم با این مضمون که: «لِلْمُصِيبِ أَجْرَانِ وَ لِلْمُخْطِئِ أَجْرٌ وَاحِدٌ»<sup>(۲)</sup> آن کس که کوشش کرده و به حق رسیده دو اجر دارد. یک اجر به جهت زحمتی که کشیده، و یک اجر هم برای این که به حق رسیده است. و آن که زحمت کشیده و به حق نرسیده یک اجر دارد.

۱-دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة، ج ۲، ص ۷۳ تا ۷۸.

۲- این مضمون در حدیثی از رسول خدا ﷺ نقل شده است که در تمام منابع حدیثی اهل سنت آمده است. رجوع شود به پاورقی صفحه ۲۴۶ همین کتاب.

بسیاری از علمای اهل سنت که در زمان حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام هم بوده‌اند مصوبه هستند و می‌گویند: اگر یک مجتهد مثلاً در مورد مثالی که زدیم گفت نماز شکسته است و مجتهد دیگر گفت نماز تمام است، هر دو حق است و هر دو حکم الله واقعی است. در تصویر این مسأله به چند صورت گفته‌اند؛ بعضی گفته‌اند: خداوند در این واقعه حکمی ندارد، بلکه طبق نظر مجتهد حکم خداوند نازل و تصویب می‌شود. بعضی دیگر گفته‌اند: خداوند از ازل می‌دانسته که حکم این دو مجتهد مختلف خواهد بود و لذا از ازل دو حکم فرستاده تا حکمی که این مجتهد می‌دهد درست باشد و حکمی هم که آن مجتهد می‌دهد درست باشد.

بنابراین تصویب یعنی در یک مسأله دو نظر مخالف هر دو صواب و حق می‌باشند، و این مطلب را اهل سنت به جایی رساندند که نسبت به اصحاب پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اصرار داشتند که اگر دو نفر از صحابه پیغمبر اختلاف داشتند هر دو حق است، حتی راجع به حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام و معاویه می‌گویند: حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام از اصحاب پیغمبر بوده معاویه هم از اصحاب پیغمبر بوده، و نمی‌شود گفت که اشتباه می‌کرده‌اند، کار حضرت علی که با معاویه می‌جنگیده بر حق بوده و کار معاویه هم که با علی می‌جنگید بر حق بوده است، وظیفه معاویه همان بوده که انجام داد وظیفه علی عَلَيْهِ السَّلَام هم همان بوده که انجام داد! اینها نظر و عنایت خاصی نسبت به اصحاب پیغمبر دارند که بگویند هر آنچه انجام می‌داده‌اند و گفته‌اند صواب بوده است.

لذا مصوبه یعنی کسانی که می‌گویند نظر مجتهد حق است و مطابق با واقع و هیچ گاه خطا ندارد؛ مثلاً شافعی که در بسیاری از مسائل اختلاف نظر دارد، بنابراین تعبیر می‌کنند که شافعی فی‌القدیم فتوایش این بوده و شافعی فی‌الجدید فتوایش آن بوده - فی‌الجدید یعنی در کتاب امّ - هر دو نظر حق و حکم الله واقعی است، و یا مثلاً اگر در یک مسأله ابوحنیفه و شافعی اختلاف داشتند هر دو حق است.

جمله‌ای در کتابهای ما دیده می‌شود، حتی گاهی در کتب علامه دیده می‌شود، به نظر می‌رسد که این جمله از مصوبه به دست ما رسیده باشد و چیز درستی نیست، جمله این است «هَذَا مَا أفتَى بِهِ الْمُفتِي وَ كُلُّ مَا أفتَى بِهِ الْمُفتِي فَهُوَ حُكْمُ اللَّهِ فِي حَقِّي» این مسأله چیزی است که مجتهد بر طبق فتوی داده، و هر آنچه که فتوی دهنده طبق آن فتوی دهد حکم خداست در حق من؛ اگر مراد از این عبارت این است که حکم واقعی خدا در حق من این است، این غلط است؛ اما اگر مراد این باشد که وظیفه من به حسب ظاهر این است که به این فتوی عمل کنم، اما آیا حکم واقعی خدا همین است یا نه من نمی‌دانم، آن وقت درست می‌شود.

### ضرورت اجتهاد و افتاء در مسائل

بی‌گمان اجتهاد در فقه هم مثل اجتهاد در رشته‌های دیگر اعتقادی و عملی است، همان‌گونه که لازم است در طب که مورد نیاز بشر است عده‌ای بروند درس بخوانند و کوشش کنند و دکتر بشوند، دکتر یعنی کسی که در مسائل طبی اهل نظر است، وقتی یک مریض را که پایش درد می‌کند پیش او می‌برند او مریض را نگاه می‌کند و روی علائم تشخیص می‌دهد این مریض مثلاً تب مالت دارد و داروی آن هم این است، و ممکن است دکتر دیگری بگوید این مریض رماتیسم دارد، هر دو کوشش خودشان را کرده‌اند منتها گفته یکی درست و دیگری باطل و خطاست، در این صورت آیا درست است ما بگوییم چون دکترها گاهی اشتباه می‌کنند اصلاً طبابت نباشد؟! قطعاً این حرف درست نیست؛ زیرا اگر بخواهیم بدون نظر پزشکان مداوا کنیم شاید تلفات ما هشتاد درصد باشد و مثلاً بیست درصد ممکن است درست عمل کنیم، اما اگر به اهل نظر و دکترها مراجعه کردیم نود درصد صحت هست و ده درصد ممکن است اشتباه باشد، و ما برای ده درصد اشتباه نمی‌توانیم از مراجعه به دکتر صرف نظر کنیم.

پس عقل بشر می‌گوید تو در مسائل طبی و پزشکی یا باید خودت متخصص باشی یا به متخصص مراجعه کنی، گرچه متخصصین هم گاهی اشتباه می‌کنند. در مسائل فقه هم همین طور است؛ ما با این که منخطئه هستیم و می‌گوییم علما ممکن است اشتباه کنند، اما اگر بنا باشد در مسائل فقهی به غیر متخصص مراجعه کنیم و خودسرانه به مسائل نماز و روزه و حج عمل کنیم درست است ممکن است درست باشد؛ اما اگر به مجتهد و متخصص، یعنی کسی که پنجاه شصت سال در قرآن و حدیث و سنت و کلمات بزرگان تحقیق کرده و متخصص در استنباط احکام شده مراجعه کردیم، مجتهد نود درصد حق را می‌گوید و ده درصد ممکن است خطا باشد. پس باب اجتهاد باید مفتوح باشد، اجتهاد یعنی کوشش کردن در یاد گرفتن احکام، هم اهل سنت به مجتهد مراجعه می‌کنند هم ما، منتها گروهی از آنها می‌گویند باب اجتهاد مسدود است و به مجتهدین گذشته مراجعه می‌کنند، یعنی ابوحنیفه، شافعی، مالک بن انس و احمد حنبل؛ دیگر خودشان اجتهاد نمی‌کنند و یا در فتوای آنان اجتهاد می‌کنند؛ ولی ما می‌گوییم که اسلام به مجتهد خاصی منحصر نیست، بلکه در هر زمانی مجتهدین با مراجعه به کتاب و سنت و عقل و اجماع احکام را استنباط می‌کنند، و ممکن هم هست که خطا کنند؛ و کسی که مجتهد نیست یا باید احتیاط کند و یا به مجتهد مراجعه نماید؛ مانند مراجعهٔ مریض به پزشک متخصص.

### معنای وحدت شیعه و سنتی

گاهی بعضی مطرح می‌کنند حالا که ما الحمدلله وحدت کلمه داریم و هفته وحدت تشکیل داده‌ایم، و با توجه به این که در مقابل دشمنان اسلام و اسرائیل و ابرقدرتهای شرق و غرب قرار گرفته‌ایم، مطرح کردن شیعه و سنتی چیز صحیحی نیست و دامن زدن به اختلافات است.

باید توجه داشت که شیعه یک فقهی برای خودش دارد و مذاهب اهل سنت هم فقهی دارند، نه آنها به فقه ما عمل می‌کنند و نه ما به فقه آنان؛ مسائل علمی و اعتقادی باید مطرح شود، در علم هیچ وقت سانسور نیست.

این که ما می‌گوییم وحدت، معنای آن این نیست که ما شیعیان فقه خود را که از اهل بیت پیغمبر و عترت طاهرین او علیهم‌السلام اخذ شده کنار بگذاریم، بلکه معنای آن این است که ما مسلمانیم و قرآن و پیغمبر را قبول داریم، اهل سنت هم مسلمان هستند و قرآن و پیغمبر را قبول دارند، در مقابل اسرائیل و ابرقدرتها نباید با هم جنگ داشته باشیم، و یا این که با آنها سازش کنیم، بلکه بایستی چهار مذهب اهل سنت و مذهب شیعه با هم یک مشت شوند و بر دهان دشمنان اسلام بزنند، این معنای وحدت کلمه است.

مسائل علمی باید مطرح شود، اگر تعصب در کار نباشد ما موظفیم که فقه اهل سنت را ببینیم، چنانچه می‌بینیم، و الآن در حوزه‌های علمی ما فقه اهل سنت مراجعه و مطالعه می‌شود. ما در درسمان فتاوی‌ای علمای آنها را مطرح می‌کنیم. قاعده‌اش هست که اهل سنت هم فقه شیعه را مطرح کنند، بسا در اثر مطرح کردن دو فقه بسیاری از اختلافات علمی هم حل شود. به هر حال مطرح کردن این مسائل از نظر علمی است نه این که بخواهیم نزاعی و جدالی باشد. خداوند وقتی می‌خواهد ما را از اختلاف نهی کند با بهترین تعبیر در قرآن می‌فرماید: ﴿وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ﴾<sup>(۱)</sup>؛ «تنازعوا» باب تفاعل است از ماده «نزع» به معنای کشیدن. خدا نمی‌فرماید اختلاف نظر نداشته باشید - مغز است و فکر می‌کند و هر کسی فکری دارد، باید افکار روی هم ریخته شود تا مطالب پخته شود - بلکه می‌فرماید: ﴿لَا تَنَازَعُوا﴾ بِكَيْشِ عَلَيْهِ يَكْدِيغَرِ نَدَاثْتَهْ بَاشِيد، اگر این گونه باشد ﴿فَتَفْشَلُوا﴾ پس ضعیف می‌شوید ﴿وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ﴾ و بادتان (کنایه از شوکتتان) می‌رود، دیگر باد به پرچمتان نمی‌خورد؛ در آن

۱-سوره انفال (۸)، آیه ۴۶.

موقع باد به پرچم اسرائیل می خورد و سه میلیون اسرائیلی صهیونیست به یک میلیارد مسلمان زور می گویند.

### سنت از دیدگاه شیعه و اهل سنت

به هر حال هم اهل سنت اجتهاد را قبول دارند و هم ما، منتها گفتیم که دو اختلاف اساسی بین ما و آنها هست، یکی این که ما در اجتهادمان به قیاس و استحسانات عمل نمی کنیم آنها عمل می کنند، و یکی هم این که ما اهل تخطئه هستیم اما بسیاری از آنها اهل تصویب هستند. فرق دیگری هم بین ما و آنها هست و آن این که ما می گوئیم سنت حجّت است، یعنی سنت پیغمبر و عترت هر دو حجّت است، و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: من از بین شما می روم و دو چیز نفیس را در بین شما باقی می گذارم، کتاب خدا و عترتم را. <sup>(۱)</sup> عترت پیغمبر هم مثل کتاب خدا بر ما حجّت است، و ما سنت پیامبر را از راه عترت پیامبر به دست می آوریم. و برحسب فرمایش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که توصیه کردند به کتاب و عترت مراجعه کنید، ما عترت را حجّت می دانیم و طریق سنت پیغمبر می دانیم؛ امام صادق علیه السلام می فرماید: من هر چه می گویم از پدرم نقل می کنم، و پدرم هر چه نقل می کند از پدرش نقل می کند تا برسد به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم. <sup>(۲)</sup> اما اهل سنت قول عترت را رها کردند.

در این خطبه حضرت علی علیه السلام می خواهند عملی را که آنها در مقام فتوی و قضاوت داشته اند رد کنند، که اولاً: آنان در مقام فتوی به رأی و قیاس و استحسان عمل می کردند، و ثانیاً: اگر دو نفر دو نظر مخالف یکدیگر داشتند آنان می گفتند هر دو حق است.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱-المراجعات، مراجعة ۸؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۰۰ و ۲۲۶ و ۲۸۵.

۲-بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۷۹.



﴿ درس ۶۲ ﴾

## خطبہ ۱۸

(قسمت دوم)

دلایل و احتمالات فرضی برای اثبات نظریہ تصویب و ردّ آنها

ردّ احتمالات پنجگانه

عظمت ظاہر و باطن قرآن

یک روایت در مورد اهمیت فتوی





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۸ - قسمت دوم »

« ثُمَّ يَجْتَمِعُ الْقَضَاءُ بِذَلِكَ عِنْدَ الْإِمَامِ الَّذِي اسْتَقْضَاهُمْ، فَيُصَوِّبُ آرَاءَهُمْ جَمِيعاً، وَالْهُهُمُ وَاحِدًا! وَنَبِيُّهُمُ وَاحِدًا! وَكِتَابُهُمْ وَاحِدًا! أَفَأَمَرَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى بِالْاِخْتِلَافِ فَأَطَاعُوهُ؟ أَمْ نَهَاَهُمْ عَنْهُ فَعَصَوْهُ؟ أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ دِينًا نَاقِصًا فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَى إِتْمَامِهِ؟ أَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ هُ فَلَهُمْ أَنْ يَقُولُوا، وَعَلَيْهِ أَنْ يَرْضَى؟ أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ دِينًا تَامًا فَقَصَرَ الرَّسُولُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ تَبْلِيغِهِ وَآدَائِهِ؟ وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: ﴿مَا فَزَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ وَقَالَ: فِيهِ تَبْيَانٌ لِكُلِّ شَيْءٍ، وَذَكَرَ أَنَّ الْكِتَابَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا، وَأَنَّ لَ اِخْتِلَافَ فِيهِ، فَقَالَ سُبْحَانَهُ: ﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اِخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾ وَإِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ أُنِيقٌ وَبَاطِنُهُ عَمِيقٌ، لَا تَفْنَى عَجَائِبُهُ، وَلَا تَنْقُضِي غَرَائِبُهُ، وَلَا تُكْشِفُ الظُّلُمَاتُ إِلَّا بِهِ»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، در درس پیش خطبه هجدهم را مطرح کردیم و به عنوان مقدمه مطالبی به عرض رسید.

اجمالاً حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام در این خطبه به دو مطلب نظر دارند، و این دو مطلب پایه دو اختلاف اساسی است که بین مشرب شیعه و اهل سنت در استنباط احکام هست، یکی این که آنان در استنباط احکام رأی خود را حجّت می دانند، یعنی طریق برای کشف واقع، و رأی که گفته می شود همان آرائی است که از راه قیاس و استحسانات ظنی به دست می آید؛ و آنچه از راه قرآن و سنت صریح به دست آید فهم است نه رأی.

رأی یعنی این که از روی قرائن و شواهد و مصالح و مفساد و ملاکات و خصوصیات که به عقلشان می‌رسد حکم کنند که حکم خداوند باید این گونه باشد؛ ائمه علیهم‌السلام فرموده‌اند این قبیل رأی نمی‌تواند ملاک تشخیص احکام باشد. اکثر اهل سنت به قیاس و استحسان عمل می‌کنند، مخصوصاً پیروان ابوحنیفه که از همه بیشتر، و حنبله از همه کمتر.

مطلب دوم مسأله تصویب و تخطئه است که آنان نوعاً اهل تصویب می‌باشند، ما در مورد هر دو مطلب در درس گذشته مفصلاً بحث کردیم. حضرت در این خطبه به هر دو مسأله نظر دارند.

قسمتی از خطبه را که در جلسه قبل خواندیم مرور می‌کنیم؛ حضرت می‌فرماید:

«تَرَدُّ عَلَيَّ أَحَدِهِمُ الْقَضِيَّةَ فِي حُكْمٍ مِنَ الْأَحْكَامِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِرَأْيِهِ»

(وارد می‌شود بر یکی از این فقها یا قضات قضیه‌ای، پس حکم می‌کند در آن قضیه به رأی

خودش.)

«قضیه» از ماده «قضاء» است، یعنی چیزی که می‌خواهد مورد قضاوت قرار گیرد - «قضیه» همان «دعوا» است - «فَيَحْكُمُ فِيهَا بِرَأْيِهِ» این شخص در این قضیه به جای این که به کتاب خدا مراجعه کند و اگر نفهمید از باب علم پیغمبر یعنی حضرت علی سؤال کند، طبق درك خودش که از روی قیاس و استحسانات به دست آورده حکم می‌کند، و این را اصطلاحاً رأی می‌گویند.

«ثُمَّ تَرَدُّ تِلْكَ الْقَضِيَّةُ بِعَيْنِهَا عَلَيَّ غَيْرِهِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِخِلَافِهِ»

(سپس وارد می‌شود همین قضیه بر عالم دیگری پس حکم می‌کند برخلاف آن عالم.)

این یک اعتراض حضرت که چرا علم را از مسیر واقعی آن به دست نمی‌آورند و طبق رأی و استحسان خودشان نظر می‌دهند. اعتراض دوم حضرت این است که آن

کس که این دو قاضی را نصب کرده هر دو نظر را تصویب می‌کند، و می‌گوید هر دو حکم‌الله واقعی است. حضرت می‌فرماید:

«ثُمَّ يَجْتَمِعُ الْقُضَاةُ بِذَلِكَ عِنْدَ الْإِمَامِ الَّذِي اسْتَقْضَاهُمْ، فَيَصَوِّبُ آرَاءَهُمْ جَمِيعاً»

(پس از آن جمع می‌شوند آنهایی که در این مسأله حکم کرده‌اند پیش امامی که آنان را قاضی قرار داده، و آن امام رأی همه اینها را تصویب می‌کند.)

«استقضاء» از باب استفعال است؛ یعنی خواسته و طلب کرده از اینها که قاضی باشند. «قضاة» جمع «قاضی» است. شاید اشکال حضرت در اینجا به عثمان یا به معاویه باشد، که اگر مثلاً قاضی عراق در یک مسأله حکمی داده و قاضی حجاز هم در همان مسأله حکم دیگری، اینها هر دو را تصویب کرده‌اند، در حالی که دو نظر مخالف هم بوده و نمی‌شود که هر دو حق باشند.

حضرت در این قسمت مسأله تصویب را محکوم می‌کند، تصویب یعنی این که ما هر دو نظر متضاد را بگوییم حق‌اند؛ مثلاً هم معاویه حق است که در مقابل حضرت علی می‌جنگید و هم علی عليه السلام، هم طلحه و زبیر حق هستند که با حضرت علی جنگیدند و هم حضرت علی عليه السلام؛ ما قائل به تصویب نیستیم، حال چه در مورد دو نظر مخالف از یک مجتهد چه در مورد دو نظر مخالف از دو مجتهد.

### دلایل و احتمالات فرضی برای اثبات نظریه تصویب و رد آنها

برای این که بتوانیم نظریه تصویب را درست کنیم پنج احتمال وجود دارد، و حضرت می‌خواهد هر پنج احتمال را نفی کند.

**احتمال اول:** وجود دو خدا؛ این که بگوییم دو تا خدا داریم، یک حکم از طرف این خدا و حکم دیگر از طرف خدای دیگر. این احتمال قطعاً باطل است؛ چون این نیاز به دو تشکیلات دارد، و باید هر خدایی برای خود پیغمبر و کتابی جداگانه

داشته باشد، در صورتی که یک خدا هست و یک پیغمبر و یک کتاب، و نمی‌شود که یک خدا نماینده‌اش دو گونه حرف بزند و دو حکم بیان کند، و یا خدا دو نماینده متفاوت داشته باشد. بنابراین حکم یکی بیشتر نیست، و هر کس این حکم را فهمیده حق را فهمیده و هر کس نفهمیده اشتباه کرده. لذا حضرت می‌فرماید:

«وَإِلَهُهُمْ وَاحِدٌ! وَنَبِيُّهُمْ وَاحِدٌ! وَكِتَابُهُمْ وَاحِدٌ!»

(در حالی که خدایشان یکی است! و پیغمبرشان یکی است! و کتابشان - قرآن - یکی است!)

بنابراین از راه وحدت خدا و وحدت پیغمبر و وحدت کتاب کشف می‌کنیم که حکم خدا یکی است، پس یکی از دو حکم «حکم‌الله» و دیگری باطل است. احتمال دوم: وجه دیگر برای این که بگوییم تصویب درست است این که گفته شود خدا یکی است اما دستور داده که مثلاً معاویه و زبیر با علی است و علی و زبیر با معاویه، اصلاً خدا دستور اختلاف داده، هر دو نظر دستور خداست، پس هر دو حق است، البته این را هم نمی‌توانیم بگوییم؛ زیرا حضرت می‌فرماید:

«أَفَأَمْرَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى بِالْاِخْتِلَافِ فَأَطَاعُوهُ؟ أَمْ نَهَاَهُمْ عَنْهُ فَعَصَوْهُ؟»

(آیا پس خدای تعالی آنها را امر کرده به اختلاف و آنها اطاعت خدا را کرده‌اند؟ یا این که خدا آنها

را از اختلاف نهی کرده پس معصیت خدا را کرده‌اند؟)

در «أم نهام» «أم» یا عاطفه و یا منقطعه است به معنای «بل نهام»، وقتی می‌گوییم: خداوند بشر را از اختلاف نظر نهی کرده است، منظور زمانی است که بخواهند یکدیگر را نفی کنند، نه این که خداوند اصل فکر کردن را از بشر گرفته، خداوند این را فرموده که اگر شما حق را فهمیدی باید بپذیری و زیر بار آن بروی، نه این که هر کسی بگوید من حق هستم و یکدیگر را نفی کنند، این همان است که خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَا تَنَازَعُوا فَنَفْسُكُمُ وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾<sup>(۱)</sup> با هم نزاع نکنید که ضعیف می شوید. آنها اگر از طریق حق می رفتند دچار اختلاف نمی شدند و حال آن که کتاب خدا در دستشان بود، و به کتاب ناطق خدا مثل حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ دسترسی داشته اند، اما آنها به نحوی حضرت علی را از صحنه کنار گذاشتند که حضرت می رود دنبال کشاورزی؛ بر فرض حضرت علی هم خلیفه نباشد، نباید از صحنه علم کنار گذاشته شود، اما آنها حضرت را از صحنه علم هم کنار گذاشتند.

**احتمال سوّم:** وجه سوّم برای این که بگوییم تصویب درست است این که بگوییم: خداوند دینش را ناقص فرستاده، خداوند فرموده نماز بخوانید، حج به جا آورید، اما این که نماز را شکسته باید بخوانی یا تمام خداوند نظر نداده، و محوّل کرده به این دو مجتهد یا دو قاضی که تکمیل کنند. خداوند اصول احکام را بیان فرموده اما فروع احکام را نظر نداده، و به پیغمبر وحی نشده و پیغمبر هم حکمی ندارد، و بر مجتهدین است که دین خدا را تکمیل کنند، که البته این را هم نمی توانیم بگوییم. حضرت می فرماید:

«أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ دِينًا نَاقِصًا فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَى إِتْمَامِهِ؟»

(یا این که خداوند دین ناقصی را فرستاده و از مجتهدین برای اتمام آن کمک خواسته است؟)

مثل قانون اساسی که شیوخ و بزرگان تهیه می کنند، و نمی توانند تمام خصوصیات و فروعش را بیان کنند، بعد نمایندگان مجلس می آیند آیین نامه و قوانین آن را تدوین می کنند، حالا کسی بگوید خدا هم اصولش را بیان کرده و باقی را گذاشته تا مجتهدین بیابند با نظر خودشان درست کنند.

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در خطبه و داعش می فرماید: «مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرِّبُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَ

۱-سوره انفال (۸)، آیه ۴۶.

يُبَاعِدُكُم مِّنَ النَّارِ إِلَّا وَ قَدْ أَمَرْتُكُمْ بِهِ، وَ مَا مِن شَيْءٍ يُقَرَّبُكُم مِّنَ النَّارِ وَ يُبَاعِدُكُم مِّنَ الْجَنَّةِ إِلَّا وَ قَدْ نَهَيْتُكُمْ عَنْهُ»<sup>(۱)</sup> هیچ چیزی نیست که شما را به بهشت نزدیک کند و از جهنم دور سازد مگر این که به شما دستور آن را داده‌ام، و هیچ چیزی نیست که شما را به آتش نزدیک کند و از بهشت دور سازد مگر این که من نهی کردم شما را از آن. پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ احکام خدا را بیان فرموده‌اند، منتها مردم نتوانسته‌اند از آن استفاده کنند.

**احتمال چهارم:** این که خداوند از اوّل با مجتهدین شریک بوده، نه این که خدا اصل باشد و مجتهدین فرع - خدا اصول را بیان کرده باشد و مجتهدین فروع را - بلکه تقسیم کار کرده‌اند، خداوند گفته این قسمت قانون مال من بقیه مال شما، اینها اصلاً شریک‌اند، همین طور که در احکام شریک‌اند شاید در خلقت هم شریک باشند؛ این هم که نمی‌شود، چون خدا شریک ندارد، لذا حضرت می‌فرماید:

«أَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ هُ فَلَهُمْ أَنْ يَقُولُوا، وَ عَلَيْهِ أَنْ يَرْضَى؟»

(یا این که اینها در تشریح احکام شریک خدا هستند، بر عهده آنهاست که بگویند و بر خداست که راضی باشد؟)

**احتمال پنجم:** این که بگویید خدا دینش را کامل کرده، حتی حکم دیه خدشه‌ای را هم که به دست کسی وارد شود بیان کرده، اما پیغمبر کوتاهی کرده؛ این را هم نمی‌توانیم بگوییم، حضرت می‌فرماید:

«أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ دِينًا تَامًا فَفَقَصَرَ الرَّسُولُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَنْ تَبْلِيغِهِ وَ أَدَائِهِ؟»

(یا این که خدای سبحان دین کاملی بیان کرده اما پیغمبر - که درود خدا بر او و آل او باد - از تبلیغ و ادای دستور خدا کوتاهی کرده است؟)

۱- الکافی، ج ۲، ص ۷۴، حدیث ۲.

«سبحانه» مفعول مطلق است، یعنی «سَبَّحْتُ سُبْحَاناً» منزّه می‌کنم خدا را منزّه کردنی که لایق شأن خداست. «سبحان الله» و «سبحانه» در موردی به کار می‌رود که بخواهند چیز ناجوری را به خدا یا پیغمبر خدا نسبت بدهند. بالاخره اگر بخواهد نظر این دو مجتهد و این دو مفتی هر دو صحیح باشند باید یکی از پنج احتمال را قائل شویم و این درست نیست؛ زیرا خدا یکی است و دین را کامل فرستاده و پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم کامل ادا کرده، و منبع همه احکام قرآن است، هرچه بخواهی در قرآن هست، منتها قرآن فهم می‌خواهد، کسی که اسرار و رموز قرآن را می‌داند باید مرجع باشد تا اسرار و رموز قرآن را از او بیاموزیم. لذا حضرت می‌فرماید:

### ردّ احتمالات پنجگانه

«وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: ﴿مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾»<sup>(۱)</sup>

(و خدای سبحان می‌گوید: ما در قرآن چیزی را فروگذار نکردیم.)

یعنی در کتاب همه اینها وجود دارد. در واقع از اینجا حضرت استدلال می‌کند بر این که نه خدا دین را ناقص گذاشته و نه پیغمبر خدا کوتاهی کرده است.

«وَقَالَ: فِيهِ تَبْيَانٌ لِكُلِّ شَيْءٍ»

(و خداوند فرموده: در قرآن هر چیزی را بیان کرده است.)

این عبارت نهج البلاغه عبده است، و ظاهرش این است که این جمله آیه قرآن باشد ولی در قرآن این عبارت را نداریم، آنچه در قرآن داریم این است: ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾<sup>(۲)</sup> ای پیغمبر نازل کردیم بر تو کتاب را تا بیان کننده هر چیزی باشد.

۱-سوره أنعام (۶)، آیه ۳۸.

۲-سوره نحل (۱۶)، آیه ۸۹.



«تبیان» مصدر است از ماده «بین». مصادری که بر این وزن است همه اش «ت» اول آن مفتوح است؛ مثل «تکرار، تعداد، تمثال»، غیر از دو کلمه که اول آنها مکسور است: «تبیان» و «تلقاء».

اگر نقل عبده درست باشد و کلمه «و قال» در کلام حضرت باشد، باید گفت حضرت نقل به معنا کرده‌اند؛ یعنی حضرت آیه قرآنی را به عبارت خودشان ذکر کرده‌اند، و نقل به معنا معمول است؛ یک جمله شما می‌فرمایید، دیگری عین آن جمله را نقل نمی‌کند، مضمون آن را به عبارت خودش می‌گوید.

اما بعضی نسخه‌های نهج البلاغه کلمه «و قال» را ندارد، از جمله نهج البلاغه‌ای که در سال ۴۹۴ نوشته شده و اخیراً آقای حاج شیخ حسن سعید (از علمای تهران) آن را فتوکپی کرده و یک نسخه‌اش را هم برای من فرستاده‌اند. مرحوم سید رضی نهج البلاغه را در سال ۴۰۰ نوشته، بنابراین نسخه نزدیک به زمان سید رضی است. اگر کلمه «و قال» نباشد بهتر می‌شود، یعنی خود حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «فیه تبیانٌ لکل شیءٍ» که حضرت مضمون قرآن را به بیان خودشان فرموده‌اند و این جمله را از قرآن اقتباس کرده‌اند.

حضرت با این جمله سه تا از آن احتمالات را خراب کرده‌اند: یکی این که بگویی خدا دین را ناقص گذاشته، دوم این که بگویی شریک دارد و تقسیم کار کرده، سوم این که پیغمبر در تبلیغ کوتاهی کرده است.

احتمال دیگر این بود که بگویی خداوند دستور اختلاف داده است، حضرت این را هم نفی می‌کند و می‌فرماید:

«و ذَكَرَ أَنَّ الْكِتَابَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضاً، وَ أَنَّهُ لَا اخْتِلَافَ فِيهِ، فَقَالَ سُبْحَانَهُ: ﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾<sup>(۱)</sup>

۱-سوره نساء (۴)، آیه ۸۲.

(و خداوند ذکر کرده که کتاب بعضی از آن بعض دیگر را تصدیق می‌کند، و این که اختلافی در قرآن نیست، پس فرمود خدایی که منزّه از نقص است: اگر چنانچه قرآن از نزد غیر خدا بود در آن اختلاف زیادی را می‌یافتند.)

البته ما در قرآن «يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا» نداریم، ولی هنگامی که در قرآن اختلاف نیست قهراً بعضی از آن مصدّق بعض دیگر خواهد بود؛ لذا حضرت با این بیان این احتمال را که خدا امر به اختلاف کرده باشد نفی می‌کند. اما احتمال دیگر که بگویید دو خدا در کار بوده، این را دیگر خودتان می‌دانید غلط است، نفی نمی‌خواهد.

ممکن است سؤال شود که حضرت فرمود بیان همه چیز در قرآن هست، ما که خیلی چیزها را در قرآن نمی‌یابیم. مثلاً این که چه نمازی چند رکعت است در قرآن نیست، خلاصه خیلی چیزها را از قرآن نمی‌فهمیم. جواب این است که: قرآن ظاهر دارد، باطن دارد، و باطنش باطن دارد، باید برای فهم آن به کسانی مراجعه کرد که ظاهر و باطن قرآن دست آنهاست. بگذریم از این که قرآن راههای کلی را بیان می‌کند، و از آنها می‌توان جزئیات را به دست آورد.

### عظمت ظاهر و باطن قرآن

«وَإِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ أُنِيقٌ وَبَاطِنُهُ عَمِيقٌ»

(و همانا قرآن ظاهرش زیبا و جالب است و باطنش عمیق.)

«أُنِيقٌ» چیزی را می‌گویند که جلب توجه می‌کند. ظاهر قرآن خیلی زیباست، قرآن را با صوت زیبا می‌خوانند، اما آیا تا حال دیده‌اید که تورات و انجیل را با صوت زیبا بخوانند و مثل قرآن در رادیو پخش کنند؟ این جاذبه‌ای که قرآن دارد و به اصطلاح روی الحان و نت‌های موسیقی جور می‌آید، تورات و انجیل ندارد؛ در عربستان که نه

موسیقی بوده و نه دانشگاه، قرآنی آورده که با الحان موسیقی جاذبه‌دار جور بیاید. مخالفین قرآن گوش می‌دادند و لذت می‌بردند اما می‌گفتند سحر است. حضرت می‌فرماید: قرآن ظاهرش زیباست و جلب توجه می‌کند، و باطنش خیلی عمیق است، هرچه بخواهی در آن هست؛ منتها چاه عمیق را من و شما نمی‌توانیم به عمقش برسیم و استفاده کنیم، کارشناس می‌خواهد، متخصص می‌خواهد. قرآن هفتاد بطن دارد و از هر بطنی یک چیزی فهمیده می‌شود، منتها متخصص باید بفهمد.

«لَا تَفْنِي عَجَائِبُهُ، وَلَا تَنْقُضِي غَرَائِبُهُ»

(عجایب قرآن فانی نمی‌شود، و غرایب آن پایان ندارد.)

هرچه علم پیش می‌رود چیزی از قرآن را کشف می‌کند که برای بشر تازه‌گی دارد.

«وَلَا تُكْشَفُ الظُّلُمَاتُ إِلَّا بِهِ»

(و تاریکی‌ها برطرف نمی‌شوند مگر به قرآن.)

لذا پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «إِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمُ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ»<sup>(۱)</sup> و وقتی که فتنه‌ها روی آوردند به طرف شما مثل تکه‌های شب تاریک، بر شما باد رفتن به طرف قرآن.

### یک روایت در مورد اهمیت فتوی

چون حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در این خطبه راجع به فتوی دادن و این که فتوی نباید از روی قیاس و استحسان باشد بلکه باید طبق قرآن و سنت و عقل قطعی و اجماع کاشف از قول معصوم باشد، و دیگر این که اگر نظر دو مجتهد در مورد مسأله‌ای متضاد بود یکی از آن دو خطاست و نمی‌شود که هر دو صحیح باشد مطالبی را بیان

۱- الکافی، ج ۲، ص ۵۹۹، حدیث ۲.

فرموده‌اند، من راجع به عجله کردن در فتوی و فتوای به رأی، چند حدیث یادداشت کرده بودم که چون وقتی نمانده یکی از آنها را می‌خوانم که اهمیت فتوی معلوم شود. سکونی از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند: «قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله يُعَذَّبُ اللَّهُ اللِّسَانَ بِعَذَابٍ لَا يُعَذَّبُ بِهِ شَيْئاً مِنَ الْجَوَارِحِ، فَيَقُولُ: أَيُّ رَبِّ عَذَّبْتَنِي بِعَذَابٍ لَمْ تُعَذَّبْ بِهِ شَيْئاً؟ فَيَقَالُ لَهُ: حَرَجْتُ مِنْكَ كَلِمَةً، فَبَلَغْتُ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا، فَسَفِكَ بِهَا الدَّمُ الحَرَامَ، وَ انْتَهَبَ بِهَا المَالَ الحَرَامَ، وَ انْتَهَكَ بِهَا الفَرْجَ الحَرَامَ، وَ عَزَّتِي وَ جَلالِي لِأَعَذَّبْتَنكَ بِعَذَابٍ لَا أُعَذَّبُ بِهِ شَيْئاً مِنَ جَوَارِحِكَ»<sup>(۱)</sup>.

امام صادق علیه السلام فرمود: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: خداوند در روز قیامت عذاب می‌کند زبان را به عذابی که هیچ یک از جوارح به آن عذاب نمی‌شود، زبان می‌گوید ای پروردگار مرا عذاب می‌کنی به عذابی که هیچ عضوی را به آن عذاب نکردی، به او گفته می‌شود از تو - که مقام شامخی داشتی، قاضی بودی، مفتی بودی - کلمه‌ای خارج شد که به مشرق و مغرب زمین رسید، و با این نظر تو خونهای به ناحقی ریخته شد، مالهای حرام غارت شد، ناموسهای حرام هتک شد؛ قسم به عزت و جلال خودم تو را به عذابی عذاب می‌کنم که هیچ یک از جوارح تو را این گونه عذاب نمی‌کنم. گناه زبان از همه گناهان خطرش زیادتر است، خصوصاً جایی که مربوط به دروغ بر خدا و پیغمبر شود؛ توجه داشته باشند برادران و خواهران که حتی المقدور زبانشان را حفظ کنند و تا چیزی برایشان روشن نباشد نگویند. خداوند ان شاء الله به همه ما توفیق دهد که به حق و حقیقت عامل باشیم، و خداوند راه درك حقایق را به ما نشان بدهد.

والسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکاتِهِ

۱- الکافی، ج ۲، ص ۱۱۵، حدیث ۱۶.



## ﴿ درس ۶۳ ﴾

### خطبه ۱۹

(قسمت اول)

خلاصه‌ای از داستان زندگی اشعث بن قیس  
نقش اشعث در نجات معاویه از شکست حتمی در جنگ صفین  
شرکت اشعث و فرزندان او در قتل حضرت علی و حسین علیهما السلام  
منافع خطرناکتر از کافر



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۹ - قسمت اول »

و مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لِلْأَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ وَ هُوَ عَلَى مَنبَرِ الْكُوفَةِ يَخْطُبُ، فَمَضَى فِي بَعْضِ كَلَامِهِ شَيْءٌ اعْتَرَضَهُ الْأَشْعَثُ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، هَذِهِ عَلَيْكَ لَا لَكَ، فَخَفَضَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَيْهِ بَصْرَهُ، ثُمَّ قَالَ:

« ما يُدْرِيكَ ما عَلَيَّ مِمَّا لِي؟ عَلَيْكَ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ لَعْنَةُ اللَّاعِنِينَ! حَائِكُ ابْنِ حَائِكٍ! مُنَافِقُ ابْنِ كَافِرٍ! وَ اللَّهُ لَقَدْ أَسْرَكَ الْكُفْرَ مَرَّةً وَ الْإِسْلَامَ أُخْرَى، فَمَا قَدَاكَ مِنْ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا مَالِكَ وَ لَا حَسْبُكَ »

موضوع بحث ما درسهای از نهج البلاغه بود، در این جلسه خطبه نوزدهم مطرح می شود.

« و مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لِلْأَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ »

(از فرمایشاتی است که حضرت علی به اشعث بن قیس فرمود.)

### خلاصه‌ای از داستان زندگی اشعث بن قیس

اسم اصلی اشعث «معدی کرب» بوده - شعث یعنی ژولیده مو - چون موهای سرش ژولیده و نامنظم بوده به او اشعث می گفته اند. او در زمانی که کافر بود از شخصیت‌های عرب حساب می شد، خیلی هم طالب ریاست و مقام بود. قیس پدر اشعث توسط



قبیله مراد کشته می شود، اشعث برای گرفتن انتقام خون پدر جمعیت زیادی از طایفه خویش را که «بنی کنده» بودند جمع می کند اما اشتهاهاً به قبیله دیگری حمله می کند، در این حمله افراد اشعث شکست می خورند و خود اشعث اسیر می شود و در معرض اعدام قرار می گیرد؛ چون ثروتمند و قبیله دار بود، سه هزار شتر برای او فدا می دهند و آزادش می کنند. دیه یک انسان صد شتر است، برای اشعث سی برابر دیه یک انسان فدیة می دهند، در عرب معروف شد که برای هیچ کس تا این اندازه فدیة نداده اند. (۱)

اشعث به همراه قبیله اش زمانی که حضرت رسول در مدینه بود اسلام را اختیار کردند، در اواخر حیات پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ راجع به مسأله زکات و مالیات بود که طایفه ای که به همراهی او مسلمان شده بودند مرتد شدند، بعد به اشعث متوسل شدند، او هم چون طالب ریاست بود گفت اگر به من تاج و تخت می دهید که رسماً حاکم و شاه باشم کمکتان می کنم، به او وعده ریاست دادند و گفتند تو اصلاً بزرگترین شخصیت ما هستی، اشعث هم با نیروهایی که داشت به کمک مرتدین رفت، در این اثناء پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از دنیا رفت، بعد که ابوبکر خلیفه شد دو نفر از شخصیت های اسلام به نام زیاد و مهاجر را با نیروی زیادی به جنگ آنها فرستاد، و آنها را شکست دادند و اشعث اسیر شد. مرتبه اول اسارتش در حال کفر بود و الآن در حال ارتداد. داستان اسارتش در حال ارتداد این است که اشعث و نیروهای همراه او در قلعه بزرگی متحصن شدند، نیروهای ابوبکر قلعه را محاصره کردند، اشعث به آنها گفت اگر حاضر شوید به من و ده نفر از اقوام من امان دهید من در قلعه را باز می کنم، ارتش ابوبکر هم امان دادند، در قلعه را باز کرد، ارتش ابوبکر وارد قلعه شدند و مرتدین را که هشتصد نفر بودند کشتند؛ چون آنها مرتد و از کفار سرسختی بودند که با پیغمبر در ستیز بودند؛ اشعث و ده نفر از اقوام او را پیش ابوبکر آوردند و داستان را گفتند،

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۹۲ و ۲۹۳.

بالاخره چون از رؤسای قبیله بنی‌کنده بود ابوبکر او و ده نفر از اقوامش را آزاد کرد، و خواهرش امّ فروه را که زن کوری بود به ازدواج اشعث درآورد، اشعث شوهر خواهر ابوبکر شد، بعد راه می‌افتاد در شهر مدینه شترهای مردم را نحر می‌کرد و می‌گفت: ای مردم این ولیمه عروسی من است، وقتی به او اعتراض می‌کردند که چرا شترهای مردم را می‌کشی، می‌گفت بیایید پولش را بگیرید. اشعث چنین آدمی بود.<sup>(۱)</sup>

### نقش اشعث در نجات معاویه از شکست حتمی در جنگ صفین

اشعث در جنگ صفین جزو ارتش حضرت علی بود، و خیانت‌های واضح و روشنی انجام داد.

در جنگ صفین ارتش حضرت علی در اثر شجاعت و شهامت تا نزدیک چادرهای معاویه و عمروعاص رسیده بودند و نزدیک بود به پیروزی برسند، و اگر حضرت علی پیروز می‌شد خلیفه بلامعارض بود و بعد از او امام حسن و به همین صورت حکومت در مسیر حق قرار می‌گرفت. عمروعاص برای این که لشکر معاویه را از شکست نجات دهد گفت قرآن‌ها را سر نیزه کنید و بگویید برای چه می‌جنگید، حاکم بین ما و شما این قرآن باشد، عده‌ای از جمله همین اشعث که از سران بنی‌کنده بود و حرفی که می‌زد قبیله‌اش هم دنبالش بودند مسأله صلح را مطرح کردند<sup>(۲)</sup> و به مبارزه با حضرت علی پرداختند، هرچه حضرت علی فرمود: کتاب ناطق من هستم، اینها قرآن را بهانه کرده‌اند، چون دارند شکست می‌خورند قرآن‌ها را سر نیزه کرده‌اند، سخن حضرت در آنها اثر نکرد و گفتند: اینها قرآن را حکم قرار داده‌اند ما هم قرآن را حکم قرار می‌دهیم.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۹۳ تا ۲۹۶؛ همچنین بخش‌هایی از این مطالب در تاریخ طبری وقایع سال ۱۱، تنقیح المقال، مامقانی؛ أسد الغابة، ابن اثیر؛ نهج البلاغه عبده و سایر کتابها به صورت پراکنده است.

۲- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۲۷؛ منهاج البراعة، ج ۴، ص ۹۶.

حضرت علی قبول نمی‌کرد، ولی کار به جایی رسید که جان حضرت و یارانش از ناحیه منافقین به خطر افتاد، حضرت از روی ناچاری حکمیت را پذیرفت، قرار بر این شد که یک حکم از جانب معاویه و یکی هم از طرف حضرت علی باشد، معاویه عمروعاص را حکم قرار داد، حضرت فرمود من عبدالله بن عباس را حکم قرار می‌دهم، اینها گفتند ابوموسی اشعری باشد، او پیرمرد مقدسی بود، زودباور بود و خیلی دست به عصا راه می‌رفت و زود فریب می‌خورد. حضرت هم برخلاف میلش ابوموسی را به عنوان حکم قرار داد، و نتیجه‌اش این شد که عمروعاص و ابوموسی بعد از مجالس زیادی که داشتند قرار بر این گذاشتند که حضرت علی و معاویه را از حکومت خلع کنند و مسلمانها هر کسی را خواستند برای حکومت انتخاب کنند، این پیشنهاد از طرف عمروعاص بود و ابوموسی هم پذیرفت؛ وقتی خواستند تصمیم خود را به مردم اعلام کنند، ابوموسی به عمروعاص گفت شما حکم خلع معاویه را اعلام کنید، عمروعاص به ابوموسی گفت شما پیرمرد محترمی هستید و شخصیت شما از من مهم‌تر است اول شما اعلام کنید بعد من اعلام می‌کنم، ابوموسی در حضور مردم اعلام کرد: همین طور که من این انگشتر را از دستم درآوردم علی را از خلافت خلع کردم؛ بعد عمروعاص در حضور مردم گفت: همین طور که من این انگشتر را به دست می‌کنم معاویه را به خلافت مسلمین نصب کردم؛ عمروعاص ابوموسی را فریب داد و نتیجه حکمیت این شد که حضرت علی از حکومت کناره‌گیری کند و معاویه حاکم مسلمین شود. این خیانت بزرگی بود که در جنگ صفین صورت گرفت و اشعث از سران این خیانت بود. بعداً افرادی که این خیانت را کردند عده‌ای از خوارج شدند و عده‌ای هم منافق.<sup>(۱)</sup>

۱- وقعة صفین، نصر بن مزاحم، ص ۵۴۵ و ۵۴۶؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۵۵ و ۲۵۶؛ منهاج البراعة، ج ۴، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.

### شرکت اشعث و فرزندان او در قتل حضرت علی و حسنین علیهما السلام

یکی از کسانی که در شهید کردن حضرت علی علیه السلام با ابن ملجم همکاری کرد همین اشعث بود؛<sup>(۱)</sup> حجر بن عدی، ابن ملجم و اشعث را دید که در مسجد کوفه با هم نجوا می‌کنند، و اشعث به ابن ملجم می‌گوید صبح نزدیک است زود کارت را انجام بده. پسر این اشعث، محمد بن اشعث از سران لشکر ابن زیاد بود که از طرف او به کربلا آمد و با امام حسین علیه السلام جنگ کرد. دختر اشعث، جُعه هم همسر امام حسن علیه السلام بود، معاویه به او وعده داد که صد هزار درهم به تو می‌دهم و تو را به همسری پسر یزید درمی‌آورم و تو امام حسن را به زهر مسموم کن، او هم امام حسن را به وسیله زهر به شهادت رساند، نمی‌دانیم که آیا معاویه پولها را به او داد یا نه، اما او را به همسری یزید درنیاورد.<sup>(۲)</sup>

به هرحال این اشعث با این سابقه در مسجد کوفه می‌آید و به سخنان حضرت علی علیه السلام گوش می‌دهد، روزی حضرت علی علیه السلام روی منبر بود یکی از خوارج اشکالی به حضرت کرد و گفت: «نَهَيْتُنَا عَنِ الْحُكُومَةِ ثُمَّ أَمَرْتَنَا بِهَا فَمَا نَدْرِي أَيُّ الْأَمْرَيْنِ أَرْشَدُ»<sup>(۳)</sup> شما در جنگ صفین ما را از پذیرفتن حکومت - حکمیت - نهی کردی و بعد امر کردی، ما نمی‌دانیم که آیا کدام یک درست است؟ حضرت علی علیه السلام در جوابش فرمود: «هَذَا جَزَاءُ مَنْ تَرَكَ الْعُقْدَةَ» این جزای کسی است که احتیاط را ترک کرده است. این کلام حضرت دو احتمال دارد: یکی این که می‌خواهد بفرماید: این جزای من است که جانب احتیاط را ترک کردم و به حرف شما ترتیب اثر دادم و حکمین را پذیرفتم؛ احتمال دیگر این که حضرت می‌فرماید: این جزای شماست که احتیاط را ترک کردید، من گفتم جنگ کنید که پیروزی نزدیک است شما قبول نکردید و در

۱- منهای البراعة، ج ۳، ص ۲۸۵.

۲- اعیان الشیعة، عاملی، ج ۱، ص ۵۷۶.

۳- منهای البراعة، ج ۳، ص ۲۸۳.

نتیجه ما را گرفتار حکمیت کردید، و مرا به پذیرفتن آن مجبور کردید، و چون سخن امامتان را نپذیرفتید نتیجه‌اش این شد. اشعث که پای منبر حضرت علی نشسته بود احتمال اول را گرفت و خطاب به حضرت علی علیه السلام گفت: «هَذِهِ عَلَيْكَ لَا لَكَ»<sup>(۱)</sup> این کلامی که گفتمی به ضرر تو بود نه به نفع تو.

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ علیه السلام قَالَ لِلْأَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ وَهُوَ عَلَى مَنبَرِ الْكُوفَةِ يَخْطُبُ»

(از جمله فرمایشات حضرت علی علیه السلام است به اشعث بن قیس در حالی که حضرت علی علیه السلام

روی منبر کوفه خطبه می خواند.)

«فَمَضَى فِي بَعْضِ كَلَامِهِ شَيْءٌ اعْتَرَضَهُ الْأَشْعَثُ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، هَذِهِ عَلَيْكَ

لَا لَكَ»

(پس گذشت در کلام حضرت جمله‌ای - همان جمله‌ای که حضرت در جواب اعتراض یکی از

خوارج فرمود - که اشعث به حضرت اعتراض کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین این جواب شما به ضرر

شماست نه به نفع شما.)

«اعتراض» از ماده «عرض» است یعنی در وسط سخن او سخن گفت و حرف او را

قطع کرد. این برخورد به اصطلاح امروزیها حاکی از یک نوع دموکراسی و آزادی

است، که یک چنین شخصی با این همه شیطنت می تواند آزادانه حرفش را به حضرت

علی علیه السلام خلیفه مسلمین بزند.

«فَخَفَضَ علیه السلام إِلَيْهِ بَصْرَهُ، ثُمَّ قَالَ:»

(پس حضرت چشمش را به طرف اشعث پایین آورد، و به او فرمود:)

«مَا يُدْرِيكَ مَا عَلَيَّ مِمَّا لِي؟»

(تو چه می دانی که چه چیز به ضرر من و چه چیز به نفع من است؟)

۱- منهاج البراعة، ج ۳، ص ۲۸۳.

«عَلَيَّْ» به معنای ضرر، و «لِي» به معنای نفع است؛ «هَذِهِ عَلَيَّ» یعنی این به ضرر من است، و «هَذِهِ لِي» یعنی این به نفع من است.

«عَلَيْكَ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ لَعْنَةُ اللَّاعِنِينَ!»

(بر تو باد لعنت خدا و لعنت کنندگان!)

در اسلام حیثیت و آبروی اشخاص محترم است و حتی المقدور انسان بایستی حیثیت و آبروی اشخاص را حفظ کند، اگر کسی در گذشته اشتباهی کرده و حالا پشیمان است و واقعاً توبه کرده و برگشته باید حیثیتش کاملاً حفظ شود. من گاهی این بچه‌های داغ و تند را نصیحت می‌کنم، که به بهانه این که فلان شخص ده سال پیش فلان اشتباه را کرده نیروها را خرد نکنید، نیروهایی که در خط حق و حقیقت هستند باید حفظ شوند، انسان جایز الخطاست، اگر در گذشته اشتباهی کرده و برگشته باید پذیرفت؛ ما در حکومت اسلامی به نیروهای خدمتگزار زیاد احتیاج داریم، به استاد دانشگاه، به متخصصین نیاز داریم، این به نفع کشور است که ما از نیروهای متخصص استفاده کنیم. اما در عین حال که اسلام به حیثیت و آبروی اشخاص اهمیت داده، اگر کسی سردسته منافقین است، از اول کارش نفاق و کارشکنی بوده و حالا هم کارش کارشکنی است - مثل همین اشعث که داستان زندگی او را شنیدید - حضرت علی با برخوردش با اشعث این درس را به ما می‌دهد که حفظ حیثیت و حرمت چنین شخصی لازم نیست، و چه بسا خرد کردن شخصیتش لازم است، تا از وجودش سوء استفاده نشود.

در روایتی دارد که اشعث در خانه‌اش که نزدیک مسجد جامع کوفه بود مأذنه‌ای ساخته بود، هر وقت صدای اذان را می‌شنید او هم به مأذنه خانه‌اش می‌رفت و خطاب به حضرت علی می‌گفت: تو آدم ساحر و دروغگویی هستی؛ این گونه با حضرت مبارزه می‌کرد. اشعث رئیس قبیله بنی‌کنده بود، یک عده طرفدار داشت، سردسته

مردمی است که همیشه کارشکنی می‌کنند، حضرت علی باید شخصیت چنین آدمی را در جمعیت خرد کند تا دیگر نتواند قد علم کند، به این دلیل حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با اشعث با خشونت سخن می‌گوید.

«حَائِكُ ابْنُ حَائِكٍ!»

(ای متکبر فرزند متکبر! و یا ای بافنده پسر بافنده!)

«حائک» اگر از ماده «حیک» باشد به معنای متکبر است و اگر از ماده «حوک» باشد به معنای بافنده است.

اشعث اهل یمن بوده و یمنی‌ها نوعاً بافنده بوده‌اند، بُرد یمانی هم معروف بوده؛ مطابق این احتمال حضرت می‌فرماید: برو یمن پارچه‌بافی کن، تو را به سیاست و حکومت چه کار.

خالد بن صفوان در مورد مردم یمن می‌گفته: «لَيْسَ فِيهِمْ إِلَّا حَائِكٌ بُرْدٍ أَوْ دَابِعٌ جِلْدٍ أَوْ سَائِسٌ قِرْدٍ، مَلَكَتْهُمْ امْرَأَةٌ، وَ أُعْرَقَتْهُمْ فَأَرَةٌ، وَ دَلَّ عَلَيْهِمْ هُدْهُدٌ»<sup>(۱)</sup> مردم یمن نیستند مگر بافنده بُرد و دباغی‌کننده پوست و بازی‌دهنده میمون، یک زن بر آنها حکومت می‌کرد - اشاره به بلقیس است که در زمان حضرت سلیمان سلطان یمن بود - و موشی همه آنها را غرق کرد - سد مآرب که خیلی مهم بوده و همه یمن را سیراب می‌کرده توسط سوراخی که یک موش در پهلوی آن ایجاد می‌کند می‌شکند و همه را غرق می‌کند - و هدهد دیگران را بر آنها راهنمایی کرد - در زمان حضرت سلیمان، هدهد حضرت سلیمان را بر وجود آنها و این که غیر خدا را پرستش می‌کنند راهنمایی کرد - از بعض روایات استفاده می‌شود که شغل بافندگی کراهت دارد،<sup>(۲)</sup> و می‌گویند سرش این است که نوعاً بافندگان فکرشان در مسائل مهم زندگی و مسائل سیاسی و

۱- نهج البلاغه عبده در شرح همین خطبه؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۹۷؛ و منهاج البراعة، ج ۳، ص ۲۸۵.

۲- وسائل الشیعة، ج ۱۷، ص ۱۴۰، باب ۲۳ از ابواب مایکتسب به.

اقتصاد و مسائل مملکت و سرنوشت آینده نبوده است. این یک واقعیت است که شغل روح و فکر انسان را هم می‌سازد، کسی که استاد دانشگاه است همیشه با مسائل علمی و مهم در ارتباط است، کسی که در سیاست باشد با جهان سیاست و رجال سیاسی در ارتباط است، و همچنین دیگر شغلها؛ کسی که بافنده است سر و کارش با نخ و سوزن است. البته این مسأله موجب ناراحتی کسی نشود، این واضح است که اگر یک کسی در یک محیط باز شغل اختیار کند و سر و کارش با شخصیتها و بزرگان و اهل علم باشد روحش وسیع‌تر می‌شود، این انسان ساخته می‌شود، و فرق می‌کند با کسی که در یک محیط بسته مشغول به کار است.

عده‌ای خواسته‌اند بگویند: «حائک» در اینجا بافنده نیست بلکه منظور کسی است که با زبانش تر و خشک را به هم می‌بافد<sup>(۱)</sup> - ظریفی می‌گفت: می‌دانی فرق بین سیاست و قالی چیست؟ قالی را اول می‌بافند بعد روی آن می‌نشینند اما سیاست را اول می‌نشینند بعد می‌بافند - و این همان بافندگی است که از آن مذمت شده است. حدیثی هم به این مضمون داریم که خاطر بافندگان را تأمین می‌کند: «قَالَ: ذُكِرَ الْحَائِكُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ مَلْعُونٌ، فَقَالَ: إِنَّمَا ذَلِكَ الَّذِي يَحْوِكُ الْكَذِبَ عَلَى اللَّهِ وَ عَلَى رَسُولِهِ»<sup>(۲)</sup> راوی می‌گوید: پیش امام صادق علیه السلام صحبت شد که بافنده ملعون است، حضرت فرمود: حائک کسی است که دروغ بر خدا و پیغمبر می‌بافد؛ مطابق این معنا به اشعث می‌فرماید: تو خودت آدمی دروغ‌باف هستی همان گونه که پدرت بوده است، این معنا هم بعید نیست. به هر حال حضرت این مطلب را برای خرد کردن شخصیت اشعث فرمود، و بعد می‌فرماید:

«مُنَافِقُ ابْنُ كَافِرٍ!»

(منافق پسر کافر!)

۱- منهاج البراعة، ج ۳، ص ۲۸۵.

۲- وسائل الشیعة، ج ۱۷، ص ۱۴۰، باب ۲۳ از ابواب مایکتسب به، حدیث ۲.



## منافق خطرناکتر از کافر

ضروری که منافق به اسلام می‌زند بیش از کافر است، کافر را انسان می‌داند دشمن است و در مقابلش موضع می‌گیرد ولی منافق در بین مردم است و از امکانات جامعه استفاده می‌کند و از داخل ضربه می‌زند. به همین دلیل است که تمام سازمانهای اطلاعاتی دنیا هم بزرگترین دشمن خود را منافقین یعنی جاسوسها یا جاسوسهای دوجانبه می‌دانند.

خدای تبارک و تعالی در اول سوره بقره مردم را سه دسته می‌کند: متّقین، کفّار و منافقین. راجع به متّقین چهار آیه<sup>(۱)</sup> ذکر می‌کند، راجع به کفّار دو آیه<sup>(۲)</sup>، و راجع به منافقین سیزده آیه<sup>(۳)</sup>. و یک سوره هم در قرآن به نام سوره منافقین است.

«وَ اللَّهُ لَقَدْ أَسْرَكَ الْكُفْرُ مَرَّةً وَ الْإِسْلَامُ أُخْرَى، فَمَا فَدَاكَ مِنْ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا مَالِكَ وَ لَا حَسْبُكَ»

(به خدا قسم یک مرتبه در حال کفر اسیر شدی و بار دیگر در حال اسلام، و هر دو بار نه مال تو بود که تو را نجات داد و نه تبارت به فریادت رسیدند.)

یعنی با این که هم مال داشتی و هم رئیس قبیله بودی و شخصیت اجتماعی داشتی، هیچ کدام مانع از اسارت تو نشد و تو را حفظ نکرد، البتّه او را بالاخره با مالش نجات دادند اما هیچ کدام مانع از اسارت او نشدند.

می‌خواستم داستان اشعث تمام شود ولی چون وقت گذشته بقیه‌اش برای جلسه آینده.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

۱-سوره بقره (۲)، آیات ۲ تا ۵.

۲-سوره بقره (۲)، آیات ۶ و ۷.

۳-سوره بقره (۲)، آیات ۸ تا ۲۰.

## ﴿ درس ۶۴ ﴾

### خطبه ۱۹

(قسمت دوّم)

کلام سید رضی در مورد خیانت اشعث به قومش، وردّ آن  
خطر منافقین و آسیب ناپذیری انقلاب

### خطبه ۲۰

مردن و مشاهده حقایق  
سختی عذاب خدا بعد از مرگ  
مرگ سرنوشت حتمی همه انسانها  
تمامیت حجّت خدا بر همه  
توصیه‌ای به برادران پاسدار  
ابتدای خطبه بیستم به نقل کلینی در کافی  
لزوم اطاعت از پیشوایان  
توصیه‌ای به برادران و خواهران



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۹ - قسمت دوم »

« وَإِنَّ أَمْرًا دَلَّ عَلَى قَوْمِهِ السَّيْفَ، وَسَاقَ إِلَيْهِمُ الْحَتْفَ، لَحْرِيٌّ أَنْ يَمُوتَهُ الْأَقْرَبُ، وَلَا يَأْمَنُهُ الْأَبْعَدُ »

قال السيد الشريف: يُريدُ عليه السلام أَنَّهُ أُسِرَ فِي الْكُفْرِ مَرَّةً وَفِي الْإِسْلَامِ مَرَّةً، وَأَمَّا قَوْلُهُ عليه السلام: «دَلَّ عَلَى قَوْمِهِ السَّيْفَ» فَأَرَادَ بِهِ حَدِيثًا كَانَ لِلْأَشْعَثِ مَعَ خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ بِالْيَمَامَةِ، عَرَّفَ فِيهِ قَوْمَهُ وَمَكَرَ بِهِمْ حَتَّى أَوْقَعَ بِهِمْ خَالِدٌ، وَكَانَ قَوْمُهُ بَعْدَ ذَلِكَ يُسَمُّونَهُ «عَرَفَ النَّارِ» وَهُوَ اسْمٌ لِلْغَادِرِ عِنْدَهُمْ.

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، در جلسه گذشته خطبه نوزدهم و داستان اشعث مطرح بود، به اینجا رسیدیم که حضرت می فرماید:

« وَإِنَّ أَمْرًا دَلَّ عَلَى قَوْمِهِ السَّيْفَ، وَسَاقَ إِلَيْهِمُ الْحَتْفَ، لَحْرِيٌّ أَنْ يَمُوتَهُ الْأَقْرَبُ، وَلَا يَأْمَنُهُ الْأَبْعَدُ »

(همانا مردی که راهنمایی کند بر قوم خود شمشیر را، و سوق دهد به طرف آنان مرگ را، سزاوار است که نزدیک ترین افراد به او او را مبعوض دارد، و دورترین افراد به او اعتماد نکنند.)

در اینجا حضرت اشاره دارند به داستانی که در جلسه قبل ذکر کردیم، یعنی خیانتی که اشعث به قوم خود کرد و درهای قلعه را به روی ارتش ابوبکر باز کرد و

در نتیجه هشتصد نفر از قبیله‌اش به دست ارتش ابوبکر کشته شدند، چون مرتد شده بودند.

### کلام سیّد رضی در مورد خیانت اشعث به قومش، و ردّ آن

«قال السّیدُ الشّریفُ: یُریدُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ أُسِرَ فِي الْكُفْرِ مَرَّةً وَ فِي الْإِسْلَامِ مَرَّةً»

(سیّد رضی می‌فرماید: منظور حضرت این است که اشعث یک مرتبه در حال کفر و یک مرتبه

در حال اسلام اسیر شده است.)

«وَأَمَّا قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «دَلَّ عَلَى قَوْمِهِ السَّيْفَ» فَأَرَادَ بِهِ حَدِيثًا كَانَ لِلْأَشْعَثِ مَعَ خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ بِالْإِمَامَةِ، عَرَّفَ فِيهِ قَوْمَهُ وَ مَكَرَ بِهِمْ حَتَّى أَوْقَعَ بِهِمْ خَالِدٌ، وَ كَانَ قَوْمُهُ بَعْدَ ذَلِكَ يُسَمُّونَهُ «عُرْفَ النَّارِ» وَ هُوَ اسْمٌ لِلْغَادِرِ عِنْدَهُمْ»

(اما این که حضرت فرمود: راهنمایی کرد بر قومش شمشیر را، مقصود داستانی است که اشعث

در یمامه با خالد بن ولید داشته که در آن جریان قوم خود را فریب داد و در حق آنان مکر کرد، تا این که خالد بن ولید آنها را کشت، و قومش بعد از آن به اشعث می‌گفتند «عُرف النار» یعنی یال آتش، و نزد آن قوم این اسم کسی بود که مردم را فریب می‌دهد.)

آنچه را مرحوم سیّد رضی در مورد درگیری اشعث و قومش با خالد بن ولید می‌فرماید ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: ما در جایی نیافتیم،<sup>(۱)</sup> و مورّخین هم برخوردش را با لشکر ابوبکر حکایت کرده‌اند، و ما در جلسه گذشته مفصّل بیان کردیم.

### خطر منافقین و آسیب ناپذیری انقلاب

به هر حال اشعث از سران منافقین بوده. من در جلسه گذشته عرض کردم

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۹۶.

که ضرر منافقین از ضرر کفار به مراتب زیادتر است، دشمنی کافر روشن است، و انسان در مقابلش جبهه می‌گیرد و احتیاط می‌کند، اما منافق در داخل از امکانات ملت سوء استفاده می‌کند؛ و ضربه‌ای که انقلاب و مردم از منافقین می‌خورند سنگین‌تر از ضربه‌ای است که از جنگ صدام می‌خورند. این که انقلاب ما بحمدالله سالم مانده، چون ریشه مردمی دارد و خلاصه انقلاب سی و شش میلیونی است، و مربوط به اشخاص خاصی نیست. اگر این انقلاب از دل مردم سرچشمه نگرفته بود تا حالا شکست خورده بود، و منافقین هم بدانند که نمی‌توانند این انقلاب را شکست بدهند، و ضرر را از هر کجا برگردانند نفع است، به نفع آنهاست که برگردند و به اسلام و این کشور خدمت کنند و بیش از این ضربه نزنند که هم دنیا و هم آخرتشان را از بین می‌برند، عار نداشته باشند؛ انسان وقتی فهمید در راه باطل می‌رود باید بگوید اشتباه کردم و برگردد، برگردید و توبه کنید ملت پذیرای شما هستند.

### « خطبه ۲۰ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«فَأَنَّكُمْ لَوْ عَايَنْتُمْ مَا قَدْ عَايَنَ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ لَجَزِعْتُمْ وَ وَهَلْتُمْ وَ سَمِعْتُمْ وَ أَطَعْتُمْ، وَ لَكِنْ مَحْجُوبٌ عَنْكُمْ مَا قَدْ عَايَنُوا، وَ قَرِيبٌ مَا يُطْرَحُ الْحِجَابُ، وَ لَقَدْ بُصِّرْتُمْ إِنْ أَبْصَرْتُمْ، وَ أَسْمِعْتُمْ إِنْ سَمِعْتُمْ، وَ هُدَيْتُمْ إِنْ اهْتَدَيْتُمْ، بِحَقِّ أَقْوَالِكُمْ، لَقَدْ جَاهَرْتُمْ الْعَبْرَ، وَ زَجَرْتُمْ بِمَا فِيهِ مُرْدَجَرٌ، وَ مَا يُبْلَغُ عَنِ اللَّهِ بَعْدَ رُسُلِ السَّمَاءِ إِلَّا الْبَشَرُ»

و اما شرح خطبه بیستم:

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَإِنَّكُمْ لَوْ عَايَنْتُمْ مَا قَدْ عَايَنَ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ لَجَزِعْتُمْ وَوَهَلْتُمْ وَ سَمِعْتُمْ وَ أَطَعْتُمْ»

(و از فرمایشات آن حضرت است که فرمود: اگر مشاهده می‌کردید آنچه را مردگانان مشاهده کردند جزع و فریاد می‌کردید و حق را شنیده و از آن پیروی می‌کردید.)

«عاین» از باب مفاعله و از ماده «عین» است، یعنی با چشم خود مشاهده می‌کردید.

### مردن و مشاهده حقایق

حضرت مردم را متوجه مرگ و قیامت می‌کند، می‌فرماید: این که شما خودسری می‌کنید و از دستورات خداوند تخلف می‌کنید، برای این است که مرگ و عواقب مرگ را مشاهده نکرده‌اید. انسان تا در دنیا غافل است، وقتی از دنیا رفت متنبه می‌شود «النَّاسُ نِيَامٌ، إِذَا مَاتُوا انْتَبَهَوْا»<sup>(۱)</sup> مردم در خوابند، وقتی مردند بیدار می‌شوند؛ خداوند می‌فرماید: «فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ»<sup>(۲)</sup> پرده را از روی چشم تو - چشم باطن - برداشتیم، چشم تو در این روز - روز قیامت - تیزبین است.

ما از آخرت خیر نداریم، وقتی آخرت را دیدیم حسرت می‌خوریم که چه کارهایی می‌توانستیم به نفع آخرتمان انجام دهیم و انجام ندادیم، چه امکاناتی داشتیم و از آن استفاده نکردیم. خداوند در قرآن می‌فرماید:

«وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ»<sup>(۳)</sup> ای پیامبر اگر ببینی وقتی که گنهکاران سرشان را به زیر

۱- بحار الأنوار، ج ۴، ص ۴۳؛ وج ۵۰، ص ۱۳۴.

۲- سوره ق (۵۰)، آیه ۲۲.

۳- سوره سجده (۳۲)، آیه ۱۲.

انداخته‌اند نزد پروردگارشان و می‌گویند خدایا ما دیدیم نادیدنی‌ها را و شنیدیم، ما را برگردان اعمال صالح انجام می‌دهیم ما یقین پیدا کردیم به آنچه پیغمبران می‌گفتند، این حکایت حال گنهکاران است در روز قیامت.

«وَلَكِنَّ مَخْجُوبٌ عَنْكُمْ مَا قَدْ عَايَنُوا»

(لکن پوشیده شده از شما آنچه را مردگان مشاهده می‌کنند.)

از خداوند می‌خواهیم عاقبت همه ما را ختم به خیر کند و از عذاب آخرت نجاتمان دهد.

### سختی عذاب خدا بعد از مرگ

عذاب خدا به قدری مشکل است که حضرت علی بن الحسین امام زین‌العابدین در دعای ابو حمزه می‌فرماید: «فَمَالِي لَا أَبْكِي، أَبْكِي لِخُرُوجِ نَفْسِي، أَبْكِي لِظُلْمَةِ قَبْرِي، أَبْكِي لِضَيْقِ لَحْدِي، أَبْكِي لِسُؤَالِ مُنْكَرٍ وَ نَكِيرٍ إِيَّايَ، أَبْكِي لِخُرُوجِي مِنْ قَبْرِي عُرْيَانًا ذَلِيلًا حَامِلًا ثِقْلِي عَلَى ظَهْرِي، أَنْظُرُ مَرَّةً عَنِ يَمِينِي وَ أُخْرَى عَنِ شِمَالِي إِذِ الْخَلَائِقُ فِي شَأْنٍ غَيْرِ شَأْنِي»<sup>(۱)</sup> خدایا چرا نگریم، گریه می‌کنم برای خارج شدن جانم، گریه می‌کنم برای تاریکی قبرم، گریه می‌کنم برای تنگی لحدم، گریه می‌کنم برای سؤال نکیر و منکر از من - که از خرد و درشت اعمال و اقوال ما سؤال می‌کنند - گریه می‌کنم برای روزی که عریان و ذلیل از قبر خارج می‌شوم در حالی که بارگناهم را بر پشت دارم، گاهی به طرف راست خود می‌نگرم گاهی به طرف چپ خود، می‌بینم مردم به کاری غیر از کار من مشغول هستند، همه به فکر خودشان هستند، روز قیامت روز وانفاس است.

۱- مصباح‌المتجهّد، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۵۹۱.



## مرگ سرنوشت حتمی همه انسانها

«وَقَرِيبٌ مَا يُطْرَحُ الْحِجَابُ»

(و نزدیک است که حجاب دور انداخته شود.)

حضرت می‌فرمایند با برداشته شدن حجاب شما هم مشاهده می‌کنید آنچه را مردگان می‌بینند. ما غافلیم از این که مردن برای همه هست، در حالی که مرگ سرنوشت همه انسانهاست. پرده‌ها کنار رفته حقایق پشت پرده روشن می‌شود.

می‌گویند گنجشکهای زیادی روی درختی جمع شده بودند و سر و صدا می‌کردند، آدمی به گنجشکها گفت هیشت<sup>(۱)</sup>، گنجشکها نگاهی به هم کردند و از یکدیگر سؤال کردند هیشت کیست؟ این آقا چند مرتبه گفت هیشت، گنجشکها نگاه به هم می‌کردند و باز از یکدیگر می‌پرسیدند کدام از ما هیشت است؟ تا آن شخص با تفنگ چند گنجشک را زد؛ گفتند معلوم شد هیشت این چندتا گنجشک بوده‌اند! بالاخره آن قدر گنجشک زد تا همه تمام شدند و معلوم شد همه هیشت هستند؛ حالا ما هم هیشت هستیم اما غافلیم و نمی‌دانیم. عزرائیل سراغ همه می‌آید، سراغ حضرت سلیمان عليه السلام رفت، سراغ پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم هم رفت؛ خداوند در قرآن خطاب به پیغمبر اکرم صلى الله عليه وآله وسلم می‌فرماید: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ»<sup>(۲)</sup> تو خواهی مرد و دیگران هم می‌میرند؛ مرگ پیر و جوان ندارد، انسان باید همیشه مهیای مرگ و قیامت باشد.

۱- کلمه «هیشت» کلمه‌ای است که برای تار و مار کردن گنجشکها به کار می‌رود.

۲- سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۰.

### تمامیت حجت خدا بر همه

«وَلَقَدْ بَصَّرْتُمُ إِنَّا أَبْصَرْتُمْ، وَ أَسْمِعْتُمُ إِنَّا سَمِعْتُمْ، وَ هَدَيْتُمُ إِنَّا اهْتَدَيْتُمْ»

(شما را بینا کرده‌اند اگر چشمتان را باز کنید، و به شما شنونده و گفته‌اند اگر بشنوید، و هدایت و

راهنمایی شده‌اید اگر قابل هدایت باشید.)

صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، این همه کتابهای آسمانی، همه می‌گویند قیامت هست، حساب و کتاب هست، این همه ائمه و علما می‌گویند کوچکترین اعمال و اقوال و گفتار و کردار بازخواست دارد؛ اینها همه بینایی و گفتار و هدایت برای ماست.

قرآن می‌فرماید: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ، وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»<sup>(۱)</sup> هر کس که به اندازه سنگینی یک ذره عمل خیری انجام دهد آن را می‌بیند، و اگر به اندازه سنگینی یک ذره عمل شری هم انجام دهد آن را می‌بیند؛ و در جای دیگر می‌فرماید: «مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ»<sup>(۲)</sup> انسان هیچ سخنی نمی‌گوید مگر این که برای ثبت و ضبط آن ملائکه‌الله مراقب و مهیا هستند.

انسان طبعاً به احتمال خطر ترتیب اثر می‌دهد، اگر بگویند فلان مسیر خطرناک است، مثلاً درنده‌ای در کمین است، از آن مسیر نمی‌رود هر چند هم بسیار عجله داشته باشد، خطر بزرگ پیش عقلاً احتمالش هم منجز است؛ یعنی اگر با وجود احتمال کسی خودش را به خطر انداخت او را مذمت می‌کنند. این همه هشدار و گفتار و نصایح از طرف خدا و پیامبران و ائمه و علما در مورد قیامت و حساب و کتاب برای ما بیان شده، راه عقلانی آن است که لااقل احتمال درست بودنش را بدهیم، احتیاط کنیم و مطابق گفته آنان عمل کنیم.

۲-سوره ق (۵۰)، آیه ۱۸.

۱-سوره زلزله (۹۹)، آیات ۷ و ۸.

حضرت علی مجسمه تقوی، علم و عدالت بهترین وسیله بینایی برای مردم بود، با این حال افرادی مثل اشعث بودند که آگاه نشدند و آن همه خیانت کردند.

### توصیه‌ای به برادران پاسدار

در اینجا به برادران پاسدار و مأمورین توصیه می‌کنم که مواظب باشید توی گوش کسی نزنید، حرف بدی به کسی نزنید، بر فرض کسی مجرم باشد، خائن باشد، خائن را دادگاه عدالت باید محاکمه کند، و مطابق اسلام حکم صادر کند؛ اگر مأمور بازداشت کسی شدید، مواظب باشید به او توهین نکنید، او را کتک نزنید، کوچکترین عمل ما در قیامت مورد حساب قرار می‌گیرد، مردم با دیدن روش شما باید به اسلام اقبال کنند و علاقه‌مند به اسلام شوند، نه این که رفتار شما برای آنها یادآور پاسبانهای رژیم سابق باشد، کار شما بسیار حساس و ظریف است بنابراین مواظب باشید.

«يَحَقُّ أَقُولُ لَكُمْ، لَقَدْ جَاهَرْتُكُمْ الْعَبْرُ»

(به حق با شما سخن می‌گویم، وسایل عبرت و بیداری علناً با شما صحبت می‌کنند.)

این قبرستانها، تاریخ پادشاهان، طواغیت و گردنکشان، علما و بزرگان، همه، هم خوبها و هم بدها، حوادثی که هر روز اتفاق می‌افتد و ما با چشمان خود می‌بینیم، همه وسیله بیداری و عبرت ما هستند، اینها با ما علناً سخن می‌گویند.

«وَ زَجْرْتُمْ بِمَا فِيهِ مُزْدَجْرٌ»

(ونسبت به کارهای زشت نهی شده‌اید.)

«زجر» به معنای بازداشتن است، «مزدجر» اصلش «مزتجر» بوده، از باب افتعال، در باب افتعال اگر فاء‌الفعل «ز» باشد «ت» افتعال قلب به «د» می‌شود.

حضرت می‌فرماید: تا آن اندازه که کافی باشد برای بازداشتن شما از کارهای

زشت، از طرف خدا تذکر داده شده، و شما را از طغیان و سرکشی و شیطنت باز داشته‌اند.

«وَمَا يُبْلَغُ عَنِ اللَّهِ بَعْدَ رُسُلِ السَّمَاءِ إِلَّا الْبَشَرُ»

(بعد از رسولان آسمانی - ملائکه - کسی تبلیغ حکم خدا نمی‌کند مگر بشر.)

کسانی که لیاقت و استعداد دریافت وحی را داشته باشند، و در اثر استعداد ذاتی و کمال ذاتی قدرت پذیرش وحی را داشته باشند، ملائکه‌الله با آنها تماس می‌گیرند و آنها هم با ما تماس می‌گیرند؛ این گونه نیست که برای هر یک از افراد بشر ملکی از آسمان بیاید. فقط وحی خدا بر بشری نازل می‌شود که به آن مقامی رسیده باشد که بتواند وحی خدا را دریافت کند. پیغمبر اکرم هم یک بشر بود. در قرآن می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾<sup>(۱)</sup> ای پیامبر بگو من هم بشری هستم مثل شما که بر من وحی می‌شود. بنابراین احکام خدا توسط بشر به ما ابلاغ می‌شود، جبرئیل برای پیغمبر می‌گوید، و پیغمبر و اوصیا برای مردم، و در زمان ما هم علما و مجتهدین عادل آگاه که احکام خدا را استنباط کرده باشند برای ما می‌گویند.

### ابتدای خطبه بیستم به نقل کلینی در کافی

تا اینجا خطبه بیستم که در نهج البلاغه آمده تمام شد، اما به نظر می‌آید که این خطبه آغازی هم داشته که سید رضی رحمته الله در اینجا ذکر نکرده است. رسم سید رضی در نهج البلاغه این بوده که قسمت‌هایی از یک خطبه را که به نظرش از نظر فصاحت و بلاغت جالب بوده ذکر می‌کرده، در این خطبه از کلمه «فَإِنَّكُمْ» استفاده می‌شود که خطبه صدری هم داشته که مرحوم سید رضی ذکر نکرده‌اند، اما مرحوم کلینی که قبل

۱-سوره کف (۱۸)، آیه ۱۱۰.

از سید رضی بوده حدیثی را در اصول کافی<sup>(۱)</sup> نقل کرده که ذیل آن با این خطبه بیستم هماهنگی دارد، البته یک اختلاف جزئی عبارتی دارد، و چون صدرش جالب است من برای خواهران و برادران می‌خوانم.

«قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَخْتَانُوا وَلَا تَكُفُّوا، وَلَا تَعُشُوا هُدَاتِكُمْ، وَلَا تُجَهِّلُوا أُمَّتَكُمْ» (به حکام و الیان خود خیانت نکنید، با راهنمایان خود غش نداشته باشید، به امامان و پیشوایان خود نسبت جهل ندهید).

«ولاء» جمع «والی» است، «هداة» جمع «هادی»، و «أُمَّة» جمع «امام» است.

### لزوم اطاعت از پیشوایان

اگر رهبر و فرمانده دستوری داد باید همه مطیع باشند، اگر بنا باشد هر کسی طبق سلیقه خود عمل کند نتیجه آن هرج و مرج خواهد بود، مثلاً اگر فرمانده ارتش دستوری بدهد، بعد هر کسی بخواهد طبق نظر خودش عمل کند کاری از پیش نمی‌رود و هرج و مرج می‌شود، و در نتیجه دشمن مسلط می‌شود، البته قبل از دستور و فرمان باید مشورت و اظهار نظر باشد تا طرح پخته‌تر شود.

«وَلَا تَصَدَّعُوا عَنْ حَبْلِكُمْ فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ»

(از ریسمانی که بین شما هست - حبل الله - جدا نشوید که ضعیف می‌شوید و بادتان می‌رود.)

دیگر باد به پرچمتان نمی‌خورد؛ قرآن می‌فرماید: ﴿وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ﴾<sup>(۲)</sup> با همدیگر نزاع نکنید - بکش بکش نداشته باشید - که ضعیف می‌شوید و بادتان می‌رود و دیگر باد به پرچمتان نمی‌خورد. این جمله کنایه از قدرت و شوکت است؛ یعنی شکوهتان از دست می‌رود.

۱- الکافی، ج ۱، ص ۴۰۵، حدیث ۳.

۲- سوره انفال (۸)، آیه ۴۶.

«وَعَلَىٰ هَذَا فَلْيُكُنْ تَأْسِيسُ أُمُورِكُمْ، وَالزَّمُوا هَذِهِ الطَّرِيقَةَ»

(و برای این اساس که من گفتم- هماهنگ با رهبرتان و اتحاد با همدیگر- اساس کارتان باشد، و ملازم این طریقه و روش باشید.)

از امامان و هادیان اطاعت کنید، البتّه این به معنای این نیست که مشورت نباشد، خداوند به عدد مغزها فکر قرار داده، لذا به پیغمبر اکرم می‌فرماید: «و شاورهم فی الأمرِ فإذا عَزَمْتَ فتوکل علی الله»<sup>(۱)</sup> ای پیغمبر با مردم مشورت کن، پس وقتی تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن.

### توصیه‌ای به برادران و خواهران

من به همه برادران و خواهران توصیه می‌کنم که در هر کاری هستید و می‌خواهید انجام دهید عاقبت آن را و قیامت و حساب و کتاب را در نظر داشته باشید، اگر دیدید کاری به نفع اسلام است انجام دهید. حتی کوچکترین سخنی که می‌خواهید بگویید، اگر دیدید غیبت مردم است و به انقلاب و به وحدت کلمه مردم ضربه می‌زند مبادا این حرف را بزنید، ضربه زبان بسا از ضربه شمشیر سخت‌تر است. شاعر می‌گوید:

«جراحاتُ السِّنَانِ لَهَا التِّيَامُ      و لا يَلْتَامُ ما جَرَحَ اللِّسَانُ»<sup>(۲)</sup>

جراحات و زخمهای سرنیزه را التیامی هست و خوب می‌شود، اما زخمی که زبان می‌زند التیام نمی‌پذیرد. اگر با زبانت دل مسلمانی را شکستی این دیگر التیام‌بردار نیست. البتّه امر به معروف و نهی از منکر به جای خود واجب است حتی نسبت به حکام و سردمداران.

والسّلام علیکم ورحمة الله و برکاته

۱-سورة آل عمران (۳)، آیه ۱۵۹.

۲- اللطائف و الظرائف، ص ۱۰۴ و ۱۶۷.



## ﴿ درس ۶۵ ﴾

### خطبه ۲۱

منتهای سیر انسان

زمان، بُعد چهارم موجودات مادی

استفاده صحیح از مال دنیا

مقام دنیا یک مسئولیت سنگین

سیره عملی سلمان فارسی در مدائن

دو حدیث درباره سبک باران

جمع بین بی‌علاقه بودن به دنیا و مسئولیت‌پذیری

خیانت منافقین در فاصله انداختن بین مردم و مسئولین

همزمانی قیامت و روز حساب همه خلائق

بیان سید رضی در مورد کلام حضرت





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۲۱ »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«فَإِنَّ الْغَايَةَ أَمَامَكُمْ، وَإِنَّ وِرَاءَكُمْ السَّاعَةَ تَحْدُوكُمْ، تَخَفَّفُوا تَلَحُّقُوا، فَإِنَّمَا يُنْتَظَرُ بِأَوْلِكُمْ آخِرُكُمْ»

قال الشريف: أقول: إنَّ هذا الكلامَ لو وُزِنَ، بعدَ كلامِ اللهِ سبحانه و بعدَ كلامِ رسولِ اللهِ ﷺ، بِكُلِّ كَلامٍ لَمالَ بِهِ راجِحاً، و بَرَزَ عَلَيْهِ سابقاً. فَأَمَّا قَوْلُهُ ﷺ: «تَخَفَّفُوا تَلَحُّقُوا» فَمَا سُمِعَ كَلامٌ أَقلُّ مِنْهُ مَسْموعاً و لا أَكثَرُ [مِنْهُ] مَحْصولاً و ما أَبْعَدَ غَوَرِها مِنْ كَلِمَةٍ! و أَنْعَمَ نُطْفَتِها مِنْ حِكْمَةٍ! و قَدْ نَبَّهنا فِي كِتابِ «الْخِصائِصِ» عَلَي عِظَمِ قَدْرِها و شَرَفِ جَوْهَرِها.

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، امروز توضیح خطبه بیست و یکم مطرح است که چند جمله بیشتر نیست.

«وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ ﷺ»

(از خطبه‌های حضرت علی ﷺ است.)

از این که در اوّل خطبه «فإن» هست معلوم می‌شود که این جمله مربوط به جمله‌های دیگری بوده؛ چون «ف» برای تفریع است و بر مطلبی قبل از این تفریع می‌کند، و ظاهر نهج البلاغه این است که این خطبه مستقلی است و ربطی به خطبه

قبلی ندارد و ادامه آن خطبه نیست؛ اما مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله خوئی در شرح نهج البلاغه<sup>(۱)</sup> از بحار الأنوار نقل می‌کند، که بحار از کتاب مطالب السؤل محمد بن طلحة کلامی از حضرت علی نقل می‌کند، که این جمله وارد در خطبه بیست و یکم را در ادامه عبارت همان خطبه بیستم ذکر کرده است.<sup>(۲)</sup> به هر حال چه این کلام حضرت ادامه خطبه قبلی باشد چه نباشد، معلوم می‌شود قبل از این مطالبی بوده است و خطبه بیست و یکم جزء خطبه‌ای بوده که در ادامه آن حضرت این مطالب را فرموده، و نمی‌شود این جملات تمام یک خطبه باشد.

### منتهای سیر انسان

«فَإِنَّ الْغَايَةَ أَمَامَكُمْ»

(به‌درستی که هدف و نهایت وجود شما جلوی شماست.)

«غایت» منتهای سیر را می‌گویند، در این دنیا ما در حال سیر هستیم خودمان توجه نداریم، اول نطفه بوده‌ایم، بعد علقه شده‌ایم، بعد مضغه شده‌ایم، بعد انسان کامل به دنیا آمده‌ایم و در حال حرکت طبیعی هستیم تا روزی که میوه بدن ما که همان جان است برسد و از این بدن جدا شود، همان گونه که میوه درخت سیب اول شکوفه است کم‌کم سیب می‌شود و همین‌طور بزرگ می‌شود، وقتی که رسید از درخت جدا می‌شود، خواه سیب شیرین و خوبی باشد و خواه سیب آفت‌زده متعفن. به هر حال ما در حال سیر هستیم و هدفی در جلوی ما هست که به طرف آن سیر می‌کنیم؛ وقتی از درخت بدن جدا شدیم وارد عالم برزخ می‌شویم، اولین دروازه آخرت مرگ است و به واسطه مرگ وارد عالم برزخ می‌شویم، مرگ فنا نیست، بلکه رسیدن میوه بدن یعنی جان است، مرگ جدا شدن میوه بدن از بدن است. غایت حرکت و سیر را ممکن است

۱- منهای البراعة، ج ۳، ص ۳۰۱.

۲- بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۳، حدیث ۵۱.

بگوییم مرگ است، و ممکن هم هست بگوییم بهشت و جهنم است، و ممکن است از اینها بالاتر، بگوییم وصول الی الله است، نقل شده که خدای تبارک و تعالی فرمود: «يَا بَنَ آدَمَ خَلَقْتُ الْاَشْيَاءَ لِاَجْلِكَ، وَ خَلَقْتُكَ لِاَجْلِي»<sup>(۱)</sup> ای پسر آدم من موجودات را برای تو خلق کردم و تو را برای خودم؛ بنابراین ما همه سیر الی الله می‌کنیم، از پست‌ترین عالم که عالم ناسوت و طبیعت است سیر می‌کنیم؛ از عالم ماده به عالم برزخ و از عالم برزخ به عالم عقلانی، و بسا به مرحله فناء فی الله می‌رسیم.

ما همه سیر الی الله داریم «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»<sup>(۲)</sup> همه از خدا شروع شده‌ایم و به سوی او بازگشت می‌کنیم؛ مفسرین گفته‌اند مراد غایت در این آیه مرگ است،<sup>(۳)</sup> به هر حال ممکن است غایت وصول الی الله باشد، همه واصل می‌شوند - منتها برخی به رحمت الهی و برخی به غضب الهی - عده‌ای واصل الی الله می‌شوند و عده‌ای هم منحرف می‌شوند و به هدف نمی‌رسند، شیاطین آنها را به راههای انحرافی می‌اندازند، اما بالاخره هدف در جلوی ما هست و ما خلق شده‌ایم تا سیر الی الله کنیم.

### زمان، بُعد چهارم موجودات مادی

«وَإِنَّ وَّرَاءَكُمْ السَّاعَةَ تَحْدُوكُمْ»

(و به درستی که ساعت از پشت سر، شما را به جلو می‌راند.)

وقتی بخواهند شتر را راه ببرند یک نفر از جلو افسار شتر را می‌کشد و به طرف مقصد می‌برد و یکی هم از پشت سر او را می‌راند و برای او حُدی می‌خواند، «حُدی» آواز مخصوصی است که برای شتر می‌خوانند و در آن خیلی اثر می‌کند و راه را به سرعت طی می‌کند. موسیقی چیزی است که همه به آن علاقه دارند و در روحیه همه حتی در حیوانات اثر می‌کند.

۱- فتوحات مکیه، ابن عربی، ج ۱، ص ۲۹۵. ۲- سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۶.

۳- مجمع البیان، ج ۱، ص ۲۳۸.

در حقیقت حضرت می‌فرماید: ما یک غایت و هدفی داریم که ما را به طرف خودش می‌کشد، و ساعتی که ما را به طرف مرگ می‌راند؛ منظور از ساعت ساعات عمر است و این بهترین معنایی است که اینجا برای ساعت کرده‌اند، این در صورتی است که مراد از غایت مرگ یا قیامت باشد.

گرچه ساعات شبانه‌روز پشت سر ما نیست اما با ماست، زمان چیز جدایی از ما نیست. مرحوم صدرالمتألهین در اسفار می‌گوید: <sup>(۱)</sup> موجودات مادی دو سنخ بُعد دارند، بُعد مکانی و بُعد زمانی؛ بُعد مکانی که همین طول و عرض و عمق باشد و به آن کم ذاتی می‌گویند، این داخل وجود موجودات مادی است، بُعد زمانی بُعد چهارم موجودات مادی است، زمان نحوه وجودی موجودات مادی است، وجود موجودات مادی وجود تدرّجی است، وجود تدرّجی یعنی حرکت، و حرکت با زمان همدوش و هماهنگ است، زمان مترّج حرکت است، مثلاً انسان غیر از آن که راه می‌رود ذاتش هم حرکت دارد، و مقدار حرکت اسمش زمان است. و بالاخره ماده و حرکت و زمان هماهنگ می‌باشند.

بنابراین ساعات شبانه‌روز جدای از ذات ما نیستند، در درون ذات ما می‌باشند. حضرت علی علیه السلام ساعات عمر را تشبیه به راننده شتری کرده که از پشت سر شتر را می‌راند و برای او حُدی می‌خواند تا شتر به سرعت حرکت کند؛ ساعات عمر هم گویا پشت سر ما قرار گرفته و ما را به جلو می‌رانند، و حوادثی را که این ساعات عمر برای ما پیش می‌آورند در حقیقت حُدی است که به گوش ما می‌خوانند و باعث می‌شود که ما بیشتر حرکت کنیم.

و ممکن است بگوییم مراد از ساعت در اینجا ساعت مرگ باشد، و این در صورتی است که غایت را بهشت و جهنم یا وصول الی الله بگیریم، آن وقت ساعت مرگ گرچه بعد از ماست ولی مثل این که پشت سر ما قرار گرفته، زیرا مرگ است که ما را

۱- الأسفار الأربعة، ج ۳، ص ۱۴۰.

می‌کشد و به جلو می‌برد، اما این خلاف ظاهر است و بهتر همان است که مراد از ساعت همان ساعات عمر باشد.

به هر حال راه دور و درازی است و کسی بهتر به مقصد می‌رسد که بارش سبک‌تر باشد، لذا حضرت می‌فرماید:

«تَخَفُّوا تُلْحَقُوا»

(بارتان را سبک کنید تا به آنها که جلو رفتند برسید.)

«لحوق» معنایش این است که افرادی که در یک مسیر هستند و تعدادی جلو افتاده‌اند آنان که عقب افتاده‌اند خود را به آنان که در جلو هستند برسانند. «تلحقوا» جزم کلمه به خاطر این است که جواب شرط واقع شده و در اصل «تخففوا، ان تخففوا تلحقوا» بوده است، سبک‌بار شوید که اگر سبک‌بار شوید به آنها که جلو رفتند می‌رسید.

پیغمبران و مردان خدا این راه را به سرعت طی کرده‌اند، اگر بخواهیم به آنها برسیم و در وسط راه نمانیم، در جهنم نیفتیم، باید بارمان سبک باشد، بارتان را سبک کنید تا به آنها که جلو رفتند برسید. داشتن مال و مقام دنیا سعادت نیست، مال و مقام دنیا برای انسان مسئولیت می‌آورد، و گرفتاری انسان را زیاد می‌کند، اگر انسان بتواند از آنها بهره‌برداری صحیح کند برای خودش سعادت کسب کرده است، اما اگر تمام عمر را صرف جمع‌آوری مال دنیا و کسب مقام دنیا کند، و از مال و مقامش به نفع آخرت استفاده نکند، بدبخت خواهد بود.

### استفاده صحیح از مال دنیا

به برادران و خواهرانی که خداوند مال دنیا و موقعیت در جامعه به آنها داده توصیه می‌کنم که تا می‌توانید از موقعیت و مال خودتان به نفع اسلام و ملت استفاده کنید،

ببینید کمبود مردم در چیست، اگر به مدرسه یا بیمارستان یا دانشگاه و هر چیز دیگر احتیاج دارند کمک کنید، امروز کشور اسلامی ایران به سرمایه‌هایی نیاز دارد که از شرّ ابرقدرتهای شرق و غرب نجات پیدا کند، از مال و ثروت خود به نفع ملت استفاده کنید، که بهره واقعی از مال دنیا در همین است. خداوند در قرآن خطاب به قارون می‌فرماید: ﴿وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا﴾<sup>(۱)</sup> بهره خودت را از دنیا فراموش مکن؛ خداوند نمی‌خواهد بفرماید در خوراک و پوشاک از مال خود استفاده کند، او این کار را می‌کرد، بلکه می‌خواهد بفرماید: بهره تو همان چیزی است که برای آخرت می‌فرستی.

برگ سبزی به گور خویش فرست کس نیارد ز پس، تو پیش فرست<sup>(۲)</sup>

خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا تَقْدُمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ﴾<sup>(۳)</sup> آنچه را پیش می‌فرستید برای خودتان از خیرات آن را در نزد خدا می‌یابید.

هرچه مالت را به مصرف مدرسه و بیمارستان و برطرف کردن کمبودهای جامعه برسانی برای تو می‌ماند، اگر کمک کردی و پسر و دختر نیازمندی رازن و شوهر دادی اینها برای تو می‌ماند؛ اما اگر ثروت را روی هم انباشتی و از دنیا رفتی، در قیامت گرفتاری آن را داری و دیگران بهره آن را برده‌اند.

اگر انسان مال دنیا نداشته باشد نباید ناراحت باشد؛ در روایت است در ارتباط با فقر و غنا پیش حضرت امام صادق علیه السلام صحبت شد، حضرت فرمود: مثل شخص فقیر - به شرطی که ایمانش را نفروشد - و غنی، مثل دو کشتی است که یکی از آن دو کشتی خالی و دیگری پر از اجناس تجارتهای باشد، وقتی به گمرک می‌رسند آن کشتی که پر است معطلی بسیار دارد تا اجناس آن مورد بررسی قرار گیرد و اجناس آن را

۲- گلستان سعدی، دیباچه.

۱- سوره قصص (۲۸)، آیه ۷۷.

۳- سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۰.

واری کند که جنس قاچاقی بین آنها نباشد و خلافی مرتکب نشده باشد، و در صورتی که خلافی مرتکب شده باشد نوبت جواب دادن خواهد بود؛ اما کشتی خالی وقتی به گمرک رسید بدون معطلی مأمور گمرک با یک نگاه می‌بیند خالی است می‌گوید بفرما؛ بنابراین اگر خدا به تو مال زیاد نداده ناراحت نشو، اگر به اندازه کفاف به تو بدهد شاکر باش، و مواظب باش دینت را نفروشی.

### مقام دنیا یک مسئولیت سنگین

در اینجا مناسب است حدیثی هم راجع به کسانی که مقام دارند ذکر کنیم. واقعاً وقتی انسان این احادیث را می‌بیند دلش می‌خواهد هیچ شهرتی نداشت، هیچ کس اصلاً او را نمی‌شناخت، و مسئولیتی به دوش آدم نمی‌آمد و انسان راحت بود. البته یک وقت هم هست که انسان مسئولیت پیدا می‌کند و نمی‌تواند از زیر بار مسئولیت فرار کند.

ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه<sup>(۱)</sup> خطبه‌ای را از حضرت علی نقل می‌کند که این خطبه مرا خیلی تکان داد، حضرت در ضمن این خطبه می‌فرماید: «وَقَدْ عَلِمَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ أَنِّي كُنْتُ كَارِهَاً لِلْحُكُومَةِ، بَيْنَ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ ﷺ، وَ لَقَدْ سَمِعْتُهُ يَقُولُ: مَا مِنْ وَالٍ يَلِي شَيْئاً مِنْ أَمْرِ أُمَّتِي إِلَّا أُتِيَ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعْلُولَةً يَدَاهُ إِلَى عُنُقِهِ عَلَي رُؤُوسِ الْخَلَائِقِ، ثُمَّ يُنْشَرُ كِتَابُهُ، فَإِنْ كَانَ عَادِلًا نَجَا، وَإِنْ كَانَ جَائِراً هَوِيَ»<sup>(۲)</sup> خدا می‌داند که من کراهِت داشتم از حکومت در اُمت محمد ﷺ، و به تحقیق از پیغمبر اکرم ﷺ شنیدم که می‌فرمود: هر والی که کاری از کارهای اُمت من به عهده‌اش باشد روز قیامت آورده می‌شود در حالی که دستهایش به گردنش بسته است، پس نامه عملش باز می‌شود، اگر عادل بوده نجات می‌یابد، و اگر ظالم بوده در جهنم سقوط می‌کند.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۳۰۹ و ۳۱۰. ۲- الجمل، ص ۲۶۷.



انسان وقتی این گونه احادیث را می‌بیند واقعاً وحشت می‌کند، و هرچه انسان سبک‌بارتر باشد و مال و مقامی نداشته باشد راحت‌تر است. البتّه وقتی مسئولیتی به دوش انسان آمد دیگر نمی‌تواند فرار کند، بار سنگینی است باید تحمل کند و به وظایفش عمل کند.

### سیره عملی سلمان فارسی در مدائن

مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله خوئی در شرح نهج البلاغه<sup>(۱)</sup> داستانی را از سید نعمت‌الله جزائری راجع به سلمان فارسی نقل می‌کند، می‌گوید: سلمان ایرانی بوده و از صحابه پیغمبر، او را به عنوان استاندار مدائن تعیین کرده بودند، مدائن همان تیسفون است که پایتخت ایرانی‌ها بوده و کاخ انوشیروان هم آنجا بوده، خیلی شهر بزرگی بوده اما الآن تقریباً خرابه شده است و قصبه‌ای بیش نیست. وقتی مردم شهر باخبر شدند که استاندار می‌خواهد وارد شهر شود، مردم و در پیشاپیش آنها بزرگان شهر برای استقبال از سلمان آمدند، اتفاقاً به حضرت سلمان برخورد کردند و گفتند: پیرمرد با امیر ما کجا برخوردی؟ چه موقعی وارد شهر می‌شود؟ سلمان فرمود: «وَمَنْ أَمِيرُكُمْ؟» امیر شما کیست؟ «قالوا: الْأَمِيرُ سَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ» گفتند: امیر ما سلمان فارسی صحابی پیغمبر اکرم ﷺ است، ما آمده‌ایم به استقبالش، «فقال: لَا أَعْرِفُ أَمِيرًا وَ أَنَا سَلْمَانٌ وَ لَسْتُ بِأَمِيرٍ» حضرت سلمان فرمود: من امیری نمی‌شناسم اما سلمان من هستم و امیر نیستم، «فَتَرَجَّلُوا لَهُ وَ قَادُوا إِلَيْهِ الْمَرَاقِبَ وَ الْجَنَائِبَ فَقَالَ: إِنَّ جِمَارِي هَذَا خَيْرٌ لِي وَ أَوْفَقُ» از اسبها پیاده شدند و بهترین اسب‌ها را پیش کشیدند، سلمان فرمود همین الاغ برای من مناسب‌تر است؛ حضرت سلمان را به طرف مرکزی که انوشیروان حکومت می‌کرد هدایت کردند، سلمان فرمود: آنجا

۱- منهاج البراعة، ج ۳، ص ۳۰۴ و ۳۰۵.

برای من مناسب نیست، آمد در بازاری که مرکز تجمع مردم بود، در آنجا دکانی بود، سلمان گفت: صاحب این محل را حاضر کنید، وقتی او را حاضر کردند سلمان گفت: این محل را به من اجاره می‌دهی؟ گفت: بلی، سلمان آن محل را اجاره کرد و گفت: همین جا برای من بس است، پوستی داشت زیرش انداخت و آفتابه‌ای داشت که با آن تطهیر و وضو انجام می‌داد، یک عصا هم دستش بود، و گفت: به مردم بگوئید هر کسی با من کار دارد اینجا بیاید، سلمان به کارهای مردم رسیدگی می‌کرد، قضاوت می‌کرد، خلاصه به کار خود مشغول بود تا این که زمانی سیل آمد و شهر را فرا گرفت، تمامی مردم نگران خانه و اموال و اثاثیه خود بودند و داد و فریاد می‌کردند، حضرت سلمان هم اثاثیه اندک خود را برداشت و روی یک بلندی رفت و فرمود: «هَكَذَا يَنْجُوا الْمُخَفُّونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» این گونه سبک‌باران در قیامت نجات پیدا می‌کنند.

### دو حدیث درباره سبک‌باران

دو حدیث هم از نهاییه ابن‌اثیر که کتاب بسیار وزینی است و لغات احادیث را به ترتیب حروف الفبا معنا می‌کند برای شما ذکر کنم:

۱- از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل می‌کند که فرمود: «إِنَّ بَيْنَ أَيْدِينَا عَقَبَةٌ كَوْودٌ لَا يَجُوزُهَا إِلَّا الْمُخِفُّ»<sup>(۱)</sup> در جلوی ما گردنه سختی است که نمی‌تواند از آن عبور کند مگر کسی که سبک‌بار باشد. «عقبه» یعنی گردنه، و «کؤود» هم به معنای سخت است؛ یعنی کسی که می‌خواهد از گردنه عبور کند باید بارش سبک باشد، و در این روایت مراد از گردنه همان گردنه حساب و کتاب است.

۲- و در روایت دیگری پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید: «نَجَا الْمُخَفُّونَ»<sup>(۲)</sup> سبک‌باران رهایی یافتند؛ این فرمایش حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ که می‌فرماید: «تَخَفُّوا تَلْحَقُوا»

۱-النهائية في غريب الحديث، ج ۲، ص ۵۴. ۲-همان.

همان است که مضمونش از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است.

### جمع بین بی‌علاقه بودن به دنیا و مسئولیت‌پذیری

البته این سبک‌بار بودن و بی‌علاقه بودن به مال و مقام دنیا معنایش این نیست که بگویی پس من بروم دنبال عبادت و از کار و فعالیت به دور باشم، کاری که برای رفع نیاز خود انسان و جامعه باشد عبادت است، عبادت ده جزء دارد نه جزء آن تحصیل رزق حلال است. در روایت است که شخصی می‌گوید امام محمد باقر عَلَيْهِ السَّلَام را مشغول کار در کشتزاری دیدم در حالی که عرق از سر و رویش می‌ریخت، گفتم بروم این پیرمرد را نصیحت کنم، به او گفتم پیرمردی از پیرمردهای قریش چرا در این سن از زندگی مشغول کار دنیا هستی؟ اگر در این حال اجلت برسد جواب خدا را چه می‌دهی؟ حضرت فرمود: اگر در این حال مرگ من برسد در حالی است که مشغول اطاعت خدا هستم، خود و عیالم را حفظ می‌کنم.<sup>(۱)</sup> کاری که برای تأمین نیازهای شخصی و برطرف کردن نیاز جامعه باشد عبادت است.

برادران و خواهرانی که قدرت کار تولیدی دارید، قدرت کشاورزی دارید، قدرت کارهای دیگر دارید، ذوق و ابتکار دارید، بیایید کار کنید و قصدتان هم خدمت به جامعه باشد، این خودش عبادت است؛ نگوئید دولت ما را تشویق نمی‌کند، کار شما عبادت است، مگر عبادت را کسی باید تشویق کند! خدا تشویق می‌کند. با همکاری یکدیگر نیاز جامعه را برطرف کنید، شرق و غرب می‌خواهند ما نیازمند آنها باشیم. اقتصاد یکی از شئون زندگی انسان است. این که حضرت می‌فرماید: «سبک‌بار باشید» به معنای این نیست که نباید کار و فعالیت کرد؛ کار بکن، فعالیت بکن، اما جمع نکن؛ آنچه مازاد بر نیاز زندگی خود به دست می‌آوری، در راه خدا و در راه کارهای خیر

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۷، ص ۱۹، باب ۴ از ابواب مقدماتها من کتاب التجارة، حدیث ۱.

مصرف کن؛ آنچه بارانسان را سنگین می‌کند این است که جمع کند و بگذارد و برود، دیگران بهره‌اش را ببرند و او در قیامت حسابش را پس بدهد.

### خیانت منافقین در فاصله انداختن بین مردم و مسئولین

کار عاقلانه آن بود که سلمان فارسی انجام داد، وقتی وارد مدائن شد و او را به دارالاماره راهنمایی کردند فرمود: من به دارالاماره نمی‌روم، در دگه‌ای نشست و به کار مردم رسیدگی کرد. البته آن وقت سلمان فارسی گرفتار منافقین نبود که بخواهند او را ترور کنند، و این مصیبتی است که در این زمان بزرگان ما پیدا کرده‌اند؛ اگر این پیشامدها نشده بود، راه کار همان است که سلمان انجام داد. کسی که نخست وزیر یا وزیر یا استاندار است، باید بیاید در جامعه و از گرفتاریهای مردم اطلاع پیدا کند نه این که مردم نتوانند حرفشان را به او بزنند، اما چه کنیم، این خیانتی است که منافقین به ملت کردند و بین مردم و مسئولین فاصله انداختند. البته از کشته شدن هراسی نیست، بینی و بین الله مسئولیت انسان کمتر می‌شود، اما سبب می‌شود استوانه‌های انقلاب از بین بروند و در نتیجه انسجام جامعه از بین برود و در آن وقت ابرقدرتها نفوذ کنند و حکومت به دست شیاطین بیفتد.

### همزمانی قیامت و روز حساب همه خلائق

«فَإِنَّمَا يُنْتَظَرُ بِأَوْلِيكُمْ آخِرُكُمْ»

(پس اولین شما به انتظار آخرین شما نگاه داشته می‌شود.)

روز قیامت و روز حساب روزی است که سلسله بنی آدم تا آخر همه جمع شوند، آنها که قبلاً رفته‌اند منتظر و معطل می‌مانند تا آخری برسد، به حساب و کتاب آنان که اول رفتند رسیدگی نمی‌شود تا آخری هم برود، خلاصه تا قیامت نشود همه در ترس و وحشت هستند که آخر کار چه خواهد شد.

### بیان سید رضی در مورد کلام حضرت

«قال الشَّريفُ: أقولُ: إنَّ هذا الكلامَ لو وُزنَ، بعدَ كلامِ اللَّهِ سبحانه و بعدَ كلامِ رسولِ اللَّهِ ﷺ بِكُلِّ كلامٍ لَمالَ بِهِ راجِحاً، و برَزَّ عَلَيهِ سابقاً. فَأَمَّا قولُهُ ﷺ: «تَخَفُّوا تَلَحُّقُوا» فَمَا سَمِعَ كَلامَ أَقَلِّ مِنْهُ مَسْموعاً و لا أَكثَرَ [مِنْهُ] مَحصولاً و ما أَبعدَ غورِها مِنْ كَلِمَةٍ! و أَنْعَمَ نَظفَتِها مِنْ حِكْمَةٍ! و قد نَبَّهنا في كتابِ «الخصائصِ» على عِظَمِ قَدْرِها و شَرَفِ جَوْهرِها»

(سید رضی گفت: می‌گویم: این فرمایش حضرت اگر سنجیده شود بعد از کلام خدا و رسول خدا ﷺ با همه کلامها، بر همه آنها رجحان دارد و از همه آنها سبقت می‌گیرد. اما کلام حضرت که فرموده: «تَخَفُّوا تَلَحُّقُوا» کلامی شنیده نشده که لفظش این اندازه کم و معنایش تا این حد زیاد باشد، چقدر این کلمه عمیق است! و چقدر این جمله سیراب کننده و پراز حکمت است! و ما در کتاب الخصائص<sup>(۱)</sup> اشاره کرده‌ایم بر بزرگی قدر این کلمه و شرف جوهر این کلمه.)

«غور» یعنی عمق. «نطفة» یعنی آب خالص که رفع عطش می‌کند. بالاخره خطبه بیست و یکم یک خط بیشتر نبود، و به فرمایش سید رضی بسیار پرمحتوا؛ مخصوصاً این جمله حضرت که فرمود: «تَخَفُّوا تَلَحُّقُوا». اگر ما در زندگیمان همین یک جمله را محور قرار بدهیم سعادت دنیا و آخرتمان را تأمین کرده‌ایم.

والسَّلَامُ عَلَیْکُمْ و رَحْمَةُ اللَّهِ و بَرَکاتُهُ

۱- مرحوم سید رضی کتابی داشته به نام «خصائص الائمة» یعنی ویژگی‌های ائمه، که این کتاب در محاسن کلام حضرت امیرالمؤمنین و فضائل ائمه بوده است، سید بن طاووس هم در کتاب «الطرف» آن را نقل کرده و همچنین علامه مجلسی هم این کتاب را نقل کرده است. تفسیر حقائق التأویل، ص ۸۹، ترجمة المؤلف.

## ﴿ درس ۶۶ ﴾

### خطبہ ۲۲

خونخواہی عثمان بہانہٴ جنگِ جمل  
انگیزہٴ اصلیِ طلحہ و زبیر در برپایی جنگِ جمل  
خونخواہی قاتلانِ عثمان از حضرت علیؑ  
چرا حکم مرتدّ فطری قتل است؟  
دلیلِ سختگیریِ نظامِ اسلامی در مقابلِ منافقین



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۲ »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«أَلَا وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ ذَمَّرَ حِزْبَهُ، وَاسْتَجَلَبَ جَلْبَهُ، لِيَعُودَ الْجَوْرُ إِلَى أَوْطَانِهِ، وَيَرْجِعَ الْبَاطِلُ إِلَى نِصَابِهِ. وَاللَّهِ مَا أَنْكَرُوا عَلَيَّ مُنْكَرًا وَلَا جَعَلُوا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ نِصْفًا؛ وَإِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقًّا هُمْ تَرَكَوهُ وَدَمًا هُمْ سَفَكُوهُ؛ فَلَيْنَ كُنْتُ شَرِيكَهُمْ فِيهِ فَإِنَّ لَهُمْ لَنَصِيبَهُ مِنْهُ، وَلَيْنَ كَانُوا وَلَوْهُ دُونِي فَمَا التَّبِعَةُ إِلَّا عِنْدَهُمْ، وَإِنَّ أَعْظَمَ حُجَّتِهِمْ لَعَلَى أَنْفُسِهِمْ! يَرْتَضِعُونَ أُمَّا قَدْ فَطَمْتُ، وَيُحْيُونَ بَدْعَةً قَدْ أُمِيتَتْ، يَا حَيِّبَةَ الدَّاعِي! مَنْ دَعَا؟ وَالْإِمُّ أُجِيبُ؟ وَإِنِّي لَرَاضٍ بِحُجَّةِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ، وَعَلِمِهِ فِيهِمْ؛ فَإِنْ أَبَوْا أَعْطَيْتُهُمْ حَدَّ السَّيْفِ، وَكَفَى بِهِ شَافِيًا مِنَ الْبَاطِلِ، وَنَاصِرًا لِلْحَقِّ، وَمِنَ الْعَجَبِ بَعْتُهُمْ إِلَيَّ أَنْ أَبْرَزَ لِلطَّعَانِ! وَأَنْ أَصِيرَ لِلْجِلَادِ! هَبَلْتُهُمُ الْهَبُولُ! لَقَدْ كُنْتُ وَمَا أُهَدَّدُ بِالْحَرْبِ، وَلَا أَرْهَبُ بِالضَّرْبِ، وَإِنِّي لَعَلَى يَقِينٍ مِنْ رَبِّي، وَغَيْرِ شُبْهَةٍ مِنْ دِينِي»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، در این جلسه خطبه بیست و دوم مطرح می شود، و احتمال داده می شود که این خطبه با خطبه دهم که قبلاً مطرح شد یکی باشند، زیرا مضمون آنها یکی است؛ و شاید هم حضرت دو دفعه فرموده باشند. در هر صورت هر دو خطبه مربوط به جنگ جمل است.



ابن‌ابی‌الحدید معتزلی در شرح این خطبه، سه خطبه مفصل نقل می‌کند که مضامین آنها قریب به هم هستند و هر سه با این خطبه هماهنگ هستند، مثل این که این خطبه نقل به معنا شده، در بعضی نقل‌ها مفصل و در بعضی مختصر آمده است.

حضرت علی علیه السلام در زمان خلافتشان به سه جنگ مهم گرفتار شدند: یکی جنگ جمل که سردمداران آن طلحه و زبیر و عایشه بودند، جنگ دوم جنگ صفین بود که سردمداران آن معاویه و عمرو عاص بودند، جنگ سوم جنگ با خوارج بود.

من در یکی از درسها<sup>(۱)</sup> گفتم که عده‌ای از خوارج مثل اشعث بن قیس منافق بوده‌اند؛ کسی به من نامه نوشته که شما گفته‌اید که جنگ نهروان با خوارج و منافقین بوده، منظورتان از منافقین چه کسانی بوده است؟ این آقا خیال کرده که من خواسته‌ام بگویم که اینها دو دسته بوده‌اند، نه آنچه من می‌خواستم بگویم این است که بعضی از خوارج مثل اشعث بن قیس منافق هم بوده‌اند، منافقین امروز هم دو دسته‌اند، یک دسته آنهایی که خودشان هم می‌دانند که منافق هستند، و دسته‌ای از آنها بچه‌های ساده‌ای هستند که واقعاً فریب خورده‌اند، اشتباه کرده‌اند که اگر بفهمند برمی‌گردند.

### خونخواهی عثمان بهانه جنگ جمل

به هر حال این خطبه مربوط به جنگ جمل است که به بهانه خونخواهی عثمان، طلحه و زبیر و عایشه علیه حضرت علی علیه السلام به راه انداختند، در صورتی که حضرت علی هیچ دخالتی در قتل عثمان نداشت، بلکه محرکین اصلی علیه عثمان همین عایشه و طلحه بودند. در یکی از سه خطبه‌ای که ابن‌ابی‌الحدید از ابومخنف نقل می‌کند حضرت علی می‌فرماید: «اللَّهُمَّ إِنَّ طَلْحَةَ نَكَثَ بَيْعَتِي، وَالْأَبَّ عَلِيَّ عُثْمَانَ حَتَّى قَتَلَهُ، ثُمَّ عَصَيْتَنِي بِهِ وَرَمَانِي؛ اللَّهُمَّ فَلَا تُمَهِّلْهُ»<sup>(۲)</sup> خدایا طلحه بیعت مرا شکست،

۱- درس ۶۳ و ۶۴.

۲- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۳۰۶.

و مردم را علیه عثمان تحریک کرد تا عثمان را کشتند، سپس کشته شدن عثمان را به من نسبت داد و مرا متهم کرد؛ خدایا او را مهلت نده.

بعد از کشته شدن عثمان مردم در اطراف حضرت علی عَلِيٍّ ازدحام کردند و با آن حضرت بیعت کردند، از جمله کسانی که با حضرت بیعت کردند طلحه و زبیر بودند، که تفصیل آن در خطبه شقشقیه (خطبه سوم) گذشت.

معاویه هم مسأله خونخواهی عثمان را سوژه قرار داده بود، در صورتی که عثمان از معاویه استمداد کرده بود و معاویه با این که نیرو داشت هیچ کمکی به عثمان نکرد، او می خواست که عثمان کشته شود تا بتواند ادعای خلافت کند.

به هر حال طلحه و زبیر عایشه را با خود همراه کردند و مردم بصره را تحریک کردند و جنگ جمل را به راه انداختند، جنگ جمل یک جنگ داخلی بود، جنگ داخلی از جنگ خارجی مشکل تر است؛ در جنگ داخلی مسلمانها با یکدیگر می جنگند و لذا کسانی که رشد و آگاهی عمیقی نداشته باشند نمی دانند کدام طرف حق است که به او کمک کنند، لذا حضرت خطاب به مردم در مورد دسته‌ای که جنگ جمل را به پا کردند می فرماید:

«أَلَا وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ ذَمَّرَ حِزْبَهُ، وَاسْتَجَلَبَ جَلْبَهُ»

(آگاه باشید که شیطان حزب و گروه خودش را برانگیخته و دسته‌های خود را جلب و جمع‌آوری

نموده است.)

«ذَمَّرَ» بدون تشدید و «ذَمَّرَ» با تشدید هر دو صحیح است، در صورت دوم مبالغه‌اش بیشتر است، زیرا «زِيَادَةُ الْمَبْنِيِّ تَدُلُّ عَلَى زِيَادَةِ الْمَعْنَى» زیادی الفاظ دلالت می‌کند بر زیادی معانی. «جَلَبَ» یعنی «مَا يُجَلَّبُ مِنْ بَلَدٍ إِلَى بَلَدٍ» آنچه از شهری به شهر دیگر انتقال داده می‌شود. «جَلَبَ» و «جَلَبَ» هم خوانده‌اند، اما ظاهراً صحیحش همان «جَلَبَ» باشد.

### انگیزه اصلی طلحه و زبیر در برپایی جنگ جمل

حضرت این دسته را نسبت به شیطان می‌دهد، یعنی خلاصه شیطان اینها را وادار کرده که جنگ داخلی درست کنند. طلحه و زبیر می‌خواستند که بیت‌المال در اختیارشان باشد و در حکومت هم شرکت داشته باشند، حضرت علی هم در مقابل در تقسیم بیت‌المال سختگیری می‌کرد، و از این که امور مسلمین را به دست آنها بدهد استنکاف می‌نمود، حضرت علی علیه السلام کسی نبود که با مصلحت‌اندیشی برخلاف حق و واقعیت عمل کند، بلکه مطابق حق عمل می‌نمود؛ لذا طلحه و زبیر مخالف حضرت علی شدند و به همراهی عایشه مردم بصره را تحریک نمودند و جنگ جمل را به راه انداختند. البته معاویه با نامه‌ای آنان را تحریک کرده بود.

«لِيُعَوِّدَ الْجَوْرُ إِلَىٰ أَوْطَانِهِ، وَيَرْجِعَ الْبَاطِلُ إِلَىٰ نِصَابِهِ»

(برای این که ظلم و تعدی به محل‌های خودش برگردد، و باطل به ریشه و اصل خودش

بازگشت کند.)

«اوطان» جمع «وطن» است؛ «نصاب» یعنی اصل و ریشه.

از کلام حضرت استفاده می‌شود که قبل از حضرت علی ظلم و جور بوده است، که الآن اینها می‌خواهند با جنگ جمل آن ظلم و ستم برگردد؛ شیطان می‌بیند حق می‌خواهد حاکم شود لذا نیروهایش را جمع کرده تا حکومت علی را که مظهر عدالت است ساقط کند. مخصوصاً در زمان عثمان شکی نیست که حکومت برخلاف حق بوده است، و شیطان‌هایی را مثل حکم که پیغمبر او را تبعید کرده بود عثمان برگرداند و به پسرش مروان در حکومت، مسئولیت‌هایی داد.<sup>(۱)</sup>

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۹۸ و ۱۹۹؛ در شرح خطبه ۳، در درس‌های قبل بحث شده است.

«وَ اللَّهُ مَا أَنْكَرُوا عَلَيَّ مُنْكَرًا وَ لَا جَعَلُوا بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ نَصْفًا»

(به خدا قسم نمی‌توانند هیچ امر منکری را به من نسبت دهند و انصاف و عدالت را بین من و خودشان حکم قرار ندادند.)

«نصف»، «نصف» و «نصف» هر سه به معنای عدالت و انصاف است.

کسانی که به بهانه خونخواهی عثمان جنگ جمل را به پا کردند و در مقابل حضرت علی جنگیدند، در مورد آنان حضرت می‌فرماید:

**خونخواهی قاتلان عثمان از حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام**

«وَ إِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقًّا هُمْ تَرَكَوهُ وَ دَمًا هُمْ سَفَكُوهُ»

(آنها حقی را از ما طلب می‌کنند که خودشان آن را رها کردند، و خونی را طلب می‌کنند که خودشان آن را ریختند.)

از محرکین اصلی علیه عثمان، طلحه و عایشه بودند که الآن به خونخواهی عثمان علیه حضرت علی قیام کردند.<sup>(۱)</sup>

«فَلَيْسَ كُنْتُ شَرِيكُهُمْ فِيهِ فَإِنَّ لَهُمْ لِنَصِيْبِهِمْ مِنْهُ»

(اگر فرضاً من شریک آنها باشم در خون عثمان پس برای آنها هم نصیبی از خون عثمان هست.)

حضرت خود را از خون عثمان بری می‌داند و بری هم بود، اما می‌فرماید: بر فرض هم من شریک باشم باید از آنها هم خون عثمان طلب شود، چرا برای خونخواهی عثمان فقط سراغ من آمده‌اند؟!

۱- به درسهای ۴۷ تا ۴۹ رجوع شود.

«وَلَيْنَ كَانُوا وَلَوْهُ دُونِي فَمَا التَّبِعَةُ إِلَّا عِنْدَهُمْ»

(اگر اینها بدون حضور من متولّی و متصدّی ریختن خون عثمان شدند، پس نباشد پیامد آن مگر نزد خودشان.)

در نهج البلاغه عبده «وَلَوْهُ» با تشدید آمده اما به نظر می آید «وَلَوْهُ» بدون تشدید صحیح است، یعنی اینها مجرمند، و تبعات و گرفتاریش هم باید برای اینها باشد. طلحه و زبیر خودشان تحریک می کنند و عثمان را می کشند بعد به اسم خونخواهی عثمان مردم بصره و جاهای دیگر را تحریک می کنند، جنگ داخلی درست می کنند و تعداد زیادی از مسلمانان به اسم خونخواهی عثمان کشته می شوند.

امروز هم صدام رئیس جمهور عراق به تحریک شیطان بزرگ شهرهای ما را اشغال کرده، جوانهای ما و جوانهای عراق را به کشتن می دهد، هر روز شهرهای بی دفاع ما را بمباران می کند، در حالی که هنوز مناطقی از کشور ما را در اشغال دارد و صلح منطقه را از بین برده می گوید: صلح، صلح! عمال آمریکا در منطقه هم که به دروغ خود را سران کشورهای اسلامی قلمداد می کنند - در حالی که مهم ترین ذخائر اقتصادی از جمله نفت را در اختیار دارند، که اگر یک روز نفت را در اختیار آمریکا و اروپا قرار ندهند آنها به ستوه می آیند - به تحریک آمریکا و با پول خودشان این جنگ را اداره می کنند، نه فقط نوکر بی مزد و پاداش بلکه مزد و پاداش هم به اربابشان می دهند؛ ذخائر خود را در اختیار آمریکا می گذارند.

«وَإِنَّ أَعْظَمَ حُجَّتِهِمْ لَعَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ!»

(و بزرگترین حجّت اینها به ضرر خودشان است!)

حجّت به چیزی می گویند که به وسیله آن بر طرف مقابل غلبه می کنند، یعنی چیزی را که آنها سوژه و بهانه قرار داده اند به ضرر خودشان است.

«يَرْتَضِعُونَ أُمَّاً قَدْ فَطَمَتْ»

(از مادری شیر می‌خواهند که بچه‌اش را از شیردادن جدا کرده است.)

طلحه و زبیر در زمان عثمان اموال بسیاری را جمع‌آوری کردند و از ناحیه حکومت ثروتهای فراوانی کسب کردند، حضرت می‌خواهد بفرماید در حکومت علی علیه السلام از آن خبرها نیست، و به اصطلاح آن ممه را لولو برد!

«وَيُحْيُونَ بِدَعَةٍ قَدْ أُمِيَّتَتْ»

(و می‌خواهند بدعتی را زنده‌کنند که از بین برده شده و مرده است.)

ظاهراً مراد، بدعت در تقسیم بیت‌المال بوده؛ که عده‌ای آن قدر ثروتمند شوند که ندانند چه کنند یک عده هم با شکم گرسنه بخوابند، البته بدعت‌های دیگری هم بوده. اینها می‌خواهند آن بدعت‌ها را زنده کنند اما حضرت می‌فرماید: آن دوران گذشت.

«يَا خَيْبَةَ الدَّاعِي! مَنْ دَعَا؟ وَ الْإِمَامُ أَجِيبُ؟»

(ای ناامیدی و شکست دعوت‌کننده! کی دعوت کرد؟ و به چه کاری اجابت شد؟)

«الْإِمَامُ» در اصل «إلی ما» بوده است، «إلی» حرف جرّ است بر «ما» داخل شده، «الف» آن افتاده. «يَا خَيْبَةَ الدَّاعِي» مثل «يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ»<sup>(۱)</sup> است، گویا انسان حسرت را خطاب قرار می‌دهد و او را می‌خواند. حضرت علی علیه السلام این جملات را برای تحقیر برپاکنندگان جنگ جمل و دعوت آنها و کار آنها بیان می‌کند. اینها خود، مردم را به قتل عثمان تحریک می‌کردند، و امروز با سوار کردن عایشه بر شتر، مردم بصره را به بهانه خونخواهی عثمان دعوت می‌کنند، مردم هم اطراف شتر جمع شدند و تا آنجا پیش

۱-سوره یس (۳۶)، آیه ۳۰.

رفتند که هفتاد نفر محافظ شتر عایشه بودند که همگی در جنگ جمل کشته شدند.<sup>(۱)</sup> و آیا این بدبختی نیست که برای خونخواهی عثمان خود را فدای شتر عایشه کنند! طلحه عثمان را کشت حالا شما چه می‌گویید؟ و به من چه؟ که شما به دعوت آنها به جنگ من آمده‌اید.

«وَإِنِّي لَرَاضٍ بِحُجَّةِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ، وَ عِلْمِهِ فِيهِمْ»

(به درستی که من راضی هستم به این که خدا حجّتش را بر اینها تمام کرده، و راضی هستم به علم خدا در مورد آنها.)

یعنی خدا می‌داند که من قاتل عثمان نیستم و خشنودم که داور خداست و خدا به آن آگاه است، و اینها که این تهمت را می‌زنند خود قاتل هستند.

«فَإِنْ أَبَوْا أُعْطِيَتْهُمْ حَدَّ السَّيْفِ»

(اگر از پذیرش حقّ ابا کردند به آنها عطا می‌کنم تیزی شمشیر را.)

حضرت علی عليه السلام برای این که درگیری صورت نگیرد اول نصیحت و موعظه کرد، افراد فرستاد، اما گوش نکردند با این که خودشان می‌دانستند که حق با علی عليه السلام است و حضرت علی هیچ دخالتی در کشته شدن عثمان نداشت؛ لذا می‌فرماید: اگر حق را نپذیرفتند چاره‌ای نخواهد بود مگر جنگ با آنها، که «أَجْرُ الدَّوَاءِ الْكَبِيِّ»<sup>(۲)</sup> آخرین دوا داغ کردن است، مرضی که با دارو قابل درمان نباشد چاره‌ای نیست جز این که مرکز بیماری را با چاقوی جراحی از بدن بیمار جدا کنند تا آن که سرایت به اعضای سالم بدن نکند.

۱- به شرح خطبه ۸ رجوع شود.

۲- بحار الأنوار، ج ۵۹، ص ۱۱۸، حدیث ۳۳ تا ۳۵؛ و ص ۲۶۳، حدیث ۲۰ تا ۲۲، و در آخر خطبه ۱۶۸ نهج البلاغه، این مثل در کلام امام عليه السلام آمده است.

### چرا حکم مرتد فطری قتل است؟

این که می‌گویند مرتد فطری<sup>(۱)</sup> را باید کشت برای این است که اگر در جامعه رها شود جامعه آلوده می‌شود، و فساد او جامعه را پر می‌کند و در جامعه اسلامی تزلزل فکری ایجاد می‌کند، لذا اگر توبه هم نکند و توبه‌اش پیش خدا پذیرفته شود باز هم حاکم این ماده فساد را بر می‌دارد تا افراد به فکر گرایش به افکار الحادی نباشند و این حالت در جامعه به وجود نیاید. بنابراین اگر می‌بینیم اسلام در مورد مرتد فطری سخت گرفته برای این است که او مثل ماده سرطان است. البته این حکم ظاهراً درباره کفر جحودی است که با علم به حقایق اسلام آن را انکار کنند و در مقابل اسلام جبهه‌گیری نمایند، نه درباره کسانی که برای آنان شبهه‌ای پدید آمده باشد.<sup>(۲)</sup>

«وَ كَفَىٰ بِهِ شَافِيًا مِّنَ الْبَاطِلِ، وَ نَاصِرًا لِّلْحَقِّ»

(و شمشیر کافی است برای این که جامعه را از باطل شفا دهد، و حق را یاری کند.)

وقتی موعظه کردن نتیجه نداشت آنچه باعث نجات است تیزی شمشیر است.

### دلیل سختگیری نظام اسلامی در مقابل منافقین

بعضی اعتراض می‌کنند که چرا شما منافقین را اعدام می‌کنید؟! باید گفت او با سرسختی می‌گوید من باید جمهوری اسلامی را ساقط کنم، آمریکا هم می‌آید بیاید،

۱- مرتد فطری به کسی می‌گویند که در خانواده اسلام به دنیا آمده و با اسلام بزرگ شده و بعد کافر شود و آن را انکار نماید، و مرتد ملی به کسی می‌گویند که کافر بوده بعد مسلمان شده و برای بار دوم به کفر برگشته است.

۲- ارتداد دو رکن دارد: یکی علم و یقین شخص به حقایق اسلام و دیگری جبهه‌گیری عملی در مقابل آن؛ بنابراین اثبات ارتداد بسیار مشکل می‌باشد، زیرا یقین و تبیین از امور نفسانی غیر مشهود است و به صرف گفتن کلمه‌ای از روی شک و تردید کسی مرتد نمی‌شود.



من باید این رژیم را ساقط کنم، با چنین شخصی آیا با منطق دیگری می توان برخورد کرد. حضرت علی حدود چهار هزار نفر از خوارج نهروان را از دم شمشیر گذراند،<sup>(۱)</sup> در حالی که آنها نماز شب خوان هم بودند، همین علی که مظهر عطوفت است، همین علی که وقتی خلخال را به ناحق از پای یک دختر اهل ذمه در می آورند می فرماید: اگر مسلمانی از غصه بمیرد بجاست، با این حال همین علی - بنا بر نقل ابن ابی الحدید - چهار هزار نفر نماز شب خوان را از دم تیغ می گذراند؛ برای این که جز فتنه هیچ کاری از آنها بر نمی آمد. خداوند می فرماید: ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ﴾<sup>(۲)</sup> با آنها بجنگید و آنها را بکشید تا این که فتنه نباشد؛ و قبل از آن می فرماید: ﴿وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ﴾<sup>(۳)</sup> فتنه از کشتار بدتر است.

آدمی که فتنه می کند و قابل اصلاح نیست باید ریشه اش کنده شود، تصور نکنید علی از کشتن خوارج خوشحال بود، علی دلی مهربان داشت که در آوردن یک خلخال را به ناحق از پای دختر اهل ذمه تحمّل نمی کند، اما همان دل رقیق وقتی مصلحت اسلام و مسلمین در کار باشد برای از بین بردن فتنه چهار هزار نفر را می کشد.

﴿وَمِنَ الْعَجَبِ بَعْثُهُمْ إِلَيَّ أَنْ أَبْرَزَ لِلطَّعَانِ! وَ أَنْ أَصْبِرَ لِلْجَلَادِ!﴾

(از عجایب است فرستادن آنها نزد من که برای جنگیدن با نیزه آماده باش! و برای جنگ با

شمشیر صبر کن!)

«طعان» از «طعن» است به معنای زدن با نیزه، کنایه از جنگیدن است. «جلاد» مصدر باب مفاعله است، چون شمشیر را به پوست همدیگر می زنند به این اعتبار جنگ با شمشیر را «جلاد» می گویند. آنها کسی را نزد حضرت علی فرستادند که اگر قاتلین

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۷۷. ۲-سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۳.

۳-سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۱.

عثمان را تحویل ندهی آماده باش برای جنگ، چه کسی را از جنگ می ترسانید؟! علی علیه السلام در همه جنگهای زمان پیغمبر بوده - تنها به امر پیامبر برای انجام مأموریت مهم تری در جنگ تبوک شرکت نداشت - و بیش از همه شجاعت داشته و ترس نداشته است، اصلاً در منطق علی ترس نبوده است، حال اینها به تصور خود می خواهند علی را از جنگ بترسانند! لذا حضرت تهدید آنها را عجیب می داند.

«هَبَلْتَهُمُ الْهَبُولُ!»

(مادر به عزایشان بنشینند!)

«هبول» یعنی زن بیچه مرده.

حضرت می خواهد بفرماید: زندگی دیگر به نفع اینها نیست و دیگر وقت مرگ و مردن اینهاست که به طرف شیطان می روند.

«لَقَدْ كُنْتُ وَ مَا أُهْدِدُ بِالْحَرْبِ، وَ لَا أُرْهَبُ بِالضَّرْبِ»

(من این گونه بوده ام که به جنگ تهدید نمی شدم، و به کشته شدن ترسانده نمی شدم.)

«و» در «وَ مَا أُهْدِدُ» زائده است، بعضی هم گفته اند بعید نیست و او حالیه باشد. حضرت علی هیچ وقت به جنگ تهدید نمی شد، زیرا همه می دانستند که علی علیه السلام از جنگ وحشت ندارد، و کسی او را به زدن و مرگ نمی ترساند، کسی باید از مرگ بترسد که در ایمانش خلل باشد، علی علیه السلام کشته شدن در راه خدا را سعادت می داند، پس از چه بترسد؛ با این وصف اینها می خواهند علی علیه السلام را تهدید کنند!

«وَ أَنِّي لَعَلِي يَقِينُ مِنْ رَبِّي، وَ غَيْرِ شُبُهَةٍ مِنْ دِينِي»

(به درستی که من در یقین از پروردگار خودم هستم، و هیچ شبهه ای در دینم ندارم.)

کسی از کشته شدن در راه خدا می ترسد که به خدا و قیامت و حساب و کتاب یقین ندارد، علی نمی ترسد، زیرا به همه اینها یقین دارد.

بالاخره خطبه بیست و دوّم هم تمام شد، در این خطبه حضرت خطاب به برپاکنندگان جنگ جمل فرمود: اینها را شیطان تحریک کرده، و حضرت این جنگ را جنگ شیطان به حساب آورده است، زیرا جنگی که انگیزه الهی در آن نباشد انگیزه شیطانی دارد، هوای نفس هم از جنود شیطان است.

والسّلام علیکم ورحمة الله و برکاته

## ﴿ درس ۶۷ ﴾

### خطبه ۲۳

(قسمت اول)

دوروش اقتصادی در دنیای امروز  
روش اقتصاد اسلامی در مقایسه با دوروش موجود  
همه امور از طرف خدا نازل می شود  
نهی حضرت علی علیه السلام از تنگ نظری و حسادت



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۲۳ - قسمت اول »

وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْأَمْرَ يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ كَقَطْرَاتِ الْمَطَرِ، إِلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا قُسِمَ لَهَا مِنْ زِيَادَةٍ أَوْ نُقْصَانٍ، فَإِذَا رَأَى أَحَدُكُمْ لِأَخِيهِ غَفِيرَةً فِي أَهْلِ أَوْ مَالٍ أَوْ نَفْسٍ فَلَا تَكُونَنَّ لَهُ فِتْنَةً»

### دوروش اقتصادی در دنیای امروز

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، امروز خطبه بیست و سوم مطرح است.

برای روشن شدن فرمایش حضرت اجمالاً عرض می‌کنیم که راجع به اقتصاد در دنیا دو روش وجود دارد که اسلام با هر دو روش مخالف است. یک روش سرمایه‌داری و کاپیتالیسم است، که در این روش مردم در تحصیل و مصرف ثروت آزادی مطلق دارند، مثل دنیای آمریکا و اروپا که دنیای سرمایه‌داری است، هر کس به هر نحوی که قدرت دارد تحصیل ثروت می‌کند، از راه ربا گرفتن، از راه استثمار، غصب کردن حقوق دیگران و ...

در گذشته سرمایه‌داران انگلستان با حمایت و پشتیبانی انگلیس به کشورهای مختلف می‌رفتند، به ایران، هندوستان، مالزی، سنگاپور و کشورهای آفریقایی، و هر

کجا منبع درآمدی می دیدند به یغما می بردند، ذخائر و معادنی که خداوند برای نفع بشر خلق کرده و باید زیر نظر یک حکومت حق به مصرف مصالح عمومی برسد، به خود اختصاص می دادند. به هر حال یک مدّتی پرتغالی ها استعمارگر بودند، مدّتی اسپانیایی ها، مدّتی انگلیسی ها، و زمانی فرانسوی ها، و الآن آمریکا میراث خوار استعمار در دنیا شده، و از ابهت انگلیس کاسته شده است؛ امروز آمریکا در هر کشوری که ذخائر و معادن دارد پایگاه نظامی دارد، پول نفت کشورهای خاورمیانه در بانکهای آمریکا است، آمریکا هر تصمیمی بخواهد نسبت به این کشورها می گیرد.

زمانی سی و پنج نفر سرمایه دار آمریکایی به دعوت محمد رضا شاه به ایران آمده بودند برای سرمایه گذاری - خدا رحمت کند مرحوم حجة الاسلام سعیدی را که در همین رابطه به شهادت رسیدند - آن وقت (سال ۱۳۴۹ ش) در روزنامه نوشته بود یکی از این سی و پنج نفر «راکفلر» است که در هر دقیقه ای ده هزار دلار به ثروتش افزوده می شود. در نظام سرمایه داری این چنین افرادی آزاد هستند به هر نحوی که می توانند ثروت بیندوزند و به هر گونه که می خواهند ثروت خود را مصرف کنند، در راه عیش و نوش و مصرف مشروبات رنگارنگ و فحشا و منکرات و یا حمایت از ظالمین تا این که سرمایه هایشان را به صورت بمب خوشه ای در آورند و بر سر ملت مسلمان بریزند.

این یک روش در اقتصاد جهان است که هم در تحصیل ثروت آزادند و هم در مصرف آن.

روش دیگر اقتصاد سوسیالیزم است، که به قول آنها مرحله کاملش می شود کمونیزم، در این روش همه کاره دولت است، می گویند: جامعه متبلور می شود در دولت، و چون جامعه متبلور در دولت است پس تولید مال دولت است مصرف هم به دست دولت است، بنابراین تولید و توزیع هر دو به دست دولت است. دولت به هر

کسی به اندازه نیازش می‌دهد، گویا همه جامعه تولید می‌کنند و همین جامعه مصرف می‌کند، اشخاص هیچ کاره‌اند، همه کارگر دولت هستند، دولت هم نماینده جامعه است؛ به همین صورت که الآن در کشورهای کمونیستی معمول است.

### روش اقتصاد اسلامی در مقایسه با دو روش موجود

اسلام با هر دو روش مخالف است، اسلام اجازه نمی‌دهد افراد از هر راهی که بخواهند تحصیل ثروت کنند، اجازه نمی‌دهد کسی از ربا تحصیل ثروت کند، اجازه نمی‌دهد کسی اموالی را که خدا برای همه مردم خلق کرده به خودش اختصاص دهد؛ جنگل‌ها، معادن، بیابانها، مراتع، دریاها، رودخانه‌ها، اینها اموالی است که خداوند برای همه خلق کرده است، باید در اختیار حکومت اسلام باشد و به مصلحت مسلمین مورد استفاده واقع شود، هیچ سرمایه‌داری، هیچ قدرتمندی از نظر اسلام حق ندارد جنگل‌ها و مراتع و بیابانها را به خودش اختصاص دهد و به مردم بفروشد.

در تجارت اسلام اجازه احتکار و انحصارطلبی را نمی‌دهد، تحصیل ثروت از راه ظلم و غصب حقوق دیگران جایز نیست، بنابراین اسلام آن آزادی که کاپیتالیسم در راه تحصیل ثروت به افراد می‌دهد نمی‌دهد و به آن معتقد نیست. در مصرف ثروت هم اسلام محدودیت‌هایی قائل شده است، اسلام می‌گوید: مالت را گرچه به زحمت خود به دست آورده باشی حق نداری در راه حرام، مشروب‌خواری و عیاشی مصرف کنی، حق نداری اسراف و تبذیر<sup>(۱)</sup> کنی، خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾<sup>(۲)</sup> بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید خداوند

۱- اسراف: یعنی زیاده از حد مصرف کردن، تبذیر: یعنی بی‌جهت مصرف کردن.

۲- سوره اعراف (۷)، آیه ۳۱.



اسراف کنندگان را دوست ندارد؛ و در مورد تبذیر می فرماید: ﴿إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ﴾<sup>(۱)</sup> به درستی که تبذیرکنندگان برادران شیاطین هستند. بنابراین اسلام در اقتصاد روشش روش کاپیتالیسم نیست که آزادی مطلق هم در تولید و تحصیل ثروت و هم در مصرف قائل باشد.

اسلام با روش سوسیالیسم هم - که می گوید افراد چیزی را مالک نباشند، مالک فقط دولت است، تولید و توزیع هم به دست دولت باشد - مخالف است، اسلام برای اشخاص مالکیت قائل است، می گوید اگر کسی با زحمت و تلاش و با به کارگیری هوش و استعداد خود ثروتی تحصیل کرد، به شرط آن که از راه حرام نباشد و از اموال عمومی نباشد، مالک است؛ اگر کسی در زمین کشت کرد و ثروتی به دست آورد مالک است، اگر کسی با تجارت و بازرگانی درآمدی کسب کرد مالک است؛ چون با به کار انداختن توان و هوش و استعداد خودش این ثروت را به دست آورده است. اگر کسی توان مدیریت داشته باشد، مدیر یک مؤسسه یا کارخانه باشد، اگر حقوق کارکنان را بپردازد و حق کسی را تضییع نکند، آنچه را از ناحیه مدیریت کسب می کند مالک است، زیرا حسن تدبیر و مدیریت اوست که توانسته مواد اولیه کارخانه را به موقع فراهم کند تا کارگری بیکار نشود، مدیریت اوست که توانسته محصولات کارخانه را به موقع به بازار برساند تا به مصرف برسد و فروخته شود. بنابراین اسلام برای اشخاص مالکیت خصوصی قائل شده است، اما در عین حال حقوقی را هم قرار داده است؛ خانواده انسان واجب النفقه هستند، در مال انسان زکات و خمس قرار داده است، اگر زمانی خمس و زکات کافی نبود و حکومت و امام نیازی داشت و از اشخاص کمک خواست باید کمک کنند.

۱-سوره اسراء (۱۷)، آیه ۲۷.

اگر کسی مالک محصول و بازده کارش نباشد و محصول و بازده کارش را از خودش نداند، همان گونه که سوسیالیزم می گوید، شوق به کار پیدا نمی کند؛ الآن شوروی که ربّ النوع سوسیالیزم و کمونیزم است - و از شوروی کمونیزم به دیگر کشورهای کمونیستی صادر شده است - همیشه کمبود دارد،<sup>(۱)</sup> در زمینه های صنعتی و کشاورزی نیازمند آمریکا و اروپاست، با این که هم امکانات کشاورزی دارد و هم در صنعت پیشرفته است و هم نیروی کار زیاد دارد، دلیلش آن است که افراد بازده کارشان را از خودش نمی دانند و قهراً شوق کار ندارند. در شوروی کارگر روزی هشت ساعت سر کار حاضر می شود و مزد می گیرد، این هشت ساعت را حاضر می شود اما از کار می دزدد. حقوق بگیر اگر ایمان و تعهد و احساس مسئولیت نداشته باشد می گوید من که حقوق می گیرم چرا خودم را خسته کنم، یک ساعت از اولش می دزدد یک ساعت هم از آخرش، الآن هم که در ادارات ما نماز ظهر می خوانند یک ساعت هم به اسم نماز ظهر از زیر کار فرار می کند، می بینی نماز هم نمی خواند اما کار هم نمی کند. آن وقت هم که پشت میز نشسته یا روزنامه می خواند و یا به خانم تلفن می کند که برای ناهار چه چیزی تهیه کرده ای، برای این که می بیند بالاخره حقوقش را در هر ماه می گیرد.

اما کشاورزی که می بیند اگر کشت نکند سر خرمن گندم ندارد زحمت می کشد، در روزهای حساس به جای هشت ساعت شانزده ساعت هم کار می کند، زن و بچه اش را هم به کار می گیرد؛ چون می داند آنچه را تحصیل کند مال خودش است و به خانه خودش می رود. یک تاجر و یا کاسب می داند هرچه فعالیت کند جنس بهتر و مرغوبتر تهیه کند سود بهتر خواهد داشت و سودش هم به جیب خودش می رود، حرکت می کند در شهرهای مختلف، کشورهای مختلف، تلاش می کند و تجارت و

۱- این درس در سال ۱۳۶۱ ش، قبل از فرو ریختن شوروی سابق بیان شده است.

کسب می‌کند تا درآمد بیشتری به دست آورد، و اگر خمس و زکاتی می‌دهد و یا انفاق مستحبی هم می‌کند می‌داند اینها عبادت است، پس با عشق می‌دهد و درجاتش را در بهشت بالا می‌برد.

اسلام مالیات اسلام را عبادت قرار داده است، زکات و خمس را عبادت قرار داده همان طوری که نماز را عبادت قرار داده است، همان طور که نماز باعث کمال نفس و سعادت ابدی می‌شود خمس و زکات هم همین طور است، و چون اشخاص می‌دانند که این گونه است با عشق و علاقه کار می‌کنند، با عشق و علاقه خمس و زکات می‌دهند، بعد هم دنبال این هستند که کار خیری مثل مدرسه سازی و بیمارستان سازی پیدا کنند و انجام دهند. به هر حال انسان چون مالک مغز خود است، مالک دست خود است، و این نیرو را خدا به انسان داده، بنابراین مالک بازده کاری است که به وسیله مغز و دست و اعضاء و جوارح خود انجام می‌دهد، و این یک امر فطری است.

اسلام خواسته افراد برحسب استعداد و نیرویشان هرچه فعالیت می‌کنند محصول این فعالیت از خودشان باشد تا شوق پیدا کنند و نیروی درونی آنها را وادار کند به کار و فعالیت و کوشش، تا تولید بالا رود و توزیع عادلانه شود.

ما نمی‌توانیم بگوییم افراد درآمدشان با هم مساوی باشد، چون افراد با هم متفاوت هستند، یکی هوشش بیشتر است، یکی فعالیت بیشتری می‌کند، یکی توان و نیروی بیشتری دارد، یکی ضعیف است، البته اسلام برای ضعیفا هم فکر کرده؛ فرموده است: اگر کسی ضعیف باشد که نتواند کار و فعالیت کند، حکومت اسلام از محل مالیاتی که می‌گیرد باید او را اداره کند. حضرت علی علیه السلام در نامه‌ای که به مالک اشتر می‌نویسد<sup>(۱)</sup> جامعه را به هفت دسته تقسیم می‌کند، دسته هفتم ضعیفا و زمین‌گیرها و پیرها و از کار افتاده‌ها هستند، می‌فرماید: ای مالک باید به اینها رسیدگی کنی تا کمبود نداشته باشند،

۱- نهج البلاغه عبده، نامه ۵۳.

حکومت از مالیاتی که می‌گیرد اینها را هم باید اداره کند.

اسلام با تنگ‌نظری‌ای که امروز در بعضی از جوانهای شرق زده هست و شاید نظر سوئی هم ندارند مخالف است، اینها می‌گویند چرا بعضی افراد پولدار هستند؟ نباید پولدار شوند. حکومت اسلام جلو کسانی را که از راه حرام پولدار شده‌اند می‌گیرد، اگر جنگل‌های خدا را فروخته‌اند، اگر احتکار کرده‌اند، انحصارطلبی کرده‌اند، حکومت اسلام جلو آنها را می‌گیرد؛ اما اگر کسی با هوش و ذکاوت خود، با فعالیت شبانه‌روزی و با همکاری زن و فرزند، و به خاطر داشتن مدیریت صحیح ثروتی تحصیل کرده و درآمدی به دست آورده باشد، متعلق به خود اوست، منتها چیزی که هست مالیات اسلام را هم باید بدهد.

من بارها به این جوانان داغ که شاید سوء نظر هم ندارند و بچه‌های متدینی هستند عرض کرده‌ام اگر امر دائر باشد بین این که شرایط کار فراهم شود و تمام مردم فعالیت کنند و در رفاه هم باشند، و در این میان یک عده که از مدیریت و هوش و ذکاوت بیشتری برخوردارند ثروت بیشتری پیدا کنند، و حکومت هم از آنها مالیات بگیرد، و اگر آدمهای خوبی باشند با همان پول بیمارستان بسازند، مدرسه بسازند، وجوهات مال خود را بدهند، در امر بنای خیر کمک کنند، به جبهه و جنگ کمک کنند، و یا روشی را پیدا کنیم که همه مردم وضعیتشان بد شود و همه بدبخت باشند، کدام یک بهتر است؟ همین بازاریهای متدین پولدار بودند که در انقلاب شش ماه اقتصاد این مملکت را گرداندند. این چه تنگ‌نظری‌ای است که ما داریم، می‌گوییم نباید کسی پولدار باشد.

این تنگ‌نظری‌ای که ما الآن احساس می‌کنیم، متأسفانه حضرت علی علیه السلام هم در زمان خودش با چنین افکاری مواجه بوده، لذا در اول خطبه بیست و سوم چنین افرادی را مورد خطاب قرار می‌دهد.

«و مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ»

(از خطبه‌های حضرت علی علیه السلام است.)

### همهٔ امور از طرف خدا نازل می‌شود

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْأَمْرَ يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ كَقَطْرَاتِ الْمَطَرِ، إِلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا قَسِمَ لَهَا مِنْ زِيَادَةٍ أَوْ نَقْصَانٍ»

(بعد از حمد و ثنای خدا، امور نازل می‌شود از آسمان به سوی زمین مانند قطره‌های باران، برای هر شخصی آنچه برایش مقدر شده از زیاد یا کم.)

«ال» در کلمه «الامر» برای استغراق است، یعنی همهٔ امور؛ «سما» یعنی بالا، اعلیٰ علیین، مقام ذات باری تعالی.

همه چیز از خداوند است، همهٔ امور از طرف حق تعالی نازل می‌شود: ﴿تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ﴾<sup>(۱)</sup> فرود می‌آیند ملائکه و روح - که بزرگتر از ملائکه هستند - در شب قدر با هر امری؛ ملائکه واسطهٔ فیض خدا هستند، تمام امور تکوینی و تشریحی، حیات و موت و مرضها و همهٔ مقدرات بشر، واسطهٔ آن ملائکه هستند؛ حتی روایت دارد که هر قطرهٔ باران را یک ملک می‌آورد، بنابراین تمام امور از طرف حق به وسیلهٔ ملائکه الله که جنود حق و واسطهٔ فیض هستند به طرف ما فرود می‌آید: ﴿إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنزَلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾<sup>(۲)</sup> چیزی نیست مگر این که خزانه‌هایش نزد ماست و فرود نمی‌آوریم آن چیزها را مگر به اندازهٔ معین. همهٔ این چیزها مقدرات خداست و به وسیلهٔ ملائکه الله فرود می‌آید. اگر کسی هوش و مدیریت بیشتری از دیگران داشت این را خدا به او داده است.

۱-سورهٔ قدر (۹۷)، آیهٔ ۴.

۲-سورهٔ حجر (۱۵)، آیهٔ ۲۱.

### نهی حضرت علی علیه السلام از تنگ نظری و حسادت

«فَإِذَا رَأَى أَحَدَكُمْ لِأَخِيهِ غَفِيرَةً فِي أَهْلِ أَوْ مَالٍ أَوْ نَفْسٍ فَلَا تَكُونَنَّ لَهُ فِتْنَةً»

(بنابراین اگر یکی از شما برای برادر دینی خود زیادتی در اهل یا مال یا جسم دید برای او فتنه

نباشد.)

«غفیره» یعنی زیادی، و در بعضی از نسخه‌ها هم دارد «عَفْوًا»<sup>(۱)</sup> یعنی مال زیاد یا مال خیلی خوب. در قرآن آمده است: «يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ»<sup>(۲)</sup> ای پیامبر از تو سؤال می‌کنند که چه چیز را انفاق کنند، بگو مال زیاد یا خوبهایی از مالتان را. «لا تکنونن» ممکن است ضمیرش به «غفیره» برگردد، یعنی آن زیادی برای شما فتنه نباشد، و ممکن هم هست به «رؤیت» برگردد، یعنی دیدن شما برای شما فتنه نباشد. حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: اگر دیدید که خداوند به کسی فرزندان زیادی داده است یا مالش زیاد است خودش هم آدم قوی و نیرومندی است، زمین‌های زیادی را کشت می‌کند، توان اداره یک کارخانه را دارد و درآمدش زیاد است، این زیادی مال او و این توان و قدرت، از برای شما فتنه نباشد، حسود نشوید، نگویید چرا او دارد باید کاری کنیم که دیگر نتواند درآمدی پیدا کند، اگر از راه حلال است بگذار باشد، تولید می‌کند، به نفع جامعه است، تولیدات او در این کشور مصرف می‌شود، و اگر خدمتی می‌کند همه مردم از خدمات او بهره‌مند می‌شوند.

در حقیقت حضرت علی علیه السلام می‌خواهد نهی کند از آن تنگ‌نظری‌ای که در بعضی از ماها هم هست، که می‌گوییم چرا باید عده‌ای پولدار و ثروتمند شوند؟! اگر پول و ثروت از راه مشروع و حلال باشد چه مانعی دارد؟ اگر ثروت از راه ظلم و احتکار

۱- مرحوم سیّد رضی آخر خطبه و به تبع آن بیشتر شارحان نهج البلاغه این مطلب را نقل کرده‌اند.

۲- سوره بقره (۲)، آیه ۲۱۹.

نباشد و در اختیار افراد عادل و متدین و خیرخواه باشد چه مانعی دارد؟ آیا اگر کمک مردم نبود دولت می توانست بیش از دو میلیون جنگ زده را اداره کند؟ آیا می توانست جنگ را با این همه مخارج اداره کند؟ قطعاً نمی توانست.<sup>(۱)</sup>

خلاصه زیادی مال و جان و اهل دیگران برای شما فتنه نباشد، که حسادت شما را برانگیزد و بخواهید کارشکنی کنید. حسادت مرض بسیار بدی برای جامعه است که فرمود: «الْحَسُودُ لَا يَسُودُ»<sup>(۲)</sup> حسود هیچ گاه شخصیت و آقایی پیدا نمی کند و همیشه بدبخت و گرفتار است. البتّه غبطه اشکال ندارد که عبادت هم هست، و آن این است که اگر انسان دید دیگری را خدا مال و نیرو و امکانات داده است می گوید الحمدلله به او دادی به من هم بده، خانه خوب دادی به من هم بده.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- این درس در زمان جنگ تحمیلی در سال ۱۳۶۱ بیان شده است.

۲- غرر الحکم و درر الکلم، آمدی، ص ۲۹۹، حدیث ۶۷۹۵.

﴿ درس ۶۸ ﴾

## خطبه ۲۳

(قسمت دوم)

پذیرش تقدیر الهی توأم با عمل صالح

انتظارات مسلمان واقعی

هشدارها و رهنمودهای حضرت علی علیه السلام





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۳ - قسمت دوم »

«فَإِنَّ الْمَرْءَ الْمُسْلِمَ مَا لَمْ يَغْشَ دَنَاءَةً تَظْهَرُ فَيَخْشَعُ لَهَا إِذَا ذُكِرَتْ، وَ تُغْرَى بِهَا لِئَامُ النَّاسِ، كَانَ كَالْفَالِجِ الْيَاسِرِ الَّذِي يَنْتَظِرُ أَوَّلَ فَوْزَةٍ مِنْ قِدَاحِهِ تُوجِبُ لَهُ الْمَغْنَمَ، وَيُرْفَعُ بِهَا عَنْهُ الْمَعْرَمُ، وَ كَذَلِكَ الْمَرْءُ الْمُسْلِمُ الْبَرِيُّ مِنْ الْخِيَانَةِ يَنْتَظِرُ مِنَ اللَّهِ إِحْدَى الْحُسْنَيْنِ؛ إِمَّا دَاعِيَ اللَّهِ فَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لَهُ، وَ إِمَّا رِزْقَ اللَّهِ فَإِذَا هُوَ ذُو أَهْلٍ وَ مَالٍ، وَ مَعَهُ دِينُهُ وَ حَسْبُهُ، إِنَّ الْمَالَ وَ الْبَنِينَ حَرْثُ الدُّنْيَا، وَ الْعَمَلَ الصَّالِحَ حَرْثُ الْآخِرَةِ، وَ قَدْ يَجْمَعُهُمَا اللَّهُ لِأَقْوَامٍ، فَاحْذَرُوا مِنَ اللَّهِ مَا حَذَّرَكُمْ مِنْ نَفْسِهِ، وَ أَحْشَوْهُ خَشْيَةً لَيْسَتْ بِتَعْدِيرٍ، وَ اعْمَلُوا فِي غَيْرِ رِيَاءٍ وَ لَا سُمْعَةٍ؛ فَإِنَّهُ مَنْ يَعْمَلْ لِغَيْرِ اللَّهِ يَكُلْهُ اللَّهُ لِمَنْ [إِلَى مَنْ] عَمِلَ لَهُ. نَسْأَلُ اللَّهَ مَنَازِلَ الشُّهَدَاءِ، وَ مُعَايِشَةَ السُّعَدَاءِ، وَ مُرَافَقَةَ الْأَنْبِيَاءِ»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه بیست و سوم مطرح بود، عرض کردیم در زمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام افرادی بوده‌اند از اطرافیان آن حضرت که اعتراض می‌کرده‌اند چرا خدا به فلان کس پول داده؟! چرا فلانی خانه دارد؟! چرا فلانی باغ دارد؟! چرا فلانی اولادش زیاد است؟! از این گونه اعتراضها، حضرت در مقابل این افراد می‌فرماید: امور از طرف خداوند تقدیر و نازل می‌شود.

### پذیرش تقدیر الهی توأم با عمل صالح

در حدیثی داریم که بعضی از بندگان صلاحشان در فقر است؛ و خدا می‌فرماید: اگر اینها را غنی کنم فاسدشان کرده‌ام، و بعضی صلاحشان در غناست که اگر فقیرشان کنم فاسدشان کرده‌ام. بعضی مصلحتشان در صحت است و بعضی در مرض؛ امور روی مصالح و مفاسد است، البته نه این که امور علل ندارند، علل طبیعی دارند ولی در عین حال مسبب‌الاسباب خداست و مصالح و مفاسد اشخاص منظور است.

انسان در زندگی باید مواجه با فقر و گرفتاری و مصیبت بشود، باید داغ اولاد ببیند، زندان و پست و بلندی را ببیند تا ساخته شود، خلقت ما برای این است که آزمایش شویم و ساخته شویم، آیه قرآن می‌فرماید: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾<sup>(۱)</sup> خدایی که مرگ و زندگی را خلق کرده برای این که آزمایش کند کدام یک از شما بهترین عمل را انجام می‌دهید.

در حدیث آمده است که خدا نمی‌فرماید کدام یک از شما بیشتر کار می‌کنید، بلکه می‌فرماید: کدام بهتر کار می‌کنید.<sup>(۲)</sup> بهترین کارها همان خلوص و نیت پاک است، اگر انسان در حال گرفتاری برای رضای خدا فعالیت داشته باشد، حتی اگر فعالیت اقتصادی هم باشد و بخواهد به تولید کشور کمک کند، آن بزرگترین عبادت است. اگر انسان صدمه می‌خورد به حساب خدا بگذارد، زندان می‌رود به حساب خدا بگذارد، فقر و بدبختی پیدا می‌کند به حساب خدا بگذارد، از میدان در نرود، صبر و استقامت داشته باشد، این جنگ و ستیزها و این صحنه‌ها همه کلاس است برای افراد، افراد در آن ساخته می‌شوند.

۱-سوره مَلِك (۶۷)، آیه ۲.

۲-الکافی، ج ۲، ص ۱۶، حدیث ۴؛ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۲۳۰، حدیث ۶.

### انتظارات مسلمان واقعی

لذا حضرت فرمود: «فَإِذَا رَأَى أَحَدُكُمْ لِأَخِيهِ غَفِيرَةً فِي أَهْلِ أَوْ مَالٍ أَوْ نَفْسٍ فَلَا تَكُونَنَّ لَهُ فِتْنَةً» اگر یکی از شما برای برادر دینی خود زیادتى در اهل یا مال یا جسم دید برای او فتنه نباشد. و بعد فرموده:

«فَإِنَّ الْمَرْءَ الْمُسْلِمَ مَا لَمْ يَغْشَ دَنَاءَةً تَنْظَهُرُ فَيَخْشَعُ لَهَا إِذَا ذُكِرَتْ»

(چراکه شخص مسلمان تا هنگامی که فرا نگرفته و مرتکب نشده پستی و دنائتی را که سر زبانها افتد و هرگاه از آن یاد شود سرافکننده گردد)

بعضی از شارحان نهج البلاغه «غَشِيَ» را به «أَتَى» معنا کرده‌اند، «غَشِيَهُ» یعنی «آتا» آمد او را،<sup>(۱)</sup> اما به نظر می‌آید به معنای فرا گرفتن باشد، «وَاللَّيْلُ إِذَا يُغْشَى»<sup>(۲)</sup> یعنی شب هنگامی که می‌آید و شما را فرا می‌گیرد.

آدم مسلمان ثروتمند اگر از ثروتش سوء استفاده نکند، در راههای حرام مصرف نکند، بلکه در راه خیر مصرف کند، برای مردم بیمارستان بسازد، مدرسه بسازد، به جنگ و آوارگان جنگی کمک کند، این چنین انسانی مورد توجه خداست. چنانچه فقیر هم اگر دینش را نفروشد، و از خدا بخواهد اگر سعادت من در مال است مال به من بده و اگر سعادت من در نداشتن مال دنیاست هرچه مقدر کرده‌ای من راضی‌ام، این هم مورد توجه خداست. خلاصه نه همه ثروتمندان مورد غضب خدا هستند، و نه همه فقیرها مورد لطف خدا هستند؛ اما آنان که زشت کارند و دنبال فحشا و منکرات می‌روند خواه فقیر باشند و خواه غنی، اگر فطرتشان به طور کلی عوض نشده باشد پیش خودشان شرمنده‌اند، لذا سعی می‌کنند که کار زشتشان علنی نشود و پیش مردم شرمنده نشوند.

۱- به منهاج البراعة، ج ۳، ص ۳۱۹ رجوع شود. ۲- سوره لیل (۹۲)، آیه ۱.

«وَتُعْرَىٰ بِهَا لِنَامِ النَّاسِ»

(و به گونه‌ای نشده است که مردمان پست او را الگوی پستی خود قرار دهند)

«تُعْرَىٰ» و «تُعْرَىٰ» هر دو صحیح است، «تُعْرَىٰ» از باب «عَرَىٰ يَعْْرَىٰ» می‌باشد، و «تُعْرَىٰ» مجهول است از باب «إِغْرَاء» «أُعْرَىٰ يُعْرَىٰ».

کار زشتی که این شخص دارد یک دسته از مردم وقتی مطلع شوند، می‌فهمند که انسان می‌تواند این قبیل فحشا و کار زشت را مرتکب شود و آنها هم پیروی می‌کنند. مردم در رابطه با اعمال پست و زشت دیگران دو دسته‌اند: یک دسته آنهاپی هستند که از دیگران در انجام کار زشت پیروی می‌کنند، و دسته دیگر آنهاپی هستند که عمل زشت او را در جامعه افشا می‌کنند و به زبان می‌آورند و او را شماتت می‌کنند به انگیزه این که آبروی او را ببرند؛ البته اگر کسی به انگیزه نهدی از منکر عمل زشت کسی را برای او بازگو کند و او را متوجه کار زشتش کند تا دیگر سراغ کار زشت نرود این خود یکی از مراتب نهدی از منکر است، اما اگر به انگیزه شماتت و تمسخر باشد این خود لثامت و پستی است.

حضرت در اینجا مسلمانی را که به پستی آلوده نشده تا آن که سر زبانها بیفتد و مورد شماتت مردم قرار گیرد و یا الگوی پست فطرتان قرار گیرد، بلکه آدمی باشد روی خط حق که فقط خدا را اطاعت می‌کند، به قمارباز پیروزمند تشبیه کرده و می‌فرماید:

«كَانَ كَأَفْالِجِ الْيَاسِرِ الَّذِي يَنْتَظِرُ أَوَّلَ فَوْزَةٍ مِنْ قِدَاحِهِ تُوجِبُ لَهُ الْمَغْنَمَ، وَ يُرْفَعُ بِهَا عَنْهُ الْمَغْرَمُ»

(این شخص مثل پیروزمند در قمار است که منتظر اول بُرد و پیروزی است از چوبهای قمارش، پیروزی‌ای که موجب می‌شود برای او غنیمت را، و برطرف می‌شود به وسیله این پیروزی از او غرامت.)

«فَالج» یعنی پیروزمند و رستگار؛ «یاسِر» یعنی قمارباز، قماربازی را عرب می‌گوید «میسِر». در قرآن می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ﴾<sup>(۱)</sup> همانا خمر و قماربازی و بت‌ها و چوبه‌های گروبندی پلید و از اعمال شیطان می‌باشد.

«میسِر» یا از ماده «یسِر» است به معنای آسانی، چون قمارباز پولی را به آسانی به جیب می‌زند؛ و یا از ماده «یسار» است به معنای غنا و ثروت داشتن، چون قمارباز پولدار می‌شود و ثروتی را به دست می‌آورد.

در این کلام حضرت تقدیم و تأخیر هست، باید می‌فرمود: «کالیاسر الفالج» و علت این که حضرت «الفالج» را مقدم داشته این است که آنچه در اینجا مورد نظر است پیروزی است نه قماربازی.

«قداح» جمع «قدح» است یعنی چوبه تیر. یکی از راههای قماربازی معروف در بین عربها این بوده که شتری را نسیه می‌خریدند و بعد ده نفر جمع می‌شدند و ده چوبه تیر هم می‌آوردند و روی هفت چوبه تیر از یک سهم تا هفت سهم می‌نوشتند، یعنی روی چوبه اول یک سهم، روی چوبه دوم دو سهم تا برسد به چوبه هفتم هفت سهم، که جمعش می‌شود بیست و هشت سهم، و روی سه چوبه چیزی نمی‌نوشتند، بعد ده چوبه تیر را داخل کیسه‌ای می‌ریختند و هر کسی یک چوبه تیر برمی‌داشت، سه نفری که روی چوبه تیر آنها چیزی نوشته نشده بود باید پول شتر را بدهند، و بقیه هم مطابق سهمی که روی چوبه آنها نوشته شده بود از شتر سهم می‌بردند. و این همان است که آیه قرآن می‌گوید: ﴿الْأَزْلَامُ﴾.<sup>(۲)</sup>

حضرت در این تشبیه می‌فرماید: آدمی که در خط خداست و این دنیا را جای

۱-سوره مائده (۵)، آیه ۹۰.

۲-مجمع البیان، ج ۲، ص ۱۵۸، در تفسیر سوره مائده (۵)، آیه ۳؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۶۱.

خودش نمی بیند، منتظر است که از طرف خدا چیزی برای او برسد، کار خیری که انجام می دهد می داند که خدا به او پاداش می دهد، یا در دنیا و یا در آخرت و یا هم در دنیا و هم در آخرت.

به هر حال مسلمانی که روی خط حق و حقیقت است و سراغ پستی و زشتی نمی رود که این زشتی و پستی او الگو بشود برای دیگران - چه فقیر باشد چه ثروتمند - این انسان منتظر مزد خیلی خوب از خداست، همچون قماربازی که به فوت و فن قماربازی کاملاً وارد است و منتظر است پولی به جیب بزند.

«وَكَذَلِكَ الْمَرْءُ الْمُسْلِمُ الْبَرِيُّ مِنْ الْخِيَانَةِ يَنْتَظِرُ مِنَ اللَّهِ إِحْدَى الْحُسْنَيْنِ»

(همین طور مرد مسلمانی که از خیانت دور باشد از خدا انتظار یکی از دو خوبی را دارد.)

یعنی اگر غنی است از مال مردم و از بیت المال دزدی نکرده بلکه از راه حلال به دست آورده، اگر فقیر است دینش را به مردم فروخته است، قساوت ندارد و مردم را اذیت نکرده است.

«إِمَّا دَاعِيَ اللَّهِ فَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لَهُ»

(یا منتظر داعی خداوند و مرگ و شهادت است، پس آن چیزی که نزد خداست برایش خوب

است.)

منتظر داعی خداوند است یعنی این که مثلاً در راه خدا شهید شود و سعادت آخرت پیدا کند و یا اجلس برسد و در پیش خدا و عالم دیگر سعادت مند شود.

«وَإِمَّا رِزْقَ اللَّهِ فَإِذَا هُوَ ذُو أَهْلٍ وَ مَالٍ، وَ مَعَهُ دِينُهُ وَ حَسَبُهُ»

(یا منتظر رزق خداست و در این صورت هم صاحب اهل و اولاد است و هم صاحب مال، و با

اوست دین و حسبش.)

آدمی که منتظر روزی خدا در دنیاست و می‌خواهد که خدا به او روزی بدهد، هم صاحب اهل و اولاد است و هم صاحب مال، و دینش هم با اوست، حسب او هم با اوست، یعنی شخصیت انسانی او هم با اوست، ذنات و پستی را مرتکب نشده است تا سبب بی‌شخصیتی شود.

«إِنَّ الْمَالَ وَالْبَنِينَ حَرْثُ الدُّنْيَا، وَالْعَمَلَ الصَّالِحَ حَرْثُ الْآخِرَةِ، وَ قَدْ يَجْمَعُهُمَا اللَّهُ لِأَقْوَامٍ»

(مال و اولاد توشه و کشت دنیا، و عمل خوب توشه و کشت آخرت است، و گاهی خدا هر دو را برای دسته‌هایی از مردم جمع می‌کند.)

یعنی هم دنیا به او می‌دهد و هم آخرت، بنابراین آنچه او دارد خدا برایش مقدر کرده است، و نباید مردم نسبت به او حسادت داشته باشند، آنچه در اینجا خوب است «غبطه» است؛ یعنی این که انسان بگوید: خدایا به این آدم دادی اگر صلاح می‌دانی به من هم بده و اگر صلاح نمی‌دانی در آخرت بیشتر به من بده؛ نه این که بگوید خدایا از او بگیر، من هم نداشته باشم، این دیگر باید خیلی بدبخت باشد که بگوید همه ما باید گرسنه باشیم، برای این که مبادا چهار نفر پول پیدا کنند، صحیح آن است که بگوید: خدایا پول را به کسانی بده که آن را در راه خیر و صلاح جامعه استفاده کنند.

### هشدارها و رهنمودهای حضرت علی علیه السلام

۱ - «فَاخْذَرُوا مِنَ اللَّهِ مَا حَذَّرَكُمْ مِنْ نَفْسِهِ»

(از خدا برحذر باشید و بترسید از آنچه خدا شما را از آن ترسانده است.)

«حَذَرٌ» به معنای ترس است، ممکن است از «حَذَرٌ» باشد به معنای احتیاط. خداوند شما را از عذاب الیم و انتقام ظلم و تعدی ترسانده، شما باید بترسید. آنچه مهم است این است که انسان یک حالت خوف و خشیت از خدا داشته باشد.



در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿فَإِيَّايَ فَارْهَبُونَ﴾<sup>(۱)</sup> از من بترسید، ﴿وَإِيَّايَ فَاتَّقُونَ﴾<sup>(۲)</sup> از قهر من بپرهیزید، ﴿فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾<sup>(۳)</sup> باید بترسند کسانی که مخالفت امر خدا می‌کنند از این که به آنها فتنه دنیا یا عذاب دردناک آخرت برسد.

بسیاری از گناهان هست که انسان آثار بد آنها را در همین دنیا می‌بیند، خصوصاً ظلم به دیگران که در همین دنیا دامن‌گیر انسان می‌شود.

## ۲- «وَ اخْشَوْهُ خَشْيَةً لَيْسَتْ بِتَعْذِيرٍ»

(بترسید از خدا ترسیدنی که آمیخته با عذرتراشی و بهانه‌های بیجا نباشد.)

گاهی اوقات ما اعمال خلاف انجام می‌دهیم آن وقت می‌خواهیم در مقابل خدا عذرتراشی کنیم؛ مثلاً کسی به زور به خانه مردم می‌رود، سیلی به صورت کسی می‌زند، مزاحم می‌شود، زندان و شکنجه می‌کند، و بعد می‌گوید: المأمور معذور! و عذرتراشی می‌کند، نه معذور نیستی، ببین آیا واقعاً عذر داری که این کار را می‌کنی یا نه؟ عذرتراشی نزد خدا پذیرفته نیست: ﴿بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ، وَ لَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ﴾<sup>(۴)</sup> انسان به نفس خودش بیناست و از خوب و بد خود آگاه است هرچند پرده‌های عذر بر چشم بصیرت خود بیفکند.

انسان ته دلش می‌داند و اگر فکر کند می‌فهمد که آیا کاری که می‌کند ظلم است یا نه، آیا مال مردم می‌خورد یا نه، در ظاهر عذرتراشی می‌کند و کلاه شرعی می‌گذارد اما وقتی به خودش مراجعه کند می‌داند که این ریاست، مال مردم خوری است، ظلم است، در پیش خدا این گونه عذرها پذیرفته نیست، حالا به من آخوند بگوید معامله شرعی کردم، من هم هیچ نگویم، اما خدا می‌داند، خودش هم می‌داند که این

۱-سوره نحل (۱۶)، آیه ۵۱.

۲-سوره بقره (۲)، آیه ۴۱.

۳-سوره نور (۲۴)، آیه ۶۳.

۴-سوره قیامة (۷۵)، آیات ۱۴ و ۱۵.

عذر تراشی است؛ لذا حضرت می فرماید: بترسید از خدا، ترسی که آمیخته با عذر تراشی و بهانه های بیجا نباشد. یعنی واقعیت داشته باشد، واقعاً از خدا بترسید و چیزی که حرام است نخورید. ربا با کلاه شرعی حلال نمی شود.

در روایت دارد که یکی از کارهای مردم این است که: «يَسْتَجِلُّونَ ... الرَّبَّ بِالْبَيْعِ»<sup>(۱)</sup> طلب می کنند حلیت ربا را به وسیله بیع؛ از راه فروش می خواهد ربا را حلال کند و بخورد. در حدیث دیگر دارد که در آخر الزمان آن قدر ربا رایج می شود که کسی هم که نمی خورد گردش به او می رسد «فَمَنْ لَمْ يَأْكُلْهُ أَصَابَهُ مِنْ غُبَارِهِ»<sup>(۲)</sup>. من به دوستان می گفتم: گردش همان وجوهاتی است که به من و شما داده می شود، ما نه تاجریم و نه در بانک کار داریم، اما بالاخره از همین تجارتهای آلوده ممکن است وجوهاتی به من و شما بدهند؛ و یا کشاورزی که روی زمین زحمت می کشد و کار می کند اهل ربا نیست، اما ممکن است پولی که توسط خریدار اجناس او به او می رسد پول ربا باشد.

### ۳- «وَاعْمَلُوا فِي غَيْرِ رِبَاءٍ وَلَا سُمْعَةٍ»

(عمل کنید نه برای نشان دادن و نه شنواندن به دیگران.)

«ریاء» و «سُمعة» هر دو مربوط به اعمال است، «ریاء» از ماده «رؤیت» است و معنای آن این است که انسان عمل را به این قصد انجام دهد که مردم ببینند و از او تمجید کنند؛ «سُمعة» از ماده «سمع» به معنای شنیدن است، یعنی این که انسان عمل را به این قصد انجام دهد که به گوش مردم برسد و از او تمجید کنند.

کار کنید و قصدتان خدا باشد، اگر در جبهه می جنگید برای خدا باشد، هدفتان این نباشد که شما را قهرمان بخوانند، با شما مصاحبه کنند و از رادیو و تلویزیون پخش

۱- نهج البلاغه عبده، خطبة ۱۵۶.

۲- مجمع البیان، ج ۲، ص ۶۷۲، ذیل آیه ۲۷۶ از سوره بقره.

کنند. عملی که برای خدا باشد هیچ کس هم که نداند خدا می‌داند و پیش خدا گم نمی‌شود، اگر شما یک مسجد ساختید و به اسم دیگری شایع شد نباید ناراحت شوید و بگویید ما مسجد را با زحمت ساختیم به اسم دیگری تمام شد، اگر ناراحت شوید معلوم می‌شود که مسجد را برای اسم ساخته‌ای نه برای خدا. خلاصه هر کاری می‌کنید قصدتان خدا باشد.

در روایت از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده که فرمود: «إِنَّ الْمُرَائِيَّ يُدْعَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِأَرْبَعَةِ أَسْمَاءٍ: يَا كَافِرٌ، يَا فَاجِرٌ، يَا غَادِرٌ، يَا خَاسِرٌ، حَيْطَ عَمَلُكَ وَ بَطَلَ أَجْرُكَ، وَ لَا خَلَاقَ لَكَ الْيَوْمَ، فَالْتَمِسْ أَجْرَكَ مِمَّنْ كُنْتَ تَعْمَلُ لَهُ»<sup>(۱)</sup> صدا می‌کنند ریاکار را در قیامت به چهار اسم: ای کافر، ای فاجر، ای فریبکار، ای زیانکار، عمل تو از بین رفت و اجر و پاداش تو باطل شد، و امروز نصیب و بهره‌ای از عملت برای تو نیست، اجر و مزد خود را از کسی طلب کن که برای او کار کردی. بنابراین آنچه به عمل انسان ارزش می‌دهد قصد خالص است، «نِيَّتُهُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ»<sup>(۲)</sup> نیت مؤمن بهتر از عمل اوست؛ برای این که نیت روح عمل است، و عمل کالبد و پیکر است، کالبد بی‌جان می‌گردد، می‌پوسد، آنچه ارزش دارد جان و روح است، جان و روح عمل شما نیت و قصد خلوص شماست، بنابراین سعی کنید در عملتان خلوص باشد.

«فَإِنَّهُ مَنْ يَعْمَلْ لِعَبْرِ اللَّهِ يَكِلُهُ اللَّهُ لِمَنْ [إِلَى مَنْ] عَمِلَ لَهُ»

(زیرا کسی که کار می‌کند برای غیر خدا، خدا او را واگذار می‌کند به آن کسی که برایش کار کرده.)

«مَنْ» شرطیه است و «يَكِلُهُ» جواب شرط، جزمش هم به خاطر این است که جواب

شرط است.

۱- تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۸۳، حدیث ۲۹۵؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۵۸۱، حدیث ۲۲.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۸۴، حدیث ۲؛ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۲۰۶.

«نَسَأَلُ اللَّهَ مَنَازِلَ الشُّهَدَاءِ، وَ مُعَايَشَةَ السُّعَدَاءِ، وَ مُرَافَقَةَ الْأَنْبِيَاءِ»

(از خدا می‌خواهیم منازل شهدا را، و همزیستی با سعاد و آدمهای خوشبخت را، و رفاقت با

پیامبران را.)

«شهداء» ممکن است جمع «شهید» باشد، و ممکن هم هست جمع «شاهد» باشد. منزلهای شهدا منازلی است که در قیامت دیگران غبطه‌اش را می‌خورند؛ لذا از خداوند می‌خواهیم و تقاضا می‌کنیم منازلی را که شهدا دارند به ما بدهد، یعنی از خدا می‌خواهیم که به ما توفیق شهادت بدهد، یا این که توفیق بدهد هدف شهدا را تعقیب کنیم، و راهی را که آنها رفتند برویم و اگر شهید نشدیم امید هست که خدا مزدش را به ما بدهد، برای این که حاضر به شهادت بوده‌ایم و همچون شهید از خودگذشتگی کرده‌ایم اما شهادت نصیب ما نشده است.

منازل شهدا جایگاه بس بلندی است، خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ﴾<sup>(۱)</sup> به کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند نگویند مرده‌اند بلکه زنده‌اند و لکن شما نمی‌فهمید؛ و در آیه دیگر می‌فرماید: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ﴾<sup>(۲)</sup> گمان نکنید که شهیدان راه خدا مرده‌اند بلکه زنده‌اند و پیش خدا روزی داده می‌شوند. ما نباید برای شهدا گریه کنیم، آنها راه رفتنی را از نزدیک‌ترین راه طی کردند و به هدف رسیدند، بلکه ما باید برای خودمان گریه کنیم که این سعادت را نداشته‌ایم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۴.

۲-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۶۹.



﴿ درس ۶۹ ﴾

## خطبہ ۲۳

(قسمت سوّم)

رعایت حق خویشاوندی و آثار آن

چند روایت در مورد صلۃ رحم



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ٢٣ - قسمت سووم »

« أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَا يَسْتَعْنِي الرَّجُلُ، وَإِنْ كَانَ ذَا مَالٍ عَنْ عَشِيرَتِهِ، وَدِفَاعِهِمْ عَنْهُ بِأَيْدِيهِمْ وَ أَلْسِنَتِهِمْ، وَ هُمْ أَعْظَمُ النَّاسِ حِيْطَةً مِنْ وَرَائِهِ، وَ أَلْمَهُمْ لِشَعْتِهِ، وَ أَعْطَفُهُمْ عَلَيْهِ عِنْدَ نَازِلَةٍ إِذَا نَزَلَتْ بِهِ، وَ لِسَانُ الصَّدَقِ يَجْعَلُهُ اللَّهُ لِلْمَرْءِ فِي النَّاسِ خَيْرٌ لَهُ مِنْ أَلْمَالِ يُورَثُهُ غَيْرُهُ »

و منها: « أَلَا لَا يَعْدِلَنَّ أَحَدُكُمْ عَنِ الْقَرَابَةِ يَرَى بِهَا الْخِصَاصَةَ أَنْ يَسُدَّهَا بِالَّذِي لَا يَزِيدُهُ إِنْ أَمْسَكَهُ وَ لَا يَنْقُصُهُ إِنْ أَهْلَكَهُ؛ وَ مَنْ يَقْبِضُ يَدَهُ عَنْ عَشِيرَتِهِ، فَإِنَّمَا تُقْبِضُ مِنْهُ عَنْهُمْ يَدٌ وَاحِدَةٌ، وَ تُقْبِضُ مِنْهُمْ عَنْهُ أَيْدٍ كَثِيرَةٌ؛ وَ مَنْ تَلَّنَ حَاشِيَتَهُ يَسْتَدِمُ مِنْ قَوْمِهِ الْمَوَدَّةَ »

قال الشَّريفُ: أَقُولُ: الْغَفِيرَةُ هَاهُنَا الزِّيَادَةُ وَ الْكَثْرَةُ، مِنْ قَوْلِهِمْ لِجَمْعِ الْكَثِيرِ: الْجَمُّ الْغَفِيرُ، وَ الْجَمَاءُ الْغَفِيرُ. وَ يُرَوَى «عَفْوَةٌ مِنْ أَهْلِ أَوْ مَالٍ» وَ الْعَفْوَةُ الْخِيَارُ مِنَ الشَّيْءِ، يُقَالُ: أَكَلْتُ عَفْوَةَ الطَّعَامِ، أَي خِيَارَهُ. وَ مَا أَحْسَنَ الْمَعْنَى الَّذِي أَرَادَهُ عَلَيْهِ بِقَوْلِهِ: «وَ مَنْ يَقْبِضُ يَدَهُ عَنْ عَشِيرَتِهِ» إِلَى تَمَامِ الْكَلَامِ. فَإِنَّ الْمُمْسِكَ خَيْرُهُ عَنْ عَشِيرَتِهِ إِنَّمَا يُمْسِكُ نَفْعَ يَدٍ وَاحِدَةٍ، فَإِذَا احتَاجَ إِلَى نُصْرَتِهِمْ، وَ اضْطُرَّ إِلَى مُرَافَدَتِهِمْ، فَعَدُوا عَنْ نُصْرِهِ، وَ تَثَاقَلُوا عَنْ صَوْتِهِ، فَصَمَّعَ تَرَافِدَ الْأَيْدِي الْكَثِيرَةِ، وَ تَنَاهَضَ الْأَقْدَامِ الْجَمَّةَ.



## رعایت حق خویشاوندی و آثار آن

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه بیست و سوم مطرح بود، از کلام حضرت در این خطبه معلوم می‌شود در زمان حضرت علی علیه السلام - همین طور که در زمان ما هم هست - بعضی مردم از نظر مادی وضعیتشان از دیگران بهتر بوده و عده‌ای نسبت به آنها حسادت داشته‌اند، تا اینجا از خطبه که در درسهای گذشته بیان شد حضرت امیر خواسته‌اند بفرمایند: نظام دنیا بر این اساس است که عده‌ای فعالیت بیشتری دارند، هوش و استعدادشان بیشتر است، و در اثر فعالیت زیاد تمکن مالی بیشتری پیدا می‌کنند، این نق زدن ندارد؛ و نصایحی را حضرت خطاب به آنهایی که نسبت به افراد متمکن حسادت می‌ورزیدند بیان فرمودند. در این قسمت از خطبه افراد متمکن را مورد خطاب قرار داده‌اند، و در رعایت حق خویشاوندی و آثار آن می‌فرماید:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَا يَسْتَعْنِي الرَّجُلُ، وَإِنْ كَانَ ذَا مَالٍ عَنْ عَشِيرَتِهِ، وَدِفَاعِهِمْ عَنْهُ بِأَيْدِيهِمْ وَ أَلْسِنَتِهِمْ»

(ای مردم انسان در زندگیش، گرچه صاحب مال و ثروت باشد بی‌نیاز از قبیله و خویشانش و دفاع آنها از او به دست و زبانشان نیست.)

اشخاصی که خداوند به آنها هوش و نیروی زیادتری داده و توانسته‌اند مالی تحصیل کنند باید به فکر خویشان و وابستگان خود باشند؛ زیرا انسان گرچه ثروتمند هم باشد اما در زندگی نیاز به کمک دارد، «هرکه بامش بیش برفش بیشتر» وقتی انسان بامش بیشتر شد برف زیادتری دارد و احتیاج به برف روب دارد. کسی که تمکن مالی دارد، اگر بخواهد هم مالش را حفظ کند و هم استفاده تولیدی از آن بکند، احتیاج به نیروهای فعال دارد، و در درجه اول خویشان او هستند که می‌تواند از آنها کمک

بخواهد، چون آنها را شناخته است، بنابراین اگر وضع مالی خویشان و وابستگانش بد است باید به آنها کمک کند.

در عرب مسأله قبیله و عشیره خیلی مهم بوده است، اگر کسی از قبیله‌اش تنها می‌افتاد و قبیله‌ای پشتیبان او نبود در صحنه زندگی کلاهدش پس معرکه بود. در عشایر و قبایل ایران هم همین معنا رسم هست که اگر برای یکی از افراد قبیله مشکلی پیش آید قبیله و عشیره‌اش هستند که از او حمایت می‌کنند؛ بنابراین حضرت توصیه می‌کند که اگر در بین افراد قبیله، خدا به کسی اقبال کرد و تمکن مالی پیدا کرد، نباید سرش را زیر بیندازد و به فکر قبیله و عشیره‌اش نباشد، زیرا در صحنه زندگی به خویشان خود نیاز دارد تا به وسیله قدرتشان از او دفاع کنند، و اگر کسانی بدگویی او را کردند به وسیله زبانشان از او دفاع کنند، اگر کسانی خواستند با دروغ و شایعه‌پراکنی آبروی او را بریزند از او دفاع کنند.

«وَهُمْ أَكْبَرُ النَّاسِ حَيْطَةً مِنْ وَرَائِهِ»

(و خویشان انسان بزرگترین مردمند از نظر احاطه و دفاع از پشت سر او.)

«حَيْطَةً» و «حَيْطَةً» هر دو صحیح است، معنایش احاطه و حفظ است؛ چون کسی که به انسان احاطه دارد قهراً او را حفظ می‌کند.

«وَأَلْمَهُمْ لِشَعَثِهِ»

(و خویشان انسان جمع‌کننده‌ترین هستند برای پراکندگی‌های او.)

«أَلَمَ» افعال التفضیل است به معنای جمع‌کننده‌تر، در اصل «أَلَمَمَ» بوده است؛ «شَعَثُ» معنایش تفرق و پراکندگی است. اگر زندگی انسان در هم ریختگی و پراکندگی پیدا کند، خویشاوندان هستند که می‌توانند بیایند جمع و جور کنند و انسان را از پراکندگی نجات دهند.

«وَ أَعْظُمُهُمْ عَلَيْهِ عِنْدَ نَازِلَةٍ إِذَا نَزَلَتْ بِهِ»

(و خویشان انسان باعاطفه‌ترین و مهربانترین مردم برای انسان هستند، وقتی که مصیبت و حادثه‌ای برای انسان فرود بیاید.)

وقتی که مصیبتی به انسان برسد، زلزله‌ای، سیلی، حادثه‌ای، مرگ و میری، این خویشان هستند که اطراف انسان می‌آیند و او را تنها نمی‌گذارند. بالاخره حضرت در این قسمت از سخنانش می‌فرماید: ای انسان حالا که مال پیدا کردی و خدا به تو تمکّن داده است، به شکرانه این تمکّن از آن کسانی که وضعشان بد است دستگیری کن، فقط به فکر خودت نباش.

«وَ لِسَانُ الصَّادِقِ يَجْعَلُهُ اللَّهُ لِلْمَرْءِ فِي النَّاسِ خَيْرٌ لَهُ مِنَ الْمَالِ يُورَثُهُ غَيْرُهُ»

(و زبان راست (نام نیک) در مردم که خدا قرار دهد، برای انسان بهتر است از مالی که برای دیگران به ارث بگذارد.)

کسی که مالش را در راه خیر و کمک به بستگانش، فقرا و ضعیفان به کار گیرد، بعد از مرگش آنچه برای او می‌ماند زبان راست در بین مردم است، از او به نیکی یاد می‌کنند، می‌گویند خدا رحمتش کند چه مرد خوبی بود، بیمارستان ساخت، مدرسه ساخت، دخترهای بی‌سرپرست را شوهر داد، پسرهای بیچاره را زن داد؛ و این زبان راست بهتر است برای انسان از این که مال و ثروت را باقی گذارد و ارث به دیگران برسد و آنها هم قدر مال را ندانند و چه بسا در راه فحشا و خلافکاری مصرف کنند، در قیامت هم باید جوابش را بدهد که چرا سفره‌ای را که خدا برای تو گسترده بود و می‌توانستی خویشان، همسایگان، فقرا و ضعفا را سر این سفره سیر کنی، نکردی؟ و گذاشتی که بعد از تو دیگران این مال را آتش بزنند.

انسان اگر تمام ثروت دنیا را هم داشته باشد، همه قدرت دنیا را هم داشته باشد، رییس جمهور آمریکا هم باشد، باید همه را بگذارد و برود، اگر برای انسان زبان خوش یادگار بماند و مردم از او به نیکی یاد کنند بهتر از آن است که ثروتی از او باقی بماند.

«و مِنْهَا: أَلَا لَا يَعْدِلَنَّ أَحَدُكُمْ عَنِ الْقُرَابَةِ يَرَىٰ بِهَا الْخِصَاصَةَ أَنْ يَسُدَّهَا بِالذِّي لَا يَزِيدُهُ إِلَّا أَمْسَكَهُ وَلَا يَنْقُصُهُ إِلَّا أَهْلَكَهُ»

(و قسمتی از این خطبه است که فرمود: آگاه باشید عدول نکنند کسی از شما از خویشانش، که به آنها فقر و بدبختی را می بیند، از این که فقر آنان را برطرف نماید به مالی که اگر آن را نگهداری کند زیاد نمی شود و اگر آن را خرج کند کم نمی شود.)

«خِصَاصَةَ» معنایش فقر و کمبود است، آیه قرآن می فرماید: ﴿و يُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خِصَاصَةٌ﴾<sup>(۱)</sup> مردم خوب دیگران را بر خودشان مقدم می دارند گرچه به خودشان فقر و بدبختی باشد.

ثروت ثروتمندان حکم چیزهای روان را دارد که هرچه از مالشان بردارند جای آن پر می شود، ثروتمندی که خداوند به او اقبال کرده هرچه از مالش بردارد جای آن پر می شود، چرا انسان از مالش بهره برداری نکند؟ خدا می فرماید: ﴿وَمَا تَقَدَّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ﴾<sup>(۲)</sup> آنچه شما پیش می فرستید نزد خدا می یابید؛ یعنی آنچه را از ثروت خود در راه خیر مصرف کنی، مدرسه بسازی، دخترهای بی شوهر را شوهر بدهی، پسرهای بی زن را زن بدهی، اینها برای تو می ماند، آن مقداری که می گذاری و می روی نفعی برای تو ندارد. خداوند در قرآن خطاب به قارون می فرماید: ﴿وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا﴾<sup>(۳)</sup> بهره خود را از دنیا فراموش نکن؛ بهره پولدار از دنیا همان است

۱-سوره حشر (۵۹)، آیه ۹.

۲-سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۰.

۳-سوره قصص (۲۸)، آیه ۷۷.

که در راه خیر مصرف می‌کند؛ حضرت هم در اینجا می‌فرماید کسی که خدا به او ثروت داده در درجهٔ اوّل فقر خویشان فقیرش را برطرف کند.

«وَمَنْ يَقْبِضْ يَدَهُ عَنِ عَشِيرَتِهِ، فَإِنَّمَا تُقْبِضُ مِنْهُ عَنْهُمْ يَدٌ وَاحِدَةٌ، وَتُقْبِضُ مِنْهُمْ عَنْهُ أَيْدٍ كَثِيرَةٌ»

(و کسی که ببندد دست خود را از خویشان و بستگانش، همانا بسته می‌شود از طرف او بر خویشانش یک دست، اما از طرف بستگانش بسته می‌شود بر او دستهای بسیاری.)

این تعبیر بسیار جالبی است، و سید رضی رحمته الله علیه هم می‌فرماید: این تعبیر برجسته‌ای است. کسی که دست عطوفت و کمک خود را از خویشانش ببندد و به آنها کمک نکند، اینجا یک دست از خویشانش دریغ داشته اما هزار دست از خویشان از او دریغ شده، و کسی که به خویشانش کمک کند همه آنها پشتیبان او هستند و در حوادث و گرفتاریها از او حمایت می‌کنند.

«وَمَنْ تَلَّنْ حَاشِيَتَهُ يَسْتَدِرْمُ مِنْ قَوْمِهِ الْمَوَدَّةَ»

(و کسی که اطرافیانش نرم باشند و اخلاقشان با مردم خوش باشد، دوستی مردم برایش ادامه پیدا می‌کند.)

در حقیقت حضرت خواسته بفرماید: اگر کسی بخواهد خویشان او و مردم پشتیبان او باشند و از او دفاع کنند و در وقت گرفتاری فریادرس او باشند، شرطش این است که با مال و ثروتش به آنها کمک کند و اطرافیانش با مردم نرم باشند و با خشونت و اخلاق بد با آنها برخورد نکنند، اخلاق بد اطرافیان است که انسان را از خویشان و مردم منقطع می‌کند.

خطبهٔ بیست و سوم در اینجا تمام شد. از اینجا به بعد توضیحاتی است که مرحوم سید آورده‌اند:

«قال الشَّريفُ: أَقولُ: العَفِيرَةُ هاهنا الزِّيادَةُ و الكَثْرَةُ، مِنْ قولِهِمْ لِجَمْعِ الكَثِيرِ: الجَمُّ العَفِيرُ، و الجَماءُ العَفِيرُ. و يُروى «عَفْوَةٌ مِنْ أَهلٍ أو مالٍ» و العَفْوَةُ الخِيارُ مِنَ الشَّيْءِ، يُقالُ: أَكَلْتُ عَفْوَةَ الطَّعامِ، أَي خِيارَهُ»

(سید رضی رحمته الله علیه می فرماید: «غفیره» در اینجا معنایش زیاده و کثرت است، عربها زیاد را «جم» می گویند، «الجم الغفیر» و «الجماء الغفیر». و به جای کلمه «غفیره» روایت شده «عفوۀ من اهل او مال» و «عفوۀ» یعنی خوبی از هر چیزی، اگر گفته می شود خوردم عفوۀ طعام را یعنی خوبش را.)

در قرآن می فرماید: ﴿يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ﴾<sup>(۱)</sup> از تو سؤال می کنند چه چیزی را انفاق کنند بگو عفو را. «عفو» ممکن است به معنای خوب باشد؛ یعنی مال خوب را انفاق کن، و ممکن است به معنای زیاده باشد، یعنی آنچه که زیاده بر نیاز خودت است انفاق کن. بعد سید رضی رحمته الله علیه می فرماید:

«و ما أَحْسَنَ المَعْنَى الَّذِي أَرادَهُ عليه السلام بِقولِهِ: «وَمَنْ يَقْبِضْ يَدَهُ عَن عَشِيرَتِهِ» إِلَى تَمَامِ الكَلَامِ. فَإِنَّ المُمسِكَ خَيْرَهُ عَن عَشِيرَتِهِ إِنَّمَا يُمَسِّكُ نَفْعَ يَدٍ واحِدَةٍ، فَإِذا احتاجَ إِلَى نُصْرَتِهِمْ، و اضْطُرَّ إِلَى مُرافَدَتِهِمْ، فَعَدُوا عَن نَصْرِهِ، و تَثاقَلُوا عَن صَوْتِهِ، فَمُنِعَ تَرافِدَ الأيْدي الكَثِيرَةِ، و تَناهُضَ الأقدامِ الجَمَّةِ»

(چقدر نیکوست معنایی را که حضرت علی عليه السلام اراده کرد به کلامش که فرمود: «و من یقبض یدہ عن عشیرتہ» تا پایان سخن، پس کسی که دریغ دارد خوبی خودش را از خویشانش، نفع یک دست را دریغ داشته است، و زمانی که محتاج شود به کمک خویشانش و مضطر شود به مرافدت و معاونت آنها، می نشینند از کمک به او - یعنی به او کمک نمی کنند - و سنگین می مانند از صدای او - هرچه آنها را صدا بزند سنگین اند و از جا تکان نمی خورند - پس محروم می شود از کمک دستهای زیادی و از این که قدمهای زیادی برای یاری او قیام کنند.)

۱-سورۀ بقره (۲)، آیه ۲۱۹.

## چند روایت در مورد صلۀ رحم

روایت اول: مرحوم کلینی در کافی از اسحاق بن عمار روایت می‌کند که گفت: «بَلَّغْنِي عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ رَجُلًا أَتَى النَّبِيَّ ﷺ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَهْلُ بَيْتِي أَبَوًا إِلَّا تَوَثُّبًا عَلَيَّ وَ قَطِيعَةً لِي وَ شَتِيمَةً فَأَرْفُضُهُمْ؟ قَالَ ﷺ: إِذَا يَرْفُضُكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا، قَالَ: فَكَيْفَ أَصْنَعُ قَالَ: تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ، وَ تُعْطِي مَنْ حَرَمَكَ، وَ تَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ، فَإِنَّكَ إِذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ كَانَ لَكَ مِنَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ ظَهِيرٌ»<sup>(۱)</sup>

اسحاق بن عمار می‌گوید: به من خبر رسید که امام صادق علیه السلام فرمود: مردی پیش پیغمبر اکرم ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله اهل بیت من به من حمله می‌کنند و قطع رحم می‌کنند و دشنام می‌دهند، آیا من هم آنها را ترک کنم؟ حضرت فرمود: اگر چنین کنی خدا همه شما را ترک می‌کند. آن مرد به رسول اکرم ﷺ عرض کرد: پس چه کنم؟ حضرت فرمود: با کسی که با تو قطع رحم کرد صلۀ رحم کن، و به کسی که تو را از کمک خود محروم کرد کمک کن، و آن کس را که به تو ظلم کرده عفو کن، پس وقتی این کار را کردی عمل تو سبب می‌شود که خدا در برابر آنان پشتیبان تو باشد.

روایت دوم: «قَالَ: أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَكُونُ الرَّجُلُ يَصِلُ رَحِمَهُ فَيَكُونُ قَدْ بَقِيَ مِنْ عُمُرِهِ ثَلَاثُ سِنِينَ فَيُصَيِّرُهَا اللَّهُ ثَلَاثِينَ سَنَةً، وَ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ»<sup>(۲)</sup>

حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: شخصی صلۀ رحم می‌کند و از عمری که برای او مقدر شده سه سال آن باقی است، پس خدا این سه سال را سی سال می‌کند، و خدا هر چه بخواهد انجام می‌دهد.

روایت سوم: مرحوم کلینی از ابو حمزة روایت می‌کند که گفت: «قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

۱- الکافی، ج ۲، ص ۱۵۰، حدیث ۲.

۲- همان، حدیث ۳.

صِلَةُ الْأَرْحَامِ تُزَكِّي الْأَعْمَالَ، وَ تُنْمِي الْأَمْوَالَ، وَ تَدْفَعُ الْبَلْوَى، وَ تُبَسِّرُ الْحِسَابَ، وَ تُسَيِّئُ فِي الْأَجَلِ»<sup>(۱)</sup>

صله ارحام اعمال را پسندیده می کند، و اموال را برکت می دهد، و بلا را برطرف می کند، و حساب روز قیامت را آسان می کند، و اجل را تأخیر می اندازد.

**روایت چهارم:** مرحوم کلینی از امام باقر علیه السلام روایت می کند که فرمود: «قَالَ أَبُو ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: حَافِتَا الصِّرَاطِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الرَّحِمُ وَالْأَمَانَةُ، فَإِذَا مَرَّ الْوَصُولُ لِلرَّحِمِ الْمُؤَدِّي لِلْأَمَانَةِ نَفَذَ إِلَى الْجَنَّةِ، وَإِذَا مَرَّ الْخَائِنُ لِلْأَمَانَةِ الْقَطُوعُ لِلرَّحِمِ لَمْ يَنْفَعُهُ مَعَهُمَا عَمَلٌ، وَ تُكَفَى بِهِ الصِّرَاطُ فِي النَّارِ»<sup>(۲)</sup>

ابو ذر گفت: از پیامبر شنیدم که فرمود: بر دو لبه صراط - راهی که برای رسیدن به بهشت باید از آن عبور کرد، و آن پلی است بر روی جهنم - در قیامت خویشتان و امانتداری است، وقتی عبور کند از آن پل صراط کسی که صله رحم کرده و امانت را ادا کرده به بهشت می رود، و وقتی عبور کند از روی پل کسی که در امانت خیانت کرده و قطع رحم کرده، اعمال دیگرش برای او نفعی ندارد، و صراط او را سرازیر آتش می کند.

**روایت پنجم:** مرحوم کلینی از اسحاق بن عمار روایت می کند که گفته است: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: «إِنَّ صِلَةَ الرَّحِمِ وَالْبِرَّ لِيَهْوَتَانِ الْحِسَابِ، وَ يَعْصِمَانِ مِنَ الذُّنُوبِ، فَصَلُّوا أَرْحَامَكُمْ، وَ بَرُّوا بِأَخْوَانِكُمْ وَ لَوْ بِحُسْنِ السَّلَامِ وَ رَدَّ الْجَوَابِ»<sup>(۳)</sup>

به درستی که صله رحم و نیکی کردن به خویشان و مردم حساب را در قیامت آسان می کند، و انسان را از گناهان حفظ می کند، پس صله رحم کنید، و به برادران دینی خود نیکی کنید ولو به خوب سلام کردن و خوب جواب سلام دادن.

۱- همان، حدیث ۴.

۲- همان، ص ۱۵۲، حدیث ۱۱.

۳- همان، ص ۱۵۷، حدیث ۳۱.



روایت ششم: مرحوم کلینی از عبدالصمد بن بشیر روایت می‌کند که گفت: «قالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: صَلَّةُ الرَّجِمِ تُهَوِّنُ الْحِسَابَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ هِيَ مَنْسَأَةٌ فِي الْعُمْرِ، وَ تَقِي مَصَارِعَ السَّوَاءِ، وَ صَدَقَةُ اللَّيْلِ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ»<sup>(۱)</sup>

امام صادق عليه السلام فرمود: صلۀ رحم حساب انسان را در قیامت آسان می‌کند، و سبب تأخیر عمر است، و انسان را از پرتگاههای بدی حفظ می‌کند، و صدقه شب خاموش می‌کند غضب پروردگار را.

به هرحال این بود نتیجه صلۀ رحم و نیکی کردن به مردم.

خداوند به همه ما قدرت بدهد تا بتوانیم به بندگان خدا خدمت کنیم، و اگر نمی‌توانیم کمکی و خدمتی بکنیم با زبان خوش آنها را رد کنیم.

من از همین جا به برادرانی که در دفتر ما هستند توصیه می‌کنم با زبان خوش با مردم برخورد کنند و اگر کاری مربوط به آنها نیست طرف را با زبان خوش رد کنند که «صَاحِبُ الْحَاجَةِ لَا يَرَى إِلَّا حَاجَتَهُ» صاحب حاجت نمی‌بیند مگر حاجت خودش را؛ خیال می‌کند بزرگترین کار در دنیا مشکل و حاجت اوست. خدا به من و به همه برادران و خواهران توفیق بدهد که بتوانیم به خلق خدا، به بندگان خدا و به مردم مستضعف کمک کنیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۷۰ ﴾

### خطبة ۲۴

گناه ترور شخصیت و ترور شخص

رهنمود خطبه بیست و چهارم

### خطبة ۲۵

داستان حمله بُسرین ابی ارطاة به یمن به نقل ابن ابی الحدید

قضاوت ابن ابی الحدید در مورد معاویه

مذمت اهل کوفه



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۴ »

وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«وَلَعَمْرِي مَا عَلَيَّ مِنْ قِتَالٍ مَنْ خَالَفَ الْحَقَّ، وَ خَابَطَ الْغَيَّ، مِنْ إِدْهَانٍ وَلَا إِيْهَانٍ. فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ، وَ امْضُوا فِي الَّذِي نَهَجَهُ لَكُمْ، وَ قَوْمُوا بِمَا عَصَبَهُ بِكُمْ، فَعَلَيَّ ضَامِنٌ لِفُلْجِكُمْ آجِلًا، إِنْ لَمْ تُمْنَحُوهُ عَاجِلًا.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه بیست و سوم تمام شد، در این جلسه خطبه بیست و چهارم مطرح است.

«وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ»

(و از جمله خطبه‌های آن حضرت است.)

«وَلَعَمْرِي مَا عَلَيَّ مِنْ قِتَالٍ مَنْ خَالَفَ الْحَقَّ، وَ خَابَطَ الْغَيَّ، مِنْ إِدْهَانٍ وَلَا إِيْهَانٍ»  
(به حیات و زندگی‌م قسم - یا - به دینم قسم، نیست بر من در جنگ با کسی که با حق مخالفت می‌کند و با لجاجت در وادی گمراهی می‌رود سازش و سستی.)

«عَمْرٌ» در لغت به معنای حیات و زندگی است، به معنای دین هم می‌آید. «خَبَطَ» یعنی سیر کردن بدون راهنما؛ معمولاً در صرف می‌گویند: باب مفاعله برای فعل طرفینی است، مثلاً «قاتل زید عمراً» یعنی زید و عمرو درصدد کشتن یکدیگر

برآمدند، ولی بعضی از بزرگان از جمله مرحوم آیه‌الله شیخ محمدحسین اصفهانی معروف به کمپانی در حاشیه کفایه می‌فرمایند: باب مفاعله برای فعل طرفینی نیست، و ظاهراً حق هم با ایشان است؛ فعلی مانند «ضرب» که با تجهیز و آمادگی صورت می‌گیرد معمولاً طرف هم عکس‌العمل نشان می‌دهد و طرفینی می‌شود، اما لازم نیست همه جا طرفینی باشد. «خَبِطَ الغَيِّ» یعنی در وادی گمراهی سرگردان است، اما اگر کسی وسایل سرگردانی خود را فراهم کند و با عنایت مخصوصی در راه گمراهی برود، با لجاجت در وادی گمراهی برود، می‌گویند «خَابَطَ الغَيِّ»؛ و باب مفاعله برای این معناست که عنایت فاعل را نسبت به فعل بفهماند. «إدهان» به معنای روغن مالی است لکن در اینجا به معنای سازش است. «إيهان» ممکن است از «وهن» به معنای تاریکی نیمه‌شب باشد، یعنی انسان خودش را در تاریکی بیفکند و سازش کند، ممکن هم هست به معنای ضعف نشان دادن باشد. لذا معنای کلام حضرت این می‌شود: نیست بر من نه تهمت سازش و نه ضعف نشان دادن.

### گناه ترور شخصیت و ترور شخص

از کلام حضرت معلوم می‌شود که عده‌ای حضرت امیر را متهم می‌کردند که در جنگ با دشمن کوتاهی می‌کند و به فکر سازش با دشمن است، و حضرت این خطبه را در مقام دفاع از خود می‌فرماید. از نظر اسلام تهمت گناه خیلی بزرگی است، آن هم به حضرت علی عليه السلام که در رأس جامعه قرار گرفته است.

یکی از چیزهایی که خیلی مهم است و برادران به آن توجه دارند، این که بسا کسانی به شخصیت‌های اجتماعی و دینی وصله می‌چسبانند و در جامعه آنها را سبک می‌کنند؛ ترور شخصیت مثل ترور شخص است بلکه گناهِش بیشتر است؛ کسی که در رأس جامعه است و اثر وجودی دارد، مردم برای او ارزش قائل‌اند، استنادار است،

امام جمعه است، آیه‌الله است، وقتی شخصیتش شکست دیگر نمی‌تواند خدمت کند؛ و گنااهش به گردن کسانی است که باعث شده‌اند که او نتواند خدمت کند و خدمتش زمین بماند؛<sup>(۱)</sup> انسان با آبرویش می‌تواند خدمت کند. لذا وقتی حضرت امیر را متهم می‌کنند که در مقام جنگ با دشمن می‌خواهی ضعف نشان دهی، چون تهمت بزرگی است و ضرر اجتماعی دارد، نصیحت می‌کند که بیاپید توبه کنی تا خدا از تقصیرتان بگذرد، می‌فرماید:

«فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ، وَامْضُوا فِي الَّذِي نَهَجَهُ لَكُمْ، وَ قَوْمُوا بِمَا عَصَبَهُ بِكُمْ، فَعَلَيْكُمْ ضَامِنٌ لِفَلْجِكُمْ آجِلًا، إِنْ لَمْ تُمْنَحُوهُ عَاجِلًا»

(پس حریم خدا را حفظ کنید ای بندگان خدا - واجبات خدا را انجام دهید و محرّماتش را ترک کنید که لازمه‌اش ترس از خداست - و سیر کنید در راهی که خدا برای شما معین کرده، و قیام کنید به آنچه خدا به شما چسبانده - وظایفی که از طرف خدا به دوش شما آمده - که در این صورت علی ضامن پیروزی شماست در آخرت، اگر این پیروزی در دنیا به شما بخشیده نشد.)

«نَهَجٌ» به معنای راه است. «عَصَبٌ» به معنای چسباندن و بستن است.

### رهنمود خطبه بیست و چهارم

خطبه بیست و چهارم خطبه کوتاهی بود اما بهره بزرگی از آن گرفته می‌شود، این که یکی از گناهان بزرگ در زندگی متهم کردن شخصیت‌های جامعه است و این که انسان برای آنها شایعه پراکنی کند؛ البته ممکن است یکی از شخصیت‌ها در گذشته اشتباهی را مرتکب شده باشد اما اکنون در پستی مشغول خدمت است و واقعاً هم خدمت می‌کند، اگر برای این که او را در انتخابات یا کار دیگری شکست بدهیم، از ده سال

۱- و البته اگر هم گناه مقام و مسئولی از طرق قانونی محرز شد باید بدون هیچ مسامحه‌ای و با قاطعیت با او همان گونه عمل شود که با سایر مردم عمل می‌شود.

پیش چیزی را پخش کنیم، نتیجه‌اش این می‌شود انسانی که واقعاً مشغول خدمت است دیگر نتواند خدمت کند.

از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است که می‌فرماید: «وَهَلْ يَكُفُّ النَّاسَ عَلَيَّ مَنَاحِرِهِمْ فِي النَّارِ إِلَّا حَصَائِدُ أَلْسِنَتِهِمْ»<sup>(۱)</sup> آیا غیر از درو شده‌های زبان چیزی انسان را سرازیر جهنم می‌کند؛ گناه زبان را هم جزو گناهان حساب کنید، نگو من نماز می‌خوانم، روزه می‌گیرم، خمس و زکات می‌دهم، پس بهشتی هستم، اگر با زبان آبروی کسی را بریزی این هم خودش گناه بزرگی است. خدایا به ما توفیق بده زبانمان را حفظ کنیم. البته این حکم استثناء هم دارد؛ جایی که برای امر به معروف و نهی از منکر و حفظ مصالح مهم‌تر لازم باشد از شخص انتقاد شود.

### « خطبه ۲۵ »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

وَقَدْ تَوَاتَرَتْ عَلَيْهِ الْأَخْبَارُ بِاسْتِيْلَاءِ أَصْحَابِ مُعَاوِيَةَ عَلَى الْبِلَادِ وَقَدِمَ عَلَيْهِ عَامِلَاهُ عَلَى الْيَمَنِ، وَهُمَا عُيَيْدُ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ وَ سَعِيدُ بْنُ نِمْرَانَ، لَمَّا غَلَبَ عَلَيْهِمَا بُسْرُبُ أَبِي أَرْطَاةَ، فَقَامَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى الْمِنْبَرِ ضَجْرًا يَتَنَاقَلُ أَصْحَابِهِ عَنِ الْجِهَادِ، وَ مُخَالَفَتِهِمْ لَهُ فِي الرَّأْيِ، فَقَالَ:

« مَا هِيَ إِلَّا الْكُوفَةُ أَقْبَضُهَا وَ أَبْسَطُهَا، إِنْ لَمْ تَكُونِي إِلَّا أَنْتِ تَهْبُ أَعَاصِيرُكَ، فَقَبَّحَكَ

اللَّهُ! »

و تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الشَّاعِرِ:

۱- الکافی، ج ۲، ص ۱۱۵، حدیث ۱۴.

«لَعَمْرُ أَبِيكَ الْخَيْرِ يَا عَمْرُو إِنَّنِي عَلَى وَضْرٍ مِنْ ذَا الْإِنَاءِ قَلِيلٍ»  
 ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«أُنْبِئْتُ بَشْرًا قَدْ أَطَّلَعَ الْيَمَنَ وَ إِنِّي وَاللَّهِ لَأَظُنُّ أَنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ سَيُذَلُّونَ مِنْكُمْ: بِاجْتِمَاعِهِمْ عَلَى بَاطِلِهِمْ، وَ تَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ وَ بِمَعْصِيَتِكُمْ إِمَامَكُمْ فِي الْحَقِّ، وَ طَاعَتِهِمْ إِمَامَهُمْ فِي الْبَاطِلِ، وَ بِأَدَائِهِمْ الْأَمَانَةَ إِلَى صَاحِبِهِمْ وَ خِيَانَتِكُمْ، وَ بِصَلَاحِهِمْ فِي بِلَادِهِمْ وَ فَسَادِكُمْ. فَلَوْ ائْتَمَنْتُمْ أَحَدَكُمْ عَلَى قُعْبٍ لَخَشِيتُ أَنْ يَذْهَبَ بِعِلَاقَتِي، اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ مَلِئْتُهُمْ وَ مَلُونِي، وَ سَمَّيْتُهُمْ وَ سَمَّوْنِي، فَأَبْدَلْنِي بِهِمْ خَيْرًا مِنْهُمْ وَ أَبْدِلْهُمْ بِي شَرًّا مِنِّي، اللَّهُمَّ مَثْ قُلُوبَهُمْ كَمَا يُمَاتُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ. أَمَا وَاللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنَّ لِي بِكُمْ أَلْفَ فَارِسٍ مِنْ بَنِي فِرَاسٍ بِنِ عَنَمٍ

هُنَالِكَ لَوْ دَعَوْتُ، أَتَاكَ مِنْهُمْ فَوَارِسٌ مِثْلُ أَرْمِيَةِ الْحَمِيمِ»

ثُمَّ نَزَلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْمِنْبَرِ.

قال الشريف: أقول: الأرمية جمع رمي وهو السحاب، و الحميم هاهنا وقت الصيف، و إنما خص الشاعر سحاب الصيف بالذكر لأنه أشد جفولاً و أسرع خفولاً لأنه لا ماء فيه، و إنما يكون السحاب ثقيل السير لامتلائه بالماء، و ذلك لا يكون في الأكثر إلا زمان الشتاء، و إنما أراد الشاعر وصفهم بالسرعة إذا دعوا، و الإغاثة إذا استغيثوا، و الدليل على ذلك قوله: هُنَالِكَ لَوْ دَعَوْتُ أَتَاكَ مِنْهُمْ.

«و مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ»

از جمله فرمایشات حضرت علی عليه السلام خطبه بیست و پنجم است، این خطبه مربوط است به داستانی که برای عبدالله بن عباس و سعید بن نمران اتفاق افتاد؛ عبدالله برادر عبدالله بن عباس و پسر عموی حضرت علی بود که از طرف آن



حضرت حاکم صنعا در یمن بود، و از کسانی است که بالاخره به اصحاب معاویه پیوست؛ سعید بن نمران هم حاکم جَند - که منطقه‌ای نزدیک صنعا و جزو یمن است - بود. به هرحال این دو نفر از طرف حضرت علی در یمن حاکم بودند.

در یمن با این که شیعیان حضرت علی زیاد بودند ولی پیروان عثمان هم بودند که با حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ دشمن بودند، این اشخاص محرمانه برای معاویه نامه می نوشتند و او را تشویق می کردند که به طرف یمن نیرو بفرستد و یمن را از حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بگیرد، معاویه بسر بن اُبی اُرطاة را به طرف یمن فرستاد، جنگ مختصری پیش آمد و عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران افراد دیگری را به جای خود گذاشتند و به کوفه فرار کردند و بهانه آوردند که جنگ ممکن نبود ما هم یمن را تحویل دادیم و آمدیم. <sup>(۱)</sup>

### داستان حمله بُسْر بن اُبی اُرطاة به یمن به نقل ابن اُبی الحدید

«فَلَمَّا قَدِمَ كِتَابُهُمْ، دَعَا بُسْرَ بْنَ أَبِي اُرطَاةَ، وَكَانَ قَاسِيَةَ الْقَلْبِ فَظًّا سَقَاكَ لِلدَّمَاءِ، لَا رَافَةَ عِنْدَهُ وَ لَا رَحْمَةً، فَأَمَرَهُ أَنْ يَأْخُذَ طَرِيقَ الْحِجَازِ وَ الْمَدِينَةَ وَ مَكَّةَ حَتَّى يَنْتَهِيَ إِلَى الْيَمَنِ، وَ قَالَ لَهُ: لَا تَنْزِلْ عَلَى بَلَدٍ أَهْلُهُ عَلَى طَاعَةِ عَلِيٍّ إِلَّا بَسَطْتَ عَلَيْهِمْ لِسَانَكَ؛ حَتَّى يَرَوْا أَنَّهُمْ لَا نَجَاءَ لَهُمْ وَ أَنَّكَ مُحِيطٌ بِهِمْ، ثُمَّ اكْتَفَفَ عَنْهُمْ، وَ اذْعَمَهُمْ إِلَى الْبَيْعَةِ لِي، فَمَنْ أَبِي فَأَقْتُلُهُ، وَ اذْقُلْ شِيعَةَ عَلِيٍّ حَيْثُ كَانُوا» <sup>(۲)</sup>

وقتی نامه مردم یمن به معاویه رسید، بسر بن اُبی اُرطاة را که مردی قسی القلب و خشن بود و رحمت و رأفتی در دلش نبود خواند و به او گفت: از راه حجاز و مدینه و مکه می روی تا به یمن برسی، بر شهری که مردم آن در اطاعت علی هستند فرود نیا مگر این که زبان تهدید و ناسزا بر آنها بگشایی به اندازه‌ای که چنین پندارند که راه

۱- الغارات، ابن هلال ثقفی، ج ۲، ص ۶۳۳.

۲- شرح ابن اُبی الحدید، ج ۲، ص ۶.

نجاتی جز اطاعت از تو ندارند، سپس دست از آنها بردار و آنها را به بیعت با من دعوت کن، هر کس از بیعت با من سرباز زند او را بکش، و بکش شیعه علی را هر کجا که هستند.

بُسر با سه هزار نیرو حرکت کرد و بعد در وسط راه عده‌ای از آنها فراری شدند یا از بین رفتند، بالاخره با ۲۶۰۰ نفر آمد و به مدینه حمله کرد، عده‌ای را کشت و به زور از مردم برای معاویه بیعت گرفت، بعد به مکه و طائف حمله کرد و پس از آن به یمن حمله نمود و حتی زنها و بچه‌ها و از جمله دو پسر صغیر عبیدالله را کشت. نتیجه این سفر این شد که سی هزار نفر را کشت. در شرح حال بُسر دارد که وقتی حضرت علی از جنایات او مطلع شد به بُسر نفرین کرد که خدایا عقلش را بگیر، بُسر هم در آخر کار دیوانه شد.<sup>(۱)</sup>

### قضاوت ابن‌ابی‌الحدید در مورد معاویه

در اینجا جمله‌ای را از ابن‌ابی‌الحدید در مورد معاویه نقل کنم، او در شرح نهج البلاغه می‌گوید: «و معاویة مَطْعُونٌ فِي دِينِهِ عِنْدَ شُيُوخِنَا ۖ يُرْمَى بِالزَّنْدَقَةِ ... و لَوْ لَمْ يَكُنْ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ لَكَانَ فِي مُحَارَبَتِهِ الْإِمَامَ مَا يَكْفِي فِي فُسَادِ حَالِهِ»<sup>(۲)</sup> معاویه نزد اساتید ما از نظر دین مورد طعن است و او را زندق می‌دانند... و اگر معاویه هیچ‌یک از چیزهایی را هم که برایش نقل کرده‌اند نداشته باشد، همین که با امام وقت و خلیفه مسلمین جنگ کرد در فساد حال او کفایت می‌کند.

حضرت علی عليه السلام خلیفه مسلمانهاست، معاویه علیه او قیام می‌کند و به بُسر دستور می‌دهد که هر کجا شیعیان حضرت علی را یافت از دم شمشیر بگذرانند، ما این را با چه منطقی می‌توانیم درست کنیم.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۱۸؛ الغارات، ج ۲، ص ۶۳۳؛ منهاج البراعة، ج ۳، ص ۳۶۰.

۲- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۳۴۰.

به هر حال این خطبه مربوط به داستان حملهٔ بسربین ابی ارطاة به یمن است.

«وَقَدْ تَوَاتَرَتْ عَلَيْهِ الْأَخْبَارُ بِاسْتِيْلَاءِ أَصْحَابِ مُعَاوِيَةَ عَلَى الْبِلَادِ وَقَدِمَ عَلَيْهِ عَامِلَاهُ عَلَى الْيَمَنِ، وَهُمَا عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ وَ سَعِيدُ بْنُ نَمْرَانَ، لَمَّا غَلَبَ عَلَيْهِمَا بُسْرِبْنُ أَبِي أَرْطَاةَ، فَقَامَ عَلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى الْمِنْبَرِ ضَجْرًا يَتَنَاقَلُ أَصْحَابِهِ عَنِ الْجِهَادِ، وَ مُخَالَفَتِهِمْ لَهُ فِي الرَّأْيِ، فَقَالَ:»

(به تواتر خبر رسیده بود به امام علیه السلام که اصحاب معاویه بر شهرها استیلا پیدا کرده‌اند، و دو فرماندار حضرت در یمن عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران فرار کرده نزد او آمدند، وقتی که بسربین ابی ارطاة بر آنها غلبه کرد، پس حضرت که از سنگینی اصحابش از جهاد و مخالفتشان با رأی آن حضرت - مخالفتشان در این بود که حضرت می فرمود باید با دشمن جنگید و آنها سستی می کردند - ناراحت بود پس فرمود:)

«مَا هِيَ إِلَّا الْكُوفَةُ أَقْبَضُهَا وَ أَبْسَطُهَا»

(برای من فقط یک کوفه مانده که قبض و بسط آن در دست من است.)

«قبض» و «بسط» کنایه از تصرف و استیلا بر آن است. در واقع حضرت می فرماید: با این سستی شما اطراف بلاد همه مورد هجوم واقع شده و فقط کوفه مانده که قبض و بسط آن در دست من است، کوفه هم صد در صد مطیع نبود و همیشه باد اختلاف در آن می وزید و پراز آشوب بود. بعد حضرت به نحو جملهٔ معترضه<sup>(۱)</sup> خطاب به کوفه می فرماید:

۱- جملهٔ معترضه به جمله‌ای گفته می شود که بین پراگندگی در خلال کلام ذکر شود و مناسبتی هم با اصل موضوع داشته باشد.

### مذمت اهل کوفه

«إِنْ لَمْ تَكُونِي إِلَّا أَنْتِ تَهْبُ أَعَاصِيرُكَ، فَقَبَّحَكَ اللَّهُ!»

(ای کوفه اگر بناست فقط تو باشی آن هم با این همه گردبادها و اختلافات داخلی، پس خدا

رویت را زشت نماید!)

«تهب» به معنای وزیدن است. «اعاصیر» جمع «عصار» است یعنی گردباد. اینجا حضرت عصبانی شده، وقتی کوفه‌ای که مرکز ثقل خلافت است و این همه لشکر و ارتش در آن هست اطاعت امر حضرت را نمی‌کنند جای نفرین هست، نفرین به شهر در حقیقت نفرین به مردم آن شهر است.

«و تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الشَّاعِرِ»

(و تمثّل جست حضرت به گفته شاعر)

«لَعَمْرُؤِ أَبِيكَ الْخَيْرِ يَا عَمْرُو اِنِّي عَلِيٌّ وَضَرٍ مِنْ ذَا الْاِنْبَاءِ قَلِيلِ»

(به جان پدرت - یا - به دین پدرت قسم ای عمرو من بر مقدار کمی از چربی این ظرف هستم.)

یعنی این منطقه وسیع را دارند از من می‌گیرند و فقط یک کوفه برای من مانده است.

این خطبه را حضرت در اواخر عمر شریفش ایراد فرموده، زمانی که معاویه هر روز در جایی فتنه درست می‌کرده و فقط کوفه در دست حضرت مانده بود.

«ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أُنْبِئْتُ بُسْرًا قَدْ اطَّلَعَ الْيَمَنَ وَ اِنِّي وَاللَّهِ لَأَظُنُّ أَنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ سَيُذَلُّونَ مِنْكُمْ: بِاجْتِمَاعِهِمْ عَلَيَّ بَاطِلِهِمْ، وَ تَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ وَ بِمَعْصِيَتِكُمْ اِمَامَكُمْ فِي الْحَقِّ، وَ طَاعَتِهِمْ اِمَامَهُمْ فِي الْبَاطِلِ، وَ بِاِدَائِهِمْ الْاَمَانَةَ اِلَى صَاحِبِهِمْ وَ خِيَانَتِكُمْ، وَ بِصَلَاحِهِمْ فِي بِلَادِهِمْ وَ فُسَادِكُمْ. فَلَوْ اِتَّمَنْتُمْ اَحَدَكُمْ عَلَيَّ فَعَبَّ لَخَشِيتُ اَنْ يَذْهَبَ بِعِلَاقَتِي»

(سپس فرمود: به من خبر رسیده که بسر بر یمن اشراف پیدا کرده است، و من به خدا قسم می‌بینم این قوم را که بر شما پیروز خواهند شد، به خاطر این که آنها در باطلشان اتحاد و همبستگی دارند، و شما نسبت به حق خود اختلاف دارید، و شما نافرمانی امام به حقتان را می‌کنید، و آنها اطاعت می‌کنند امام باطلشان را، آنها امانت - عهد و پیمانی که با معاویه داشتند - را به رفیقشان - معاویه - ادا کردند اما شما خیانت می‌کنید، آنها در بلاد خودشان اصلاحاتی انجام می‌دهند و شما در بلاد خودتان افساد می‌کنید، پس اگر یک کاسه چوبی را پیش شما امانت بگذارم می‌ترسم بندش را ببرید.)

«قَعْب» و «قَعْب» به معنای کاسه چوبی است و «عِلَاقَة» بند آن است. آنگاه حضرت فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ مَلَلْتُهُمْ وَ مَلُونِي، وَ سَمِئْتُهُمْ وَ سَمِئُونِي، فَأَبْدَلْنِي بِهِمْ خَيْرًا مِنْهُمْ»

(خدایا این جمعیت از اصرار من بر حق خسته شدند و من هم از این جمعیت خسته شدم، من از آنها ناراحتم آنها هم از من ناراحت می‌باشند، خدایا عوض اینها رفیقهای بهتر به من بده.)  
چه رفیقی بهتر از پیامبر و ملائکه و اولیاء خدا، حضرت با شهادتش به عالم دیگر رفت و خوبان را پیدا کرد، بالاخره دعای حضرت مستجاب شد.  
وقتی مردم قابلیت و استعداد این را نداشته باشند که رهبر عادل حق‌گو بر آنها حکومت کند، اینجا جای نفرین می‌شود.

«وَ أَبْدَلْهُمْ بِي شَرًّا مِنِّي»

(و بدتر از من به آنها بده.)

حضرت که شر نبوده، یا باید بگوییم که افعال التفضیل از معنای تفضیلی خود افتاده، یعنی من خوب را از آنها بگیر و شری به آنها بده، و ممکن است هم بگوییم چون حضرت علی - ولو در منتهای خوبی بوده - در نظر آنها بد بوده؛ زیرا آدمی که

لجباز و خیره است آدم حق در مزاجش بد می آید؛ روی این اساس حضرت می فرماید: حالا که من به نظر اینها بد هستم کسی بدتر از من به آنها بده.

«اللَّهُمَّ مَثُ قُلُوبِهِمْ كَمَا يُمَاتُ الْمَلْحُ فِي الْمَاءِ»

(خدایا دل اینها را آب کن همان طور که نمک در آب حل می شود.)

چقدر حضرت از شیطنت و نافرمانی اینها جانش به لب رسیده که این گونه نفرین می کند.

«أَمَا وَاللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنَّ لِي بِكُمْ أَلْفَ فَارِسٍ مِنْ بَنِي فِرَاسِ بْنِ غَنَمٍ»

(به خدا قسم دلم می خواهد عوض شما هزار اسب سوار از طایفه فراس بن غنم به من

داده شود.)

بنی فراس طایفه ای بودند به شجاعت معروف و نسبت به رئیسشان مطیع، لذا حضرت می فرماید: دوست دارم همه این ارتش کوفه و مردمش از من گرفته شود و هزار نفر از بنی فراس بن غنم به من داده شود. آنگاه حضرت شعر شاعری را می خواند:

«هُنَالِكَ لَوْ دَعَوْتُ، أَتَاكَ مِنْهُمْ فَوَارِسٌ مِثْلُ أَرْمِيَةِ الْحَمِيمِ»

(اگر چنانچه هزار نفر از چنین سوارانی باشد] به محض آن که آنها را بخوانی به سوی تو

می آیند شتابان چون ابرهای تابستانی.)

«ثُمَّ نَزَلَ الْبَلَاءُ مِنَ الْمُنْبَرِ»

(سپس حضرت از منبر پایین آمدند.)

بعد سید رضی می فرماید:

«قال الشَّريفُ: أقولُ: الأرمِيَّةُ جَمْعُ رَمِيٍّ وَهُوَ السَّحَابُ، وَالحَمِيمُ هَاهُنَا وَقْتُ الصَّيْفِ، وَإنَّمَا خَصَّ الشَّاعِرُ سَحَابَ الصَّيْفِ بِالذِّكْرِ لِأَنَّهُ أَشَدُّ جُفُولًا وَ أَسْرَعُ خُفُوفًا لِأَنَّهُ لَا مَاءَ فِيهِ، وَإنَّمَا يَكُونُ السَّحَابُ ثَقِيلَ السَّيْرِ لِامْتِلَائِهِ بِالمَاءِ، وَذَلِكَ لَا يَكُونُ فِي الأَكْثَرِ إلاَّ زَمَانَ الشِّتَاءِ، وَإنَّمَا أَرَادَ الشَّاعِرُ وَضَعَهُم بِالسَّرْعَةِ إِذَا دُعُوا، وَالإِغَاثَةَ إِذَا اسْتُنْعِيثُوا، وَالدَّلِيلُ عَلَى ذَلِكَ قَوْلُهُ: هُنَالِكَ لَوْ دَعَوْتَ أَتَاكَ مِنْهُمْ»

(می‌گویم: «أرمية» جمع «رمي» و معنای آن ابر است، «حميم» در اینجا به معنای تابستان است، و شاعر ابر تابستانی را ذکر کرده، چون سبک‌تر است و سریع‌تر حرکت می‌کند، زیرا باران ندارد. و ابر وقتی آهسته حرکت می‌کند که پر باران باشد و آن ابر در زمستان است. و شاعر می‌خواسته بگوید: اینها آدمهایی هستند که به سرعت می‌آیند اگر خواننده شدند و به داد انسان می‌رسند.)

«جُفُول» و «خُفُوف» هر دو به معنای حرکت سریع است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۷۱ ﴾

### خطبه ۲۶

بعثت پیامبر اکرم ﷺ

وضعت اعراب در عصر بعثت

آیا حضرت علی علیه السلام پس از غضب خلافت بیعت کرد؟

چرا حضرت علی علیه السلام برای گرفتن حق خود قیام نکرد؟

بیعت عمرو عاص با معاویه

آماده باش جنگی به امر حضرت علی علیه السلام





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ٢٦ »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ، وَآمِينًا عَلَى التَّنْزِيلِ، وَأَنْتُمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ عَلَى شَرِّ دِينٍ، وَفِي شَرِّ دَارٍ، مُبِيحُونَ بَيْنَ حِجَارَةِ حُشْنٍ وَحَيَاتِ صُمٍّ، تَشْرَبُونَ الْكَدِرَ، وَتَأْكُلُونَ الْجَشِبَ، وَتَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ، وَتَقْطَعُونَ أَرْحَامَكُمْ، الْأَصْنَامُ فِيكُمْ مَنْصُوبَةٌ، وَالْإِتْمَامُ بِكُمْ مَعْصُوبَةٌ»

وَمِنْهَا: «فَنَظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي مُعِينٌ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِي فَضَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَوْتِ، وَأَعْضَيْتُ عَلَى الْقَذَى، وَشَرِبْتُ عَلَى الشَّجَا، وَصَبَرْتُ عَلَى أَخْذِ الْكَظْمِ وَعَلَى أَمْرٍ مِنْ طَعْمِ الْعَلْقَمِ»

وَمِنْهَا: «وَلَمْ يُبَايِعْ حَتَّى شَرَطَ أَنْ يُؤْتِيَهُ عَلَى الْبَيْعَةِ تَمَنَّاً فَلَا ظَفِرَتْ يَدُ الْبَائِعِ، وَخَزِيَتْ أَمَانَةُ الْمُبْتَاعِ، فَخَذُوا لِلْحَرْبِ أَهْبَتَهَا، وَأَعَدُّوا لَهَا عُدَّتَهَا، فَقَدْ سَبَّ لَهَا، وَعَلَا سَنَاها، وَاسْتَشْعَرُوا الصَّبْرَ فَإِنَّهُ أَدْعَى إِلَى النَّصْرِ»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، امروز خطبه بیست و ششم مطرح است.

این خطبه را سید رضی رحمته الله علیه سه قطعه کرده که به نظر می‌رسد قسمت‌هایی از یک خطبه مفصل بوده‌اند، که مفصل آن را ابن‌ابی‌الحدید شارح معتزلی در شرح خطبه

شصت و هفتم<sup>(۱)</sup> به نقل از کتاب الغارات ابراهیم بن محمد ثقفی نقل می‌کند،<sup>(۲)</sup> و مرحوم خوئی هم در جلد سوّم از شرح نهج البلاغه ذکر می‌کند.<sup>(۳)</sup> خطبه را حضرت موقعی ایراد فرموده‌اند که خبر شهادت محمد بن ابی بکر در مصر، و فتح مصر توسط معاویه به حضرت علی می‌رسد.

### بعثت پیامبر اکرم ﷺ

«و من خطبة له ﷺ»

(و از خطبه‌های حضرت علی ﷺ است.)

عرض کردم این خطبه سه قطعه از یک خطبه مفصل است. اما قطعه اول:

«إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ»

(خدای تبارک و تعالی برانگیخت حضرت محمد ﷺ را ترساننده برای همه مردم.)

دین مقدّس اسلام دین جهانی برای همه مردم است تا قیامت. خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ﴾<sup>(۴)</sup> نفرستادیم تو را مگر برای همه مردم. این کلام حضرت که می‌فرماید: «نذیراً للعالمین» ترساننده همه مردم، هم از نظر مکان عموم و شمول دارد نسبت به همه کشورها، و هم به حسب زمان. «حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»<sup>(۵)</sup> آنچه را پیامبر حلال کرده حلال است تا روز قیامت، و آنچه را حرام کرده حرام است تا روز قیامت. پیغمبر اکرم خاتم النبیین است، یعنی مهر پیامبران است، و مهر را همیشه در آخر کاغذ یعنی پس از بیان مطلب می‌زنند.

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۹۴. ۲- الغارات، ج ۱، ص ۳۰۲.

۳- منهاج البراعة، ج ۳، ص ۳۸۰. ۴- سورة سبأ (۳۴)، آیه ۲۸.

۵- الکافی، ج ۱، ص ۵۸، حدیث ۱۹؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۶۰.

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم «بشیر» بوده و هم «نذیر» هم مردم را به بهشت بشارت می‌داده و هم از غضب خدا می‌ترسانده است، اما چون حضرت در مقام توبیخ کسانی است که با آن حضرت و اهل بیت پیغمبر بد رفتاری می‌کردند فقط نذیر بودن آن حضرت را ذکر می‌کند تا آنها را از عاقبت کار بدشان بترساند.

«وَ أَمِيناً عَلَى التَّنْزِيلِ»

(و پیغمبر را برانگیخت امین بر قرآنی که نازل شده از طرف خداست.)

«تنزیل» مصدر است اما به معنی اسم مفعول، یعنی نازل شده. «امین» کسی است که امانت را حفظ کند. پیغمبر قرآن را به همان صورتی که بر او نازل شده بود به مردم تحویل داد بدون این که در آن تصرف کند.

### وضعیّت اعراب در عصر بعثت

«وَ أَنْتُمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ عَلَى شَرِّ دِينٍ، وَ فِي شَرِّ دَارٍ»

(در حالی پیغمبر مبعوث شد که شما ای جمعیت عرب بدترین دین و بدترین سرای را داشتید.)

بدترین دین را داشتید، مردم حجاز بت پرست بودند، سیصد و شصت بت در خانه کعبه بود و بزرگشان هُبَل نام داشت، به دست خود می‌تراشیدند و پرستش می‌کردند. نقل کرده‌اند عربی بتی را که به دست خود تراشیده بود و عبادت می‌کرد موقعی دید یک روباه به سرش بول کرد، عصبانی شد و بت را به دور انداخت و گفت: «أَرَبُّ يَبُولُ الثُّعْلُبَانِ بِرَأْسِهِ؟!»<sup>(۱)</sup> این هم خدا شد که یک روباه نر به سر آن بول کند؟! بله بدترین دین را داشتند که دست‌ساز خودشان را که یک قطعه چوب و یا سنگ بود می‌پرستیدند.

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۱۴.

در بدترین خانه زندگی می‌کردند، یعنی منطقه زندگی آنها بد بود، نه آب داشت نه آبادانی، همه‌اش سنگلاخ بود، اینها نوعاً بیابان‌گرد بودند و در بیابانها و سنگلاخها زندگی می‌کردند و تعداد اندکی از آنها در مکه زندگی می‌کردند.

«مُنِيخُونَ بَيْنَ حِجَاةٍ خُشْنٍ وَ حَيَاتٍ صُمٍّ»

(در حالتی که منزل کرده بودید بین سنگهای سخت و مارهای کر.)

«أَنَاخَ الْبُعَيْرِ» یعنی شتر را خواباند، و شتر را در جایی می‌خوابانند که می‌خواهند منزل کنند، بنابراین «منیخون» در حقیقت به معنای «مقیمون» می‌باشد. «خُشْن» جمع «خُشْنَاء» است، یعنی زیر و سخت. «صُمٍّ» جمع «أصم» است، یعنی کر. حضرت می‌خواهد بفرماید: شما زندگی می‌کردید بین سنگهای سخت و بی‌آب و علف و مارهای کر، یعنی مارهای پر زهری که هیچ نیرویی نمی‌تواند آنها را از انسان دفع کند، نه سحر و جادو در آنها اثر می‌کند نه حرف منطقی و نه داد و فریاد، و شاید هم مارهایی باشند که واقعاً کنند و گوشی ندارند، خلاصه وقتی بگزند حساب انسان پاك است. این معنای ظاهری عبارت است.

در اینجا ابن‌ابی‌الحدید معتزلی می‌گوید: ممکن است معنای مجازی مراد باشد، و بعد می‌گوید: بهتر همین است که بگوییم معنای مجازی مراد است. به این صورت که مراد از سنگهای سخت، دل‌های سخت‌تر از سنگ باشد؛<sup>(۱)</sup> یعنی مواجه می‌شدید همیشه با دشمنانی که دلشان از سنگ سخت‌تر بود و مثل مار گزنده بودند و همچون مار کر، به قدری در دشمنی پایدار بودند که هیچ دفاعی در مقابلشان مؤثر نبود.

با این که ابن‌ابی‌الحدید این معنای مجازی را بهتر می‌داند اما ظاهراً وجهی ندارد، و مراد همان معنای حقیقی باشد که منطقه زندگی شما منطقه‌ای سنگلاخ و بی‌آب و علف بود و بین مارهای زهردار و گزنده زندگی می‌کردید.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۱۹.

«تَشْرَبُونَ الْكَدِرَ»

(می‌آشامیدید آب مکدر آلوده را.)

نوعاً در آن منطقه چشمه و آب جاری وجود نداشت، آب باران در گودالها جمع می‌شد، بو می‌گرفت، کرمها در آن رشد می‌کردند، حیوانات در آن بول می‌کردند، باد گرد و خاک در آن می‌ریخت، آنها هم مجبور بودند از آن آب بیاشامند.

«وَ تَأْكُلُونَ الْجَشِبَ»

(و غذاهای سخت و خشن را می‌خوردید.)

در آن زمان بسیاری از مردم مکه اصلاً نمی‌دانستند نان چیست! نقل می‌کنند در آن زمان شخصی مقداری گوشت پخته را روی نانی گذاشته و به عربی داد، او خیال کرد این نان ظرف گوشت پخته است، گوشت را خورد و نان را تحویل داد، گفت ظرفش را بگیر! اصلاً نمی‌دانستند نان گندم چیست. اگر نانی هم تهیه می‌کردند از آرد هسته خرما بود، آنها حیوانی را می‌کشتند و گوشت آن را می‌خوردند.

نقل می‌کنند که ابو برده می‌گفت: شنیده بودیم هر کس نان بخورد چاق می‌شود، ما هم که نان ندیده بودیم همه‌اش خورا کمان گوشت شتر بود، وقتی خیبر را فتح کردیم در منزل یهود خیبر نان پیدا کردیم شروع به خوردن کردیم و به خود نگاه می‌کردم که آیا چاق می‌شوم یا نه!<sup>(۱)</sup> به هر حال از غذاهای لذیذ در آن بیابان خبری نبود، حتی از نان هم که یک غذای عادی است خبری نبود.

«وَ تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ»

(و خون همدیگر را می‌ریختید.)

۱- منهای البراعة، ج ۳، ص ۲۶۵.

ممکن است کسی غذای سخت بخورد و بدبخت هم باشد اما انسان باشد، عواطف انسانی در او زنده باشد، اینها این گونه هم نبودند، برای این که شتری از قبیله‌ای به چراگاه قبیله دیگر رفته بود، بین دو قبیله چهل سال جنگ در گرفت و خون همدیگر را می ریختند.

«وَتَقْطَعُونَ أَرْحَامَكُمْ»

(و قطع رحم می‌کردید.)

برای یک امر جزئی برادر برادرش را می‌کشت.

«الْأَصْنَامُ فِيكُمْ مَنُصُوبَةٌ، وَالْإِثَامُ بِكُمْ مَعْصُوبَةٌ»

(بتها بین شما برپا بود، و گناهان به شما چسبیده بود.)

«أصنام» جمع «صنم» است، یعنی بت. «إثم» جمع «إثم» است، یعنی گناه. بت را عبادت و پرستش می‌کردند و کانون گناه بودند، این گونه نبود که گاه‌گاهی فریب شیطان را بخورند و آلوده به گناه شوند بلکه گناه به آنها چسبیده بود و از آنها جدا نمی‌شد. خلاصه حضرت در این قسمت از خطبه می‌خواهد بفرماید: ای مردم شما وضع زندگیتان این گونه بود که هم از نظر خانه و زندگی و هم از نظر امور معنوی و عواطف انسانی در وضع بدی قرار داشتید و به برکت وجود این پیغمبر از همه جهات وضع شما خوب شد، اما شما این گونه با اهل بیت آن حضرت بد رفتاری می‌کنید. اما قسمت دوم از خطبه:

### آیا حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ پس از غصب خلافت بیعت کرد؟

بعد از وفات پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حضرت علی و حضرت زهرا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ مورد بی‌لطفی قرار گرفتند و متارکه شدند و در تعیین خلافت و حکومت اصلاً حضرت علی را

به حساب نیاوردند، حضرت مشغول کفن و دفن پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود و مسأله خلافت در سقیفه مطابق آن اساسی که داشتند انجام شد. این مسأله مسلم است که حضرت علی عَلِيٌّ در اوّل با خلافت به آن صورت مخالف بود و بیعت هم نکرد، اما در این که آیا حضرت علی بعداً بیعت کرد یا نه محل خلافت است. در صحیح بخاری در کتاب المغازی و صحیح مسلم در کتاب الجهاد در حدیثی از عایشه نقل می‌کند که حضرت علی عَلِيٌّ بعد از وفات حضرت فاطمه زهرا عَلَيْهَا که می‌گوید شش ماه بعد از وفات پیغمبر بوده، بیعت کرد؛<sup>(۱)</sup> و از نامه بیست و هشتم نهج البلاغه استفاده می‌شود که این بیعت - اگر فرضاً انجام شده - از روی اجبار بوده است، این نامه جواب نامه‌ای است که معاویه برای حضرت علی عَلِيٌّ نوشته، در قسمتی از این نامه حضرت علی می‌فرماید: «قُلْتُ إِنِّي كُنْتُ أَقَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمُخْشَوْشُ حَتَّى أَبَايَعُ، وَ لَعَمْرُ اللَّهِ لَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ تَدُمَّ فَمَدَحْتِ، وَ أَنْ تَفْضَحَ فَأَفْتَضَحْتِ. وَ مَا عَلَيَّ الْمُسْلِمِينَ مِنْ غَضَاظَةٍ فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُومًا مَا لَمْ يَكُنْ شَاكًّا فِي دِينِهِ وَ لَا مُرْتَابًا بِبَيْعِيهِ»<sup>(۲)</sup> و تو ای معاویه گفتی که من را همچون شتری که بینی او را مهار کرده باشند می‌کشیدند تا بیعت کنم، به خدا قسم خواستی مرا مذمت کنی تعریفم کردی، خواستی مرا مفتضح کنی خود را مفتضح و رسوا کردی، بر مرد مسلمان نقصی نیست در این که مظلوم قرار گیرد در صورتی که در دینش محکم باشد.

### چرا حضرت علی عَلِيٌّ برای گرفتن حق خود قیام نکرد؟

در قسمت دوّم از این خطبه حضرت جواب از سؤال مقدّری را می‌دهد، و آن این که چرا حضرت که از غضب خلافت و رفتار با اهل بیت رسول الله ناراضی بود قیام نکرد تا حق خود را بگیرد؟

۱- صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۲۸۰، حدیث ۱۷۵۹.

۲- نهج البلاغه عبده، ج ۲، ص ۲۸.



حضرت در جواب از این سؤال می‌فرماید:

«وَمِنْهَا: فَتَنَزَّرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي مُعِينٌ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِي فَضَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَوْتِ»

(و از جمله این خطبه است: پس نظر کردم دیدم هیچ کمکی ندارم مگر اهل بیت خودم را، پس

بخل ورزیدم از این که آنها شهید شوند.)

«ضَنٌّ» به معنای بخل است؛ حضرت می‌خواهد بفرماید: همه مردم به جای دیگری رفته بودند و اطراف من کسی نبود، عِدّه و عُدّه نداشتم، و اگر با اهل بیتم قیام می‌کردم همه آنها شهید می‌شدند و به مقصد هم نمی‌رسیدم؛ لذا من نخواستم اهل بیت و وابستگان به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از بین بروند و این سلسله قطع شود، بقای نسل پیغمبر خواسته خدا بوده است، در واقعه کربلا حضرت سیدالشهداء و همه اصحاب و اولاد آن حضرت شهید می‌شوند، خدای تبارک و تعالی از روی تفضل چنان بیماری را بر حضرت زین العابدین عَلَيْهِ السَّلَام مستولی می‌کند که دشمن تصور می‌کند او از دنیا خواهد رفت و در صدد قتل آن حضرت بر نمی‌آید، و این لطف خدا بود که بیماری را بر حضرت زین العابدین مستولی کند تا شجره امامت باقی بماند، اگر نبود بیماری آن حضرت او را هم شهید می‌کردند و تقریباً نسل پیغمبر منقطع می‌شد. مسأله بقاء شجره نبوت مسأله مهمی است، باید به عنوان یادگار باقی بماند تا مردم را متوجه پیغمبر کند. پس دلیل این که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام برای گرفتن حق خود قیام نکرد نداشتن نیرو بود.

ابن ابی الحدید از کتاب «صفین» نصر بن مزاحم نقل می‌کند که حضرت علی بعد از وفات رسول الله بارها می‌فرمود: «لَوْ وَجَدْتُ أَرْبَعِينَ ذَوِي عَزْمٍ!» کاش من چهل نفر صاحب تصمیم پیدا می‌کردم. <sup>(۱)</sup>

بعد حضرت ناراحتی خود را از وضع موجود بیان می‌کند و می‌فرماید:

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۲؛ ناگفته نماند که این مطلب در کتاب «وقعة صفین» یافت نشد.

«وَ أَغْضَيْتُ عَلَى الْقَذَى، وَ شَرِبْتُ عَلَى الشَّجَا»

(و چشم پوشیدم بر خاشاکی که در چشم بود، و آشامیدم در حالی که استخوانی در گلویم گیر کرده بود.)

«قذی» یعنی آشغال، وقتی خاشاکی به چشم انسان رفته باشد نمی تواند چشم را روی هم بگذارد، و وقتی استخوان در گلویش گیر کرده باشد نمی تواند آب بیاشامد، اما حضرت علی برای بیان شدت ناراضی بودن خود از وضع موجود می فرماید: من در مقابل غصب خلافت و گرفته شدن حکومت همچون انسانی بودم که خاشاک در چشم و استخوان در گلو داشته باشد، چشم روی هم گذاشتم و زندگی را به سر بردم و رفتن خلافت را نادیده گرفتم و صبر کردم.

«وَ صَبَرْتُ عَلَى أَخْذِ الْكَظْمِ وَ عَلَى أَمْرٍ مِنْ طَعْمِ الْعَلَقِمِ»

(و صبر کردم در حالی که گلو و راه نفسم گرفته بود، و صبر کردم بر حالتی که تلخ تر بود از طعم علقم.)

«كَظْمٌ» به معنای گلو و راه تنفس است. «عَلَقِمٌ» گیاهی است بسیار تلخ. حضرت می خواهد بفرماید: صبر کردم در حالی که آسایش نداشتم و زندگی برای من بسیار تلخ بود. صبر کردم و از حق خود گذشتم برای حفظ اساس اسلام، و حفظ وحدت مسلمین. و در همین خطبه که عرض کردم مفصل آن را ابن ابی الحدید و دیگران ذکر کرده اند، حضرت می فرماید: صبر من برای حفظ اساس اسلام بوده است، و بدون شک تلخی زندگی نه به خاطر از دست دادن خلافت بوده بلکه به خاطر انحرافی بود که در مسیر اسلام پدید آوردند.

این هم قسمت دوم خطبه که سید رضی نقل کرده است.

«و منها»

(و قسمت دیگری از این خطبه)

که به نقل سید رضی رحمته الله علیه قسمت سوم آن می باشد.

### بیعت عمروعاص با معاویه

برای روشن شدن این قسمت از خطبه لازم است به بیعت عمروعاص با معاویه اشاره‌ای شود. اول کسی که در اسلام مصر را فتح کرد عمروعاص بود، بعد او را از حکومت مصر خلع کردند.<sup>(۱)</sup> این برای او یک عقده شد، او طالب حکومت مصر بود. وقتی حضرت علی علیه السلام جنگ بصره را تمام کرد وارد کوفه شد و نامه‌ای برای معاویه نوشت و نامه را توسط جریر بن عبدالله بجلی برای معاویه فرستاد. خلاصه نامه این بود که حضرت به معاویه نوشت که مردم مسلمان با من بیعت کرده‌اند تو هم باید بیعت کنی، وقتی که معاویه نامه را دید در فکر فرو رفت که چه کند، از یک طرف نمی خواهد زیر بار حکومت علی علیه السلام برود، و از طرف دیگر هم فعلاً قدرت جنگیدن ندارد؛ لذا جریر بن عبدالله را معطل کرد تا این که عتبه بن ابی سفیان برادر معاویه به او گفت در این مورد از عمروعاص کمک بخواه، معاویه به عمروعاص نامه نوشت که مرا دریاب که به وجودت نیاز است، وقتی نامه معاویه به عمروعاص رسید با دو پسر خود به نام عبدالله و محمد مشورت کرد، عبدالله به او گفت: پدر، تو در اسلام سابقه داری، اسم و رسمی داری، معاویه می خواهد دینت را از تو بخرد و تو را رودر روی حضرت علی قرار دهد، دین و آبروی خود را حفظ کن. محمد پسر دیگرش به او گفت: پدر، تو از شخصیت‌های بزرگ اسلام هستی، درست نیست که خانه نشین باشی، حال که در دربار علی راهی نداری پس معاویه را دریاب.

۱-أسد الغابة، ج ۴، ص ۱۱۷.

عمرو عاص نظر فرزندش محمد را پذیرفت، پیش معاویه آمد و گفت: اگر می‌خواهی من با تو بیعت کنم و همکاری نمایم باید حکومت مصر را به من بدهی! معاویه از پذیرفتن این شرط خودداری کرد، عمرو عاص به او گفت: الآن که حکومت مصر در اختیار تو نیست و اگر به من بدهی مال تو خواهد بود، بالاخره معاویه پذیرفت. عمرو عاص دین خود را به معاویه فروخت و ثمن و بهای آن را حکومت مصر قرار داد؛<sup>(۱)</sup> حضرت در این قسمت از کلام شریفش اشاره به این داستان می‌کند و می‌فرماید:

«وَلَمْ يُبَايِعْ حَتَّى شَرَطَ أَنْ يُؤْتِيَهُ عَلَى الْبَيْعَةِ ثَمَنًا فَلَا ظَفِرَتْ يَدُ الْبَائِعِ، وَ خَزِيَّتْ أَمَانَةُ الْمُبْتَاعِ»

(و بیعت نکرد - عمرو عاص با معاویه - تا این که شرط کرد بر معاویه که بر این بیعت بهایی به او بپردازد؛ پیروز مباد دست فروشنده - عمرو عاص - و ذلیل و نابود باد امانتی - حکومت مصر - که خریدار - معاویه - به او داده است.)

### آماده باش جنگی به امر حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ

چون حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ این خطبه را پس از فتح مصر به دست ارتش معاویه و شهادت محمد بن ابی بکر ایراد فرموده، خطاب به مردم می‌فرماید:

«فَخُذُوا لِلْحَرْبِ أَهْبَتَهَا، وَ أَعِدُّوا لَهَا عُدَّتَهَا، فَقَدْ سَبَّ لُظَاهَا، وَ عَلَا سَنَاهَا»

(پس - حالا که مصر به دست ارتش معاویه فتح شده - بگیرید برای جنگ ابزار آن را، و آماده و مهیا کنید برای جنگ ابزار و وسایل پیکار را، که شعله‌های آتش جنگ بالا آمده، و روشنی آن بالا آمده و نمایان شده است.)

۱- وقعة صفین، ص ۳۴؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۶۱.

«أهبة» و «عُدَّة» به یک معناست؛ یعنی ابزار و وسائلی که وسیله پیروزی در جنگ است، ابزار و وسایل جنگی. «شَبَّ» یعنی «ارتفع» بالا آمد. «سَنَا» به معنای روشنی است. حضرت در اینجا جنگ را به آتشی مشتعل تشبیه کرده که هرچه قوت آن بیشتر شود شعله آن بالاتر می‌آید و روشنی آن بیشتر می‌شود.

«وَ اسْتَشْعِرُوا الصَّبْرَ فَإِنَّهُ أَدْعَىٰ إِلَى النَّصْرِ»

(صبر و بردباری را شعار خود قرار دهید، زیرا شما را بیشتر به پیروزی دعوت می‌کند.)

«شِعَار» از «شَعَرَ» به معنای مو است، و در عرب لباس زیر را «شِعَار» می‌گویند، از باب این که به موی بدن چسبیده، و لباس رو را «دِثَار» می‌گویند. «استشعار» یعنی چیزی را به خود چسبانیدن و شعار خود قرار دادن، «شِعَار» به چیزی می‌گویند که حکایت از راز درونی انسان کند. «اسْتَشْعِرُوا الصَّبْرَ» یعنی صبر را به خود بچسبانید و شعار خود قرار دهید، «صبر» یعنی پایداری و استقامت.

حضرت می‌خواهد بفرماید: در میدان جنگ صبر و پایداری را شعار خود قرار دهید و از میدان جنگ در نروید. وقتی انسان به خودش تلقین کرد که باید به هر قیمتی هست بمانم حتی اگر کشته شوم، این خود سبب پیروزی می‌شود، چنان که اگر ترس و ضعف باشد سبب شکست خواهد شد. ممکن هم هست بگوییم مراد حضرت این است که صبر و استقامت شما در میدان جنگ سبب می‌شود خداوند شما را یاری کند و ملائکه و نیروهای غیبی را به کمک شما بفرستد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۷۲ ﴾

### خطبه ۲۷

(قسمت اول)

شیوه‌های تبلیغی اسلام

نمونه‌هایی از ضرورت‌های دفاعی

تاکتیک‌های معاویه برای تضعیف حکومت حضرت علی علیه السلام

جایگاه جهاد در کلام حضرت علی علیه السلام

پیامدهای روگردانی از جهاد



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۲۷ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللَّهُ لِمَنْ لِيَايِهِ، وَهُوَ لِبَاسُ التَّقْوَى، وَدِرْعُ اللَّهِ الْحَصِينَةُ، وَجَنَّتُهُ الْوَيْبِقَةُ، فَمَنْ تَرَكَهُ رَغْبَةً عَنْهُ أَلْبَسَهُ اللَّهُ ثَوْبَ الذُّلِّ وَشَمَلَةَ الْبَلَاءِ، وَدَيْثَ الصَّغَارِ وَالْقَمَاءِ، وَضُرِبَ عَلَى قَلْبِهِ بِالْأَسْدَادِ، وَأُدِيلَ الْحَقُّ مِنْهُ بِتَضْيِيعِ الْجِهَادِ وَسِيمِ الْخَسْفِ وَمُنْعِ النَّصْفِ»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، امروز خطبه بیست و هفتم مطرح است. این خطبه مربوط به جهاد است؛ لذا قبل از ورود به اصل خطبه مقدمه کوتاهی را ذکر می‌کنیم.

### شیوه‌های تبلیغی اسلام

یکی از اشکالاتی که به اسلام می‌کنند این است که اسلام دین جنگ و شمشیر است، و با زور پیشروی کرده است. اما قرآن با صراحت اعلام می‌دارد که: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾<sup>(۱)</sup> دین اکراه بردار نیست؛ دین یک اعتقاد قلبی است، و قلب انسان هیچ وقت تسلیم زور نمی‌شود، و محال است عقیده را با زور شمشیر در قلب کسی ایجاد،

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۶.



یا از قلب کسی بیرون آورد، خداوند به پیغمبر اکرم دستور می‌دهد: ﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾<sup>(۱)</sup> ای پیغمبر مردم را دعوت کن به سوی پروردگارت با حکمت و موعظه نیکو، و با آنها به نحو احسن مجادله کن.

در این آیه سه مرحله از دعوت ذکر شده است. مرحله اول دعوت با حکمت، یعنی کسانی که اهل منطق و استدلال و تعقل اند آنها را با منطق و استدلال محکم و مسائل عقلی دعوت کن. مرحله دوم دعوت با موعظه نیکو و ذکر مسائل اخلاقی و عاطفی و این گونه امور، این مرحله پایین تر از مرحله اول قرار دارد. مرحله سوم دعوت با مجادله، یعنی اگر کسانی با تو مجادله می‌کنند تو هم با آنها مجادله کن؛ مجادله یعنی مبانی محکم طرف را بگیری و به خودش برگردانی، و مسائل مسلم و اصولی مورد قبول طرفین را مبنا قرار دهی و بر آن اساس حق را ثابت کنی.

پیغمبر اکرم ﷺ سیزده سال در مکه کارش موعظه و بیان کلمات حکمت آمیز و اظهار عطف و مهربانی نسبت به مردم بود، تا آن اندازه قانع بود که می‌فرمود: «قولوا لا إله إلا الله تفلحوا» بگویند لا اله الا الله رستگار می‌شوید؛ و دیگر کاری با مردم نداشتند. بنابراین اسلام در دعوت خود، اهل منطق و استدلال و موعظه و مجادله است؛ اما اگر کسانی که دعوت به حق شده‌اند مجهز و مسلح شدند علیه حق و اهل حق، در اینجا عقل به انسان می‌گوید باید از حق و اهل حق دفاع کرد.

### نمونه‌هایی از ضرورت‌های دفاعی

اگر خوب دقت کنیم می‌بینیم تمامی جنگ‌های اسلام حالت دفاعی دارد نه حالت هجومی، آیه شریفه قرآن می‌فرماید: ﴿وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ﴾<sup>(۲)</sup> چرا شما در راه خدا برای دفاع از توحید و حق و مستضعفین از مردان و زنان و کودکان جهاد نمی‌کنید؟

۱-سوره نحل (۱۶)، آیه ۱۲۵.

۲-سوره نساء (۴)، آیه ۷۵.

مستضعفین کسانی هستند که از نظر عقل و عاطفه قوی هستند اما مستکبرین آنها را به بند کشیده‌اند. اگر تعدادی مستکبر کشوری را قبضه کرده باشند، ثروت و قدرت کشور دست آنها باشد و مانع شوند از این که مردم زیر بار حق و حقیقت بروند، در اینجا عقل چه می‌گوید؟ آیا عقل و منطق می‌گوید: باید یک کشور چند میلیونی را گذاشت در اختیار چند نفر ظالم مستکبر تا هرچه خواستند با دین و دنیای مردم انجام دهند، و یا عقل می‌گوید انسان باید در مقابل زورگویانی که می‌خواهند حق و عدالت را پایمال کنند ایستادگی داشته باشد؟!

خداوند متعال موجودات را به ابزار دفاعی مجهز کرده، حیوانات وسیله دفاعی دارند، در وجود خود انسان بنگرید، در خون انسان گلبولهای قرمز وظیفه رساندن مواد غذایی به همه بدن را دارند، و گلبولهای سفید سربازان کشور بدن هستند که از بدن در مقابل ورود میکروبها و دشمنان خارجی دفاع می‌کنند، بنابراین ساختمان بدن انسان مجهز به ارتشی است که از او دفاع کند؛ در میان زنبوران عسل زنبورانی هستند که مأموریتشان جلوگیری از ورود زنبورهای اجنبی و دشمن به داخل کندو است. پس معلوم می‌شود که مسئله دفاع یک امر طبیعی و غریزی است.

انسان باید از طبیعت و ناموس تکوین درس بگیرد و حالت دفاعی داشته باشد، در مقابل باطل حالت دفاعی داشته باشد. خدا می‌فرماید: مانعی ندارد شما نسبت به کفاری که با مسلمانان کاری ندارند خوبی کنید یا با مهربانی رفتار کنید ﴿لَا يَنْهِيكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾<sup>(۱)</sup> خدا نهی نمی‌کند شما را از این که نیکی کنید با کسانی که با شما جنگ و ستیز ندارند و شما را از خانه‌هایتان بیرون نمی‌کنند و این که با آنها مهربانی کنید، خدا دوست دارد کسانی را که با عدالت رفتار می‌کنند.

۱-سوره ممتحنه (۶۰)، آیه ۸.

امروز عراق به ایران حمله و شهرهای ایران را اشغال کرده است، وجدان هر انسانی می‌گوید باید اینجا در مقابل باطل ایستادگی و دفاع کرد.

حتی اگر مسلمانی در غرب یا شرق دنیا گرفتار طاغوت و مستکبرین باشد، چون مسلمانها در حکم یک پیکر واحدند، وظیفه همه است که از آن مسلمان دفاع کنند، انسانها همه پیکر واحدند مخصوصاً مسلمانها. شیخ طوسی در تهذیب از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت می‌کند که فرمود: «مَنْ سَمِعَ رَجُلًا يُنَادِي يَا لَلْمُسْلِمِينَ فَلَمْ يُجِبْهُ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ»<sup>(۱)</sup> کسی که بشنود مردی صدا می‌کند ای مسلمانها، اما جواب او را ندهد پس مسلمان نیست.

دفاع کردن از حق و عدالت امری است طبیعی، انسان باید آمادگی برای دفاع از حق و عدالت را داشته باشد. قرآن می‌فرماید: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ»<sup>(۲)</sup> مهیا کنید در مقابل کفار آنچه می‌توانید از نیرو.

شیخ طوسی در تهذیب روایت می‌کند که پیغمبر اکرم فرمود: «الْخَيْرُ كُلُّهُ فِي السَّيْفِ وَ تَحْتَ ظِلِّ السَّيْفِ، وَ لَا يُقِيمُ النَّاسَ إِلَّا السَّيْفُ وَ السُّيُوفُ مَقَالِيدُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ»<sup>(۳)</sup> خوبی همه‌اش در شمشیر است و در زیر سایه شمشیر، و مردم را به پانمی دارد مگر شمشیر، و شمشیرها کلیدهای بهشت و جهنم‌اند؛ شمشیر یعنی قدرت، در گذشته شمشیر سمبل قدرت بوده است، حالا هواپیما و موشک و امثال آنها سمبل قدرت می‌باشند که بایستی مسلمانان آنها را بسازند و در اختیار داشته باشند، نه این که کفار بسازند و مسلمانان از آنان بخرند، آنها هم در اختیار هرکس خواستند قرار بدهند، بدهند به اسرائیل که بمب بر سر مسلمانها بریزد؛ امروز کفار نفت کشورهای اسلامی را می‌گیرند و سلاحهای از رده خارج شده را به مسلمانان می‌دهند؛ مسلمین باید خود

۱- تهذیب الأحكام، ج ۶، ص ۱۷۵، حدیث ۲۹.

۲- تهذیب الأحكام، ج ۶، ص ۱۲۲، حدیث ۶.

۳- سورة انفال (۸)، آیه ۶۰.

سلاحهای جنگی بسازند و مجهز شوند و در مقابل دشمنی که شمشیر کشیده شمشیر بکشند، قدرت و شمشیر است که مردم را به پای می دارد. این قدرت اگر در اختیار اهل حق باشد کلید بهشت است، و اگر در اختیار باطل قرار گیرد کلید جهنم است.

حدیث دیگری مرحوم شیخ در تهذیب از امیرالمؤمنین نقل می کند که فرمود: «كَتَبَ اللَّهُ الْجِهَادَ عَلَى الرَّجَالِ وَالنِّسَاءِ، فَجِهَادُ الرَّجُلِ أَنْ يَبْدُلَ مَالَهُ وَنَفْسَهُ حَتَّى يُقْتَلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَجِهَادُ الْمَرْأَةِ أَنْ تَصْبِرَ عَلَى مَا تَرَى مِنْ أَدْوَى زَوْجِهَا وَغَيْرَتِهِ (عشیرته)»<sup>(۱)</sup> خداوند واجب کرده است بر مردها و زنها جهاد را - جهاد یعنی کوشش کردن و انسان کوشش می کند برای دفاع - جهاد مرد آن است که جان و مال خود را بذل کند تا در راه خدا شهید شود، و جهاد زن آن است که بر آنچه از اذیت شوهر و غیرت شوهر یا خانواده شوهر می بیند صبر کند. این جمله را خواهران توجه کنند که اگر در مقابل مشکلات و سختی ها و اذیت های شوهر و خانواده او صبر کردند و از به هم خوردن کانون خانواده جلوگیری کردند جهاد است.

اسلام به این مسأله که انسان نباید زیر بار زور و ظلم برود بسیار اهمیت داده است تا جایی که می گوید: اگر مأمور جمع آوری زکات است و بیش از حد واجب زکات بگیرد و زور بگوید و تو در مقابل آن ایستادگی کردی و زیر بار زور نرفتی و برای این که زیر بار زور نروی کشته شدی شهید هستی.

مرحوم شیخ طوسی در تهذیب از امام زین العابدین علیه السلام روایت می کند که فرمود: «مَنْ اعْتَدِيَ عَلَيْهِ فِي صَدَقَةِ مَالِهِ فَقَاتَلَ فَقُتِلَ فَهُوَ شَهِيدٌ»<sup>(۲)</sup> کسی که در زکات مالش بر او تعدی و ظلم شود و در راه جلوگیری از این ظلم کشته شود شهید است. در حدیث دیگری مرحوم شیخ از امام باقر علیه السلام روایت می کند که پیغمبر اکرم فرمود: «مَنْ قُتِلَ

۱- همان، ص ۱۲۶، حدیث ۱؛ و در نسخه بدل، چاپ قدیم، ج ۲، ص ۴۳، «عشیرته» ذکر شده است.

۲- همان، ص ۱۶۶، حدیث ۱.

دُونَ مَظْلَمَتِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ. ثُمَّ قَالَ: يَا أَبَا مَرِيَمَ هَلْ تَدْرِي مَا دُونَ مَظْلَمَتِهِ؟ قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، الرَّجُلُ يُقْتَلُ دُونَ أَهْلِهِ وَ دُونَ مَالِهِ، فَقَالَ: يَا أَبَا مَرِيَمَ إِنَّ مِنَ الْفَقْهِ عِرْفَانَ الْحَقِّ»<sup>(۱)</sup> کسی که در مقابل مظلومه‌اش کشته شود شهید است. راوی می‌گوید سپس امام به من فرمود: ای ابو مریم آیا می‌دانی کشته شدن در مقابل مظلومه یعنی چه؟ گفتیم: یعنی انسان برای دفاع از زن و بچه‌اش و برای دفاع از مالش کشته شود، حضرت فرمود: ای ابو مریم از فقاهاست و فهم است که انسان حق را بشناسد.

خلاصه سخن این شد که جهاد همه‌اش جنبه دفاعی دارد، و دفاع یک امر غریزی است که حتی در ناموس تکوین هم مسأله دفاع مطرح است، و ما باید از ناموس طبیعت درس بگیریم و مسأله دفاع مسأله حیاتی ما باشد. این مقدمه مختصری بود راجع به جهاد در اسلام. اما بحث در مورد اصل خطبه.

### تاکتیک‌های معاویه برای تضعیف حکومت حضرت علی علیه السلام

وقتی معاویه به مخالفت با حضرت علی علیه السلام برخاست و در برابر آن حضرت سرسختی کرد، خویشان و اطرافیان معاویه به او گفتند: به کوفه حمله کن و با علی وارد جنگ شو و حکومت علی علیه السلام را ساقط کن، معاویه در جواب گفت: حمله به کوفه نیروی زیادی می‌خواهد، ما شهرها و بلادی را که زیر حکومت علی علیه السلام است مورد حمله قرار می‌دهیم، غارت می‌کنیم، مردم را می‌کشیم، بعد تصرف کوفه راحت و آسان می‌شود؛ این بود برنامه معاویه برای بسط حکومتش در مقابل حضرت علی علیه السلام؛ در یک مورد بصر بن ابی اریطه را برای حمله به حجاز و یمن و کشتار در آن مناطق فرستاد که شرحش در خطبه بیست و پنجم گذشت، و در مورد دیگر سفیان بن عوف غامدی را طلبید و از او خواست نیرویی تهیه کند و به شهرهای اطراف فرات که

۱- همان، ص ۱۶۷، حدیث ۳.

تحت حکومت حضرت علی علیه السلام هستند حمله کند، غارت کند، بکشد، خرابکاری کند، سفیان بن عوف غامدی هم با شش هزار نیرو - که خود معاویه هم از آنها سان دید - به شهرهای اطراف فرات حمله کرد.

ابن ابی الحدید معتزلی داستان حمله سفیان بن عوف غامدی را از کتاب «الغارات» ابراهیم بن محمد ثقفی نقل می کند. معاویه به سفیان بن عوف می گوید: «وَ اعْلَمَنَّ أَنَّكَ إِنِ اعْرَتَ عَلَى أَهْلِ الْأَنْبَارِ وَ أَهْلِ الْمَدَائِنِ فَكَأَنَّكَ اعْرَتَ عَلَى الْكُوفَةِ، إِنَّ هَذِهِ الْغَارَاتِ يَا سُفْيَانُ عَلَى أَهْلِ الْعِرَاقِ تُرْعَبُ قُلُوبُهُمْ، وَ تُفْرَحُ كُلُّ مَنْ لَهُ فِينَا هَوَى مِنْهُمْ، وَ تَدْعُو إِلَيْنَا كُلُّ مَنْ خَافَ الدَّوَائِرَ، فَاقْتُلْ مَنْ لَقِيْتَهُ مِمَّنْ لَيْسَ هُوَ عَلَى مِثْلِ رَأْيِكَ، وَ أَخْرِبْ كُلَّ مَا مَرَزَتْ بِهِ مِنَ الْقُرَى، وَ اخْرِبِ الْأَمْوَالَ، فَإِنَّ حَرْبَ الْأَمْوَالِ شَبِيهُ بِالْقَتْلِ، وَ هُوَ أَوْجَعُ لِلْقَلْبِ»<sup>(۱)</sup> بدان سفیان که اگر بر شهر انبار و مدائن یورش آوری مثل این است که بر کوفه یورش آوری، ای سفیان این یورشها و غارتها می که تو در عراق انجام می دهی قلوب مردم عراق را می لرزاند، و دوستانی از ما که بین آنها هستند خوشحال می شوند و هر کس را که از حوادث بترسد متوجه ما می کند، پس بکش هر کس را که ملاقات کردی و با تو همراه نیست، و بر هر روستایی که گذر کردی آن را خراب کن، و اموال را به غارت ببر، غارت اموال مردم شبیه به کشتن آنهاست، و غارت اموال قلب آنها را بیشتر به درد می آورد.

طبق دستور معاویه، سفیان بن عوف غامدی با شش هزار نیرو به شهرهای تحت حکومت علی علیه السلام از جمله شهر انبار حمله کرد، در این شهر حسان بن حسان بگری نماینده حضرت علی علیه السلام را شهید کرد، اموال زیادی را غارت کرد، حتی گوشواره ها را از گوش زنها در می آورد، چه زنان مسلمان و چه زنها مسیحی و یهودی که در پناه اسلام بودند. حضرت از این واقعه دردناک ناراحت شد و این خطبه را فرمودند.

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۸۵ و ۸۶؛ الغارات، ج ۲، ص ۴۶۴ به بعد.

### جایگاه جهاد در کلام حضرت علی علیه السلام

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللَّهُ لِخَاصَّةِ أَوْلِيَائِهِ، وَهُوَ لِبَاسِ التَّقْوَى»

(اما بعد از حمد و ثنای خدا، جهاد کردن در راه خدا دری است از درهای بهشت، خدا این در را برای دوستان خاص خود باز کرده است، و جهاد لباس تقوی است.)

لباس پوشش است و انسان را از سرما و گرما حفظ می‌کند، جهاد لباس تقوی است؛ یعنی جهاد است که تقوی را حفظ می‌کند، باید جهاد باشد تا حکومت تقوی برقرار باشد. ممکن است بگوییم در اینجا کلمه «اهل» در تقدیر است، یعنی جهاد پوشش اهل تقوی است، اگر جهاد نباشد اهل تقوی از بین می‌روند، اهل تقوی و حکومت حق را جهاد حفظ می‌کند. احتمال سومی هم هست و آن این که جهاد مصداق لباسی است که آن لباس عبارت است از تقوی، در این صورت اضافه اضافه بیانیه است، تقوی بهترین لباسی است که انسان را از آلوده شدن به گناه حفظ می‌کند، و بالاترین مرتبه تقوی جهاد است؛ زیرا کسی که از جان و مالش می‌گذرد روشن است که به طور کامل در مقابل باطل ایستادگی دارد.

«وَدِرْعُ اللَّهِ الْحَصِينَةُ، وَجَنَّتُهُ الْوَيْثِقَةُ»

(و جهاد زره محکم و سپر مطمئن خداست.)

«حصینة» یعنی محکم؛ «جنّة» یعنی سپر. زره و سپر برای محفوظ بودن از اسلحه دشمن است. زره و سپر محکمی که خداوند قرار داده است برای ما در مقابل دشمن جهاد است، اگر بخواهیم استقلال و کشورمان محفوظ باشد باید در مقابل دشمن حالت جهادی داشته باشیم.

## پیامدهای روگردانی از جهاد

«فَمَنْ تَرَكَهُ رَغْبَةً عَنْهُ أَلْبَسَهُ اللَّهُ الذُّلَّ وَ شَمْلَةَ الْبِلَاءِ»

(کسی که جهاد را ترک و از آن اعراض کند خدا به این آدم لباس ذلت و عباى بلا می پوشاند.)

«رغب عنه» یعنی از او اعراض کرد، و اگر به «فی» متعدی شود و گفته شود «رغب فیه» یعنی در آن رغبت کرد و به او متمایل شد. «شملة» به معنای لباسی است که مشتمل بر انسان می شود مثل عبا، و در بعضی نسخه ها به صورت فعل آمده است «و شملة» یعنی شامل شد او را بلا، اما ظاهراً «شملة» باشد بهتر است.

«وَ دَيْثٌ بِالصَّغَارِ وَ الْقَمَاءِ، وَ ضَرْبٌ عَلَى قَلْبِهِ بِالْأَسْدَادِ»

(و به واسطه کوچکی و فرومایگی ذلیل می شود، و بر قلبش پرده های گمراهی زده می شود.)

«قماة» به معنای «صغار» است، یعنی کوچک شدن و حقارت. «أسداد» جمع «سد» است. یعنی کسی که از جهاد اعراض کند خدا سدها و پرده هایی بر دلش می اندازد و درك و تعقل و شعور سیاسی از او گرفته می شود.

انسان تو سری خور ضعیف النفس است، فرهنگش را از او گرفته اند. قدرتهای بزرگ وقتی می خواهند بر کشوری مسلط شوند اول فرهنگ مردم را می گیرند، درك مردم را از بین می برند به نحوی که گویا اصلاً نمی فهمند که تو سری خور هستند.

در بعضی از نسخه ها به جای «أسداد» «إسهاب» دارد،<sup>(۱)</sup> یعنی پرگویی؛ آدمهایی که کوچک و ذلیل می شوند به جای این که اهل کار و فعالیت باشند اهل سیاست بافی و پرگویی هستند، زیرا شجاعت ندارند، نمی توانند در مقابل دشمن ایستادگی کنند، این پرگویی پرده ای است که مانع از حرکت و عمل آنها می شود.

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۷۴؛ همچنین در پاورقی عبده، ج ۱، ص ۶۳؛ منهاج البراعة، ج ۳، ص ۳۹۰ این قول بیان شده است.



«وَأُدِيلَ الْحَقُّ مِنْهُ بِتَضْيِيعِ الْجِهَادِ»

(و حکومت حق از این شخص زایل می‌شود برای این که جهاد را ضایع کرده است.)

مرحوم شیخ محمد عبده این جمله را این گونه معنا کرده است: «صَارَتْ الدَّوْلَةُ لِلْحَقِّ بَدَلَهُ»<sup>(۱)</sup> یعنی دولت و حکومت مال حق می‌شود به جای این شخص. اما به نظر می‌آید این معنی صحیح نباشد، بلکه در اینجا «أُدِيلَ» از باب افعال است و یکی از معانی باب افعال «إِزَالَهُ» است، مثل «أَجْلَدْتُ الْبَعِيرَ» یعنی «أَزَلْتُ جِلْدَهُ» پوستش را برطرف کردم، بر این اساس معنای «أُدِيلَ الْحَقُّ مِنْهُ» می‌شود «أُزِيلَ دَوْلَةُ الْحَقِّ مِنْهُ»، یعنی دولت حق از این شخص زائل می‌شود و حَقش از بین می‌رود، زیرا جهاد را ضایع کرده است.

مرحوم ابن میثم بحرانی عبارت را این گونه معنا کرده است: «أُدِيلَ الْحَقُّ مِنْ فُلَانٍ، أَي غَلَبَهُ عَلَيْهِ عَدُوُّهُ»<sup>(۲)</sup> یعنی دشمنش بر او غلبه کرد. ظاهراً این همان معناست که ما گفتیم؛ یعنی حق از او گرفته شد.

«وَوَسِيمَ الْخَسْفِ وَ مَنَعَ النَّصْفِ»

(و به ذلت و اداری و از انصاف و عدالت محروم می‌شود.)

«وسیم» مجهول «سام» است، یعنی مکلف می‌شود، در قرآن می‌فرماید: «يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ»<sup>(۳)</sup> یعنی «يُكَلِّفُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ» تکلیف می‌کنند به شما بدی عذاب را. «خسف» یعنی ذلت. «نَصْفٌ، نُصْفٌ، نِصْفٌ» هر سه به معنای انصاف و عدالت است. اینها اموری است که به طور طبیعی برای افرادی که از جهاد اعراض می‌کنند پیش می‌آید، و آنان که در راه خدا جهاد می‌کنند عزیز و سربلند خواهند بود.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- نهج البلاغه عبده، ج ۱، ص ۶۳.

۲- شرح ابن میثم، ج ۲، ص ۳۱.

۳- سوره بقره (۲)، آیه ۴۹.

## ﴿ درس ۷۳ ﴾

### خطبه ۲۷

(قسمت دوم)

سستی در امر جهاد و آثار شوم آن  
نمونه‌ای از قتل و غارت‌های سپاه معاویه  
اگر کسی از این غم بمیرد...  
غم جانسوز و نفرین امام علیه السلام



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۷ - قسمت دوم »

«ألا وإني قد دعوتكم إلى قتال هؤلاء القوم ليلاً ونهاراً، وسراً وإعلاناً، وقلت لكم: اغزوهم قبل أن يغزوكم، فوالله ما غزيتي قَوْمٌ قَطُّ في عقر دارهم إلا ذلوا فتواكلتم، وتخاذلتهم حتى شنت عليكم الغارات، وملكت عليكم الأوطان. وهذا أخو غامدٍ وقد وردت خيله الأنبار وقد قتل حسان بن حسان البكري وأزال خيلكم عن مسالحيها، ولقد بلغني أن الرجل منهم كان يدخل على المرأة المسلمة، والأخرى المعاهدة، فيستزعج حجلها وقلبها وقلابها ورعائها ما تمنع [تمتنع] منه إلا بالاسترجاع والاسترحام، ثم انصرفوا وافريرين، ما نال رجلاً منهم كلم، ولا أريق لهم دم؛ فلو أن امرأً مسلماً مات من بعد هذا أسفاً ما كان به ملوماً، بل كان به عندي جديراً؛ فيا عجباً - والله - يُميت القلب ويجلب الهم اجتماع هؤلاء القوم على باطلهم، وتفريقكم عن حقكم فقبحاً لكم وترحاً حين صرتم غرضاً يرمى: يغار عليكم ولا تُغيرون، وتغزون ولا تغزون، ويعصى الله وترضون»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه بیست و هفتم مطرح بود، در جلسه گذشته عرض شد که حضرت علی علیه السلام این خطبه را پس از حمله سفیان بن عوف غامدی به شهر انبار و شهادت نماینده حضرت در آن شهر و غارت اموال مردم

توسط ارتش سفیان انشاء فرموده‌اند، و انشاء این خطبه در اواخر عمر حضرت بوده است، حتی بعضی نوشته‌اند که حضرت در بیحالی بود و این خطبه را مرقوم فرمودند و به یکی از اصحاب دادند تا برای مردم بخوانند.<sup>(۱)</sup> قسمتی از این خطبه را در جلسه قبل خواندیم، در ادامه حضرت می‌فرماید:

### سستی در امر جهاد و آثار شوم آن

«أَلَا وَ إِنِّي قَدْ دَعَوْتُكُمْ إِلَى قِتَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَيْلًا وَ نَهَارًا، وَ سِرًّا وَ إِعْلَانًا، وَ قُلْتُ لَكُمْ: اغْزُوهُمْ قَبْلَ أَنْ يَغْزَوْكُمْ»

(آگاه باشید، به درستی که من شما را دعوت کردم به جنگ با این قوم در شب و روز، و در پنهانی و آشکارا، و به شما گفتم: با آنها جنگ کنید قبل از این که آنها با شما جنگ کنند.)

بعد از این که همه امت اسلام و اهل حل و عقد با حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بیعت کردند، دیگر برای احدی عذر و بهانه‌ای برای سرپیچی از اطاعت حضرت نبود، اطاعت از حضرت علی بر معاویه هم لازم بود، و چون اطاعت نکرد و تمرد نمود وظیفه مسلمانها بود که با معاویه جنگ کنند؛ زیرا او علیه حکومت قیام کرده و هر کس در مقابل حکومت حق قیام کند از بغاوت است، و این وظیفه مسلمانهاست که با او بجنگند.

«فَوَاللَّهِ مَا غُرِّي قَوْمٌ قَطُّ فِي عُقْرِ دَارِهِمْ إِلَّا ذُلُّوا»

(پس به خدا قسم بر هیچ ملتی در وسط خانه‌شان هجوم نشد مگر این که ذلیل شدند.)

«عُقْر» یعنی اصل و ریشه یک چیز، در اینجا مراد وسط است.<sup>(۲)</sup> این از نظر روانی یک واقعیتی است، وقتی که ارتش مهاجمی توانست وارد کشوری شود احساس قدرت می‌کند، روحیه پیدا می‌کند، و ملتی که بر او هجوم واقع شده وقتی دشمن را

۱- الغارات، ج ۲، ص ۴۷۲.

۲- کنایه از مرکز و قلب شهر است.

داخل خانه‌اش دید روحیه‌اش ضعیف می‌شود، دشمن را بسیار قوی تصور می‌کند؛ زیرا دشمن وارد خانه او شده، فکر می‌کند لابد اینها پشتشان خیلی گرم است که جرأت کردند به کشور ما یورش آورند و داخل کشور شوند، و ما خیلی ضعیف هستیم که نتوانستیم جلوی آنها را بگیریم. بنابراین اعتراض حضرت علی علیه السلام این است که شما نشستید تا سفیان بن عوف غامدی از طرف معاویه هجوم آورده و داخل شهرهای شما شده است.

«فَتَوَاكَلْتُمْ، وَ تَخَاذَلْتُمْ حَتَّى سُنَّتْ عَلَيْكُمُ الْغَارَاتُ»

(پس کار دفاع را به یکدیگر واگذار کردید، و یکدیگر را زبون و خوار کردید تا یورشها یکی پس از دیگری بر شما انجام شد.)

«تواکل» از ماده «وکالت» است، «وکالت» یعنی واگذاری، و «تواکل» معنایش این است که کار را به یکدیگر واگذار کنند، در نتیجه هیچ‌کس کار را انجام نمی‌دهد و هر کس به امید دیگری است.

در اسلام یک جنگ ابتدایی داریم که باید به اذن امام باشد و تا اذن امام نباشد کسی حق حمله به دشمن را ندارد، و بعضی از فقها هم می‌گویند مراد از امام در اینجا امام معصوم است؛ و یک جنگ دفاعی، یعنی اگر دشمن هجوم آورد دفاع واجب است و دیگر اذن امام هم لازم نیست، در این مورد زن و مرد همه وظیفه دفاع دارند و نباید هر کسی کار دفاع را به دیگری محول کند، و اینجا بحث این است که سفیان بن عوف غامدی به شهرهایی که تحت حکومت حضرت علی بوده یورش آورده و وظیفه همه بوده که دفاع کنند، حضرت به آنها می‌فرماید: شما کار دفاع را به یکدیگر واگذار کردید و یکدیگر را زبون و خوار کردید، یعنی هر کدام سبب خذلان و شکست دیگری شدید.

«سنن» و «سنن» تقریباً به یک معناست، اگر «سُنَّتْ عَلَيْكُمُ الْغَارَاتُ» باشد معنایش این

است که غارت پشت سر هم بدون این که بین آن فاصله باشد انجام شد، و اگر «شُنْتُ عَلَيَّكُمْ الْغَارَاتِ» باشد معنایش این است که غارت با کمی فاصله بوده، مثلاً امروز شهری غارت می‌شده و ده روز دیگر شهر دیگری، بر این اساس حضرت می‌فرماید: «شُنْتُ الْغَارَاتِ» معلوم می‌شود غارتهای با فاصله انجام می‌شده، چنانچه در درس‌های گذشته دانستیم قبل از حمله سفیان بن عوف غامدی به شهرهای اطراف فرات، بوس بن ابی اریطه به دستور معاویه به مدینه و مکه و طائف و یمن یورش برد و قتل و غارت کرد.

«وَمَلِكْتُ عَلَيَّكُمْ الْأَوْطَانَ»

(و به ضرر شما و پهنای شما تصرف شده است.)

مسلمانها همه مثل بدن واحد هستند و اگر یک مسلمان در یک جا شکست بخورد مثل این است که همه شکست خورده باشند؛ لذا حضرت به مردم کوفه می‌فرماید: به ضرر شما و پهنای شما تصرف شد؛ یعنی شهرهای شما را دشمن از دست شما گرفت، یک کشور وطن تمامی مردم آن کشور است.

### نمونه‌ای از قتل و غارتهای سپاه معاویه

«وَهَذَا أَخُو غَامِدٍ وَقَدْ وَرَدَتْ خَيْلُهُ الْأَنْبَارَ وَقَدْ قَتَلَ حَسَّانَ بْنَ حَسَّانَ الْبَكْرِيَّ وَأَزَالَ خَيْلَكُمْ عَنْ مَسَالِحِهَا»

(و این مرد غامدی است که ارتش و سواره‌نظام او به شهر انبار وارد شده است و حسان بن حسان بکری را کشته است، و سواره‌نظامش سواره‌نظام شما را از محل سلاحها یعنی از آن مرزی که محافظت می‌کردند بیرون کرد.)

«أخو غامد» برادر غامد، یعنی از طایفه غامد است؛ «خیل» به معنای اسب است، و در اینجا یعنی سواره‌نظام؛ «انبار» شهری بوده در شرق فرات که به طرف ایران

نزدیک بوده. در کناره فرات دو شهر روبروی هم قرار داشته یکی «هیت» در طرف غرب، کسانی که از طرف شام می آمدند اول به «هیت» می رسیدند، و دیگری «انبار» در طرف شرق فرات. بنابراین ارتش سفیان بن عوف غامدی که از شام می آمدند اول وارد شهر هیت شده اند، بعد آن قدر جرأت پیدا کرده اند که از شط فرات هم گذر کرده و وارد شهر «انبار» شده اند. وقتی ارتش سفیان وارد «انبار» شد، حسان بن حسان به طرف دشمن آمد و فقط سی نفر با او همراهی کردند، دیگران سستی و فرار کردند، بالاخره کوتاهی کردند، حسان با سی نفر در مقابل دشمن ایستاد و شهید شد. کلام حضرت اگر «قَدْ قَتَلَ» باشد، یعنی اخو غامد حسان را کشت؛ و اگر «قَدْ قَتِلَ» باشد، یعنی حسان کشته شد. «مَسَالِح» جمع «مسلحة» است، یعنی محل سلاح؛ در مرزها به محل هایی که برای دشمن قابل نفوذ است، چون مرزداران در آن محل ها با سلاح هستند «مَسَالِح» گفته شده است. بنابراین «عَنْ مَسَالِحِهَا» یعنی از مرزهایی که مورد حفاظت آنان بودند.

«وَلَقَدْ بَلَّغْنِي أَنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ كَانَ يَدْخُلُ عَلَى الْمَرْأَةِ الْمُسْلِمَةِ، وَالْأُخْرَى الْمُعَاهِدَةَ، فَيَسْتَرْجِعُ حِجْلَهَا وَ قَلْبَهَا وَ قَلَائِدَهَا وَ رِعَائِهَا مَا تَمْنَعُ<sup>(۱)</sup> [تَمْتَنَعُ] مِنْهُ إِلَّا بِالِاسْتِرْجَاعِ وَالِاسْتِرْحَامِ»

(به من خبر رسیده است که مردی از اینها داخل خانه زن مسلمانی و زن دیگری که با ما هم پیمان بوده - یهودی یا مسیحی یا زرتشتی بوده - می شده پس می کشیده از پای آن زن خلخالش را، از دست او دستبندش را، و از گردنش گردنبند او را، و از گوشش گوشواره های او را، و این زن منع نمی شده از این مرد مهاجم مگر به وسیله گریه - و یا انا لله و انا الیه راجعون گفتن - و طلب ترحم کردن زن از مرد، یا قسم دادن او به رحم و خویشاوندی.)

۱- کلمه «تمنع» در برخی نسخه ها (شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۷۴؛ و منهاج البراعة، ج ۳، ص ۳۸۹) «تمتنع» است، و معنای جمله چنین است که در برابر غارتگریهای لشکر معاویه بجز زاری و رحمت خواستن سلاح دیگری نداشتند.



«المُعَاهِدَة» یعنی زنی که با مسلمانان هم پیمان است و در پناه حکومت اسلام است و حکومت اسلام موظف است حقوقش را حفظ کند، یهودی باشد یا مسیحی یا زرتشتی فرقی نمی‌کند. «حِجَل و حَجَل» هر دو صحیح است، یعنی خلخال. «قُلُب» یعنی دستبند. «قِلَادَة» جمع «قِلَادَة» است، یعنی گردنبند. «رِعَاث» جمع «رِعَاثَة» است، یعنی گوشواره. «استرجاع» این کلمه را به دو صورت معنا کرده‌اند: یکی این که این زن می‌گفته: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، و معنای دیگر این که با صدا گریه می‌کرده، صدا وقتی که با گریه همراه باشد به گلو برمی‌گردد. «استرحام» را هم به دو صورت معنی کرده‌اند: یکی این که طلب رحم می‌کرده و از آن مرد مهاجم می‌خواسته که او را رحم کند، دیگر این که او را به رَحِم و خویشاوندی قسم می‌داده است. به هرحال اینها به شهر انبار یورش بردند، کشتند و غارت کردند و این گونه طلا و جواهرات زنها را به زور از دست و پا و گردن و گوششان درآوردند و کسی مانع کار آنها نبود.

«ثُمَّ انْصَرَفُوا وَافْرِينَ، مَا نَالَ رَجُلًا مِنْهُمْ كَلْمٌ، وَلَا أُرِيقَ لَهُمْ دَمٌ»

(سپس برگشتند در حالی که پر بودند، نرسیده است به هیچ مردی از آنها جراحتی، و هیچ خونی

از اینها ریخته نشده.)

«کَلْم» به معنای جرح است؛ بعضی گفته‌اند «کلمه و کلام» هم از ماده همین «کلم» است؛ زیرا سخن جراحتی را به انسان وارد می‌کند که شمشیر وارد نمی‌کند، لذا شاعر عرب می‌گوید:

جِرَاحَاتُ السِّنَانِ لَهَا التِّيَامُ      وَ لَا يَلْتَأُمُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ<sup>(۱)</sup>

جراحتی را که سرنیزه وارد می‌کند برای آن التیامی هست، اما التیام پیدا نمی‌کند  
جراحتی که زبان بر جگر انسان وارد می‌سازد.

۱- اللطائف و الظرائف، ص ۱۰۴ و ۱۶۷.

مواظب باشید یک وقت حرف زشتی، حرف تندی به مسلمانی نزنید، دل مسلمانی را نشکنید، که شکستن دل مسلمان سبب می شود خدا لطف و محبتش را از انسان برطرف کند. به هر حال حضرت می فرماید: مهاجمان از شهر انبار پیروزمندانه برگشتند در حالی که از نظر مال و ثروت تام و وافر بودند، نه به خودشان ضربه ای خورده بود و نه دست خالی برگشتند، مال مردم را غارت کردند و افراد را کشتند. بعد حضرت می فرماید:

### اگر کسی از این غم بمیرد...

«فَلَوْ أَنَّ امْرَأً مُسْلِمًا مَاتَ مِنْ بَعْدِ هَذَا أَسْفًا مَا كَانَ بِهِ مَلُومًا، بَلْ كَانَ بِهٖ عِنْدِي جَدِيرًا»

(پس اگر مرد مسلمانی بعد از این حوادث از روی تأسف بمیرد نباید ملامتش کرد، بلکه این مردن برای او پیش من سزاوار است.)

این فرمایشات حضرت واقعاً دل انسان را آتش می زند، که چگونه مردم ساکت بنشینند و مهاجمین این گونه حمله کنند و بکشند و غارت کنند و بدون هیچ گونه خسارت و زخمی پیروزمندانه برگردند.

### غم جانسوز و نفرین امام علی (ع)

«فِيَا عَجَبًا - وَاللَّهِ - يُمِيتُ الْقَلْبَ وَ يَجْلِبُ إِلَيْهِمُ اجْتِمَاعُ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ عَلَيَّ بِاطْلِهِمْ، وَ تَفَرُّقُهُمْ عَنِّي حَقُّكُمْ فَقُبْحًا لَكُمْ وَ تَرَحُّا حِينَ صِرْتُمْ غَرَضًا يُرْمَى: يُغَارُ عَلَيْكُمْ وَ لَا تُغَيَّرُونَ، وَ تُغَزَوْنَ وَ لَا تُغَزَوْنَ، وَ يُعْصَى اللَّهُ وَ تَرْضَوْنَ»

(شگفتا، به خدا قسم دل را می میراند و غم و غصه را برای انسان به ارمغان می آورد هماهنگ و متحد شدن این قوم در باطلشان، و تفرق شما از حقتان، زشتی باد بر شما، و غم و غصه همیشه

نصیب‌تان باد، هنگامی که شما گشته‌اید نشانه تیرهای دشمن، آنها بر شما یورش می‌آورند و شما بر آنها یورش نمی‌آورید، شما مورد هجوم و جنگ واقع می‌شوید و نمی‌جنگید و از خود دفاع نمی‌کنید، خدا معصیت می‌شود و شما راضی هستید.)

سکوت شما علامت رضایت شماست، اگر راضی نبودید حرکتی داشتید. «تَرَحَّ» یعنی غم و غصه، و «غَرَضُ» هدفی را گویند که به طرف آن تیراندازی کنند.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ

## ﴿ درس ۷۴ ﴾

### خطبه ۲۷

(قسمت سوّم)

بهانه جویی اصحاب حضرت برای فرار از جنگ

سستی مردم کوفه و آرزوی حضرت علی علیه السلام

نفرین حضرت و پندار قریش

پاسخ حضرت علی علیه السلام

### خطبه ۲۸

(قسمت اوّل)

جایگاه دنیا در میان عوالم وجود

معنای مذمت دنیا



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۷ - قسمت سوم »

«فَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي أَيَّامِ الْحَرِّ قُلْتُمْ: هَذِهِ حَمَارَةٌ الْقَيْظِ أَمْهَلُنَا يُسَبِّخُ عَنَّا الْحَرُّ، وَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي الشِّتَاءِ قُلْتُمْ: هَذِهِ صِبَارَةٌ الْقُرِّ أَمْهَلُنَا يَنْسَلِخُ عَنَّا الْبَرْدُ، كُلُّ هَذَا فِرَاراً مِنَ الْحَرِّ وَالْقُرِّ، فَإِذَا كُنْتُمْ مِنَ الْحَرِّ وَالْقُرِّ تَفْرُونَ، فَأَنْتُمْ وَاللَّهِ مِنَ السَّيْفِ أَفْرٌ، يَا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ! حُلُومُ الْأَطْفَالِ، وَعُقُولُ رَبَّاتِ الْحِجَالِ، لَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَرْكَمْ وَلَا أَعْرِفْكُمْ! مَعْرِفَةٌ وَاللَّهِ جَرَّتْ نَدْمًا، وَأَعَقَبَتْ سَدَمًا، قَاتَلَكُمْ اللَّهُ!! لَقَدْ مَلَأْتُمْ قَلْبِي قَيْحًا، وَشَحَنْتُمْ صَدْرِي غَيْظًا، وَجَرَعْتُمُونِي نَعَبَ النَّهْمَامِ أَنْفَاسًا وَأَفْسَدْتُمْ عَلَيَّ رَأْيِي بِالْعُضْيَانِ وَالْحِذْلَانِ، حَتَّى قَالَتْ قُرَيْشٌ: إِنَّ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ رَجُلٌ شُجَاعٌ، وَ لَكِنْ لَا عِلْمَ لَهُ بِالْحَرْبِ.

لِلَّهِ أَبُوهُمْ!! وَ هَلْ أَحَدٌ مِنْهُمْ أَشَدُّ لَهَا مِرَاسًا، وَ أَقْدَمُ فِيهَا مَقَامًا مِنِّي؟! لَقَدْ نَهَضْتُ فِيهَا وَمَا بَلَغْتُ الْعِشْرِينَ، وَ هَا أَنَا ذَا قَدْ ذَرَفْتُ عَلَى السِّتِّينَ، وَ لَكِنْ لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعُ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه بیست و هفتم که مربوط به جهاد است مطرح بود، گفتیم که این خطبه را حضرت بعد از حمله سفیان بن عوف غامدی به شهر انبار و شهید کردن عده‌ای از مسلمانها و غارت اموال آنها، راجع به جهاد و تخطئه اصحابش که چرا در جایی که دفاع از وطن اسلامی لازم است شما سستی و کوتاهی می کنید انشاء فرمودند.

## بهانه جویی اصحاب حضرت برای فرار از جنگ

به اینجا رسیدیم که حضرت فرمود:

«فَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي أَيَّامِ الْحَرِّ قُلْتُمْ: هَذِهِ حَمَارَةٌ الْقَيْظِ أَمْهَلْنَا يُسَبِّحُ عَنَّا الْحَرُّ، وَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي الشِّتَاءِ قُلْتُمْ: هَذِهِ صَبَارَةٌ الْقُرِّ أَمْهَلْنَا يَنْسَلِخُ عَنَّا الْبَرْدُ، كُلُّ هَذَا فِرَارٌ مِنَ الْحَرِّ وَالْقُرِّ، فَإِذَا كُنْتُمْ مِنَ الْحَرِّ وَالْقُرِّ تَفِرُّونَ، فَأَنْتُمْ وَاللَّهِ مِنَ السَّيْفِ أَقْرُ»

(پس وقتی در ایام تابستان به شما دستور می‌دهم به طرف دشمن سیر کنید می‌گویید: الان در شدت گرما و تابستان است، به ما مهلت بده تا گرمی هوا بشکند و ساکن شود؛ و وقتی در زمستان به شما امر می‌کنم به طرف دشمن بروید می‌گویید: زمستان هوا سرد است، به ما مهلت بده تا سرمای زمستان تمام شود؛ همه اینها برای فرار از گرما و سرماست، پس به خدا قسم شما که از گرما و سرما فرار می‌کنید از شمشیر بیشتر فرار خواهید کرد.)

«حمارة» در مورد شدت گرما، و «صبارة» در مورد شدت سرما استعمال می‌شود. «قیظ» به معنای تابستان، و «قر» به معنای سرما می‌باشد. «یُسَبِّحُ عَنَّا الْحَرُّ» یعنی «یَسْكُنُ عَنَّا الْحَرُّ» سکون پیدا کند از ما گرما.

کسی که مردانگی و شجاعت و غیرت و حمیت دارد وقتی ببیند دشمنان به کشور اسلامی یورش برده‌اند و به زنهاى مسلمان بی‌احترامی کرده‌اند و اموال مسلمین را غارت کرده‌اند، در مقابل دشمن ایستادگی می‌کند و دیگر سرما و گرما برای او مطرح نیست، کسی که مرد جنگ باشد و در مقابل تیر و سرنیزه و شمشیر دشمن ایستادگی کند، از توپ و تانک و خمپاره باکی نداشته باشد، تحمل سرما و گرما برای او آسانتر است، اما مردی که غیرت و شجاعت نداشته باشد، از مردانگی فقط صورت مردانه دارد، لذا حضرت خطاب به مردم کوفه می‌فرماید:

### سستی مردم کوفه و آرزوی حضرت علی علیه السلام

«يا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَ لا رِجَالَ! حُلُومُ الأَطْفَالِ، وَ عُقُولُ رَبَّاتِ الحِجَالِ!»

(ای شمایی که شبیه مردان هستی اما مرد نیستی! عقلهای بچه گانه، و زندهای تازه عروس!)

«حُلُوم» جمع «حلم» است، «حلم» هم به معنای حوصله و بردباری است و هم به معنای عقل. حضرت می خواهد بفرماید: صبر و حوصله شما چون صبر و حوصله بچه هاست، برای این که مآل اندیشی ندارید؛ یا این که عقل شما مثل عقل بچه هاست، بچه هیچ وقت تدبیر و تعقل و مآل اندیشی ندارد، عاقبت کار را حساب نمی کند، او فقط زمان حال را حساب می کند، او به این فکر نیست که دشمنی که امروز به شهری حمله کرده فردا هم به شهر او حمله می کند، اموال او را هم غارت می کند، حیثیت اسلام و مسلمین در خطر است، این گونه افکار را بچه ها ندارند.

«رَبَّات» جمع «رَبَّة» است، یعنی صاحب. «حِجَال» جمع «حِجَلَة» است. «رَبَّات الحِجَال» یعنی صاحبان حجله ها، زنان تازه عروس. حضرت می خواهد بفرماید: عقل شما چون عقل تازه عروس هاست که هنوز سرد و گرم دنیا را نچشیده اند، او نمی تواند فکر این را بکند که اگر دشمن فردا شهر ما را گرفت چه می شود، و چه خطراتی و ضررهایی دارد. البته می دانید که زندهای آن روز در سن نه سالگی ده سالگی به حجله می رفتند، مثل امروز نبوده که خیلی از دخترها به دانشگاه می روند و پس از گرفتن لیسانس و مطالعات فراوان شوهر می کنند.

«لَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَرَكُمُ وَ لَمْ أَعْرِفِكُمْ! مَعْرِفَةُ وَ اللّهِ جَرَّتْ نَدَمًا، وَ أَعْقَبَتْ سَدَمًا»

(به خدا قسم دوست داشتم شما را نمی دیدم و شما را نمی شناختم! شناختی که به خدا قسم

پشیمانی و حزن و اندوه را به دنبال داشته است.)



«لَوَدِدْتُ» «لام» در اوّل فعل در حقیقت توطئه قسم است، یک قسم در تقدیر دارد. «سَدَم» به معنای حزن و اندوه است.

شهر کوفه به دستور عمر و توسط سعد و قاص بنا شد،<sup>(۱)</sup> سعد و قاص که فرمانده ارتش اسلام بود بعد از آن که در جنگ با ایران پیروز شد به دستور عمر شهر کوفه را بنا کرد و ارتش زیر پرچمش را که از قبایل مختلف عرب ترکیب شده بود در آنجا اسکان داد؛ در حقیقت کوفه شهر ارتشی‌های سابقه‌دار بوده است، ارتشیانی که حقوق از بیت‌المال می‌گرفتند اما کاربردشان کم بود. ارتش باید به نحوی مجهّز و مهیا باشد که به محض این که فرمان فرمانده آن صادر شد مثل برق بشتابد و به جبهه برود و با دشمن جنگ کند، ارتشی که تنبل باشد جز خسارت چیز دیگری ندارد، هزینه سنگین و کاربرد کم. ارتشی که حضرت در کوفه با آن بود این گونه بود؛ لذا می‌فرماید: دوست داشتم شما را نمی‌دیدم و نمی‌شناختم، شناختی که برای من پشیمانی آورده و حزن و اندوه را به دنبال داشته است. بعد حضرت آنها را نفرین می‌کند و می‌فرماید:

### نفرین حضرت و پندار قریش

«قَاتَلَكُمُ اللَّهُ!! لَقَدْ مَلَأْتُمْ قُلُوبِي قَيْحًا، وَ شَحَنْتُمْ صَدْرِي غَيْظًا، وَ جَرَعْتُمُونِي نُعَبَ التَّهْمَامِ أَنْفَاسًا وَ أَفْسَدْتُمْ عَلَيَّ رَأْيِي بِالْعَصِيَانِ وَ الْخِذْلَانِ، حَتَّى قَالَتْ قُرَيْشٌ: إِنَّ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ رَجُلٌ شُجَاعٌ، وَ لَكِنَّ لَا عِلْمَ لَهُ بِالْحَرْبِ»

(خدا بکشد شما را! به خدا قسم شما قلب مرا از چرک و سینه مرا از غیظ و خشم پر کردید، و به من جرعه جرعه آشامانید غصه را، نفس نفس و بتدریج، و فکر-نقشه‌های جنگی-مرا از بین بردید به این که مرا معصیت کردید و جانب مرا فروگذاردید، تا حدّی که قریش گفتند: علی بن ابیطالب مرد شجاعی است اما علم جنگ ندارد.)

۱-أسد الغابة، ج ۲، ص ۲۹۱.

«قیح» یعنی چرك. «شحتتم» به معنای «ملاّتم» است، یعنی پر کردید. «نغب» جمع «نغبه» است، یعنی جرعه. «تهمام» مصدر است به معنای غصّه و همّ، می‌گوییم همّ و غمّ، مصدری که بر وزن «تفعال» باشد «ت» آن مفتوح است مگر در دو مورد یکی «تبیان» و دیگری «تلقاء» که «ت» مکسور است. «خذلان» یعنی این که انسان را رها کنند و او در کارش موفق نشود و شکست بخورد.

یک فرمانده وقتی که طرح و نقشه جنگ را می‌ریزد اگر ارتش از او اطاعت نکند، فرمان و رأیش از بین رفته و مردم خیال می‌کنند که این فرمانده بی‌عرضه است؛ لذا حضرت می‌فرماید: شما این قدر مراد در رأی خود با نافرمانی و فروگذاریتان شکست دادید تا این که قریش در حق من گفتند: پسر ابیطالب مرد شجاعی است و لکن علم به نقشه‌های جنگی ندارد، و گناه شکست من در رأی و پیروزیهای معاویه در اطاعت نکردن و فروگذاری شماست؛ بعد حضرت از خود دفاع می‌کند و می‌فرماید:

### پاسخ حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ

«لِلَّهِ أَبُوهُمْ!! وَ هَلْ أَحَدٌ مِنْهُمْ أَشَدُّ لَهَا مِرَاسًا، وَ أَقْدَمُ فِيهَا مَقَامًا مِنِّي؟! لَقَدْ نَهَضْتُ فِيهَا وَ مَا بَلَغْتُ الْعِشْرِينَ، وَ هَا أَنَا ذَا قَدْ ذَرَفْتُ عَلَى السُّتَيْنِ، وَ لَكِن لَأَرَى لِمَنْ لَا يُطَاعُ»  
(خدا به پدر قریش خیر بدهد! آیا فردی از اینها هست که بیشتر از من با جنگ ممارست داشته باشد و مقامش در جنگ پیش از من باشد؟! من قیام کردم در جنگ و فعالیت جنگی داشتم در صورتی که هنوز بیست ساله نشده بودم، آگاه باشید حالا من این هستم که می‌بینید از شصت سال گذشته‌ام، و لکن برای کسی که امرش اطاعت نمی‌شود رأیی نیست.)

«مراس» مصدر باب مفاعله است به معنای ممارست. از نظر تاریخی اولین جنگی که در اسلام شد جنگ بدر بود که بعد از هجرت پیغمبر اکرم اتفاق افتاد، در آن زمان

حضرت علی بیش از بیست و سه سال داشت؛ زیرا ده ساله بود که پیغمبر اکرم مبعوث به رسالت شد، سیزده سال هم پیغمبر اکرم در مکه بود، بنابراین هنگام هجرت پیغمبر اکرم به مدینه حضرت علی بیست و سه سال داشت؛ پس این که حضرت می‌فرماید: سن من به بیست سال نرسیده بود که در جنگ قیام کردم، لابد حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آمادگی خود و درگیریهای مختصری را که با قریش و مشرکین قبل از هجرت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داشته است حساب کرده، چون در این مدّت پیامبر اکرم درگیر بود و حضرت علی هم در رکاب پیغمبر بود. به هر حال حضرت می‌خواهد بفرماید: گناه ناکامی‌ها و شکست‌ها از من نیست، من هم علم جنگ دارم و هم به فنون جنگی آشنا هستم، هم نقشه و طرح جنگی دارم، گناه از اینهاست که حرف فرمانده خود را نمی‌شنوند، آدمی که حرفش را نشنوند مثل این است که رأی و نظری ندارد، نقشه‌ای که اجرا نشود مثل این است که نقشه‌ای نباشد.

وقتی این خطبه آتشین حضرت تمام شد مردی دست فرزند برادرش را گرفته آمد و گفت: یا علی من با این فرزند برادرم مثل بنی اسرائیل نیستیم که به حضرت موسی گفتند: ﴿فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هُنَا قَاعِدُونَ﴾<sup>(۱)</sup> تو با پروردگارت برو جنگ کن فلسطین را بگیرید ما اینجا نشستیم، هر وقت گرفتی و تحویل ما دادی ما حاضریم در آن زندگی کنیم! حضرت علی از این دو نفر تشکر کردند و فرمودند: با شما مشکل حل نمی‌شود.

## « خطبه ۲۸ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ أَدْبَرَتْ، وَآذَنْتُ بِوَدَاعِ»

حضرت علی خطبه مفصلی بعد از نماز عید فطر خوانده‌اند که مرحوم صدوق در کتاب «من لایحضر» آن را نقل می‌کند،<sup>(۱)</sup> مرحوم شیخ عباس قمی هم در اواخر «مفاتیح الجنان» از قول صدوق نقل می‌کند، این خطبه بیست و هشتم قسمتی از آن خطبه مفصل حضرت علی علیه السلام است و خطبه چهل و پنجم هم قسمت دیگری از آن خطبه مفصل است.

«وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ علیه السلام: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ أَدْبَرَتْ، وَآذَنْتُ بِوَدَاعِ»

(و از خطبه حضرت علی علیه السلام است: اما بعد از حمد و ثنای خدا، به درستی که دنیا پشت کرده و اعلام کرده به متارکه با شما.)

بعضی از بزرگان کتاب نهج البلاغه را کتاب «نقد دنیا» تعبیر کرده‌اند، یعنی کتابی که از دنیا انتقاد می‌کند، یکی از خطبه‌های نهج البلاغه که از دنیا مذمت و انتقاد می‌کند این خطبه است.

### جایگاه دنیا در میان عوالم وجود

«دُنیا» ممکن است ناقص یایی از ماده «دنی یدنی» باشد به معنای پستی، آن وقت افعال التفضیل آن مذکّرش می‌شود «أدنی» و مؤنث آن «دنیا» یعنی پست‌تر؛ ممکن هم

۱- من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۱۴، حدیث ۱۴۸۲.

هست ناقص واوی از ماده «دنا یدنو» به معنای نزدیکی باشد یعنی نزدیک‌تر. به هر حال اگر «دنیا» به معنای پست‌تر باشد، از این باب است که عالم ناسوت و عالم طبیعت پست‌ترین عوالم وجود است. وجود و هستی از ذات حق تعالی که محض الوجود و وجود بی‌پایان است شروع می‌شود تا به پست‌ترین مرتبه‌اش که این عالم ناسوت و عالم ماده و طبیعت است می‌رسد. ذات باری تعالی نور غیرمتناهی است، و آسمانها و زمین جلوه و پرتو نور خدا هستند: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>(۱)</sup> خدا نور آسمانها و زمین است. در تعریف نور گفته‌اند «الظَّاهِرُ بِذَاتِهِ وَالْمُظْهَرُ لِغَيْرِهِ»<sup>(۲)</sup> نور آن است که خودش ظاهر و روشن است و غیر خودش را هم ظاهر می‌کند. چراغ خودش روشن است محیط اطراف خودش را هم روشن می‌کند. می‌گویند تعریف نور بر وجود صادق است، وجود نور است، زیرا خود ظاهر است و ماهیات را ظاهر می‌کند، شیخ شهاب‌الدین سهروردی که رهبر فلاسفه اشراقی است در کتاب «حکمة الاشراق» مباحث وجود را که می‌خواهد ذکر کند از وجود و هستی تعبیر به نور می‌کند، و شاید این از قرآن گرفته شده که از خدایی که وجود بی‌پایان و هستی بی‌پایان است به نور تعبیر کرده است.

ذات باری تعالی هستی و وجود بی‌پایان است، لذا به او می‌گوییم واجب‌الوجود، یعنی هستی او از خود اوست، اصلاً عین هستی است. عوالم وجود بعد از خدا به این صورت است که اول «عالم جبروت» است، عالم جبروت موجودات کاملی هستند که مستقیماً جلوه حق تعالی هستند، و لذا در هستی خیلی قویتر از موجودات مادی هستند، و به عالم جبروت عالم عقل نیز گفته می‌شود؛ و نازلتر از عالم جبروت «عالم ملکوت» است، یعنی موجوداتی که مجرد هستند اما در تجرد مثل مراتب عقل

۱-سوره نور (۲۴)، آیه ۳۵.

۲-المیزان، ج ۱۵، ص ۱۲۲.

تجرّد کامل ندارند؛ بعد از آن عالم ماده و «عالم ناسوت» است، عالم مادی که عبارت از زمین و آسمان و اینها باشد در حاشیه عدم قرار گرفته و لذا عالم ماده مساوق با حرکت است، حرکت لغزندگی دارد، وقتی موجودی ضعیف باشد نمی تواند روی پای خودش بایستد، کارش لغزندگی و تغیر است و به طرف کمال حرکت می کند، حرکت همان تدرّج وجود و لغزندگی وجود است، و عالم ماده مساوق با حرکت است.

بنابراین عالم ماده و عالم ناسوت می شود دنیا. اگر دنیا به معنای پست تر باشد، یعنی پست ترین عالم به حق تعالی است و در آخر قرار گرفته؛ و اگر به معنای نزدیک تر باشد، یعنی به ما نزدیک تر است، ما که مادی هستیم این عالم ماده به ما از عالم آخرت نزدیک تر است، درجه و رتبه عالم آخرت بالاتر است.

خلاصه این که وجود و هستی از ذات حق تعالی که وجود کامل بی پایان است شروع می شود می آید پایین، و پست ترین مرتبه اش عالم ناسوت و طبیعت است. ما می توانیم نسبت عوالم وجود را به ذات حق تشبیه کنیم به نسبت جلوه های نور خورشید به خورشید. فرض می کنیم کانون نور خورشید است، جلوه ها و ترشحات نوری از آن کانون و مرکز نور که خورشید است می آید و هرچه از خورشید دورتر می شود جنبه نورانیتش کمتر می شود. مثلاً قسمتی از حیاط منزل که مواجه با خورشید است نورش شدید است، مرحله بعد قسمتی از حیاط است که مواجه با خورشید نیست طبعاً نورش ضعیف تر است، بعد داخل اطاق که نورش پرتو نور بیرون است ضعیف تر است، و نور پستوی اطاق از نور اطاق ضعیف تر است، پس هرچه به منبع و کانون نور نزدیک تر باشد جنبه نورانیت قویتر است و جنبه ظلمت ضعیف تر، و هرچه از کانون و منبع نور دورتر شود و واسطه بخورد، جنبه نورانیت ضعیف تر می شود و جنبه ظلمت و تاریکی بیشتر.

## معنای مذمت دنیا

به هر حال دنیا یعنی عالم نزدیک تر یا عالم پست تر که این عالم ماده باشد. البته دنیایی که از آن بدگویی می شود وابستگی ما به دنیاست، متاع دنیا نعمت های خداست، که اگر این نعمت ها در راه خودش مصرف شود، در راه کمال انسان و در مسیر آخرت قرار گیرد، دیگر مذمت ندارد؛ آنچه مذمت دارد وابستگی و علاقه من و شما به زن و فرزند و مال دنیا و ریاست دنیاست، اگر کسی مال و مقام دنیا را پیدا کرد و خودش را گم نکرد خیلی مهم است، مال و مقام دنیا هر چه باشد انسان باید بگذارد و برود، دلبستگی به چیزی که رفتنی است شایسته نیست.

این شعر از مثنوی است که می گوید:

«چيست دنیا از خدا غافل شدن      نی طلا و نقره و فرزند و زن  
مال را کز بهر دین باشی حمل      نعم مال صالح گفت آن رسول»<sup>(۱)</sup>

بنابراین انتقاد حضرت علی از دنیا برای این است که ما به دنیا دل نبندیم. انسان باید محکم باشد، ظرفیت داشته باشد که اگر تمام دنیا را هم به او دادند در او هیچ اثری نکند ﴿لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَيْكُمْ﴾<sup>(۲)</sup> برای آن که تأسف نخورید و دلتنگ نشوید بر آنچه از دست می دهید و خوشحال نشوید از آنچه به دست می آورید و به شما داده می شود. از خدا همیشه بخواهید به شما به اندازه کفاف بدهد؛ زیرا اضافه اش امانت است و باید برای دیگران حفظش کنید. خلاصه حضرت در این خطبه راجع به دنیا می فرماید:

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول.

۲- سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۳.

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ أَدْبِرَتْ، وَ آذَنْتُ بِوَدَاعٍ»

(اما بعد از حمد و ثنای خدا، پس به درستی که دنیا پشت کرده و اعلام کرده به متارکه با شما.)

«آذَنْ» از باب افعال است، یعنی اعلام کرده است. به «أَذَان» اذان گفته می شود به اعتبار این که وقت نماز را اعلام می کند. «وَدَاعٍ» و «وَدَاعٍ» هر دو صحیح است به معنای متارکه، اگر «وَدَاعٍ» باشد مصدر باب مفاعله است، و اگر «وَدَاعٍ» باشد معنای اسمی دارد.

انسان رهسپار مرگ و آخرت است و هرچه از عمر انسان می گذرد به آخرت نزدیک تر می شود و دنیا را پشت سر می گذارد، و زحماتی که انسان در این دنیا کشیده است اگر به قصد خدا نبوده همه اش هدر می رود، حوادثی که در اطراف ما صورت می گیرد همه اش اعلام دنیا است به این که با ما متارکه می کند، مرگها و تصادفاتی که هر روز می بینیم همه اعلام است، به قبرستانها که می رویم می بینیم کسانی که امیر بودند، کاخ و زندگی مرفه داشتند، امیدها داشتند، همه را گذاشته و رفته اند، این مردن ها و رفتن ها همه اعلام است. نقل شده که حضرت علی علیه السلام در شعری راجع به دنیا می فرماید:

«رَأَيْتُ الدَّهْرَ مُخْتَلِفًا يَدُورُ      فَلَا حُزْنَ يَدُومُ وَلَا سُرُورُ  
وَقَدْ بَنَى الْمُلُوكُ بِهِ قُصُورًا      فَمَا بَقِيَ الْمُلُوكُ وَلَا الْقُصُورُ»<sup>(۱)</sup>

یعنی دیدم روزگار را که با حالات مختلف در گردش است، نه غصه دوام دارد و نه سرور و خوشحالی. پادشاهان قصرهای بزرگی در این روزگار ساختند، پس نه شاهان باقی ماندند و نه قصرهایشان.

۱- دیوان امام علی علیه السلام، ص ۱۹۶.



حضرت لقمان به فرزندش نصیحت می‌کند می‌فرماید: «یا بُنَّی اِنَّكَ مُنْذُ سَقَطْتَ اِلَى الدُّنْیَا اسْتَدْبَرْتَهَا وَ اسْتَقْبَلْتَ الْاٰخِرَةَ؛ فِدَارُ اَنْتَ اِلَيْهَا تَسِيرُ اَقْرَبُ اِلَيْكَ مِنْ دَارِ اَنْتَ عَنْهَا مُتْبَاعِدٌ»<sup>(۱)</sup> فرزندم از همان وقتی که در این دنیا افتادی به آن پشت کرده‌ای و به طرف آخرت می‌روی، پس خانه‌ای که به طرف آن سیر می‌کنی - که عالم قبر و قیامت باشد - به تو نزدیک‌تر است از خانه‌ای که پشت سر گذاشته‌ای و از آن دور می‌شوی.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكَاتُهُ

۱- بحار الأنوار، ج ۱۳، ص ۴۱۱، حدیث ۲؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۶۵.

## ﴿ درس ۷۵ ﴾

### خطبه ۲۸

(قسمت دوم)

موقعیت دنیا و بایدها و نبایدها  
حقیقت پل صراط و جهنم  
دعوت مردم به توبه و عمل صالح  
چند هشدار و رهنمود  
نتیجه پیروی از هوای نفس و آرزوهای طولانی



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۲۸ - قسمت دوم »

«وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَشْرَفَتْ بِاطِّلَاعٍ، أَلَا وَإِنَّ الْيَوْمَ الْمِضْمَارَ، وَغَدَاً السَّبَاقَ، وَالسَّبَقَةَ الْجَنَّةَ، وَالْغَايَةَ النَّارَ؛ أَفَلَا تَائِبٌ مِنْ خَطِيئَتِهِ قَبْلَ مَنِيَّتِهِ؟ أَلَا عَامِلٌ لِنَفْسِهِ قَبْلَ يَوْمِ بُؤْسِهِ؟! أَلَا وَإِنَّكُمْ فِي أَيَّامٍ أَمَلٍ مِنْ وَرَائِهِ أَجَلٌ، فَمَنْ عَمِلَ فِي أَيَّامٍ أَمَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ نَفَعَهُ عَمَلُهُ، وَ لَمْ يَضُرُّهُ أَجَلُهُ، وَ مَنْ قَصَرَ فِي أَيَّامٍ أَمَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ فَقَدْ خَسِرَ عَمَلُهُ وَ ضَرَّهُ أَجَلُهُ، أَلَا فَاعْمَلُوا فِي الرَّغْبَةِ كَمَا تَعْمَلُونَ فِي الرَّهْبَةِ، أَلَا وَإِنِّي لَمْ أَرَ كَالْجَنَّةِ نَامَ طَالِبُهَا، وَ لَا كَالنَّارِ نَامَ هَارِبُهَا، أَلَا وَ إِنَّهُ مَنْ لَا يَنْفَعُهُ الْحَقُّ يَضُرُّهُ الْبَاطِلُ، وَ مَنْ لَمْ يَسْتَقِمْ بِهِ الْهُدَى يَجُرُّ بِهِ الضَّلَالُ إِلَى الرَّدَى، أَلَا وَ إِنَّكُمْ قَدْ أُمِرْتُمْ بِالطَّعْنِ، وَ دَلِّتُمْ عَلَى الزَّادِ، وَ إِنَّ أَحْوَفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ اتِّبَاعَ الْهَوَى وَ طُولُ الْأَمَلِ، تَزَوَّدُوا مِنَ الدُّنْيَا مَا تَحْرُزُونَ بِهِ أَنْفُسَكُمْ غَدًا»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه بیست و هشتم را در جلسه قبل مطرح کردیم، در مورد جمله اول خطبه اجمالاً مطالبی درباره دنیا و خوار شمردن آن به عرض رسید، اما دنباله فرمایشات حضرت:

«وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَشْرَفَتْ بِاطِّلَاعٍ»

(و به درستی که آخرت با اطلاع بر شما مشرف شده.)

«اشراف» یعنی از بالا نگاه کردن، «أشرف» یعنی از بالا نگاه کرد. کسی که بالا واقع شده به پایین احاطه دارد، در حقیقت دنیا عالم پستی است و آخرت عالم بالایی، لذا

حضرت نسبت به آخرت تعبیر به «أشرفت» کرده؛ یعنی عالم آخرت که از مرگ به بعد شروع می‌شود به شما احاطه و از حالات شما اطلاع دارد. این یک تشبیه است، می‌خواهد بگوید: شما از چشم عمّال و جنود آخرت به دور نیستید، ملائکه الله و جنود الهی همه مشرف بر شما هستند و به شما احاطه دارند.

### موقعیت دنیا و بایدها و نبایدها

«أَلَا وَ إِنَّ الْيَوْمَ الْمِضْمَارَ، وَ عَدَا السَّبَاقِ، وَ السَّبَقَةَ الْجَنَّةُ، وَ الْغَايَةَ النَّارُ»

(آگاه باشید که امروز - دنیا - میدان ریاضت است، و فردا - قیامت - میدان مسابقه، و پاداش مسابقه برای کسانی که به نقطه پایان برسند و برنده شوند بهشت است، و کسی که به نقطه پایان نرسد در آتش خواهد بود.)

«مضممار» زمان و مکان لاغر کردن را می‌گویند. «سَبَقَةَ»، «سُبَقَةَ» و «سَبَقَةَ» هر سه به معنای نقطه پایان مسابقه است، و نیز جایزه‌ای که برای برنده قرار می‌دهند. حضرت علی علیه السلام دنیا را به میدان تربیت اسب و آخرت را به میدان مسابقه تشبیه فرموده‌اند؛ اسب را قبل از بردن به میدان مسابقه تربیت می‌کنند برای این که در میدان مسابقه پیش قدم شود، راه تربیت اسب برای میدان مسابقه این است که چند روزی غذای مَقْوًوی و فراوان به اسب می‌دهند و حسابی چاق و چله‌اش می‌کنند، بعد هر روز مقداری از غذایش را کم می‌کنند و او را می‌تازانند و ریاضت می‌دهند تا لاغر شود و در میدان مسابقه برنده شود.

دنیا میدانی است که انسان باید در آن تربیت شود تا در روز مسابقه برنده شود؛ لذا برای انسان مشکلات پیش می‌آید، جنگ پیش می‌آید، حوادث پیش می‌آید؛ مقابل پیامبر ابوجهل آمد، مقابل موسی فرعون آمد؛ شیاطین انسی و جنّی در کارند و سوسه می‌کنند؛ زینت دنیا، مال دنیا، ریاست دنیا، همه اینها برای این است که انسان آزمایش شود تا در مسابقه برنده شود و به هدف برسد.

بنابراین دنیا میدان ریاضت است، خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾<sup>(۱)</sup> خدایی که مرگ و زندگی را خلق کرد تا آزمایش کند شما را که چه کسی عملش بهتر است؛ یعنی خلوصش زیادتر است.

### حقیقت پل صراط و جهنم

پس اگر دنیا پر از حوادث و ناراحتی و نگرانی است برخلاف انتظار نیست، ما آمده‌ایم تا در این پیچ و خمها صراط مستقیم را پیدا کنیم، تا ریاضت بکشیم و تربیت شویم و در مسابقه برنده شویم، مسابقه‌ای که در روز قیامت است، بر روی پل صراط، پل صراطی که طبق روایات از مو باریک‌تر و از شمشیر برنده‌تر است. در روایت دارد که عده‌ای مثل برق جهنده از آن عبور می‌کنند، و عده‌ای لنگان‌لنگان از آن می‌گذرند، و عده‌ای هم در جهنم سقوط می‌کنند. پل صراط بر روی جهنم کشیده شده است.

جهنم همان باطن دنیا است؛ در خلال همه شئون دنیا یک خط خدایی هست که انسان باید از روی آن برود، این خط خدایی در قیامت مجسمه‌اش همان پل صراط است، در همین دنیا هم راه حق از مو باریک‌تر است ولی عده‌ای مثل برق جهنده آن را طی می‌کنند، و عده‌ای هم لنگ‌لنگان می‌روند؛ باید از خدا بخواهیم که این راه را به سلامت طی کنیم و در وسط راه در جهنم سقوط نکنیم.

در اینجا حضرت علی ع می‌فرماید: «وَالسَّبَقَةُ الْجَنَّةُ، وَالْغَايَةُ النَّارُ»؛ «غایت» یعنی نهایت. نهایت سیر ممکن است خوب باشد و ممکن هم هست بد باشد، اما «سبقة» آن نهایی است که خوب باشد. در مسابقه به نقطه پایانی مسابقه و پاداش مسابقه هر دو می‌گویند «سبقة»، اما آنجایی که حرکت تمام می‌شود می‌گویند «غایت». لذا حضرت می‌فرماید: پایان خط مسابقه و پاداش آن بهشت است و آن کس که از روی خط حق نرود پایان طبیعی حرکتش جهنم است.

۱-سوره ملک (۶۷)، آیه ۲.

## دعوت مردم به توبه و عمل صالح

«أَفَلَا تَأْتِبُ مِنْ خَطِيئَتِهِ قَبْلَ مَنِيَّتِهِ؟»

(آیا کسی نیست که از گناهش قبل از این که مرگش برسد توبه کند؟)

دنیا برای این است که انسان ریاضت بکشد و به فکر آخرت باشد، حال اگر کسی راه را کج رفت و آن گونه که باید طی کند نکرد، می تواند توبه و بازگشت کند و خدا خطاهای گذشته او را می بخشد. گناه حَرَبِینِ یزید ریاحی گناه بزرگی بود، اگر او راه را بر امام حسین علیه السلام نبسته بود حضرت در کربلا گرفتار سی هزار لشکر ابن زیاد نمی شد، ولی او وقتی متوجه خطای خود شد به فکر توبه و بازگشت افتاد، خدمت امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد: آیا من می توانم توبه کنم و توبه من قبول است؟ حضرت فرمود: بلی، توبه و بازگشت در این دنیا و قبل از رسیدن مرگ ممکن است.

«أَلَا عَامِلٌ لِنَفْسِهِ قَبْلَ يَوْمِ بُؤْسِهِ؟!»

(آیا کسی نیست که به نفع خودش پیش از روز بدبختی و فقرش کاری انجام دهد؟)

«بؤس» فقر و شدت را می گویند. در این دنیا همه کار می کنند، اما باید ببینیم چه کارهایی به نفع انسان است، کار اگر با خلوص و برای خدا باشد به نفع انسان است اما اگر برای جمع آوری مال و رسیدن به ریاست و مقام دنیا باشد به نفع انسان نیست؛ البته دنیا همه اش مال نیست، گاهی انسان ترك دنیا می کند برای دنیا، مال دنیا و شهوات دنیا را ترك می کند برای دنیا، برای این که در بین مردم موقعیت پیدا کند و در بین مردم شناخته شود، اینها همه اش دنیا است؛ آدمی که اهل حق است و برای خدا کار می کند به فکر این نیست که اسمش در جایی باشد، و اگر در جامعه کاری به او محوّل نشد می گوید چه بهتر مسئولیت من کمتر است، و خدا پدرشان را بیامرزد که واجب کفایی را انجام می دهند و من مسئولیتی ندارم.

«أَلَا وَ إِنَّكُمْ فِي أَيَّامٍ أَمَلٍ مِنْ وَرَائِهِ أَجَلٌ»

(آگاه باشید که شما در روزگاران آرزو هستید، آرزویی که به دنبال آن مرگ است.)

ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که با این که می‌دانیم حداکثر صد سال عمر می‌کنیم اما به حدی از مال دنیا جمع می‌کنیم که برای هزار سال یک انسان کافی است و باز هم آرزوی بیشتر را می‌کنیم، انسان در دنیا گرفتار آرزوست، آرزوهای دور و دراز؛ هرچه از مال و مقام دنیا را پیدا کند آرزوی بیشتر از آن را می‌کند، اما این آرزوها به دنبالش مرگ است، باید به فکر بعد از مرگ بود.

«فَمَنْ عَمِلَ فِي أَيَّامٍ أَمَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ نَفَعَهُ عَمَلُهُ، وَ لَمْ يَضُرَّهُ أَجَلُهُ»

(پس کسی که در ایام آرزویش پیش از این که اجلش برسد کار کند این کارش به نفع اوست،

و اجل و مرگش به او ضرری نمی‌رساند.)

کسی که از مال خود در راه خدا مصرف کند، به مستمندان و امور عام‌المنفعة کمک کند، و آرزوهای دور و دراز را کنار گذارد، این کار به نفع اوست و برای او می‌ماند، بدین وسیله خانه آخرت را ساخته و اجل و مرگ به او ضرری نمی‌رساند.

البته باید مواظب باشد که اعمال خوب خود را به وسیله اعمال بد از بین نبرد. در حدیث دارد که پیغمبر اکرم فرمود: هر کس یک «اللّه اکبر» بگوید در بهشت یک درخت برای او کاشته می‌شود، و همچنین یک «لا اله الاّ اللّه» و یک «الحمد لله» و یک «سبحان الله»، عرض کردند یا رسول الله: پس ما در بهشت خیلی باغ و درخت داریم، فرمود به شرط آن که آتشی نفرستید که آن را بسوزاند.<sup>(۱)</sup>

«وَ مَنْ قَصَرَ فِي أَيَّامٍ أَمَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ فَقَدْ خَسِرَ عَمَلُهُ وَ ضَرَّهُ أَجَلُهُ»

(و کسی که کوتاهی کند در روزگاران آرزویش پیش از آن که مرگش برسد، عملش زیانکار است

-عملش به ضرر اوست- و مرگش به او ضرر می‌رساند.)

۱- بحار الأنوار، ج ۸، ص ۱۸۶، حدیث ۱۵۴.



آدمی که در آرزوهایش گرفتار شود و به فکر آخرت نباشد، مرگ که بیاید اول بدبختی و گرفتاری اوست.

«أَلَا فَاعْمَلُوا فِي الرَّغْبَةِ كَمَا تَعْمَلُونَ فِي الرَّهْبَةِ»

(آگاه باشید، کار کنید برای آخرتتان در وقت خوشی همان گونه که در حال ترس و بدبختی کار می کنید.)

طبیعت انسان این گونه است که وقتی خوش است و در زندگی مشکلی ندارد به فکر مرگ و قیامت و خدا نیست، اما وقتی دچار مشکل و گرفتاری و بیماری و امثال آن می شود خالصانه خدا را می خواند و به فکر اعمال خیر می افتد. در اینجا حضرت می فرماید: در وقت خوشی همان گونه عمل کن که در وقت ترس و گرفتاری و بدبختی عمل می کنی؛ خداوند در قرآن می فرماید: ﴿وَ إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نَا بْجَانِبِهِ وَ إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَدُو دُعَاءِ عَرِيضٍ﴾<sup>(۱)</sup> و وقتی بر انسان انعام می کنیم اعراض می کند و پهلویش را دور می کند - به ما پشت می کند - و وقتی شرّی به او می رسد به طور مستمرّ بسیار دعا می کند.

مسلمان واقعی کسی است که در هیچ موقعیتی از یاد خدا و از یاد مرگ و قبر و قیامت غافل نشود، خواه در حالت خوشی و خواه در حالت سختی و فقر و بیماری.

### چند هشدار و رهنمود

«أَلَا وَ إِنِّي لَمْ أَرَ كَالْجَنَّةِ نَامَ طَالِبُهَا، وَ لَا كَالنَّارِ نَامَ هَارِبُهَا»

(آگاه باشید، من ندیدم مثل بهشت چیزی را که طالب آن خواب باشد، و نه چون آتش جهنّم که ترسنده از آن خواب باشد.)

طبع بشر این گونه است که اگر در موردی احتمال خطر بدهد از آن دوری می کند،

۱-سورة فصلت (۴۱)، آیه ۵۱.

مثلاً اگر بشنود در فلان راه دزد است، خطر است، از آن راه نمی رود، حتی اگر یک نفر بگوید؛ ولی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر آمده اند، انسان را از آتش دوزخ بر حذر داشته اند، و از عاقبت بد معصیت و نافرمانی خدا برای ما گفته اند، و به بهشت و نعمت های الهی در صورت اطاعت از خدا نوید داده اند، اما ما نه از آتش جهنم اجتناب می کنیم و نه خود را برای رفتن به بهشت مهیا می کنیم، و دلیل آن هم این است که شیطان و هوای نفس بر ما مسلط شده است، برای متاع دنیا این همه تلاش می کنیم اما اصلاً به فکر بهشت که منزلگاه همیشگی ماست نیستیم، از کارهای زشتی که برای ما جهنم می آورد فرار نمی کنیم.

«أَلَا وَ إِنَّهُ مَنْ لَا يَنْفَعُهُ الْحَقُّ يَضُرُّهُ الْبَاطِلُ، وَمَنْ لَمْ يَسْتَقِمْ بِهِ الْهُدَىٰ يَجْرُ بِهِ الضَّلَالُ إِلَى الرَّدَىٰ»

(آگاه باشید کسی که حق به او نفع نرساند باطل به او ضرر می رساند، و کسی که هدایت و حق مستقیم و راستش نکند گمراهی او را به هلاکت می اندازد.)

«أَلَا وَ إِنَّكُمْ قَدْ أُمِرْتُمْ بِالظُّعْنِ، وَ دُلِّتُمْ عَلَى الرَّادِ»

(آگاه باشید که شما به مسافرت مأمور شده اید، و به زاد و توشه آخرت راهنمایی گشته اید.)

«ظَعْنٌ» و «ظَعْنٌ» هر دو به معنای مسافرت است. این که حضرت می فرماید: شما مأمور به مسافرت شده اید، این امر امر تکوینی است، شما عملاً بر طبق نظام تکوین مسافر به عالم آخرت هستید، از همان روزی که مسافر هستید مسافر به مرگ هستید.

### نتیجه پیروی از هوای نفس و آرزوهای طولانی

«وَ إِنَّ أَحْوَفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ وَ طُولُ الْأَمَلِ»

(و به درستی که ترسناکترین چیزی که از آن بر شما می ترسم پیروی کردن از هوا و آرزوهای دور و

دراز است.)

«أخوف» افعال التفضیل است، یعنی ترسناکترین. «هوی» یعنی خواست نفس؛ خواست ممکن است خوب باشد و ممکن هم هست بد باشد، اما معمولاً «هوی» به آن خواسته‌های زشت می‌گویند که انسان را از سعادت باز می‌دارد.

«تَزَوَّدُوا مِنَ الدُّنْيَا مَا تَحْرُزُونَ بِهِ أَنْفُسَكُمْ غَدًا»

(توشه بردارید از دنیا چیزی را که به وسیله آن خودتان را فردا حفظ کنید.)

«حَرَزَ» و «حَرَسَ» هر دو به معنای حفظ و حراست است. آرزوهای دور و دراز نباید انسان را فریب دهد و از فکر آخرت و فراهم کردن توشه غافل نماید. بعضی‌ها این منطق را دارند که حالا خوش باشیم آخر عمر توبه می‌کنیم، مگر انسان خبر دارد که چند سال عمر می‌کند تا در آخر توبه کند؟!

در حدیث آمده است وقتی که آیه توبه نازل شد شیطان ناراحت شد، بالای کوهی رفت و بچه شیطانها را صدا زد و گفت: باید فکری بکنیم، ما با زحمت اولاد آدم را اغوا می‌کنیم، فریب می‌دهیم، دنبال دنیا و شهوات می‌بریم، یکدفعه پشیمان می‌شود و توبه می‌کند و تمام زحمت‌های ما از بین می‌رود، هر یک از بچه شیطانها پیشنهادی کرد، اما شیطان بزرگ نپسندید تا این که الخنّاس - یعنی تأخیر اندازنده - پیشنهاد کرد: ما که بر اولاد آدم مسلط هستیم هر موقع خواست توبه کند می‌گوییم حق با تو است اما چند روز دیگر صبر کن تا فلان کارت تمام شود، به همین صورت هر وقت می‌خواهد مهیای توبه شود تأخیر می‌اندازیم، آرزوها و شهواتش را در مقابل چشمش مجسم می‌کنیم، تا مرگ او برسد و موفق به توبه نشود، این پیشنهاد به نظر شیطان خوب آمد. (۱)

این خطبه تمام شد. سید رضی رحمته الله در دنبال خطبه کلام مفصّلی دارد راجع به امتیازاتی که در این خطبه از نظر ادبی و فصاحت و بلاغت هست، برادرانی که اهل ادبند خودشان مطالعه کنند، چون مفصّل است من وقت برادران را نمی‌گیرم.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

۱- بحار الأنوار، ج ۶۰، ص ۱۹۷، به نقل از الأمالی، شیخ صدوق، ص ۲۸۷.

## ﴿ درس ۷۶ ﴾

### خطبہ ۲۹

وقایع بعد از حکمیت و تاکتیک معاویہ  
حملہ ضحاک بن قیس فہری بہ اطراف کوفہ  
سرزنش کوفیان از زبان حضرت علیؑ  
تذکری بہ مسئولان  
علل ناکامی‌ها  
سلب اعتماد حضرت از مردم کوفہ



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۹ »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

« أَيُّهَا النَّاسُ الْمُجْتَمِعَةُ أَبْدَانُهُمْ، الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ، كَلَامُهُمْ يُوْهِى الصُّمَّ الصَّلَابَ، وَفِعْلُهُمْ يُطْمَعُ فِيكُمْ الْأَعْدَاءُ! تَقُولُونَ فِي الْمَجَالِسِ: كَيْتَ وَكَيْتَ، فَإِذَا جَاءَ الْقِتَالُ قُلْتُمْ: حَيْدِي حَيَادٍ! مَا عَزَّتْ دَعْوَةٌ مِنْ دَعَاكُمْ، وَلَا اسْتِرَاحَ قَلْبٌ مَنْ قَاسَاكُمْ، أَعَالِيلُ بِأَضَالِيلِ، دِفَاعُ ذِي الدَّيْنِ الْمَطُولِ، لَا يَمْنَعُ الضَّيْمَ الدَّلِيلُ، وَلَا يُدْرِكُ الْحَقُّ إِلَّا بِالْجِدِّ، أَيُّ دَارٍ بَعْدَ دَارِكُمْ تَمْنَعُونَ، وَمَعَ أَيِّ إِمَامٍ بَعْدِي تُقَاتِلُونَ؟ الْمَغْرُورُ وَاللَّهُ مِنْ غَرَرْتُمُوهُ، وَمَنْ فَازَ بِكُمْ فَقَدْ فَازَ وَاللَّهِ بِالسَّهْمِ الْأَخْيَبِ، وَمَنْ رَمَى بِكُمْ فَقَدْ رَمَى بِأَفْوَقِ نَاصِلٍ. أَصْبَحْتُ وَاللَّهِ لَا أَصَدِّقُ قَوْلَكُمْ، وَلَا أَطْمَعُ فِي نَصْرِكُمْ، وَلَا أُوْعِدُ الْعَدُوَّ بِكُمْ، مَا بِالْكُمْ؟ مَا دَوَاؤُكُمْ؟ مَا طِبُّكُمْ؟ الْقَوْمُ رِجَالٌ أَمْثَالُكُمْ، أَقَوْلًا بَغَيْرِ عِلْمٍ؟ وَغَفْلَةً مِنْ غَيْرِ وَرَعٍ؟ وَطَمَعًا فِي غَيْرِ حَقٍّ؟! »

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، امروز خطبه بیست و نهم مطرح

است.

### وقایع بعد از حکمیت و تاکتیک معاویه

بعد از جنگ صفین که به واسطه حکمیت حکمین تمام شد و با فریب

عمرو عاص، ابوموسی حضرت علی علیه السلام را از خلافت خلع، و عمرو عاص معاویه را به خلافت نصب کرد، حضرت علی علیه السلام مردم را ترغیب به جنگ با معاویه کرد؛ خبر به معاویه رسید، به اطراف و اکناف دمشق نامه نوشت، آنها را جمع آوری کرد و به آنها گفت: علی بن ابیطالب قصد یورش به شما را دارد، مهیا شوید. عده‌ای گفتند باز هم به صفین می‌رویم، عده‌ای دیگر گفتند به طرف کوفه می‌رویم، معاویه گفت: ما در جنگ مستقیم با علی شکست خوردیم، بنابراین به شهرهایی که تحت حکومت علی بن ابیطالب است حمله می‌کنیم، و در آن شهرها آشوب و ناامنی درست می‌کنیم، اموال مردم را غارت می‌کنیم، اینها سبب تضعیف حکومت علی علیه السلام می‌شود. <sup>(۱)</sup>

در این بین نامه‌ای از «عمارة بن عقبه بن ابي مُعِيط» که از منافقین و ساکن در کوفه بوده به دست معاویه می‌رسد، او در نامه‌اش برای معاویه نوشته بود: «أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ عَلِيًّا خَرَجَ عَلَيْهِ قُرَاءُ أَصْحَابِهِ وَ نُسَاكُهُمْ، فَخَرَجَ إِلَيْهِمْ فَقَتَلَهُمْ، وَ قَدْ فَسَدَ عَلَيْهِ جُنْدُهُ وَ أَهْلُ مِصْرِهِ، وَ وَقَعَتْ بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةُ، وَ تَفَرَّقُوا أَشَدَّ الْفُرْقَةِ، وَ أَحْبَبْتُ إِعْلَامَكَ لِتَحْمَدَ اللَّهِ، وَ السَّلَامُ» <sup>(۲)</sup> اما بعد، قاریان قرآن از اصحاب علی و آنها که اهل عبادت بودند بر علی شورش کردند، علی هم بر آنها خروج کرد و با آنها جنگید و آنها را کشت و لشکر و اهل شهر او مخالف او شدند، و بین آنها دشمنی و اختلاف شدید به وجود آمده است، دوست داشتم این مطلب را به تو اعلام کنم تا حمد کنی خدا را، والسلام.

وقتی این خبر به معاویه رسید خیلی خوشحال شد و به برادر عمارة بن عقبه گفت: الحمد لله کسانی هستند که مجانی برای ما جاسوسی می‌کنند.

بلی، حضرت علی علیه السلام برای از بین بردن فتنه و جلوگیری از جنگ داخلی با خوارج که دچار کج‌اندیشی شده بودند و بر ضد حضرت شورش کردند جنگید و

۱- دو مورد از این گونه حمله‌ها در شرح خطبه‌های ۲۵ و ۲۷ ذکر شده است.

۲- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۱۱۴ و ۱۱۵؛ الغارات، ج ۲، ص ۴۱۹ و ۴۲۰.

تمامی آنها را که چهار هزار نفر بودند کشت، فقط نه نفر از آنها توانستند جان سالم به در برند و فرار کنند.<sup>(۱)</sup> امروز هم بقایای خوارج در کشور عُمان و پایتخت آن مَسْقَط به نام «إباضیه» هستند که عقایدی متفاوت از خوارج اولیه دارند.<sup>(۲)</sup>

### حملة ضحاک بن قیس فهري به اطراف کوفه

معاویه از این فرصت استفاده کرده و ضحاک بن قیس فهري را با نیرویی بین سه تا چهار هزار نفر برای حمله به اطراف کوفه اعزام کرد، و به او چنین دستور داد: «سِرْحَتِي تَمَرٌ بِنَاحِيَةِ الْكُوفَةِ وَ تَرْتَفِعَ عَنْهَا مَا اسْتَطَعْتَ، فَمَنْ وَجَدْتَهُ مِنَ الْأَعْرَابِ فِي طَاعَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَأَعِزَّ عَلَيْهِ، وَإِنْ وَجَدْتَهُ لَهُ مَسْلِحَةً أَوْ خَيْلاً فَأَعِزَّ عَلَيْهَا، وَإِذَا أَصْبَحْتَ فِي بَلَدَةٍ فَأَمْسِ فِي أُخْرَى، وَ لَا تُقِيمَنَّ لِخَيْلٍ بَلَعَكَ أَتُّهَا قَدْ سَرَّحْتَ إِلَيْكَ لِتَلْقَاهَا فَتُقَاتِلَهَا»<sup>(۳)</sup>

حرکت کن به جانب کوفه که مرکز حکومت علی است اما به خود کوفه کاری نداشته باش، از اعراب - اعراب معمولاً به عشایری می‌گفتند که در مرکز نبودند و در بیابانها و چادرها زندگی می‌کردند - هر که در طاعت علی عليه السلام یافتی بر آنها یورش ببر و غارت کن، هر کجا مرکز نیروهای نظامی علی عليه السلام را یافتی بر آن یورش ببر و غارت کن، در یک منطقه ثابت نمان، اگر صبح را در منطقه‌ای بودی شب در منطقه دیگری باش و حمله کن، اگر به تو خبری رسید که نیرویی برای جنگ با تو اعزام شده است با او درگیر نشو و از منطقه‌ای که در آن هستی خارج شو.

ضحاک بن قیس حرکت کرد از این شهر به آن شهر و از این ده به آن ده، هر کجا رفت یورش برد و غارت کرد و بلوا و آشوب ایجاد کرد، حتی به عدّه زیادی از مردم

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۷۷؛ منهاج البراعة، ج ۴، ص ۱۳۶؛ البته خود اباضیه منکر این قضیه هستند و مدعی هستند که خوارج را قبول ندارند. بحوث فی الملل والنحل، سبحانی، ج ۵، ص ۲۱۷ به بعد.

۲- کشف الغمّة، ج ۱، ص ۲۶۷.

۳- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۱۱۶ و ۱۱۷؛ الغارات، ج ۲، ص ۴۲۱.



کوفه که رهسپار مکه بودند و به حج می‌رفتند حمله برد و اموال آنها را غارت کرد و تعدادی از آنها را کشت.

حضرت علی علیه السلام وقتی از حمله ضحاک با خیر شد حجر بن عدی را با چهار هزار نفر برای مقابله با او فرستاد، حجر با ضحاک درگیر شد و دو نفر از یاران حجر و نوزده نفر از ارتش ضحاک کشته شدند، بعد ضحاک از تاریکی شب استفاده کرد و به طرف شام فرار کرد. در این بحران حضرت علی علیه السلام غیرت و شجاعت لشکریان خود را انتظار داشت ولی برعکس با سستی و عذرتراشی‌های آنان مواجه شدند و در این رابطه این خطبه را ایراد فرمودند:

### سرزنش کوفیان از زبان حضرت علی علیه السلام

«أَيُّهَا النَّاسُ الْمُجْتَمِعَةُ أَبْدَانُهُمْ، الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ»

(ای مردمی که بدنهایتان جمع است، و خواسته‌هایتان با هم اختلاف دارد)

با هم جمعیت بزرگی را تشکیل می‌دهید اما هر کدام میلی و خواسته‌ای دارید، یکی می‌گوید امروز به جنگ برویم دیگری می‌گوید فردا، یکی می‌گوید در کوفه بمانیم دیگری می‌گوید بیرون برویم. «اهواء» جمع «هوی» است یعنی میل نفس، چه میل و خواسته خوب باشد چه بد؛ اما اصطلاحاً هوای نفس در مورد امیال شیطانی گفته می‌شود.

«كَلَامُكُمْ يُوْهِي الصُّمَّ الصُّلَابَ، وَفِعْلُكُمْ يُطْمَعُ فِيكُمْ الْأَعْدَاءُ! تَقُولُونَ فِي الْمَجَالِسِ:

كَيْتَ وَكَيْتَ، فَإِذَا جَاءَ الْقِتَالُ قُلْتُمْ: حَيْدِي حَيَادٍ!»

(کلام شما سست می‌کند سنگ‌های سخت را، و کار شما دشمن را به طمع می‌اندازد! شما در مجالس که می‌نشینید می‌گویید چه‌ها و چه‌ها خواهیم کرد، اما وقتی موقع جنگ شد می‌گویید دور شو از من ای جنگ - یا الفرار الفرار!)

«یوهی» یعنی سست می‌کند. «صم» جمع «أصم» است یعنی کر؛ با این که کری برای انسان است، اما به سنگ سخت نفوذ ناپذیر هم «أصم» می‌گویند، چون همان طور که صدا در گوش کر نفوذ نمی‌کند سنگ سخت هم نفوذ ناپذیر است. «صلاب» جمع «صلب» است یعنی سخت، «الصُّمُّ الصَّلابُ» یعنی سنگهای سخت؛ که شاید مراد حضرت در اینجا دل‌های سخت باشد، یعنی شما این قدر رجزخوانی می‌کنید که دل‌های سخت هم به وحشت می‌افتند، اما در مقام عمل چنان هستید که دشمن در شما طمع می‌کند.

«کیت» برای کنایه از کار است؛ در زبان عرب برای کنایه از شخص می‌گویند «فلان» و برای کنایه از عدد می‌گویند «کذا» و برای کنایه از کار می‌گویند «کیت». «حیدي حیاد» از «حاد یحید» گرفته شده است، به معنای منحرف شدن، و این یا خطاب به جنگ است یعنی ای جنگ از من دور شو، و یا خطاب به مردم یعنی می‌گویید: فرار کن فرار کن؛ کلمه «حیاد» مبنی بر کسر است.

### تذکری به مسئولان

نوعاً آدمهایی که خیلی حرف می‌زنند کمتر اهل عمل هستند، آدمی که اهل عمل است سرش را پایین می‌اندازد و وظیفه خودش را انجام می‌دهد، اما کسانی که می‌خواهند از زیر کار در بروند حرفهای گنده گنده می‌زنند. روی این اصل من همیشه به برادرانی که مسئول هستند و برای کشور زحمت می‌کشند تذکر داده‌ام و گفته‌ام: رفتار ما نباید مثل رفتار رژیم سابق باشد که دائماً به ملت وعده می‌داد که به دروازه تمدن بزرگ می‌رسیم اما عمل در کار نبود، هر وقت کاری را انجام دادیم آن وقت برای این که مردم خوشحال شوند به آنها بگوییم که ما فلان کار را انجام داده‌ایم. با این گرفتاریهایی که ما داریم، دچار جنگ تحمیلی شده‌ایم، آمریکا مزاحم ماست،

شوروی مزاحم ماست، فرانسه مزاحم ماست، هر روز محاصره اقتصادی داریم،<sup>(۱)</sup> هر روز گرفتاری داریم، چه بسا کمتر بتوانیم به وعده‌های خود عمل کنیم، آن وقت اگر وعده دادیم و نتوانستیم عمل کنیم این ضعف ما را می‌رساند، پس بهتر آن است که به مردم وعده ندهیم، وعده‌ای که عمل به دنبال آن نباشد؛ خوب است مسئولین قصدشان را خالص کنند و به اندازه قدرتشان کار کنند، البته هر وقت کاری انجام شد به مردم هم بگویند و آنها را خوشحال کنند.

### علل ناکامی‌ها

«ما عَزَّتْ دَعْوَةٌ مِنْ دَعَاكُمْ، وَ لَا اسْتِرَاحَ قَلْبُ مَنْ قَاسَاكُمْ، أَعَالِيلُ بِأَضَالِيلَ، دِفَاعَ ذِي الدِّينِ الْمَطُولِ»

(پیروزی و غالب نمی‌شود دعوت کسی که شما را بخواند، و راحت نیست قلب کسی که شما را به زحمت به کاری وا دارد، عذرهایی می‌آورید به حرفهای بیهوده، دفاع می‌کنید مثل دفاع کردن بدهکاری که در دادن وام خود بهانه‌جویی می‌کند.)

«عَزَّ» به معنای غالب شدن است، «عزیز» یعنی غالب، «ما عَزَّتْ» یعنی غالب و پیروز نمی‌شود. «مقاسات» آن است که به زحمت کاری را انجام دهد. «أعالیل» ممکن است جمع «أعلولة» باشد، ممکن هم هست جمع «علّة» باشد، به معنای عذرها و بهانه‌ها و علتها. «أضالیل» جمع «أضلولة» است، به معنای حرفهای باطل و بیهوده. «مَطُول» یعنی کسی که اداء دین خود را زیاد تأخیر می‌اندازد.

به هر حال حضرت می‌خواهد بفرماید: کسی را که بخواهی به زور به میدان جنگ بفرستی بهانه‌جویی می‌کند و به عذرهای بیهوده روی می‌آورد، شما این گونه

۱- این درس در سال ۱۳۶۱ ش، زمان جنگ تحمیلی و محاصره اقتصادی علیه ایران بیان شده‌است.

هستید که بهانه جویی می کنید، بنابراین فرماندهای که به شما اعتماد کند پیروز نمی شود.

«لَا يَمْنَعُ الضَّيْمَ الدَّلِيلُ»

(کسی که ضعیف است نمی تواند جلو ظلم و تعدی را بگیرد.)

«ضیم» به معنای ظلم است. آدمی که ذاتاً ذلیل و خوار است نمی تواند جلو ظلم را بگیرد، اگر انسان اعتماد به نفس و اعتماد به خدا داشته باشد می تواند از حق دفاع کند. مردم کوفه از نظر مادی وضعشان خوب بود، سران عرب و رؤسای قبایل و عشایر عرب در کوفه بودند اما اعتماد به نفس نداشتند، بزدل و ترسو بودند. حضرت علی می خواهد بفرماید: وقتی می توانید در مقابل ظلم ایستادگی کنید که شجاع باشید و اعتماد به نفس داشته باشید.

من بارها عرض کرده ام قدرتهای بزرگ برای این که بتوانند ثروت کشورهای ضعیف را به یغما ببرند اول کاری می کنند که مردم این کشورها اعتماد به نفس نداشته باشند، در مغز آنها القا می کنند که سرنوشت شما باید در کاخ سفید یا کرملین تعیین شود؛ اگر مردم کشورهای ضعیف اعتماد به نفس داشته باشند و این معنا را باور نمایند که می توانند کار کنند و خودشان سرنوشت خود را تعیین کنند، این اسمش شجاعت و اعتماد به نفس است و همین سبب پیروزی می شود.

«وَلَا يُدْرِكُ الْحَقُّ إِلَّا بِالْجِدِّ»

(و حق جز به جد و کوشش به دست نمی آید.)

آدمی که جدی نباشد به درد جنگ و مبارزه نمی خورد و هیچ وقت نمی تواند حقش را بگیرد.

### سلب اعتماد حضرت از مردم کوفه

«أَيُّ دَارٍ بَعَدَ دَارِكُمْ تَمَنَعُونَ، وَمَعَ أَيِّ إِمَامٍ بَعْدِي تُقَاتِلُونَ؟»

(از چه خانه‌ای بعد از خانه خودتان دفاع می‌کنید، و بعد از من در کنار کدام امامی جنگ می‌کنید؟)

شما که از خانه خودتان کوفه نمی‌توانید دفاع کنید پس از کجا می‌خواهید دفاع کنید؟ وقتی از رهبری مثل علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با آن همه سابقه در اسلام اطاعت نمی‌کنید و همراه او به جنگ با دشمن نمی‌روید، پس از چه کسی می‌خواهید اطاعت کنید؟

«الْمَغْرُورُ وَاللَّهِ مَنْ غَرَّرْتُموهُ»

(قسم به خدا فریب خورده کسی است که فریب شما را بخورد.)

یعنی شما قابل اعتماد نیستید.

«وَمَنْ فَازَ بِكُمْ فَقَدْ فَازَ وَاللَّهِ بِالسَّهْمِ الْأَخْيَبِ، وَمَنْ رَمَى بِكُمْ فَقَدْ رَمَى بِأَفْوَاقِ

نَاصِلٍ»

(وکسی که شما نصیب او شده باشید به خدا قسم مثل کسی است که سهم اخیب نصیب او شده باشد، و کسی که بخواهد به وسیله شما با دشمن بجنگد مثل این است که با تیری که فوق و سرش شکسته تیراندازی کند.)

«السَّهْمِ الْأَخْيَبِ» یعنی سهمی که ضررش بیشتر است، «أَخْيَبِ» أَفْعَلُ التَّفْضِيلِ از

مادّه «خبيبة» است، یعنی خسران و شکست.

در جاهلیت یک نوع قماربازی معمول بوده که قرآن از آن به ﴿أَزْلَامٌ﴾<sup>(۱)</sup> تعبیر می‌کند. به این صورت که شتری را می‌کشتند و آن را بیست و هشت سهم می‌کردند، بعد ده چوبه تیر برمی‌داشتند و روی هفت چوبه آن به ترتیب از یک تا هفت سهم

۱-سوره مائده (۵)، آیات ۳ و ۹۰.

می نوشتند و روی سه چوبه از آن چیزی نمی نوشتند، بعد ده نفر هر کدام یکی از چوبه ها را برمی داشت، آنهایی که روی چوبه هایشان سهمی نوشته شده بود به همان اندازه از شتر سهم می بردند، و سه نفری که روی چوبه های آنها چیزی نوشته نشده بود باید پول شتر را می دادند،<sup>(۱)</sup> و اسم سهم آنها «سهم اخیب» یعنی سهم پرضرر بود. «أفوق» تیری است که فُوقش یعنی سرش شکسته باشد. «ناصل» تیری است که بی پیکان باشد، چنین تیری دو عیب دارد: اولاً: نمی شود تیر انداخت و ثانیاً: بر فرض تیر انداخته شود پیکان ندارد که اثر کند. کمانهایی که سابق بوده یک زه داشته و در زه جایی بوده است که تیر به آن وصل می شده و تیر هم دارای دو قسمت بوده، یک قسمت آن که باید به زه گیر کند و به آن «فوق» می گفتند، و قسمت دیگر تیزی سر تیر که به آن «نصل» می گفتند.

خلاصه حضرت می خواهد به مردم کوفه بفرماید: شما اثر و نتیجه ندارید، اولاً: نمی شود با شما وارد میدان جنگ شد و ثانیاً: بر فرض هم که وارد شدید در میدان جنگ نمی کنید.

«أَصْبَحْتُ وَاللَّهِ لَا أَصَدِّقُ قَوْلَكُمْ، وَلَا أَطْمَعُ فِي نَصْرِكُمْ، وَلَا أُوْعِدُ الْعَدُوَّ بِكُمْ، مَا بَالُكُمْ؟ مَا دَوَّؤُكُمْ؟ مَا طِبُّكُمْ؟ الْقَوْمُ رِجَالٌ أَمْثَالُكُمْ، أَمْ قَوْلًا بَغْيِرِ عِلْمٍ؟ وَ غَفْلَةً مِنْ غَيْرِ وَرَعٍ؟ وَ طَمَعًا فِي غَيْرِ حَقٍّ؟!»

(به خدا قسم صبح کردم در حالی که دیگر گفته شما را باور نمی کنم، و طمعی در این که مرا یاری کنید ندارم، دیگر نمی توانم دشمن را به وسیله شما بترسانم، چه شده است شما را؟ دوی درد شما چیست؟ چه چیز شما را معالجه می کند؟ اهل شام هم مردمانی هستند مثل شما، آیا سزاوار است گفتار بدون علم؟ و غفلت بدون ورع؟ و طمع بدون استحقاق؟!)

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱-تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۶۱؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۱۵۸.



## ﴿ درس ۷۷ ﴾

### خطبه ۳۰

ارتباط قتل عثمان با فساد کارگزاران و درباریان او

موضع حضرت علی علیه السلام در قتل عثمان

استبداد عثمان و ناشکیبایی مردم

### خطبه ۳۱

تلاش حضرت علی علیه السلام برای جلوگیری از وقوع جنگ جمل





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۳۰ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مَعْنَى قَتْلِ عُثْمَانَ:

«لَوْ أَمَرْتُ بِهِ لَكُنْتُ قَاتِلًا، أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ لَكُنْتُ نَاصِرًا، غَيْرَ أَنَّ مَنْ نَصَرَهُ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ: خَذَلَهُ مَنْ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ، وَمَنْ خَذَلَهُ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ: نَصَرَهُ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي وَ أَنَا جَامِعٌ لَكُمْ أَمْرُهُ: اسْتَأْتَرَ فَأَسَاءَ الْأَثَرَةَ، وَ جَزَعْتُمْ فَأَسَأْتُمْ الْجَزَعَ وَ لِلَّهِ حُكْمٌ وَقَعَ فِي الْمُسْتَأْتَرِ وَ الْجَازِعِ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، در این جلسه خطبه سی و سی و یکم مطرح است.

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مَعْنَى قَتْلِ عُثْمَانَ»

(از فرمایشات حضرت در مورد کشتن عثمان است.)

### ارتباط قتل عثمان با فساد کارگزاران و درباریان او

یکی از اشکالاتی که بر عثمان وارد می‌کردند و کم‌کم این اشکال عمومی شد و منجر به این شد که همه مردم حتی دوستان عثمان بر او یورش بردند این بود که افراد فاسق را مورد مشاوره خود قرار داد و بر سر کار آورد و حکام را از بین اینها انتخاب

می‌کرد؛ مثلاً عبدالله بن سعد بن ابی سرح که برادر رضاعی او بود و در زمان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرتد شد و پیغمبر اکرم فرمود: هر کس او را یافت او را بکشد،<sup>(۱)</sup> عثمان این شخص را به دربار خود آورد و حاکم مصر قرار داد؛ و یا مروان و حکم که هر دو را پیغمبر اکرم تبعید کرده بود، عثمان به دربار خود آورد، و مروان را مشاور خود قرار داد، و از طرف دیگر بیت‌المال مسلمین را که در آن زمان به خاطر فتوحات مسلمین در ایران و مصر و شامات پول بسیاری داشت در اختیار آنها گذاشته بود و پولهای کلانی به آنها می‌داد. این گونه مسائل باعث شد که مردم از اطراف و اکناف گرد آمدند و علیه عثمان قیام کردند و به حدی شورش مردم اوج گرفت که دیگر قابل کنترل نبود، و باعث قتل عثمان شد.<sup>(۲)</sup>

### موضع حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام در قتل عثمان

حضرت علی راجع به مسأله قتل عثمان می‌فرماید:

«لَوْ أَمَرْتُ بِهِ لَكُنْتُ قَاتِلًا، أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ لَكُنْتُ نَاصِرًا، غَيْرَ أَنَّ مَنْ نَصَرَهُ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ: خَذَلَهُ مَنْ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ، وَمَنْ خَذَلَهُ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ: نَصَرَهُ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي»  
(اگر به کشتن او فرمان داده بودم کشته‌اش می‌بودم، و اگر جلوگیری کرده بودم یاور او بودم، لیکن کسی که او را یاری کرد نمی‌تواند بگوید: من بهتر از خوارکننده او هستم، و کسی که او را خوار کرد نمی‌تواند بگوید: کسی که او را یاری کرد از من بهتر است.)

منظور این است که یاوران او افراد بدی بودند. وقتی اوضاع ناجور شد عثمان چندین مرتبه به حضرت علی متوسل شد، حضرت به او فرمود: روش و مشی خود را عوض کن و افراد فاسد همچون مروان را از اطراف خود کنار بزن، عثمان روی منبر

۱- أسد الغابة، ج ۳، ص ۱۷۳.

۲- الغدير، ج ۸، ص ۲۸۲.

رفت و گفت من توبه کرده‌ام و مشی خود را عوض می‌کنم، قول می‌داد اما باز تخلف می‌کرد، به‌حدی اوضاع بد شد که دیگر قابل دفاع نبود؛ در اوایل حضرت از قتل او نهی می‌کرد، ولی وقتی که دیگر قابل دفاع نبود حضرت بی‌طرف شد.<sup>(۱)</sup>

حضرت می‌فرماید: در ارتباط با قتل عثمان من بی‌طرف بودم، آنهایی هم که عثمان را رها کردند مسلمانان پاک و مؤمن بودند، و آنهایی که او را یاری می‌کردند افرادی فاسد بودند، امثال مروان و عبدالله بن سعد، بدین جهت کار عثمان به جایی رسید که آدمهای خوب نمی‌توانستند از او دفاع کنند، چرا که دیگر قابل دفاع نبود.

### استبداد عثمان و ناشکیبایی مردم

«وَ أَنَا جَامِعٌ لَكُمْ أَمْرُهُ: اسْتَأْثَرَ فَأَسَاءَ الْأَثَرَةَ، وَ جَزَعْتُمْ فَأَسَأْتُمْ الْجَزَعَ وَ لِلَّهِ حُكْمٌ وَاقِعٌ فِي الْمُسْتَأْثِرِ وَ الْجَزَاعِ»

(و من جمع می‌کنم حکومت عثمان را در یک کلام، استبداد و دیکتاتوری نمود و بدگونه دیکتاتوری کرد، و شما مردم هم ناراحت شدید و بی‌صبری کردید، و بد بی‌صبری کردید، و از برای خدا حکمی است که واقع خواهد شد در مورد آن‌کس که دیکتاتوری کرد - عثمان - و آن‌کس که بر او قیام کرد و یورش برد.)

حضرت می‌فرماید: آنچه باعث قتل عثمان شد دیکتاتوری و استبداد او بود. انسان هرچه مقامش بالا باشد، باید در مسائل با دیگران مشورت کند، پیغمبر اکرم با این که عقل کل است خداوند به او می‌فرماید: ﴿وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾<sup>(۲)</sup> ای پیغمبر با مردم مشورت کن. مشورت به معنای شخصیت دادن به افراد است، وقتی به افراد شخصیت داده شد آنها برای کار کردن بیشتر شوق پیدا می‌کنند، و آنها هم متقابلاً برای تو شخصیت قائل می‌شوند. در مشورت مطلب پخته‌تر می‌شود و راه صواب به دست

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۹۸؛ و ج ۲، ص ۱۲۹؛ و منهاج البراعة، ج ۴، ص ۳۳ بخشی از کارهای عثمان و علت قتل او را نوشته‌اند. ۲- سورة آل عمران (۳)، آیه ۱۵۹.

می‌آید؛ علی علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید: «مَنْ شَاوَرَ الرَّجَالَ شَارَكَهَا فِي عُقُولِهَا»<sup>(۱)</sup> کسی که با مردم مشورت کند خودش را در عقل آنها شریک کرده است. خلاصه آن که عثمان دیکتاتوری کرد، دیکتاتوری هم عکس‌العمل دارد، عکس‌العمل آن یورش مردم بود، هم عثمان در دیکتاتوری خود بد کرد و هم مردم در یورش خود به عثمان، و جزای هر کدام را خدا می‌دهد.

### « خُطْبَةُ ۳۱ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِابْنِ عَبَّاسٍ لَمَّا أُرْسِلَهُ إِلَى الزُّبَيْرِ يَسْتَفِيئُهُ إِلَى طَاعَتِهِ قَبْلَ حَرْبِ الْجَمَلِ:

« لَا تَلْقَيْنَنَّ طَلْحَةَ فَإِنَّكَ إِنْ تَلَقْتَهُ تَجِدُهُ كَالثَّوْرِ عَاقِصًا قَرْنَهُ، يَرْكَبُ الصَّعْبَ وَيَقُولُ: هُوَ الذَّلُولُ، وَ لَكِنَّ ابْنَ الزُّبَيْرِ، فَإِنَّهُ أَلْيَنُ عَرِيكَةً، فَقُلْ لَهُ: يَقُولُ لَكَ ابْنُ خَالِكَ: عَرَفْتَنِي بِالْحِجَازِ، وَ أَنْكَرْتَنِي بِالْعِرَاقِ، فَمَا عَدَا مِمَّا بَدَا»  
قال الشريف: أقول: هو أول من سمعت منه هذه الكلمة، أعني «فما عدا مما بدا»

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ علیه السلام لِابْنِ عَبَّاسٍ لَمَّا أُرْسِلَهُ إِلَى الزُّبَيْرِ يَسْتَفِيئُهُ إِلَى طَاعَتِهِ قَبْلَ حَرْبِ الْجَمَلِ»

(از فرمایشات حضرت است به ابن عباس وقتی که او را پیش از جنگ جمل نزد زبیر فرستاد تا از او بخواهد به اطاعت او برگردد.)

«استفَاء» از ماده «فیء» است به معنای رجوع و بازگشت؛ سایه بعد از ظهر را هم

۱- نهج البلاغه عبده، حکمت ۱۶۱.

«فیء» می‌گویند چون سایه بعد از آن که تمام شد دوباره برمی‌گردد؛ اموال عمومی را هم «فیء» می‌گویند چون مال بیت‌المال و حکومت اسلامی می‌باشند و وقتی برگشت پیش حاکم مسلمین به آن «فیء» می‌گویند. لذا معنای «یستفیئه» چون باب استفعال برای طلب است چنین می‌شود که حضرت از زبیر طلب می‌کرد که برگردد.

### تلاش حضرت علی علیه السلام برای جلوگیری از وقوع جنگ جمل

طلحه و زبیر با این که اول کسی بودند که با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند، بیعت خود را شکستند و به مکه رفتند و عایشه را با خود همراه کردند و به بصره رفتند، مردم بصره را تحریک کردند و جنگ جمل را راه انداختند. حضرت برای این که جنگ نشود و اتمام حجت کرده باشد، عبدالله بن عباس را پیش زبیر فرستاد تا وساطت کند. حضرت به عبدالله بن عباس می‌فرماید:

«لَا تَلْقَيْنَنَّ طَلْحَةَ فَإِنَّكَ إِنْ تَلَقْتَهُ تَجِدُهُ كَالثَّوْرِ عَاقِصًا قَرْنَهُ، يَرْكَبُ الصَّعْبَ وَيَقُولُ: هُوَ الدَّلَّوْلُ، وَ لَكِنَّ الْقِيَامَ الرَّبِيبَ، فَإِنَّهُ أَلَيْنُ عَرِيكَةً، فَقُلْ لَهُ: يَقُولُ لَكَ ابْنُ خَالِكَ: عَرَفْتَنِي بِالْحِجَازِ، وَ أَنْكَرْتَنِي بِالْعِرَاقِ، فَمَا عَدَا مِمَّا بَدَا»

(با طلحه ملاقات نکن، به راستی که اگر او را ملاقات کنی می‌یابی او را همچون گاو نری که شاخش در هم پیچیده است، شتر چموش را سوار می‌شود و می‌گوید رام است، لکن زبیر را ملاقات کن که طبیعت او نرم‌تر است، پس به او بگو پسر دایی تو چنین گفته که مراد حجاز - مدینه - شناختی و بیعت کردی و در عراق - بصره - مرا انکار می‌کنی و با من مخالفت می‌کنی، چه چیزی باعث شد که منحرف شوی از آن چیزی که بر تو ظاهر شد!)

در بعضی از نسخه‌ها به جای «تجده»، «تلفیه» که هر دو به یک معنا می‌باشند آمده است.<sup>(۱)</sup> «عاقص» به معنای در هم پیچیدگی شاخ است. «صعب» به معنای شتر

۱- این مطلب در اکثر شرح‌های نهج‌البلاغه مانند شرح عبده، شرح ابن‌ابی‌الحدید، منهاج البراعة و شرح ابن‌میثم آمده است.

چموش، و «ذلول» به معنای شتر رام است. «عریکه» به معنای طبیعت است، کوهان شتر را نیز «عریکه» می‌گویند، اگر به معنای کوهان شتر باشد، وقتی کوهان شتر نرمتر باشد سواری او نرمتر است. حضرت می‌خواهد بفرماید: زبیر آدم نرمی است و می‌شود با او حرف زد؛ و طلحه غرور دارد و آدم لجبازی است، چیزهای بزرگ را کوچک می‌شمرد، کارهای بزرگی چون جنگ را که در آن مردم کشته می‌شوند و گرفتاریها دارد کوچک می‌شمرد، پس هرچه با او صحبت کنی و از عواقب و خطرات جنگ برایش بگویی فایده ندارد و در او تأثیر نمی‌کند.

علی علیه السلام در گفتگو با زبیر از نظر روانی روی یک مسأله عاطفی که خویشاوندی است تکیه می‌کند که تأثیرش بیشتر باشد، نمی‌گوید امیرالمؤمنین چنین می‌گوید، بلکه می‌فرماید: پسر دایی تو چنین می‌گوید. در داستان موسی و هارون وقتی حضرت موسی آمد و ریش هارون را گرفت، هارون به موسی عرض کرد «يَا بْنَ أُمَّ»<sup>(۱)</sup> پسر مادرم، نگفت یا نبی الله. این از نظر روانی تأثیر بیشتری دارد.

ملاقات ابن عباس با زبیر اثر گذاشت و زبیر از صحنه جنگ کنار زد، آن که خیلی سرسختی می‌کرد طلحه بود، عبدالله پسر زبیر وقتی فهمید پدرش دارد از جنگ کنار می‌رود گفت: هان ای پدر از شمشیرهای علی ترسیدی، در صورتی که زبیر داشت متوجه خطای خود می‌شد، بالاخره زبیر حاضر به ادامه جنگ نشد تا این که «ابن جرموز» او را ترور کرد و حضرت علی علیه السلام از این ترور ناراحت شد.

«قال الشَّريفُ: أقولُ: هُوَ أَوَّلُ مَنْ سَمِعَتْ مِنْهُ هَذِهِ الْكَلِمَةُ، أُعْنِي «فَمَا عَدَا مِمَّا بَدَا»

(سید رضی می‌گوید: کلمه «فما عدا مما بدا» از اول کسی که شنیده شد علی علیه السلام است.)

مقصود این است که «ما صرَّفَكَ مِمَّا ظَهَرَ لَكَ» چه چیز تو را منصرف کرد از آن

چیزی که برایت ظاهر شده بود.

والسَّلَام عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتِهِ

## ﴿ درس ۷۸ ﴾

### خطبه ۳۲

(قسمت اول)

ویژگی‌های روزگار حضرت علی علیه السلام  
انحراف انقلابیون پس از پیروزی هر انقلابی  
معنای بد بودن زمان و زمانه  
نشانه‌های جامعه ناسالم  
پرسش انسان از آنچه نمی‌داند  
چهار دسته مردم دنیا طلب





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۳۲ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا قَدْ أَصْبَحْنَا فِي دَهْرٍ عَنُودٍ، وَ زَمَنٍ كَنُودٍ، يُعَدُّ فِيهِ الْمُحْسِنُ مُسِيئًا، وَيَزْدَادُ الظَّالِمُ عُتُوًّا، لَا نَنْتَفِعُ بِمَا عَلِمْنَا، وَلَا نَسْأَلُ عَمَّا جَهِلْنَا، وَلَا نَتَخَوَّفُ قَارِعَةً حَتَّى تَحُلَّ بِنَا. فَالْتَأَسُ عَلَى أَرْبَعَةِ أَصْنَافٍ: مِنْهُمْ مَنْ لَا يَمْنَعُهُ الْفُسَادَ إِلَّا مَهَانَةً نَفْسِهِ، وَ كَلَالَةَ حَدِّهِ وَ نَضِيضُ وَفْرِهِ؛ وَ مِنْهُمْ الْمُصْلِتُ لِسِيْفِهِ، وَ الْمُعْلِنُ بِشَرِّهِ، وَ الْمُجْلِبُ بِخَيْلِهِ وَ رَجْلِهِ، قَدْ أَشْرَطَ نَفْسَهُ، وَ أُوْبِقَ دِينَهُ، لِحَطَامِ يَنْتَهَرُهُ، أَوْ مِقْنَبٍ يَفُودُهُ، أَوْ مِنْبَرٍ يَفْرَعُهُ. وَ لَبِئْسَ الْمُتَجَرُّ أَنْ تَرَى الدُّنْيَا لِنَفْسِكَ ثَمَنًا، وَ مِمَّا لَكَ عِنْدَ اللَّهِ عَوْضًا»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، در این جلسه خطبه سی و دوم مطرح است.

ویژگی‌های روزگار حضرت علی علیه السلام

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا قَدْ أَصْبَحْنَا فِي دَهْرٍ عَنُودٍ، وَ زَمَنٍ كَنُودٍ»

(ای مردم، ما در روزگاری که ظالم و سرکش است و زمانی که ناسپاس است به سر می‌بریم.)

«عَنُودٍ» صفت مشابهه است از «عِنْدَ يَعْنُدُ» یعنی ستمگر. «كَنُودٍ» صفت مشابهه است

یعنی ناسپاس، خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ﴾<sup>(۱)</sup> به درستی که انسان ناسپاس و کنودِ نعمت‌های پروردگار است؛ کنود است یعنی جدّیتی که باید در انجام وظایف داشته باشد ندارد، از ریشهٔ همان «کُند» است که در فارسی به کار می‌رود. در بعضی از نسخه‌ها به جای «کُود» «شدید» دارد،<sup>(۲)</sup> یعنی بخیل، در قرآن می‌فرماید: ﴿وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ﴾<sup>(۳)</sup> به درستی که انسان به خاطر محبّتی که به خیر یعنی مال دنیا دارد بخیل است، لذا اگر کلام حضرت «و زمن شدید» باشد، یعنی زمانه‌ای که بخیل است.

### انحراف انقلابیون پس از پیروزی هر انقلابی

علی عَلَيْهِ السَّلَام مردم زمانی را که به خلافت رسیده با مردم زمان پیامبر مقایسه می‌کند، مردم در زمان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بخصوص در مدینه دارای خلوص و صفا و از خودگذشتگی بودند، واقعاً فداکاری و فعالیت می‌کردند، این خلوص و فداکاری در زمان حضرت علی از میان رفته بود و مردم بیشتر به دنیا اقبال کرده بودند و کمتر به حق و حقیقت توجه داشتند.

انسان وقتی تاریخ را مطالعه می‌کند می‌بیند انقلابات و تحولاتی که در دنیا پیدا شده معمولاً این گونه بوده است که یک عده از روی ایمان و خلوص قیام کرده و انقلاب می‌کنند و تحرّک ایجاد می‌شود؛ ولی وقتی انقلاب پیروز شد و اوضاع دنیا به نفع آنها شد و حکومت و ریاست به دستشان آمد، خیلی از آنهایی که در صحنه بودند عوض می‌شوند و اهل دنیا می‌شوند.

۱-سورهٔ عادیات (۱۰۰)، آیهٔ ۶.

۲-شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۱۷۴؛ منهاج البراعة، ج ۴، ص ۴۸.

۳-سورهٔ عادیات (۱۰۰)، آیهٔ ۸.

اسلام یکی از بزرگترین انقلابهای جهان بوده است که به وسیله پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در عربستان پیدا شد، کسانی که در اول دور پیغمبر بودند جز فداکاری و خلوص و صفا چیز دیگری در آنها نبود، ولی بعد که اسلام بسط پیدا کرد و روم و ایران را فتح کرد، غنائم جنگی و ثروتها به طرف کشور اسلام سرازیر شد، ریاست و حکومت پیدا شد، صفا و خلوص در خیلیها از بین رفت و به ریاست و مال و ثروت روی آوردند؛ حضرت علی عَلِيٌّ خلوص و صفای مردم را در اول اسلام در مدینه اطراف پیامبر دیده، و الآن هم می بیند که مردم بر سر ثروت و پست و مقام جنگ و نزاع می کنند، و آن گونه که باید مردم به اسلام اقبال داشته باشند ندارند و اقبال به دنیا زیاد شده؛ لذا حضرت می فرماید: روزگاری که ما در آن هستیم روزگاری است ستمگر و ناسپاس.

### معنای بد بودن زمان و زمانه

زمان و زمانه هیچ وقت گنهکار نیست؛ اما چون گناهان و خطاها در زمان واقع می شود، از باب مجاز گناهان به زمان و زمانه نسبت داده می شوند؛ زمان و زمانه از مُعدّات وجود اشیاء است، یعنی اشیاء در زمان پیدا می شوند. همین طور که موجودات مادی مکان دارند، زمان هم دارند. به فرمایش مرحوم صدرالمتألهین در اسفار: «لِلْجِسْمِ إِمْتِدَادَان»<sup>(۱)</sup> جسم دو امتداد دارد: یکی امتداد مکانی که طول و عرض و عمق است که این فضا را اشغال می کند، و دیگری امتداد زمانی. زمان بُعد چهارم موجودات مادی است، اصلاً زمان نحوه وجود موجودات مادی است، و موجودات مادی از زمان جدا نیستند. بنابراین چون زمان با موجودات مادی در آمیخته است، بدی افراد را نسبت به زمانه می دهند و می گویند زمانه بد است، و گرنه واقعیت این است که زمان بد نیست، خوبی و بدی مال اشخاص است. حضرت علی عَلِيٌّ هم روی

۱- الأسفار الأربعة، ج ۳، ص ۱۴۰.

همین اصطلاح عمومی در اینجا بدی را به زمانه نسبت داده‌اند. در واقع نسبت دادن بدیهای اشخاص به زمانه یک نحو مجاز رایج است.

### نشانه‌های جامعه ناسالم

«يُعَدُّ فِيهِ الْمُحْسِنُ مُسِيئًا»

(در این زمانه شخص نیکوکار بدکردار شمرده می‌شود.)

وقتی مردم به کارهای خلاف روی آوردند، اگر کسی پیدا شد که بخواهد صحیح عمل کند، امر به معروف و نهی از منکر کند، او را تخطئه می‌کنند. قبل از انقلاب بودند افرادی که به ما می‌گفتند: این کارها چیست که شما می‌کنید؟! خودتان را به زندان و تبعید می‌اندازید، مگر دیوانه شده‌اید؟! سرتان را پایین بیندازید و مشغول کار خودتان باشید، چه کار دارید به شاه و سیاست.

«وَيَزِدُّ الظَّالِمُ ظُورًا»

(و ظالم در این زمانه سرکشی را زیاد می‌کند.)

آدمهای ظالم و ستمگر روحاً می‌خواهند سرکشی کنند، اگر حکومت حقی باشد که بتواند آنها را کنترل کند جلو ظلمشان گرفته می‌شود، اما اگر زمانه بد شد ظالمین از این محیط بد سوء استفاده می‌کنند و به ظلم و سرکشی خود می‌افزایند. فرض کنید در آن زمان که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در مقام شامخ حکومت بود، اگر فرمانداری در گوشه‌ای به وظیفه‌اش عمل نکند، ظالمین و ستمگران از این موقعیت سوء استفاده می‌کنند و به ظلم و سرکشی ادامه می‌دهند، بلکه اضافه هم می‌کنند.

«لَا نَنْتَفِعُ بِمَا عَلِمْنَا»

(از آنچه می‌دانیم نفع نمی‌بریم.)

علم به دین و قیامت و دستورات دین داریم اما عمل نمی‌کنیم، پس نفع نمی‌بریم. می‌دانیم که اعمال و رفتارمان مورد توجه خداست، حساب و کتاب هست، هر حرفی که بزنیم روی آن حساب هست و نوشته می‌شود، اما در مقام عمل به آن ترتیب اثر نمی‌دهیم، پس از آنچه می‌دانیم نفع نمی‌بریم. علم برای این است که بر طبق آن عمل شود چه علم دین و چه علوم دیگر، و وقتی عمل نشود نفعی برای انسان ندارد.

### پرسش انسان از آنچه نمی‌داند

«وَلَا نَسْأَلُ عَمَّا جَهِلْنَا»

(و از آنچه نمی‌دانیم سؤال نمی‌کنیم.)

اصولاً بد است که انسان چیزی را نداند و حاضر هم نباشد از دیگران سؤال کند، خیلی چیزها را ما نمی‌دانیم، جاهل و نادانی برای انسان عار است، سؤال کردن و پرسیدن عار نیست، آیه قرآن می‌فرماید: ﴿فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾<sup>(۱)</sup> از اهل ذکر و علما سؤال کنید اگر نمی‌دانید.

چند روایت در مورد این که سؤال از آنچه نمی‌دانیم لازم است برای برادران و خواهران بخوانم:

۱- «قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام لِحُمْرَانَ بْنِ أَعْيَنَ فِي شَيْءٍ سَأَلَهُ: إِنَّمَا يَهْلِكُ النَّاسُ لِأَنَّهُمْ لَا يَسْأَلُونَ» امام صادق عليه السلام به حمران بن اعین در مورد سؤالی که کرده بود فرمود: مردم هلاک می‌شوند برای این که از چیزهایی که باید سؤال کنند، سؤال نمی‌کنند.<sup>(۲)</sup>

۲- عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أُمَّ لِرَجُلٍ لَا يُفَرِّغُ نَفْسَهُ فِي كُلِّ جُمُعَةٍ لِأَمْرِ دِينِهِ فَيَتَعَاهَدُهُ وَيَسْأَلُ عَنِ دِينِهِ»<sup>(۳)</sup> امام صادق عليه السلام می‌فرماید:

۲- الکافی، ج ۱، ص ۴۰، حدیث ۲.

۱- سوره انبیاء (۲۱)، آیه ۷.

۳- همان، حدیث ۵.

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: وای بر مردی که آزاد نمی‌کند خود را هر جمعه برای امر دینش، تا بررسی کند امر دینش را و از آن سؤال کند. «تَعَاهُدُ» یعنی بررسی کردن.

۳- در روایت است از امام زین العابدین که می‌فرماید: «لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ لَطَلَبُوهُ وَ لَوْ بِسَفْكِ الْمُهْجِ وَ خَوْضِ اللَّجَجِ»<sup>(۱)</sup> اگر مردم می‌دانستند چه فوایدی در طلب علم هست، در جستجوی علم می‌رفتند گرچه به ریختن خون دل و فرو رفتن در گردابها باشد.

«وَلَا نَتَخَوَّفُ قَارِعَةً حَتَّى تَحُلَّ بِنَا»

(و نمی‌ترسیم از حوادث کوبنده تا این که بر ما حلول کند و نازل شود.)

«قارعة» یعنی کوبنده، به قیامت هم «قَارِعَةٌ»<sup>(۲)</sup> گفته می‌شود چون حوادث آن کوبنده است.

یکی از چیزهایی که لازمه عقل انسان است این است که آینده‌نگر باشد، فقط حال را نبیند، پیش‌بینی حوادث آینده را هم بکند، چه حوادث دنیایی مثل جنگها، اختلافها، خشک‌سالی‌ها، و چه حوادث مربوط به مردن و قیامت و حساب و کتاب. انسان باید آینده را پیش‌بینی کند و از همین الآن کاری کند که در مقابل حوادث عاجز نشود و بر اوضاع مسلط باشد؛ مخصوصاً کسانی که در رأس یک حکومت هستند باید حوادث آینده را پیش‌بینی کنند.

### چهار دسته مردم دنیا طلب

«قَالَ النَّاسُ عَلَيَّ أَرْبَعَةٌ أَصْنَافٍ»

(پس مردم بر چهار دسته‌اند:)

۲-سوره رعد (۱۳)، آیه ۳۱.

۱-الکافی، ج ۱، ص ۳۵، حدیث ۵.

## دسته اول:

«مِنْهُمْ مَنْ لَا يَمْنَعُهُ الْفَسَادَ إِلَّا مَهَانَةً نَفْسِهِ، وَكَالَلَةَ حَدِّهِ وَنَضِيضُ وَفَرِهِ»

(از آنهاست کسی که او را از فساد باز نمی‌دارد مگر خوار و بی‌مقدار بودنش، و کند شدن تیغش

قدرت نداشتن بر فساد - و کم بودن مالش.)

«مَهَانَةٌ» به معنای خوار بودن است. «حَدٌّ» به معنای تیزی، و «كَالَلَةٌ» به معنای کند شدن است، «كَلٌّ» و «كَلِيلٌ» صفت مشبیه آن است. «نَضِيضٌ» یعنی کم بودن، و «وَفَرٌ» به معنای مال است.

خلاصه دسته اول آن کسانی هستند که می‌خواهند فساد کنند اما چون ضعیف هستند و اعتماد به نفس ندارند و قدرت و پول و ثروت و امکانات ندارند، فساد نمی‌کنند. آبی وجود ندارد و گرنه شناگر ماهری هستند.

## دسته دوم:

«وَمِنْهُمْ الْمُصْلِتُ لِسَيْفِهِ، وَالْمُعْلِنُ بِسَرِّهِ، وَالْمُجْلِبُ بِخَيْلِهِ وَرَجْلِهِ، قَدْ أَشْرَطَ نَفْسَهُ، وَ أَوْبَقَ دِينَهُ، لِحُطَامٍ يَنْتَهَرُهُ، أَوْ مِقْنَبٍ يَفُودُهُ، أَوْ مِنْبَرٍ يَفْرَعُهُ»

(و از آنهاست کسی که شمشیرش را از غلاف کشیده، و سرش را علنی کرده است، سواره‌نظام و پیاده‌نظامش را آورده، و خودش را آماده کرده، و دینش را از بین برده و تباه کرده است؛ برای متاعی از دنیا که می‌خواهد آن را به غنیمت ببرد، یا فوج سربازی که بر آنها فرمان دهد، یا منبری که بالای آن برود.)

«رَجَلٌ» و «رَجَلٌ» هر دو جمع «راجل» است، یعنی پیاده‌نظام. «أَشْرَطَ» یعنی خود را مهیا کرده، مهیا کردن برای فساد. «حُطَامٌ» یعنی متاع دنیا، چیزهایی مثل بوته‌ها را که می‌خشکد و خرد می‌شود می‌گویند «حطام»، مال دنیا و متاع دنیا چون چیز بی‌ارزش



است به آن می‌گویند «حُطَام». «ینتهز» به معنای «یغتنم» می‌باشد، یعنی به غنیمت ببرد. «مقنب» گروهی سرباز را می‌گویند که بین سی تا چهل نفر باشد. «یَفْرَعُهُ» یعنی «یَعْلُوهُ» برود بالای آن.

خلاصه دلش مال می‌خواهد یا ریاست بر سربازانی که به آنها فرمان دهد، یا که منبر برود و مرید داشته باشد، امر و نهی کند، و با ریاست شرّ به پا کند. نظر حضرت به منبرهایی است که بالای آن می‌رفتند و پا روی حقّ می‌گذاشتند، این منبرها در اختیار حکومتها بوده است.

«وَلَيْسَ الْمَتَجِرُّ أَنْ تَرَى الدُّنْيَا لِنَفْسِكَ ثَمَنًا، وَ مِمَّا لَكَ عِنْدَ اللَّهِ عَوْضًا»

(و همانا بد تجارتنی است این که دنیا را برای خودت ثمن قرار دهی - آن را بهای خودت قرار دهی - و آن را در مقابل آنچه برای تو هست نزد خدا عوض قرار بدهی.)

حضرت می‌فرماید: بدبختی است که تو آن همه اجر و ثوابی که می‌توانی با خدمت به مردم و مخصوصاً با هدایت مردم توسط منبر به دست آوری، در مقابل ریاست و آقایی دنیا از دست بدهی.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۷۹ ﴾

### خطبه ۳۲

(قسمت دوم)

ویژگی‌های خداجویان واقعی  
جایگاه دنیا و عبرت از پیشینیان  
گفتگوی حضرت عیسی با دنیا



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۳۲ - قسمت دوم »

« وَ مِنْهُمْ مَنْ يَطْلُبُ الدُّنْيَا بِعَمَلِ الْآخِرَةِ، وَ لَا يَطْلُبُ الْآخِرَةَ بِعَمَلِ الدُّنْيَا، قَدْ طَأَمَنَ مِنْ شَخْصِهِ، وَ قَارَبَ مِنْ خَطْوِهِ، وَ شَمَّرَ مِنْ ثَوْبِهِ، وَ زَخَرَفَ مِنْ نَفْسِهِ لِأَمَانَةٍ، وَ اتَّخَذَ سِتْرَ اللَّهِ ذَرِيعَةً إِلَى الْمَعْصِيَةِ، وَ مِنْهُمْ مَنْ أَبْعَدَهُ [أَقْعَدَهُ] عَنْ طَلَبِ الْمُلْكِ ضُؤْلَةً نَفْسِهِ، وَ انْقِطَاعُ سَبَبِهِ، فَفَصَّرَتْهُ الْحَالُ عَلَى حَالِهِ، فَتَحَلَّى بِاسْمِ الْقِنَاعَةِ، وَ تَزَيَّنَ بِبِلَاسِ أَهْلِ الزَّهَادَةِ، وَ لَيْسَ مِنْ ذَلِكَ فِي مِرَاحٍ وَ لَا مَعْدَى.

وَ بَقِيَ رِجَالٌ غَضَّ أَبْصَارَهُمْ ذِكْرَ الْمَرْجِعِ، وَ أَرَاقَ دُمُوعَهُمْ خَوْفَ الْمَحْشَرِ، فَهُمْ بَيْنَ شَرِيدٍ نَادٍ، وَ خَائِفٍ مَقْمُوعٍ، وَ سَاكِتٍ مَكْعُومٍ، وَ دَاعٍ مُخْلِصٍ، وَ تَكْلَانٍ مُوجِعٍ قَدْ أَخْمَلَتْهُمْ التَّيِّبَةَ، وَ شَمَلَتْهُمْ الدَّلَّةَ، فَهُمْ فِي بَحْرِ أُجَاجٍ، أَفْوَاهُهُمْ ضَامِرَةٌ، وَ قُلُوبُهُمْ قَرِحَةٌ، قَدْ وَعَظُوا حَتَّى مَلُّوا، وَ قَهَرُوا حَتَّى ذَلُّوا، وَ قَتَلُوا حَتَّى قَلُّوا، فَلْتَكُنِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِكُمْ أَصْغَرَ مِنْ حُثَالَةِ الْقَرِظِ، وَ قِرَاصَةِ الْجَلَمِ، وَ اتَّعَظُوا بِمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ، قَبْلَ أَنْ يَتَّعِظَ بِكُمْ مَنْ بَعْدَكُمْ، وَ ارْزُقُوهَا ذَمِيمَةً؛ فَإِنَّهَا قَدْ رَفَضَتْ مَنْ كَانَ أَشْغَفَ بِهَا مِنْكُمْ»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، در خطبه سی و دوم حضرت علی علیه السلام مردم طالب دنیا را به چهار دسته تقسیم کرده اند که دو دسته آنها را در جلسه قبل مطرح کردیم.

أَمَّا دَسْتَةُ سَوْمٍ:

«وَمِنْهُمْ مَنْ يَطْلُبُ الدُّنْيَا بِعَمَلِ الْآخِرَةِ، وَلَا يَطْلُبُ الْآخِرَةَ بِعَمَلِ الدُّنْيَا، قَدْ طَأَمَنَ مِنْ شَخْصِهِ، وَقَارَبَ مِنْ خَطْوِهِ، وَشَمَّرَ مِنْ تَوْبِهِ، وَزَخَّرَفَ مِنْ نَفْسِهِ لِأَلَمَانَةٍ، وَاتَّخَذَ سِتْرَ اللَّهِ ذَرِيْعَةً إِلَى الْمَعْصِيَةِ»

(و از آنها کسی است که طلب می‌کند دنیا را به واسطه عمل آخرت، و طلب نمی‌کند آخرت را به عمل دنیا، خودش را کوچک و متواضع نشان می‌دهد، آرام آرام قدم برمی‌دارد - خودش را باوقار نشان می‌دهد - دامانش را بالا می‌زند - تا به نجاست آلوده نشود و بگویند آدم خوبی است - خودش را به اعمال آخرتی زینت می‌دهد تا خودش را امین مردم نشان بدهد، و پرده پوشی خدا را وسیله‌ای قرار داده برای این که معصیت خدا کند.)

خلاصه دسته سؤم کسانی هستند که عمل آخرت را انجام می‌دهند؛ یعنی نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند و اعمال واجب و مستحب را انجام می‌دهند، اما برای این که در نظر مردم خوب جلوه کنند، در صورتی که می‌توانند با اعمال دنیایی هم مثل کار کردن و کشاورزی کردن آخرت را طلب کنند.

انسان اگر قصدش خدا باشد می‌تواند با اعمال دنیایی هم به خداوند تقرب پیدا کند؛ راوی می‌گوید: امام باقر علیه السلام را دیدم که در هوای گرم روی زمین کار می‌کند و بیل می‌زند، گفتم بروم و این پیرمرد را نصیحت کنم، به او عرض کردم: پیرمردی از پیرمردهای قریش در این سن و در هوای گرم طالب دنیا هستی، اگر در این حال اجلت برسد جواب خدا را چه می‌گویی؟ حضرت فرمود: اگر اجل من در این حال برسد در حالی است که من در عبادت خدا هستم. <sup>(۱)</sup>

پس دسته سؤم کسانی هستند که ظاهری آراسته دارند اما باطنشان خراب است، و خداوند هم در این دنیا باطن آنها را می‌پوشاند؛ و اگر خداوند متعال باطن ما را بر

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۷، ص ۱۹، باب ۴ از ابواب مقدماتها من کتاب التجارة، حدیث ۱.

یکدیگر ظاهر می‌کرد همه از هم فرار می‌کردیم. این که ما به هم اعتماد داریم روی همین جهت است که باطن‌هایمان مخفی است.

#### دسته چهارم:

«وَمِنْهُمْ مَنْ أَبْعَدَهُ [أَقْعَدَهُ]»<sup>(۱)</sup> عَنْ طَلَبِ الْمَلِكِ ضُؤْلَهُ نَفْسِهِ، وَ انْقِطَاعُ سَبَبِهِ، فَقَصَرَتْهُ الْأَحَالُ عَلَى حَالِهِ، فَتَحَلَّى بِاسْمِ الْقِنَاعَةِ، وَ تَزَيَّنَ بِبِلَاسِ أَهْلِ الزَّهَادَةِ، وَ لَيْسَ مِنْ ذَلِكَ فِي مُرَاحٍ وَ لَا مَغْدَى»

(و از آنهاست کسی که دور کرده او را از طلب حکومت و ریاست ضعف نفس و عدم اعتماد به نفس، و نداشتن سبب و وسیله، پس وضعیتش او را محدود کرد تا به همین حالی که هست بسنده کند، و به اسم قناعت خودش را آرایش داده و زینت کرده، و آراسته است خودش را به پوشش اهل زهد، در حالی که از اهل زهد نیست نه در شب و نه در روز.)

«مراح» به معنای شامگاه، و «مغدی» به معنای صبحگاه است.

خلاصه دسته چهارم کسانی هستند طالب دنیا، اما چون توان رسیدن به حکومت و ریاست دنیا را ندارند به دروغ زاهدپیشه می‌شوند تا اعتماد و نظر مردم را از این راه به خود جلب کنند.

تا اینجا حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ اهل دنیا و دنیاطلبان را به چهار دسته تقسیم کردند: دسته اول کسانی هستند که دنیا را می‌خواهند ولی چون عاجزند کنار می‌روند، دسته دوم کسانی هستند که با زور و قدرت و تعدی و تجاوز مقامی را اشغال می‌کنند، دسته سوم کسانی که عبادات و اعمال اخروی را وسیله دنیا و مقام قرار می‌دهند، و دسته چهارم کسانی که از راه زهدنمایی و درویشی مردم را به طرف خود جذب می‌کنند. سپس حضرت خصوصیات خداجویان واقعی را ذکر می‌کند و می‌فرماید:

۱- در بعضی نسخه‌ها «أَقْعَدَهُ» آمده است؛ یعنی از طلب حکومت دست کشیده و سست شده‌اند.

## ویژگی‌های خداجویان واقعی

«وَبَقِيَ رِجَالٌ غَضَّ أَبْصَارَهُمْ ذِكْرَ الْمَرْجِعِ، وَ أَرَأَقَ دُمُوعَهُمْ خَوْفُ الْمَحْشَرِ»

(و مردان دیگری هستند که چشم‌هایشان را یاد قیامت شکسته است، و ریخته است اشک‌های

آنها را ترس از محشر.)

«غَضَّ» یعنی شکستن. خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ﴾<sup>(۱)</sup> ای پیغمبر به مؤمنین بگو چشم‌های خود را بشکنند؛ یعنی با چشم تیز به زندهای مردم نگاه نکنند، چشم‌تان را بشکنید، چشم‌چرانی نکنید، با توجه به زندهای مردم نگاه نکنید. کسی که به دنیا توجه ندارد، نگاه می‌کند اما با بی‌اعتنایی نگاه می‌کند، علاقه به مال و ریاست و آقایی دنیا ندارد.

«مَرْجِع» یعنی مکان و زمان رجوع، یعنی خدا و قیامت و معاد؛ ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾<sup>(۲)</sup> ما از خداییم و به سوی خدا برگشت می‌کنیم. «مَحْشَر» اسم مکان است، یعنی مکان جمع شدن.

خداجویان واقعی این‌گونه هستند که یاد قیامت، یاد روز حساب و کتاب، یاد روزی که ﴿مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾<sup>(۳)</sup> هر کس کوچکترین شرّ و بدی انجام داده باشد آن را می‌بیند، یاد روزی که وقتی نامه عمل انسان را به دست او می‌دهند با تعجب می‌گوید ﴿مَالِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا﴾<sup>(۴)</sup> این چه نوشته‌ای است که کوچک و بزرگ اعمال ما در آن ثبت شده است، آنها را از توجه به دنیا باز می‌دارد، و با بی‌اعتنایی به دنیا و مال و مقام آن نگاه می‌کند، و ترس از محشر اشک آنها را جاری می‌سازد.

﴿فَهُمْ بَيْنَ شَرِيدٍ نَادٍ، وَ خَائِفٍ مَقْمُوعٍ، وَ سَاكِتٍ مَكْثُومٍ، وَ دَاعٍ مُخْلِصٍ، وَ تَكْلَانٍ

مُوجِعٍ﴾

۲-سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۶.

۴-سوره کهف (۱۸)، آیه ۴۹.

۱-سوره نور (۲۴)، آیه ۳۰.

۳-سوره زلزله (۹۹)، آیه ۸.

(پس اینها یا از مردم فرار کرده و تنها افتاده‌اند، یا از مردم ترسیده و مقهورند، یا ساکت و دهان بسته‌اند، یا از روی خلوص دعوت کننده مردم به طرف خدا هستند، و یا غمگین هستند و جامعه دل آنها را به درد آورده است.)

«شَرید» یعنی فرار کرده. «نَادَّ» یعنی تنها افتاده. «مَقْمُوعٌ» یعنی مقهور. «مَكْعُومٌ» یعنی دهان بسته؛ چیزهایی را که به وسیله آن دهان شتر یا حیوانات دیگر را می‌بندند می‌گویند «کعام» به اصطلاح دهان‌بند. «ثِکْلَانِ» یعنی محزون. «مُوجِعٌ» از «وجع» است به معنای درد، یعنی کسی که دلش را به درد آورده‌اند.

خلاصه شرایط و محیطها برای خداجویان فرق می‌کند، ممکن است در محیطی باشند که از مردم مأیوس شده باشند، در گوشه‌ای به دور از جامعه و تنها، و یا در محیطی باشند که آنها را سرکوب کرده و مقهور ساخته‌اند، یا این که حرفهایش را برای جامعه زده اما می‌بیند نتیجه‌ای ندارد از این رو سکوت کرده، مثل این که چیزی بر دهان او زده باشند؛ و یا این که در محیطی هستند که هنوز امر به معروف و نهی از منکر فایده دارد و خالصانه مردم را به سوی خدا دعوت می‌کنند، و یا این که جامعه آنها را غمگین ساخته و دلشان را به درد آورده است.

«قَدْ أَحْمَلْتَهُمُ التَّقِيَّةَ، وَ شَمَلْتَهُمُ الدَّلَّةَ»

(اینها را تقیه خاموش کرده، و ذلت شامل اینها شده است.)

«تَقِيَّةٌ» یعنی نگهداری، آدمی که تقیه می‌کند کاری می‌کند که خود را حفظ کند، دینش را حفظ کند؛ منظور این که تقیه می‌کند و خودش را از شر مردم حفظ می‌کند، از باب این که ترس از دشمنان دارد لذا خاموش است؛ و یا این که خود را از عواقب اعمال سوء حفظ می‌کند، از این جهت سراغ کارهایی که دنیاخواهان دارند نمی‌رود تا خودش را حفظ کند، از این رو خاموش است.

و این که حضرت می‌فرماید: ذلت شامل اینها شده است، یعنی جامعه این افراد را



کوچک کرده است، جامعه‌ای که رو به فساد باشد این طور اشخاص را نادیده می‌گیرد و به آنها بی‌اعتنایی می‌کند.

«فَهُمْ فِي بَحْرِ أُجَاجٍ»

(پس گویی آنها در دریای شور هستند.)

کسی که در دریای شور باشد، آب شور برای رفع عطش او به کار نمی‌آید، اما اگر کسی از دور نگاه کند می‌گوید او در دریاست، غافل از این که دریا شور است و به درد این آدم نمی‌خورد. اگر انسان در جامعه‌ای باشد که با روح او سازگار نیست گویا در آن جامعه بیگانه و تنهاست.

«أَفْوَاهُهُمْ ضَامِرَةٌ، وَقُلُوبُهُمْ قَرِحَةٌ، قَدْ وَعَظُوا حَتَّىٰ مَلُّوا، وَقَهَرُوا حَتَّىٰ ذَلُّوا، وَقَتَلُوا حَتَّىٰ قَلُّوا»

(دهانهایشان ساکت است، و قلب‌هایشان مجروح و ناراحت، مردم را موعظه کرده‌اند تا هم خودشان خسته شده‌اند و هم مردم، در جامعه مقهور شده‌اند تا این که ذلیل و خوار شدند، و کشته شده‌اند تا این که عدّه آنها کم شده است.)

«ضامر» به معنای ساکت است. خلاصه سخن حضرت این است که اهل حق و مردان خوب در جامعه‌ای که رو به فساد است دشمن زیاد دارند، چون کسی به سخن آنها گوش نمی‌کند ساکت‌اند و از بس مورد آزار و بی‌توجهی قرار گرفته‌اند دل‌هایشان رنجور است، از بس موعظه کرده‌اند و کسی توجه نکرده خسته شده‌اند، جامعه به آنها اعتنایی ندارد، و دشمن آنها را می‌کشد و تعداد آنها کم شده است.

### جایگاه دنیا و عبرت از پیشینیان

«فَلْتَكُنِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِكُمْ أَصْغَرَ مِنْ حُثَالَةِ الْقَرْظِ، وَقُرَاضَةِ الْجَلْمِ»

(پس باید دنیا در نظر شما از دور ریخته‌های برگ دباغی، و چیده شده فیچی پشم چینی

کوچکتر و بی‌ارزتر باشد.)

«قَرَطَ» نام برگ‌گی است که با آن پوستها را دباغی می‌کرده‌اند. «حُثَالَةٌ» یعنی زیادی و اضافی یک چیز، و در اینجا اضافی آن برگ‌گی که به وسیله آن دباغی می‌کرده‌اند. وقتی به وسیله این برگ دباغی می‌کنند، تا اندازه‌ای که رنگ و خاصیت و نیرو دارد مصرف می‌شود و زیادیهایش دور ریخته می‌شود، این زیادی چقدر ارزش دارد؟! حضرت می‌فرماید: دنیا در نظر شما از این هم بی‌ارزشتر باشد.

«قُرَاضَةٌ» زیادی چیزهایی است که با قیچی چیده می‌شود. «جَلَمٌ» قیچی‌های بزرگی است که با آن پشم می‌چینند. لابلای پشم‌های چیده شده مقداری خرده پشم و آشغال هست که از پشم‌ها جدا می‌کنند و دور می‌ریزند این را می‌گویند «قُرَاضَةٌ».

«وَ اتَّعِظُوا بِمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ، قَبْلَ أَنْ يَتَّعِظَ بِكُمْ مَن بَعْدَكُمْ، وَ ارْزُقُوا دَمِيمَةً؛ فَإِنَّهَا قَدْ رَفِضَتْ مَن كَانَ أَشْعَفَ بِهَا مِنْكُمْ»

(و موعظه شوید به وسیله کسانی که پیش از شما بوده‌اند، پیش از آنی که موعظه شوند به وسیله شما کسانی که بعد از شما می‌آیند، و دور اندازید دنیا را در حالی که پست است، زیرا این دنیا دور انداخته کسانی را که علاقه آنها به دنیا بیشتر از شما بوده است.)

### گفتگوی حضرت عیسی با دنیا

در اینجا مناسب است روایتی را از شرح نهج البلاغه خوئی برایتان بخوانم: «رُويَ أَنَّ عيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ كُوشِفَ بِالدُّنْيَا فَرَأَاهَا فِي صُورَةِ عَجُوزَةٍ هَتْمَاءٍ، عَلَيْهَا مِنْ كُلِّ زِينَةٍ، فَقَالَ لَهَا: كَمْ تَزَوَّجْتِ؟ قَالَتْ: لَا أَحْصِيهِمْ. قَالَ: فَكُلُّهُمْ مَاتَ عِنْدِكَ أَوْ طَلَّقُوكِ؟ قَالَتْ: بَلْ كُلُّهُمْ قَتَلْتُ. قَالَ عيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: بُؤْساً لِأَزْوَاجِكَ الْبَاقِيْنَ كَيْفَ لَا يَعْتَبِرُونَ بِأَزْوَاجِكَ الْمَاضِيْنَ! كَيْفَ أَهْلَكْتَهُمْ وَاحِدًا وَاحِدًا وَ لَا يَكُونُونَ مِنْكَ عَلَى حَذَرٍ»<sup>(۱)</sup> روایت شده است که دنیا برای حضرت عیسی در قیافه پیرزن بی‌دندانی ظاهر شد که خودش را به انواع زینتها آرایش

۱- منهاج البراعة، ج ۴، ص ۵۸.

کرده بود، حضرت عیسی فرمود: تاکنون چند شوهر کرده‌ای؟ گفت: نمی‌توانم شماره کنم، حضرت عیسی فرمود: شوهرهای تو مردند یا این که تو را طلاق دادند، گفت: همه آنها را کشته‌ام، حضرت عیسی فرمود: بدبخت شوهرهای آینده تو که از شوهرهای گذشته تو عبرت نمی‌گیرند که چگونه آنها را یکی پس از دیگری هلاک کردی، و از تو بر حذر نیستند. در اینجا شعری هم نقل شده:

«يا طالب الدنيا يَعْزُكَ وَجْهُهَا      و لَتَنْدَمَنَّ إِذَا رَأَيْتَ قَفَاها»<sup>(۱)</sup>

ای طالب دنیا فریب می‌دهد تو را روی او، و قطعاً پشیمان خواهی شد وقتی که پشت آن را ببینی.

در آخر خطبه سید رضی رضی الله عنه می‌فرماید: کسی که از علم و دانش بی‌بهره است این خطبه را به معاویه نسبت داده، در حالی که بدون هیچ شکی این خطبه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ چه مناسبتی دارد طلا با خاک، و آب شیرین و گوارا با شور؟ جاحظ که خریّت فن بلاغت است این نسبت را نقد کرده؛ زیرا در کتاب خودش «البيان و التبيين» نام کسی که این خطبه را به معاویه نسبت داده ذکر کرده، و بعد فرموده: این سخن به گفتار علی شبیه‌تر است، و به روش او در تقسیم مردم و اخبار از حالات آنان لایق‌تر است، و کجا دیده‌ایم معاویه را که کلامش چون کلام زاهدان و عابدان باشد؟!

والسّلام علیکم ورحمة الله و بركاته

## ﴿ درس ۸۰ ﴾

### خطبه ۳۳

علی علیه السلام و ارزش‌گذاری حکومت

حکومت وسیله است نه هدف

عظمت ملت عرب به واسطه اسلام

نقش حضرت علی علیه السلام در پیشرفت اسلام

هدف حضرت علی علیه السلام در جنگ جمل

شرح این خطبه به روایت دیگر (خطبه ۱۰۴)

تذکری به مسئولان در مورد رسیدگی به محرومان



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۳۳ »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ خُرُوجِهِ لِقِتَالِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ:

قالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْعَبَّاسِ: دَخَلْتُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِبَدِيِّ قَارٍ وَهُوَ يَخْصِفُ نَعْلَهُ، فَقَالَ لِي: «مَا قِيمَةُ هَذِهِ النَّعْلِ؟» فَقُلْتُ: لَا قِيمَةَ لَهَا، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «وَاللَّهِ لَهَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ إِلَّا أَنْ أَقِيمَ حَقًّا أَوْ أَدْفَعَ بَاطِلًا»، ثُمَّ خَرَجَ فَخَطَبَ النَّاسَ فَقَالَ: «إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَابًا، وَلَا يَدْعِي نُبُوَّةً، فَسَاقَ النَّاسَ حَتَّى بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ، وَ بَلَّغَهُمْ مَنَاجِتَهُمْ، فَاسْتَقَامَتْ قَنَاتُهُمْ، وَ اطْمَأَنَّتْ صَفَاتُهُمْ. أَمَا وَاللَّهِ إِنْ كُنْتُ لَفِي سَاقَتِهَا حَتَّى [تَوَلَّتْ] وَ لَوَّتْ بِحَدَافِيرِهَا، مَا ضَعُفْتُ [مَا عَجَزْتُ]، وَ لَا جَبُنْتُ، وَ إِنْ مَسِيرِي هَذَا لِمِثْلِهَا، [فَلَأَبْقِرَنَّ] فَلَأَنْقَبَنَّ الْبَاطِلَ حَتَّى يَخْرُجَ الْحَقُّ مِنْ جَنِبِهِ. مَالِي وَ لِقْرِيْشٍ! وَاللَّهِ لَقَدْ قَاتَلْتُهُمْ كَافِرِينَ، وَ لَأَقَاتِلَنَّهُمْ مُفْتُونِينَ، وَ إِنِّي لَصَاحِبُهُمْ بِالْأَمْسِ كَمَا أَنَا صَاحِبُهُمْ الْيَوْمَ»

بحث ما درسهای از نهج البلاغه بود، خطبه سی و سوم از نهج البلاغه عبده مطرح

است.

«وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ خُرُوجِهِ لِقِتَالِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ»

(از خطبه‌های حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است به هنگام خارج شدن برای جنگ با اهل بصره.)

### علی علیه السلام و ارزش‌گذاری حکومت

«قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْعَبَّاسِ: دَخَلْتُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِذِي قَارٍ وَهُوَ يَخْصِفُ نَعْلَهُ، فَقَالَ لِي: مَا قِيَمَةُ هَذِهِ النَّعْلِ؟ فَقُلْتُ: لَا قِيَمَةَ لَهَا، فَقَالَ عليه السلام: وَاللَّهِ لَهِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أُدْفَعَ بَاطِلًا»

(عبدالله بن عباس می‌گوید: وارد شدم در «ذی قار» بر امیرالمؤمنین علیه السلام در حالی که کفشش را وصله می‌کرد، پس به من فرمود: قیمت این کفش چقدر است؟ گفتم ارزش و قیمتی ندارد، حضرت فرمود: به خدا قسم این کفش نزد من محبوبتر است از امارت و حکومت بر شما، مگر این که بتوانم حقی را به پا دارم یا باطلی را از بین ببرم و نابود کنم.)

«عبدالله بن عباس» پسر عموی حضرت علی علیه السلام و از کسانی است که در تشکیلات حکومت علی علیه السلام بوده و در مواردی هم استاندار بوده است.<sup>(۱)</sup>

«ذی قار» شهرکی بوده نزدیک بصره، همان منطقه‌ای است که بین ایرانیها و عربها جنگ شد و به پیروزی عرب منجر شد، و گفته شده که در آنجا چشمه‌ای است که آب آن مانند قیر سیاه است.

### حکومت وسیله است نه هدف

اگر انسان چشم بصیرت داشته باشد می‌داند چیزی که رفع نیاز او را بکند برای او بهتر است از چیزی که برای او ایجاد مسئولیت کند و در مقابل آن باید جوابگو باشد. بنابراین حضرت یک واقعیت را فرمود، زیرا کفشی که به نظر ابن عباس هیچ ارزشی ندارد، چون رفع نیاز آن حضرت را می‌کند برای او بهتر است از حکومتی که دفاع از حق و پیاده کردن حق و نابودی ظلم در آن نباشد.

۱- أسد الغابة، ج ۳، ص ۱۹۲؛ تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۹۱.

حضرت علی علیه السلام خواسته‌اند در اینجا درسی به ما بدهند که اشخاص توجهشان به ریاست و مقام به عنوان هدف نباشد، بلکه به عنوان وسیله باشد؛ ریاست جمهوری، نخست‌وزیری، استانداری، فرمانداری، ریاست ارتش، رییس یک اداره بودن، اگر انسان به اینها به عنوان وسیله نگاه کند، وسیله‌ای برای خدمت به مردم و پیاده کردن دستورات اسلام ارزش دارد، و زحمات انسان هم عبادت است، و پیش خدا هم قرب دارد. اما اگر اینها هدف باشد، و انسان به عنوان هدف به آنها نگاه کند، دین و دنیای خود را بفروشد برای این که به مقامی برسد، این بدبختی است و این همان حکومتی است که حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: ارزش یک جفت کفش پاره برای من از چنین حکومتی بیشتر است.

و در جای دیگری حضرت خطاب به اشعث بن قیس که استاندار آذربایجان بوده می‌فرماید: «إِنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطُعْمَةٍ، وَلَكِنَّهُ فِي عُقْبِكَ أَمَانَةٌ»<sup>(۱)</sup> این پست و مقام برای تو طعمه نیست بلکه امانتی است که به دوش تو گذاشته شده است. انسان از طعمه بهره می‌برد، ولی در حفظ امانت باید بکوشد و فقط برای انسان مسئولیت دارد.

من به همه برادرانی که دارای پست و مسئولیتی هستند سفارش می‌کنم که این فرمایش حضرت علی را آویزه گوششان قرار دهند و به مقامی که دارند به عنوان هدف نگاه نکنند، بلکه به عنوان یک وظیفه و مسئولیت به آن نگاه کنند، و بدانند که هرچه پست و مقامشان بالاتر باشد مسئولیت آنها بیشتر است. بنابراین اگر کسی مسئولیت جامعه را به عهده گرفت نباید موجب ناراحتی دیگران بشود بلکه باید شاکر خدا باشند که این مسئولیت را دیگری به عهده گرفت، و این واجب کفایی را دیگری انجام داد، و از آنها ساقط شده است. حال این آقا آمد استاندار شد، امام جمعه شد، ما دیگر وظیفه نداریم و باید خوشحال هم باشیم. کسی که به مقام به عنوان وظیفه

۱- نهج البلاغه عبده، نامه ۵.



نگاه کند نه به عنوان مقام و پست، قهراً از این که دیگری متصدی شود خوشحال می شود، مگر این که دیگری نتواند به وظایف خود عمل کند.

«ثُمَّ خَرَجَ فَخَطَبَ النَّاسَ فَقَالَ:»

(سپس حضرت خارج شد از خیمه خود و خطاب به مردم فرمود:)

### عظمت ملت عرب به واسطه اسلام

«إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَابًا، وَلَا يَدْعِي نُبُوَّةً، فَسَاقَ النَّاسَ حَتَّى بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ، وَ بَلَّغَهُمْ مَنَاجَاتَهُمْ»

(به درستی که خداوند حضرت محمد ﷺ را برانگیخت در حالی که هیچ یک از افراد عرب کتاب خوان نبود و هیچ کسی هم ادعای پیغمبری نکرده بود، پس پیغمبر مردم را به طرف خدا سوق داد تا این که جای داد آنها را در جایی که باید وارد شوند، و رساند مردم را به محل نجاتشان.)

مراد از «کتاب» در اینجا کتاب آسمانی است، البته نوعاً مردم بی سواد بودند و خواندن نمی دانستند، ولی در اینجا مقصود کتاب آسمانی است؛ یعنی با دین نبودند، نوعاً بت پرست بودند، مگر بعضی از آنها که یهودی و مسیحی بودند که کتابهای آنها هم تحریف شده بود.

«بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ» یعنی منزل داد آنان را در جایشان. «محل» اسم مکان از ماده «حلول» است؛ یعنی وارد شدن در جایی. خدا بشر را خلق کرده برای این که او را پرستش کنند و به حقایق عالم وجود پی ببرند، پیغمبر اکرم ﷺ مردم را از گمراهی و سردرگمی نجات داد و وارد منزلگاهشان کرد. «مَنَاجَاةً» اسم مکان است، یعنی محل نجات، پیغمبر اکرم ﷺ برای مردم توحید و نبوت و معاد و اخلاق اسلامی آورد، و نجات آنها در همین چیزها بود.

«فَاسْتَقَامَتْ قَنَا تُهُمُ»

(پس سرنیزه‌هایشان مستقیم شد.)

یعنی نیرومند شدند. شاید تاریخ دنیا نشان نداده باشد چنین حادثه‌ای را که در ظرف کمتر از نیم قرن، دینی یک ملتی را که از همه عقب‌افتاده‌تر، از همه ملتها بی‌سوادتر، خرافی‌تر، بدبخت‌تر و فقیرتر بودند، به جایی برساند که شرق و غرب مطیع آنها شوند.

عربها در زمان پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از همه ملتها وحشی‌تر، بی‌سوادتر، خونخوارتر و خرافی‌تر بودند، پیغمبر اکرم آنها را به جایی رساند که حکومت کسری و قیصر در مقابل آنها شکست خورد.

«وَاطْمَأَنَّتْ صَفَا تُهُمُ»

(و سنگ صاف زیر پای آنها آرامش پیدا کرد.)

«صفاة» سنگ صاف را می‌گویند. اینها کنایه است، یعنی جنگ و ستیز از بین آنها رفت و آرامش پیدا کردند.

عربها در آن زمان اصلاً در زندگی آرامش نداشتند، آنچه بین آنها حاکم بود جنگ و خونریزی و قتل و غارت بود، به برکت اسلام آن جنگها و زد و خوردهای جاهلیت از بین رفت و ملت عرب دارای آرامش شدند.

### نقش حضرت علی عَلِيٌّ در پیشرفت اسلام

«أَمَّا وَاللَّهِ إِنْ كُنْتُ لِنَفِي سَاقَتِهَا حَتَّى [تَوَلَّتْ] وَكَلْتُ بِحَذَائِفِرِهَا، مَا ضَعُفْتُ [مَا عَجَزْتُ]، وَلَا لَا جِيئْتُ»

(آگاه باشید، به خدا قسم به درستی که من بر عقب لشکر جاهلیت بودم که آنها را متفرق کنم تا این که جاهلیت پشت کرد به تمامی جوانبش و متفرق شد، هرگز نه ناتوان شدم، و نه ترسیدم.)

کلمه «إن» شرطیه نیست بلکه مخفف «إن» می باشد. «ساقه» جمع «سائق» است، قسمت عقب لشکر را ساقه می گویند. در عرب به ارتش می گویند «خمیس» به اعتبار این که ارتش در گذشته پنج قسمت داشت: <sup>(۱)</sup> «مقدمة الجیش» قسمتی که جلودار بود، «میمنة» قسمت طرف راست، «میسرة» قسمت طرف چپ، «قلب» قسمتی که در وسط بود، «ساقه» قسمتی که در عقب لشکر بود. و این قسمت به یک حساب نقشش از همه بیشتر بود؛ زیرا اولاً: مانع از فرار ارتش می شدند، و ثانیاً: مداوا و حمل مجروحین و واماندگان از جنگ به عهده این قسمت بود، و ثالثاً: کلیه تدارکات ارتش از آذوقه و وسایل جنگی به عهده اینها بود. ضمیر «ها» در کلمه «ساقتها» و «حذافیرها» به گفته ابن ابی الحدید به جاهلیتی که مفهوم از کلام حضرت علی است برمی گردد.

اما این که حضرت علی علیه السلام می فرماید من در ساقه ارتش جاهلیت بودم، نه به این معناست که من جزء لشکر جاهلیت و کفر بودم، بلکه به این معناست که من ارتش جاهلیت را سوق می دادم و می راندم که متفرق شوند و حقیقت جای آن را پر کند. «حذافیر» جمع «حذفور» و «حذفار» به معنای جانب است.

خلاصه حضرت می فرماید: با تمام وجود و از هر طرف تمامی جاهلیت و رسوم آن را متفرق کردم، تا این که این جاهلیت با تمام وجودش پشت کرد و فرار کرد، و من در تمامی مبارزات هیچ گونه ترس و ضعفی از خود نشان ندادم.

### هدف حضرت علی علیه السلام در جنگ جمل

آنچه را حضرت علی علیه السلام تا اینجا فرمود مقدمه ای است برای بیان مطلب بعد، می خواهد بفرماید: همان طور که بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای ریشه کن کردن خرافات و اختلافات و رسوم جاهلیت و پیاده کردن حق بود، و من هم در تمامی مراحل با

۱- النهایة فی غریب الحدیث، ج ۲، ص ۷۹.

پیغمبر اکرم بودم و برای پیاده شدن حق فعالیت داشتم، حالا هم که برای جنگ جمل می‌روم با این که طرف من عایشه و طلحه و زبیر هستند و مسلمانند، اما من هدفم در اینجا همان هدفی است که در زمان پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داشتم، می‌خواهم حق را پیاده کنم و باطل را از بین ببرم، نه این که برای محکم کردن پایه‌های حکومت خودم باشد که حکومت برای من ارزش یک جفت کفش پاره را هم ندارد، مگر این که بخوام حقی را پیاده کنم و یا باطلی را از بین ببرم. لذا می‌فرماید:

«وَإِنَّ مَسِيرِي هَذَا لِمِثْلِهَا، فَلَا بُقْرَنَ [فَلَا تُقْبَنَ] الْبَاطِلَ حَتَّىٰ يَخْرُجَ الْحَقُّ مِنْ جَنْبِهِ»

(و به درستی که مسیر و هدف من در این جنگ - جمل - مثل همان جنگهای اول است - هدف

حقیقی در هر دو یکی است - قطعاً من باطل را می‌شکافم تا این که حق از پهلویش دربیاید.)

«فَلَا تُقْبَنَ» یعنی قطعاً سوراخ می‌کنم، و در بعضی از نسخه‌ها دارد «فَلَا بُقْرَنَ» یعنی قطعاً می‌شکافم. در اینجا حضرت تشبیه کرده‌اند حق را به درگرنهایی که مثلاً حیوانی آن را بلعیده باشد، که باید شکم آن را شکافت و آن در را بیرون آورد؛ لذا می‌فرماید: من حق و حقیقت را که در وسط خرافات و دروغها و اوهام و امیال شخصی افراد و خلاصه در دل باطل مخفی شده، با شکافتن شکم باطل آن را از پهلویش در می‌آورم.

«مَالِي وَ قُرَيْشٍ! وَاللَّهِ لَقَدْ قَاتَلْتُهُمْ كَافِرِينَ، وَ لَأَقَاتِلَنَّهُمْ مَقْتُونِينَ، وَ إِنِّي لَصَاحِبُهُمْ بِالْأَمْسِ كَمَا أَنَا صَاحِبُهُمُ الْيَوْمَ»

(چیست از برای من باقریش! - من با آنها دشمنی ندارم - قسم به خدا جنگیدم باقریش در حالی که کافر بودند، و امروز هم با آنها می‌جنگم چون گرفتار فتنه شده‌اند، باقریش دیروز برخورد داشتم همان طور که امروز هم برخورد دارم.)

برخورد و مبارزه حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با قریش در گذشته به خاطر آن بود که

بت پرست بودند، کافر بودند، و امروز هم به خاطر این است که دچار فتنه شده‌اند، گرچه مسلمان هستند اما علیه امام مسلمین به جنگ برخاسته‌اند و از بُغَاة گشته‌اند، و خداوند در قرآن جنگ با بغاة را واجب فرموده: ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأْضَلُّهُمَا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتُ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ﴾<sup>(۱)</sup> اگر دو طایفه از مسلمانها با هم جنگ کردند بین آنها اصلاح کنید، اگر دسته‌ای بر دیگری طغیان کرد با او بجنگید تا به امر خدا باز گردد.

خطبه سی و سوم به نقل عبده تا اینجا تمام شد، ولی در برخی از نسخه های نهج البلاغه مثل صبحی صالح و شرح ابن ابی الحدید تتمه‌ای دارد:

«وَاللَّهِ مَا تَنْقِمُ مِنَّا قُرَيْشٌ إِلَّا أَنَّ اللَّهَ اخْتَارَنَا عَلَيْهِمْ، فَأَذْخَلْنَاهُمْ فِي حَيْرِنَا، فَكَانُوا كَمَا قَالَ الْأَوَّلُ:

أَدَمَّتْ لَعْمَرِي شُرْبِكَ الْمَحْضَ صَابِحًا      وَ أَكَلَكِ بِالزُّبْدِ الْمُقَشَّرَةَ الْبُجْرَا  
وَ نَحْنُ وَهَبْنَاكَ الْعَلَاءَ وَ لَمْ تَكُنْ      عَلِيًّا، وَ حُطْنَا حَوْلَكَ الْجُرْدَ وَ السُّمْرَا»

(به خدا قسم قریش از ما انتقام نمی‌گیرد مگر به این جهت که خدا از میان آنان ما را برگزیده است، ولی ما آنان را در کنار خود داخل نمودیم پس آنان همچون گفته شاعر گشتند: به جان خود سوگند که هر صبح از شیر خالص صاف نوشیدی و از غذای لذیذ و چرب خوردی، ما به تو بزرگواری بخشیدیم در حالی که بزرگی نداشتی و در اطراف تو با اسبها و سرنیزه‌ها از تو نگهداری کردیم).

«محض» به معنای شیر خالص صاف است؛ «صابح» به معنای غذای صبحانه، و «مقشرة» به معنای خرمایی است که پوست و هسته آن از آن جدا شده باشد؛ «بُجْر» هم به معنای زیاد و خوب، «جُرد» جمع «أجرد» به معنای اسبهای مو باریک، و «سُمر» جمع «أسمر» به معنای سرنیزه‌هاست.

۱-سورة حجرات (۴۹)، آیه ۹.

ضمناً خطبه صد و چهارم نهج البلاغه هم با این خطبه از نظر مضمون یکی است، اما چون مزایایی دارد آن را در اینجا می آوریم.

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَدْ تَقَدَّمَ مُخْتَارُهَا بِخِلَافِ هَذِهِ الرَّوَايَةِ:  
 «أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَابًا، وَ لَا يَدْعِي نُبُوَّةً وَ لَا وَحْيًا، فَقَاتَلَ بِمَنْ أَطَاعَهُ مِنْ عَصَاهُ، يَسُوقُهُمْ إِلَىٰ مَنْجَاتِهِمْ، وَ يُبَادِرُ بِهِمْ السَّاعَةَ أَنْ تَنْزِلَ بِهِمْ، يَحْسِرُ الْحَسِيرُ، وَ يَقِفُ الْكَسِيرُ، فَيَقِيمُ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يُلْحِقَهُ غَايَتُهُ، إِلَّا هَالِكًا لَا خَيْرَ فِيهِ، حَتَّىٰ أَرَاهُمْ مَنْجَاتَهُمْ، وَ بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ، فَاسْتَدَارَتْ رِحَاهُمْ، وَ اسْتَقَامَتْ قِنَاتُهُمْ، وَ أَيْمُ اللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ فِي سَاقَتِهَا حَتَّىٰ تَوَلَّيْتُ بِحَذَافِيرِهَا، وَ اسْتَوْسَقْتُ فِي قِيَادِهَا، مَا ضَعُفْتُ، وَ لَا جَبْنْتُ، وَ لَا خُنْتُ، وَ لَا وَهَنْتُ، وَ أَيْمُ اللَّهِ، لَا أَبْقِرَنَّ الْبَاطِلَ حَتَّىٰ أَخْرِجَ الْحَقَّ مِنْ خَاصِرَتِهِ»

### شرح این خطبه به روایت دیگر (خطبه ۱۰۴)

«وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَدْ تَقَدَّمَ مُخْتَارُهَا بِخِلَافِ هَذِهِ الرَّوَايَةِ»

(از جمله خطبه‌های حضرت علی عليه السلام است و قبلاً گذشت مختار خطبه به خلاف این نقل.)

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَابًا، وَ لَا يَدْعِي نُبُوَّةً وَ لَا وَحْيًا»

(اما بعد از حمد و ثنای خداوند، به درستی که خداوند منزّه از هر عیب و نقصی برانگیخت حضرت محمد صلی الله علیه و آله را در حالی که نبود هیچ یک از عرب که کتاب آسمانی بخواند، و نبود هیچ کس هم که ادعای پیغمبری و وحی کند.)

نه به این معنا که خودشان ادعای نبوت نداشتند بلکه به این معنی که نمی‌گفتند پیغمبری از طرف خدا برای ما آمده، می‌گفتند لات و هبل خدای ما هستند، کار به جایی رسیده بود که به وسیله خرما بتی درست می‌کردند و در مقابل او سجده می‌کردند، بعد هر وقت گرسنه می‌شدند خدا را می‌خوردند تا وقتی دوباره خرما پیدا کنند و خدایی بسازند!

«فَقَاتِلْ بِمَنْ أَطَاعَهُ مِنْ عَصَاهُ»

(پس پیغمبر اکرم به وسیله افرادی که مطیعش بودند با کسانی که معصیت و نافرمانی او را می‌کردند مبارزه و جهاد کرد.)

هدف اسلام از جهاد دفاع از توحید و عدالت است نه کشورگشایی، برای توضیح بیشتر به شرح خطبه بیست و هفتم مراجعه کنید.

به هر حال هدف پیامبر از این جهاد نجات مستضعفین و محرومین و توحید و عدالت بود نه کشورگشایی، می‌خواست مردم را به سرمنزل مقصود برساند، و سرمنزل مقصود وصول به خداست، در حدیثی قدسی می‌فرماید: «یابن آدم خلقت الأشياء لأجلک و خلقتک لأجلی» ای فرزند آدم من همه اشیا را برای تو خلق کردم و تو را برای خودم.

«يَسْئَلُهُمْ إِلَىٰ مَنْجَاتِهِمْ، وَيُبَادِرُ بِهِمُ السَّاعَةَ أَنْ تَنْزِلَ بِهِمْ»

(پیامبر می‌خواست مردم را سوق دهد به محل نجاتشان، و عجله داشت تا قبل از این که ساعت - یعنی مرگ یا قیامت - بر آن مردم فرود آید از گمراهی نجاتشان دهد.)

پیامبر اکرم آن قدر در نجات مردم از گمراهی شتاب داشت که خدا در قرآن خطاب به آن حضرت می‌فرماید: «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ»<sup>(۱)</sup> ای پیغمبر شاید تو

۱-سوره شعراء (۲۶)، آیه ۳.

داری خودت را به هلاکت می اندازی برای این که چرا ایمان نمی آورند. پیغمبر تلاش می کرد که مبادا یک فرد جهنمی شود، می خواست پیروان حق را بیشتر کند.

«يَحْسُرُ الْحَسِيرُ، وَ يَقِفُ الْكَسِيرُ، فَيَقِيمُ عَلَيْهِ حَتَّى يُلْحِقَهُ غَايَتُهُ، إِلَّا هَالِكًا لَا خَيْرَ فِيهِ، حَتَّى أَرَاهُمْ مَنَاجِئَهُمْ، وَ بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ»

(خسته ای در وسط راه باز می ماند، و شکسته پای می متوقف می شود، پس پیامبر اکرم بر بالین او می ایستد تا او را به هدفش برساند، مگر آدمی که هلاک شده و در او خیری نیست، تا این که به آنها محل نجاتشان را نشان داد، و آنها را در منزلگاهشان جای داد.)

قافله انسانها برای سیر الی الله خلق شده اند، هدف سیر الی الله است: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾<sup>(۱)</sup> ما از خدا شروع شده ایم و به خدا رجوع می کنیم. حال اگر کسی در این قافله بشری که باید به سوی خدا سیر کند خسته شود و یا پایش بشکند، پیامبر بالای سرش می ایستد تا او را راه برد و به قافله برساند. اینها همه تشبیه است برای بیان این مطلب که پیامبر اکرم با تمام وجود برای هدایت مردم می کوشید، و حتی کسانی را که از روی نادانی و جهالت هدایت نشده بودند پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باز آنها را هدایت می کرد تا به سرمنزل مقصود برسند.

در تاریخ نقل کرده اند وقتی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مردم را نصیحت می کرد و آنها سنگ زدند و پیشانی حضرت را شکستند و خون جاری شد فرمودند: «اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»<sup>(۲)</sup> خدایا قوم مرا هدایت کن، اینها نمی دانند و جاهل اند. پیغمبر رحمة للعالمین است، مظهر رحمت حق است؛ او می خواهد همه را هدایت کند حتی معاندین را می خواهد از منجلاب و گردابها نجات دهد، مگر آدمی که هلاک شده و خیر در او نیست، یعنی دیگر قابل هدایت نیست، که خدا می فرماید: ﴿ذَرَهُمْ يَا كُفُؤا وَ

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۶.

۲-بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۲۱ و ۱۱۷.



يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِمُهُمُ الْأَمْلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»<sup>(۱)</sup> آنها را رها کن بخورند و لذت ببرند و آنها را آرزوها سرگرم کند که به زودی عاقبت کار خویش را خواهند دانست. خلاصه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در هدایت عرب کوشش کرد تا این که به آنها محل نجاتشان را بنمایاند و آنها را به منزلگاهشان و به سرمنزل مقصود برساند.

«فَاسْتَدَارَتْ رِحَابُهُمْ، وَ اسْتَقَامَتْ قَنَاثُهُمْ»

(پس به چرخش افتاد آسیاب آنها، و مستقیم شد سرنیزه‌هایشان.)

اینها استعاره است، یعنی اوضاعشان رو به راه شد و قدرتمند شدند.

«وَ اِيْمُ اللّٰهِ لَقَدْ كُنْتُ فِي سَاقَتِهَا حَتّٰى تَوَلَّيْتُ بِحِذَافِيْرِهَا، وَ اسْتَوْسَقْتُ فِي قِيَادِهَا، مَا ضَعُفْتُ، وَ لَا جَبْنْتُ، وَ لَا خُنْتُ، وَ لَا وَهَنْتُ»

(و به خدا قسم من در عقب لشکر جاهلیت بودم تا آنها را متفرق کنم، تا این که جاهلیت پشت کرد به تمامی جوانبش و متفرق شد، و اینها را منظم تحت فرماندهی واحد قرار دادم، نه هرگز ضعیف شدم، و نه ترسیدم، و نه خیانت کردم، و نه سست شدم.)

«استیساق» به معنای منظم کردن، و «قیاد» به معنای افسار است. شاید معنای کلام حضرت این باشد که ما جاهلیت متفرق را جمع کردیم و آنها را زیر بار اسلام آوردیم تا هر کسی روی مرز خودش باشد.

شاید هم این گونه باشد که پیغمبر اکرم به منزله فائد جمعیت بوده، و علی عَلِيٌّ به منزله سائق بوده که عقب جمعیت را می‌رانده است، آن کسی که از عقب می‌راند اگر افرادی بخواهند متفرق شوند آنها را جمع می‌کند تا در مسیر قائد قرار گیرند.

«وَ اِيْمُ اللّٰهِ، لَأَبْقَرَنَّ الْبَاطِلَ حَتّٰى أُخْرِجَ الْحَقَّ مِنْ خَاصِرَتِهِ»

(و به خدا قسم که دل باطل را می‌شکافم تا حق را از پهلویش خارج کنم.)

در خطبه سی و سوم قبل از این قسمت از بیان حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ این جمله بود: «وَإِنَّ مَسِيرِي هَذَا لِمِثْلِهَا» که با توجه به این جمله عرض کردیم که حضرت می فرماید: من در جنگ جمل همان هدفی را تعقیب می کنم که در زمان پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده، یعنی هدف من در آن روز حق بوده الآن هم حق است، منتها فرقی که هست این است که در آن زمان با کفار می جنگیدم و امروز با کسانی که ادعای اسلام دارند، و حق را در دل او هام و خرافات مخفی کرده اند، من دل باطل را می شکافم تا این که حق را از آن خارج کنم.

### تذکری به مسئولان در مورد رسیدگی به محرومان

حکومت، تمامی شعبه هایش از رهبری گرفته تا بخشدار یک بخش، مسئولیت است؛ و باید افراد وظیفه و مسئولیت را خوب انجام دهند و به ضعف بیشتر توجه کنند. من به مسئولین تذکر می دهم الآن که حکومت اسلامی است به فکر مستضعفین و جنوب شهری ها باشید، ما نمی گوییم به فکر شمال شهر نباشید بلکه می گوییم به همان اندازه که آنها مورد نظر و توجه هستند جنوب شهری ها و مستضعفین هم مورد توجه باشند، ما که می گوییم حامی مستضعفین هستیم واقعاً باید به فکر آنها باشیم، فقط حرف و شعار نباشد، باید دولت افرادی را بفرستد تا کمبودهای روستاها را شناسایی و آنها را برطرف کنند. بار سنگین جامعه به دوش روستاییان است، تولید دست آنهاست، اگر آنها گندم و سیب زمینی و میوه و ... تولید نکنند شمال شهری ها و مقامات دولتی و دولتی ها از گرسنگی می میرند، بنابراین زحمت را این بیچاره ها می کشند آن وقت سوبسید گوشت و نان و امثال آن را به شهرنشینان می دهند، و این مبنای رژیم سابق بوده است که سوبسید را به عنوان رشوه به شهرنشینان می داده تا ساکت باشند، چرا باید تهرانی گوشت کیلویی پنجاه و شصت تومان بخورد و

روستایی گوشت کیلویی صد و بیست تومان؟!<sup>(۱)</sup> اگر تهرانی نمی‌تواند در تهران زندگی کند به روستا برود و کشاورزی کند، اصلاً این همه آدم برای چه در تهران جمع بشوند؟! شهر بزرگ غلط است، شهر بزرگ برنامه استعمار است، باید بروند در روستاها بیابانهای خدا را احیا کنند، دامداری کنند. دولت باید تصمیم بگیرد یا به همه سوسید بدهد یا به هیچ کس ندهد.

عدالت اسلامی اقتضا می‌کند که حکومت اسلام مستضعفین و مستکبرین را به یک چشم نگاه کند، نمی‌گوییم مستکبرین بشر نیستند، آنها را هم باید از استکبار نجات داد، استکبار هم یک مرضی است، باید روحیه استکبار را از آنها بگیریم.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ

۱- این خطبه در تاریخ ۱۳۶۱/۱۲/۱۲ تفسیر شده و در آن تاریخ قیمت هر کیلو گوشت کوبنی در قم و تهران حدود پنجاه تومان بود.

## ﴿ درس ۸۱ ﴾

### خطبه ۳۴

مناسبت و زمان ایراد این خطبه  
سرزنش مردم پیمان شکن و ذلت پذیر  
ترس لشکریان حضرت از جهاد  
قابل اعتماد نبودن مردم کوفه  
بیداری دشمن و غفلت شما  
چگونه گمراهان پیروز می شوند؟  
سستی و عجز کسی که دشمن را بر خود مسلط کند  
علی ع مرد جهاد  
حقوق متقابل مردم و حکومت  
حقوق ملت بر والی  
حقوق والی بر ملت



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ٣٤ »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي اسْتِنْفَارِ النَّاسِ إِلَى أَهْلِ الشَّامِ:

«أَفْ لَكُمْ، لَقَدْ سَمَّتُ عِتَابَكُمْ، أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ عِوَضًا، وَبِالذُّلِّ مِنَ الْعِزِّ خَلْفًا؟ إِذَا دَعَوْتُكُمْ إِلَى جِهَادِ عَدُوِّكُمْ دَارَتْ أَعْيُنُكُمْ كَأَنَّكُمْ مِنَ الْمَوْتِ فِي غَمْرَةٍ، وَمِنَ الذُّهُولِ فِي سَكْرَةٍ، يُرْتَجُّ عَلَيْكُمْ حَوَارِي فَتَعْمَهُونَ، فَكَأَنَّ قُلُوبَكُمْ مَأْلُوسَةٌ، فَأَنْتُمْ لَا تَعْقِلُونَ، مَا أَنْتُمْ لِي بِثِقَةٍ سَجِيسَ اللَّيَالِي، وَمَا أَنْتُمْ بِرُكْنٍ يُمَالُ بِكُمْ، وَلَا زَوَافِرُ عِزٍّ يُفْتَقَرُ إِلَيْكُمْ، مَا أَنْتُمْ إِلَّا كَابِلٌ ضَلَّ رُعَاتُهَا، فَكُلَّمَا جُمِعَتْ مِنْ جَانِبٍ انْتَشَرَتْ مِنْ آخَرٍ، لَسِبَسَ لَعَمْرُ اللَّهِ - سَعَرَ نَارِ الْحَرْبِ أَنْتُمْ، تُكَادُونَ وَلَا تَكِيدُونَ، وَتُنْقِصُ أَطْرَافَكُمْ فَلَا تَمْنَعُضُونَ، لَا يُنَامُ عَنْكُمْ وَأَنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ سَاهُونَ، غَلِبَ وَاللَّهِ الْمُتَحَاذِلُونَ، وَائِمُّ اللَّهُ إِلَيَّ لِأَطْنُ بِكُمْ أَنْ لَوْ حَمَسَ الْوُغَىٰ وَاسْتَحَرَّ الْمَوْتُ، قَدِ انْفَرَجْتُمْ عَنِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ انْفِرَاجَ الرَّأْسِ. وَاللَّهِ إِنَّ امْرَأًا يُمَكِّنُ عَدُوَّهُ مِنْ نَفْسِهِ يَعْرِقُ لِحْمَهُ وَيَهْشِمُ عَظْمَهُ وَيَفْرِي جِلْدَهُ، لِعَظِيمِ عَجْزِهِ، ضَعِيفٌ مَا ضَمَّتْ عَلَيْهِ جَوَانِحُ صَدْرِهِ، أَنْتَ فَكُنْ ذَلِكَ إِنْ شِئْتَ، فَأَمَّا أَنَا فَوَاللَّهِ دُونَ أَنْ أُعْطِيَ ذَلِكَ ضَرْبٌ بِالمَشْرِفِيَّةِ تَطِيرُ مِنْهُ فَرَّاشُ الْهَامِ، وَتَطِيحُ السَّوَاعِدُ وَالْأَقْدَامُ، وَيَفْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا يَشَاءُ.

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا، وَلكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ؛ فَأَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ فَالنَّصِيحَةُ لَكُمْ، وَتَوْفِيرُ فَيْئِكُمْ عَلَيَّكُمْ، وَتَعْلِيمُكُمْ كَيْلًا تَجْهَلُوا، وَتَأْدِيبُكُمْ كَيْمًا تَعْلَمُوا، وَأَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ، فَالْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ، وَالنَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَالْمَغِيبِ، وَالإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ، وَالطَّاعَةُ حِينَ أَمُرُكُمْ»

موضوع بحث ما درس‌هایی از نهج البلاغه بود، خطبه سی و چهارم از نهج البلاغه عبده است؛ قبلاً گفتیم که در طول خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سه جنگ به ایشان تحمیل شد: یکی جنگ جمل که به وسیله طلحه و زبیر و عایشه به حضرت تحمیل شد، دوم جنگ صفین بود که به حکمیت منتهی شد اما با حيله عمروعاص و نادانی ابوموسی جنگ به سود معاویه تمام شد، سوم هم جنگ نهروان بود که به وسیله خوارج به آن حضرت تحمیل گردید.

### مناسبت و زمان ایراد این خطبه

«و مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ علیه السلام فِي اسْتِنْفَارِ النَّاسِ إِلَى أَهْلِ الشَّامِ»

(و از جمله خطبه‌های آن حضرت است در کوچ دادن مردم به طرف اهل شام.)

بعد از آن که نتیجه حکمیت در جنگ صفین به نفع معاویه تمام شد، معاویه تعدیات زیادتری را علیه حکومت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شروع کرد، و افرادی را برای آشوبگری به مناطقی که در قلمرو حکومت آن حضرت بود می‌فرستاد، از این رو حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از اتمام جنگ نهروان مردم را ترغیب به جنگ با معاویه فرمود، ولی مردم بهانه‌جویی می‌کردند و بیش از همه اشعث بن قیس سخنگوی مخالفین بود، اینها می‌گفتند ما تازه از جنگ برگشته‌ایم و این همه مجروح داریم، گرفتاریم، هوا سرد است، بگذارید وقتی هوا گرم‌تر شود! حضرت علی فرمودند: سردی هوا فقط برای شماست یا برای لشکر معاویه هم هوا سرد است؟ اگر هوا برای شما سرد است برای آنها هم سرد است، در حقیقت حضرت می‌خواستند فرصت را از معاویه بگیرند و او نتواند روز به روز پیشرفت بیشتری بکند.

هرچه حضرت اصرار می‌فرمودند آنها بهانه بیشتری می‌آوردند، و از جمله می‌گفتند: برویم کوفه یک نفسی تازه کنیم، یک سری به اهل و عیالمان بزنیم،

جراحاتمان بهتر شود، آمادگی بیشتری پیدا کنیم و... تا این که حضرت هم دیدند اینها بهانه گیری می کنند و جنگ با اجبار هم فایده ای ندارد، به طرف کوفه حرکت کردند و وقتی به نخیله که نزدیکی کوفه است رسیدند لشکرگاه قرار دادند و فرمودند همگی یک مرتبه وارد کوفه نشوید، هر چند نفر بروید سری بزنید و برگردید بعد یک عده دیگر بروند، تا جمع لشکر باقی بماند و همگی از همین جا برای جنگ با معاویه حرکت کنیم، ولی وقتی دیدند مردم رفتند و یک عده ای دیگر نیامدند، حضرت خطبه سی و چهارم را ایراد فرمودند.

البته در این که آیا این خطبه را در نخیله ایراد کرده اند<sup>(۱)</sup> یا در همان نهروان و یا در کوفه، محل اختلاف است. گرچه مشهور این است که خطبه در نهروان ایراد شده، و سید رضی رحمته الله علیه هم مدعی شده که حضرت این خطبه را در نهروان ایراد کرده اند؛ ولی بعضی گفته اند بعد از آن که حضرت آنها را مکرراً برای جهاد تشویق می فرمود و آنها بهانه می آوردند، حضرت این خطبه را برای جلوگیری از بهانه آوردن آنها ایراد فرموده است، در نتیجه حضرت در آن وقت در کوفه بوده اند.

### سرزنش مردم پیمان شکن و ذلت پذیر

«أَفْ لَكُمْ، لَقَدْ سَمَّتُ عِتَابَكُمْ، أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ عَوْضًا، وَ بِالذُّلِّ مِنَ الْعِزِّ خَلْفًا؟»

(اف و پریشانی بر شما باد، عتاب کردن شما مرا خسته کرده، آیا به زندگی دنیا عوض از آخرت راضی شده اید؟ و آیا به جای عزت و سربلندی به ذلت و خواری راضی هستید؟)

وقتی که حضرت می بینند این مردم در امر دفع دشمن کوتاهی می کنند شروع به

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۹۳؛ منهاج البراعة، ج ۴، ص ۷۳؛ و شرح ابن میثم، ج ۲، ص ۷۷ نقل می کنند که این خطبه در نخیله ایراد شده است.



ایراد این خطبه می‌فرماید: «أَفْ لَكُمْ» اف بر شما باد؛ «أَفْ» را گفته‌اند اسم فعل است به معنای «اتضحّر» یعنی من از شما ناراحت هستم؛ ولی من بارها گفته‌ام که «أَفْ» اسم صوت است، همین که خودمان در فارسی می‌گوئیم «آه» یا «وَه» این «أَفْ» در عربی است، با گفتن «أَفْ» به طرف می‌فهمانیم که من از تو ناراحت هستم، حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در اینجا فرموده‌اند: «أَفْ لَكُمْ» یعنی «وَه، شما هم برای من نیرو شدید؟» در حقیقت حضرت نسبت به آنها اظهار ناراحتی می‌کنند و بعد می‌فرمایند: «لَقَدْ سئِمْتُ عتابکم» من از عتاب شما و از این که هی گفتم و شما بی‌اعتنایی کردید و بهانه آوردید خسته شدم «أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ عَوْضًا» آیا شما در عوض آخرت به همین زندگی دنیا راضی هستید؟ «و بِالذَّلِّ مِنَ الْعَزِّ خَلْفًا» و آیا در عوض عزت به ذلت تن داده‌اید و راضی شده‌اید؟! یعنی حاضرید که عزت اسلامی و استقلالتان را با ذلت رفتن زیر بار معاویه و افراد او عوض کنید؟

### ترس لشکریان حضرت از جهاد

«إِذَا دَعَوْتَكُمْ إِلَىٰ جِهَادٍ عَدُوِّكُمْ دَارَتْ أَعْيُنُكُمْ كَأَنَّكُمْ مِنَ الْمَوْتِ فِي غَمْرَةٍ، وَ مِنَ الذُّهُولِ فِي سَكْرَةٍ»

(هر وقت شما را به جنگ با دشمن خودتان دعوت می‌کنم، چشمهایتان می‌چرخند مثل این که در گرداب مرگید و از پریشانی حواس مدهوش گشته‌اید.)

«دارت» از ماده «دَوْران و دور» است یعنی دور می‌زند. «غمرة» به معنای گرداب و کنایه از سختی است، یعنی سختی مرگ. «ذهول» به معنای غفلت و گیجی و پریشانی حواس، و «سكرة» به معنای مستی است.

می‌فرماید: وقتی شما را برای جنگ با دشمنانتان دعوت می‌کنم، چشمهایتان در حدقه می‌چرخند، مثل آن وقتی که در گرداب مرگ فرو رفته‌اید و از ترس مرگ

چشمانتان در حدقه دور می‌زنند. «وَمِنَ الذُّهُولِ فِي سَكْرَةٍ» و مثل این که شما از پریشانی حواس درمستی هستید. عاقبت کار این سستی و ایستادگی نکردن در مقابل معاویه ذلت و بدبختی همیشگی است، خیال نکنید اگر معاویه بیاید برایتان خوب می‌شود و به همه شما پول می‌دهد، به چند نفر پول می‌دهد ولی بقیه را قلع و قمع می‌کند.

«يُرْتَجُّ عَلَيْكُمْ حَوَارِي فَتَعْمَهُونَ، فَكَأَنَّ قُلُوبَكُمْ مَأْلُوسَةٌ، فَأَنْتُمْ لَا تَعْقِلُونَ»

(از پاسخ سخنانم در می‌مانید پس سرگردان می‌شوید، گویا قلبهای شما گرفتار جنون است، پس تعقل ندارید.)

«یرتج» به معنای «یغلق» یعنی بسته می‌شود. «حوار» از «محاورة» به معنای رد و بدل کردن سخن است؛ یعنی وقتی سخن از جنگ می‌شود سخن گفتن شما با من هم قطع می‌شود و نمی‌توانید با من صحبت کنید. «فتعمهون» پس در حالت سرگردانی می‌گذرانید «فَكَأَنَّ قُلُوبَكُمْ مَأْلُوسَةٌ» پس مثل این که قلبهای شما قاطی شده. «مألوس» از ماده «ألَس» به معنای قاطی و مخلوط شدن است؛ «فَأَنْتُمْ لَا تَعْقِلُونَ» پس وقتی در چنین سرگردانی فرو بروید دیگر قدرت تعقل ندارید، مثل این که در یک حالت تحیر و جنونی فرو رفته‌اید که نمی‌توانید فکر کنید.

### قابل اعتماد نبودن مردم کوفه

«مَا أَنْتُمْ لِي بِثِقَةٍ سَجِيسَ اللَّيَالِي، وَ مَا أَنْتُمْ بِرُكْنٍ يُمَالُ بِكُمْ، وَ لَا زَوَافِرُ عَزٍّ يُفْتَقَرُ إِلَيْكُمْ»

(شما هیچ‌گاه برای من محل وثوق و اطمینان نیستید، و شما یک ستونی که بتوان بر آن تکیه نمود نمی‌باشید، و یاری دهندگان عزت نیستید که به شما احتیاج پیدا شود.)

«سجیس» از ماده «سجس» به معنای ظلمت و تیرگی شب است، و «سجیس

اللیالی» به معنای تاریکی و تیرگی شب است و منظور از آن همیشگی است؛ یعنی شما برای من هیچ گاه مورد اعتماد نیستید، و این مورد اعتماد نبودن شما مثل تاریکی شب طولانی است؛ یعنی خلاصه با این وضع و برخورد که شما دارید هیچ وقت برای من قابل اعتماد نیستید؛ «وَمَا أَنْتُمْ بِرُكْنٍ يُمَالُ بِكُمْ» و شما مانند آن ستون محکمی که انسان به آن تکیه می کند، آن گونه محکم نیستید که بتوان به وسیله شما دشمن را نابود کرد؛ «وَلَا زَوَافِرٌ عِزٌّ يُفْتَقَرُ إِلَيْكُمْ»، «زوافر» جمع «زافرة» به معنای سر و صدا است، به معنای حمله هم هست، و کسی هم که بار انسان را بکشد می گویند: «زفر عنه» یعنی از او دفاع کرد، بار او را به دوش کشید؛ بنابراین عشیره انسان، دوستان انسان، ارتش و لشکری که از انسان فرمان می برند «زوافر» انسان هستند؛ اینجا حضرت علی می فرماید: شما انسانهایی که بشود به شما احتیاج داشت نیستید، و چون انسانهای پشت کار داری نیستید انسان به شما احتیاج ندارد.

«مَا أَنْتُمْ إِلَّا كَابِلٌ ضَلَّ رُعَاتُهَا، فَكُلَّمَا جُمِعَتْ مِنْ جَانِبٍ انْتَشَرَتْ مِنْ آخِرٍ، لَيْسَ لِعَمْرِ اللَّهِ - سَعْرُ نَارِ الْحَرْبِ أَنْتُمْ»

(شما مانند شترانی هستید که ساربانان نشان نباشند، هرگاه جمع شوند از سویی، از سوی دیگر پراکنده می شوند - قسم به بقای خدا - شما برای برافروخته شدن آتش جنگ بد مردمی هستید.)

اگر نیروهایی باشند که دلهایشان با هم نباشد و هر کدام عقیده و مرامی داشته باشند و بخواهند دنبال حرف و عقیده خودشان بروند، این نیروها کاری از پیش نمی برند، و چنین نیرویی را حضرت به گله شتری تشبیه فرموده که هر کدام از طرفی می روند و وقتی صاحب آنها نباشد بالاخره جمع شدنی نیستند، بعد هم فرموده اند: «لَيْسَ لِعَمْرِ اللَّهِ سَعْرُ نَارِ الْحَرْبِ أَنْتُمْ» یعنی با این وضعیتی و سستی که شما دارید، به بقای خدا سوگند برای روشن کردن زبانۀ جنگ بد مردمی هستید. «لِعَمْرِ اللَّهِ» به معنای جان خداست، ولی به این معنا نیست که خدا مثل افراد بشر جسم و جان داشته باشد، لذا در

معنای کلام می‌گوییم: به بقای خداوند سوگند. «سَعْرُ نَارِ الْحَرْبِ» به معنای آتش‌گیرانه جنگ است، و مقصود از آن نیرویی است که در همان مرحله اول حمله می‌کند و سرنوشت جنگ را تعیین می‌کند، مقصود حضرت این است که یک چنین نیرویی ندارم و شما برای چنین کاری خوب مردمی نیستید.

### بیداری دشمن و غفلت شما

«تُكَادُونَ وَ لَا تَكِيدُونَ، وَ تُنْقِصُ أَطْرَافَكُمْ فَلَا تَمْتَعِضُونَ، لَا يُنَامُ عَنْكُمْ وَ أَنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ سَاهُونَ»

(دشمنان به شما مکر و حيله می‌کنند ولی شما مکر نمی‌کنید، بلاد و شهرهای اطراف شما به جهت قتل و غارت نقصان می‌پذیرند و شما غضب نمی‌کنید، دشمنان شما نمی‌خوابند ولی شما در خواب غفلت هستید.)

بر شما مکر و حيله می‌شود و دشمنان شما به شما مکر و حيله می‌زنند ولی شما مکر و حيله نمی‌زنید. درباره جنگ گفته‌اند: «الحرب خدعة» جنگ خدعه است، باید در مقابل مکر و حيله‌های دشمن مکر و حيله کرد و نقشه دشمن را نقش بر آب نمود، معاویه با نیرنگ و حيله پیش می‌رود، ابوموسی را با مکر و حيله فریب دادند، اما شما هیچ به فکر مکر و حيله نیستید؛ «تُنْقِصُ أَطْرَافَكُمْ» به وسیله شبیخونهای معاویه و لشکر او اطراف شما نقص و کمبود پیدا می‌کند، بلاد شما را یکی پس از دیگری از شما می‌گیرند «فَلَا تَمْتَعِضُونَ» ولی شما به غیرتتان بر نمی‌خورد که غضب کنید و بروید از آنها پس بگیرید؛ راحت نشسته‌اید و در فکر دشمن نیستید. «لَا يُنَامُ عَنْكُمْ» از شما خوابش نمی‌برد؛ از آن ترس و وحشتی که از شما دارد و شما را مزاحم منافع خود می‌داند خواب نمی‌رود و همیشه بیدار است و شما را زیر نظر دارد. «وَ أَنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ سَاهُونَ» اما شما در حالت غفلت و سهو و فراموشی اوقات را می‌گذرانید. نیروهایی

که یکدل و یک‌زبان نباشند در مقابل دشمن نیرومند نیستند و ضربه‌پذیر و آسیب‌پذیرند، و از طرفی به فکر دفع دشمن هم نیستند.

### چگونه گمراهان پیروز می‌شوند؟

«عُلبَ وَاللَّهِ الْمُتَّخِذُونَ، وَ اَيْمُ اللّٰهِ اِنِّي لَاطُنُّ بِكُمْ اَنْ لَوْ حَمِسَ الْوَعْيُ وَ اسْتَحَرَّ الْمَوْتُ، قَدْ اَنْفَرَجْتُمْ عَنِ ابْنِ اَبِي طَالِبٍ اَنْفِرَاجَ الرَّاسِ»

(به‌خدا سوگند آنها که یکدیگر را فروگذارند مغلوب می‌باشند، و به‌خدا سوگند به‌گمانم می‌رسد وقتی آتش جنگ بالاگیرد و معركة مرگ گرم شود، شما هم مانند جدا شدن سر از بدن، از فرزند ابوطالب جدا می‌شوید.)

«متخادلون» در مقابل «متناصرون» است، «متخادلون» یعنی کسانی که همدیگر را رها می‌کنند، و «متناصرون» یعنی کسانی که همدیگر را یاری می‌کنند. «وَ اَيْمُ اللّٰهِ اِنِّي لَاطُنُّ بِكُمْ» بعد از این که حضرت علی بارها آنها را برای جنگ تحریک کردند و آنها توجه نمی‌کردند می‌فرمایند: به‌خدا سوگند من به شما چنین گمان می‌برم که «اَنْ لَوْ حَمِسَ الْوَعْيُ» اگر آتش جنگ شدید شد و تنور کشتار و مرگ افروخته شد علی بن ابیطالب را رها می‌کنید.

«حمس» به معنای اشتداد و شدت پیدا کردن است. «وعی» به معنای سر و صدا است؛ یعنی اگر سر و صدا زیاد شد، که کنایه از بالا گرفتن جنگ است. «وَ اسْتَحَرَّ الْمَوْتُ» و داغ شد تنور مرگ، «استحَرَّ» از ماده حرارت است، یعنی داغ شدن تنور جنگ، یعنی دیگر کُشت و کشتار در جنگ بالا گرفت که مرگ برایتان نمایان شد؛ «قَدْ اَنْفَرَجْتُمْ عَنِ ابْنِ اَبِي طَالِبٍ» آن وقت شما از فرزند ابوطالب جدا می‌شوید. حضرت در این جمله می‌خواهند به آنها بفرمایند: شما که با این زور حاضر به جنگ می‌شوید و تمایل قلبی ندارید، اگر آتش جنگ بالا گرفت و تنور مرگ داغ شد فرزند

ابوطالب را رها می‌کنید، از فرزند ابوطالب جدا می‌شوید، «انْفِرَاجَ الرَّأْسِ» مانند جدا شدن سر از بدن.

### سستی و عجز کسی که دشمن را بر خود مسلط کند

«وَاللَّهِ إِنَّ أَمْرًا يُمَكِّنُ عَدُوَّهُ مِنْ نَفْسِهِ يَعْرِقُ لَحْمَهُ وَيَهْشِمُ عَظْمَهُ وَيَفْرِي جِلْدَهُ، لِعَظِيمِ عَجْزِهِ، ضَعِيفٌ مَا ضَمَّتْ عَلَيْهِ جَوَانِحُ صَدْرِهِ»

(به خدا سوگند انسانی که دشمن را بر خود متمکن سازد به گونه‌ای که او گوشت انسان را بخورد و استخوانهای او را بشکند و پوست او را پاره پاره کند، عجز این انسان بزرگ است، و آن دلی که در سینه اوست سست و ضعیف است.)

«يُمَكِّنُ عَدُوَّهُ مِنْ نَفْسِهِ» یعنی دشمن را بر خود مسلط کند. «يعرق» از ماده «عرق» و به معنای «اکل» است؛ یعنی آن کسی که دشمن خود را بر خود مسلط کند و آن دشمن «يعرق لَحْمَهُ» گوشت او را بخورد «و يَهْشِمُ عَظْمَهُ» و استخوان او را خرد کند «و يَفْرِي جِلْدَهُ» و پوست این آدم را جدا کند، «لِعَظِيمِ عَجْزِهِ» یک چنین آدمی عاجز است و عجز و ناتوانی او هم خیلی بزرگ است «ضَعِيفٌ مَا ضَمَّتْ عَلَيْهِ جَوَانِحُ صَدْرِهِ» و یک چنین آدمی آنچه را که در سینه خود جا داده ضعیف است؛ می‌خواهند بفرمایند که چنین آدمی از یک تصمیم و اراده قوی برخوردار نیست. «جوانح» جمع «جانحة» به معنای استخوانهای سینه است.

### علیؑ مرد جهاد

«أَنْتَ فَكُنْ ذَاكَ إِنْ شِئْتَ، فَأَمَّا أَنَا فَوَاللَّهِ دُونَ أَنْ أُعْطِيَ ذَلِكَ ضَرْبٌ بِالْمَشْرِفِيَّةِ تَطِيرُ مِنْهُ فَرَّاشُ الْهَامِ، وَ تَطِيحُ السَّوَاعِدُ وَالْأَقْدَامُ، وَ يَفْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا يَشَاءُ»

(پس تو اگر مایلی مانند این عاجز کاهل باش، اما من به حق خدا پیش از این که چنین امکانی به دشمن بدهم و متحمل چنین خواری بشوم چنان با شمشیر مشرفی به او می‌زنم که ریزه استخوانهای سر او بپرد، و بازوها و قدمهایش قطع شود، و پس از کوشش من اختیار فتح با خداست.)

«فراش الهام» استخوانهای ریز سر را می‌گویند. و «طاح یطیح» به معنای «سقط» می‌باشد.

عمده‌ترین فردی که در این مورد بهانه‌گیری می‌کرد اشعث بن قیس بود، این شخص در جنگ صفین هم با ادامه جنگ مخالفت می‌کرد، و اینجا هم خیلی بهانه‌گیری می‌کرد، حضرت هم نمی‌توانست او را طرد کند؛ برای این که کوفه از شهرهای جدیدالحداثی بود که جنبه نظامی هم داشت و معمولاً ترکیب یافته از قبایل مختلف بود و در حقیقت ارتش اسلام را قبایل مختلف تشکیل می‌داد، و هرگاه می‌خواستند مردم را بسیج کنند به همین رؤسای قبایل می‌گفتند، او نیز افراد قبیله خود را جمع می‌کرد. پس اگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خواستند اشعث بن قیس فتنه‌گر را طرد کنند، در حقیقت یک نفر را طرد نکرده بودند بلکه یک قبیله را طرد می‌کردند و همه این قبیله علیه حضرت قیام می‌کردند، پس حضرت باید طوری عمل کند که رؤسای قبایل علیه ایشان حرکت نکنند، به قول معروف باید خیلی دست به عصا حرکت کند، چون قدرت در دست رؤسای قبایل است، از این رو می‌فرمایند: خوب آقای اشعث بن قیس «أَنْتَ فَكُنْ ذَاكَ إِنْ شِئْتَ» اگر تو دلت می‌خواهد دشمن را بر خود مسلط کنی و دوست داری از دشمن تو سری بخوری حرفی نیست، البته ممکن است غیر از اشعث کسان دیگری هم بوده‌اند ولی مصداق شاخص مخالفین اشعث بن قیس بوده است، نسخه نهج البلاغه هم

کلمه اشعث ندارد ولی از این جهت که او یکی از مخالفین است مصداق «انت» است،<sup>(۱)</sup> و خلاصه سخن حضرت این است که اگر تو آزادی و عزت و شخصیت نمی خواهی، خودت می دانی، اما من شخصاً زیر بار نمی روم.

«فَأَمَّا أَنَا فَوَاللَّهِ دُونَ أَنْ أُعْطِيَ ذَلِكَ ضَرْبٌ بِالمَشْرِفِيَّةِ» اگر دلت می خواهد ضعف نشان بدهی و دشمن بر تو مسلط شود خوب حرفی نیست، اما من پیش از آن که یک چنین قدرتی به دشمن بدهم کله او را با شمشیری از شمشیرهای مشرفی می زنم. حضرت در این جمله فرموده اند: «أَنَا فَوَاللَّهِ ضَرْبٌ بِالمَشْرِفِيَّةِ» من به خدا سوگند ضرب المشرفیة هستم، این اسناد (حمل مصدر بر اسم ذات) از باب «زید عدل» است، و «زید عدل» هم برای مبالغه است؛ یعنی مثل این که زید مجسمه عدالت است، و اینجا هم که حضرت فرموده اند: «انا ضرب»، و نگفته اند «انا ضارب» برای مبالغه است، می خواهند بفرمایند من یک پارچه ضرب هستم؛ یعنی هیچ امانی به آنها نمی دهم، من یک پارچه زدن هستم، آن هم زدن با مشرفی!

«مشرفیة» با میم مفتوح است، منسوب به مشارف است و مشارف به معنای دهات اطراف شهر است که سطح آنها بالاتر از سطح شهر باشد؛ یعنی به طوری است که روی بلندی است و مشرف بر شهر است. البته این یک اصطلاحی است که برای روستاهای کوهستانی و روستایی که روی بلندی واقع شده است می گفته اند، و به روستاهای اطراف یمن و اطراف شام هم مشارف می گفته اند.

خصوصیتی که شمشیرهای مشارف داشته ظاهراً این بوده که از شمشیرهایی که در شهر می ساخته اند از جنس بهتر و با حدت و تیزی بیشتر بوده، شاید هم «مشرفیه»

۱- نهج البلاغه عبده، ج ۱، ص ۷۹؛ منهاج البراعة، ج ۴، ص ۷۶ عن الغارات، ج ۲، ص ۴۹۵؛ شرح ابن أبي الحديد، ج ۲، ص ۱۹۱؛ شرح ابن ميثم، ج ۲، ص ۸۲.



یک محل خاصی بوده که شمشیرهای آنجا معروف بوده است. خلاصه مقصود این است که من زیر بار ننگ و ذلت نرفته و در اولین فرصت با شمشیر مشرفی چنان به آنها می‌زنم که: «تَطِيرُ مِنْهُ فَرَّاشُ الْهَامِ» استخوانهای ریز ریز سرشان بپرد؛ وقتی استخوانهای روی سر خرد شود، مغز سر آنها هم متلاشی می‌شود «وَ تَطْبِیحُ السَّوَاعِدُ وَالْأَقْدَامُ» و بازوها و ساقهای پاهای آنها هم با این شمشیر قطع می‌شود و آنها روی زمین می‌افتند و نابود می‌شوند. «وَ يَفْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا يَشَاءُ» می‌فرمایند: من این کارها را می‌کنم و وظیفه‌ام را انجام می‌دهم حالا اگر خدا نخواهد و در آخر هم معاویه پیروز شود مسأله دیگری است.

انسان باید در مقابل باطل ایستادگی کند، دفاع از حق یک وظیفه است، امام حسین علیه السلام در مقابل باطل با آخرین فرزندان و یاوران خود ایستاد، آخر هم برحسب ظاهر یزیدیان پیروز شدند، ولی آنها به وظیفه عمل کردند، اگر انسان در مقابل باطل ایستادگی کند بر فرض شکست هم بخورد، از این جهت که به وظیفه خود عمل کرده پیروز است. علی علیه السلام می‌فرمایند: این وظیفه من است «وَ يَفْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا يَشَاءُ» و خدا هم هرچه بخواهد عمل می‌کند. آنگاه فرمودند:

### حقوق متقابل مردم و حکومت

«أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا، وَ لَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ»

(ای مردم به تحقیق که من به گردن شما حقی دارم، شما هم به گردن من حقی دارید.)

در این قسمت از سخن خود رابطه متقابل امام و مردم را بیان می‌فرمایند، فرموده‌اند: هر یک از والی و مردم به گردن یکدیگر حقی دارند؛ ای مردم من به گردن شما حقی دارم و شما هم به گردن من حقی دارید.

## حقوق ملت بر والی

«فَأَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ فَالنَّصِيحَةُ لَكُمْ، وَ تَوْفِيرُ فَيْئِكُمْ عَلَيْكُمْ، وَ تَعْلِيمُكُمْ كَيْلًا تَجْهَلُوا، وَ تَأْدِيبُكُمْ كَيْمًا تُعَلَّمُوا»

(اما حق شما بر من این است که از خیرخواهی شما دریغ نورزم، و درآمدها و سرمایه‌های شما را افزایش دهم، و سطح آگاهی شما را بالا ببرم تا نادان و نباشید، و در جهت آموختن آداب و پرورش شما کوشا باشم تا اینکه بیاموزید.)

در مقام بیان حق مردم بر امام، چهار مورد را یادآور شده‌اند؛ یعنی حقوقی که ملت بر حاکم، والی و یا امام خود دارند چهار حق است: یکی این که: «النَّصِيحَةُ لَكُمْ» من خیرخواه شما باشم؛ یعنی از شما دفاع کنم و آنچه را که مصلحت شماست برایتان انجام دهم.

«وَ تَوْفِيرُ فَيْئِكُمْ عَلَيْكُمْ» حق دیگر این است که بیت‌المال را به نحو وافر بین شما تقسیم کنم؛ «فیء» همان غنائمی است که مسلمانان بر اثر جنگ و جهاد به دست می‌آورده‌اند، منتها گاهی اوقات بدون جنگ هم غنائمی به دست می‌آمد؛ یعنی وقتی که دشمنان می‌دیدند در شرف شکست خوردن هستند مال و اموال خود را می‌دادند و صلح می‌کردند که از جمله اینها فدک بود، این گونه درآمدها در اصطلاح احادیث تعبیر به «فیء» شده است. «فیء» در لغت عرب به معنای رجوع است، و رجوع یعنی برگشت؛ نکته‌ای را که برای تعبیر به «فیء» گفته‌اند این است که: خداوند اموال عمومی را از اول برای استفاده‌ی بندگان خوب خود آفریده است، و این که این اموال در دست کفار قرار گرفته مثل این است که این اموال در دست افراد نا اهل قرار گرفته، و وقتی مسلمانان آن اموال را با جنگ از دست آنها می‌گیرند حق خود را از کفار پس گرفته‌اند، همین پس گرفتن به معنی رجوع اموال به دست اهل است، مسلمانان حق

خود را از کفار پس گرفتند و حقّ به دست صاحبان حقّ رسیده است، و حالا در مقام توزیع آن فرموده: «وَتَوْفِيرُ فَيْئِكُمْ عَلَيْكُمْ» حقّ دیگری که ملت به گردن حاکم دارد این است که بیت‌المال را در حدّ وفور و فراوان بین مسلمانان تقسیم کند. به نظر می‌رسد که در این جمله طعن و تعریضی بر خلفای قبلی باشد که بیت‌المال را اموال شخصی خود می‌دانستند، و مخصوصاً عثمان این اموال را به هر کسی که می‌خواست بدون حساب بذل و بخشش می‌کرد و بسیاری از این اموال را به افرادی مانند حکم و مروان حکم می‌داد. <sup>(۱)</sup> حضرت علی علیه السلام در مقام تقسیم می‌فرمایند: این طور نیست که هر کسی هر مقدار از اموال بیت‌المال را به هر نحوی تصاحب کند، بلکه این اموال باید به نحو مساوی میان افراد مسلمان تقسیم شود.

«وَتَعْلِيمُكُمْ كَيْلًا تَجْهَلُوا» یکی دیگر از حقوق ملت که به گردن امام مسلمین است این است که وسایل فراگیری علم و دانش را برای آنها فراهم کند؛ به طور خلاصه از وظایف امام و پیشوایان مسلمین نشر علم و دانش است، «كَيْلًا تَجْهَلُوا» تا این که جهل و نادانی از میان مسلمانان ریشه کن شود، و امروز هم ما در قانون اساسی داریم که از آموزش ابتدایی تا دانشگاه به عهده دولت است. مقصود حضرت از این جمله رفع جهل و نادانی و نشر علم و دانش است.

«وَتَأْدِيبُكُمْ كَيْمًا تُعَلَّمُوا» و در مقام عمل هم می‌فرمایند: و بر امام مسلمین ادب کردن مسلمین است؛ در مرحله قبل آموزش را مطرح فرموده و در این جمله پرورش را مطرح فرموده‌اند؛ یعنی در مقام عمل تأدیب لازم است، این تأدیب برای آن است که مسلمانان ادب شوند تا مستعدّ تعلّم و سپس عمل گردند، آنچه را باید بدانند بدانند تا جهل و نادانی به اجبار هم که هست از میان برود. در بیان علّت «تأدیب» فرموده‌اند: «كَيْمًا تُعَلَّمُوا» کلمه «ما» در «کیما» برای نفی نیست، بلکه «ما» زائده است؛ یعنی «کسی

۱- الغدير، ج ۸، ص ۲۸۶؛ شرح ابن‌ابی‌الحديد، ج ۲، ص ۱۲۹ تا ۱۶۱.

تعلّموا» تا این که بیاموزید. پس معنای جمله این است که: از وظایف امام مسلمین ادب کردن مسلمین است تا زمینه تعلّم و عمل آنان فراهم گردد؛ و ممکن است گفته شود جمله دوّم تأکید جمله اوّل می باشد.

### حقوق والی بر ملت

«وَأَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ، فَأَلْفَاؤُكُمْ بِالْبَيْعَةِ، وَ النَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَالْمَغِيبِ، وَ الْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ، وَ الطَّاعَةَ حِينَ أَمُرُكُمْ»

(و اما حق من بر شما پس وفا کردن شماست بر بیعت، و خیرخواهی در حضور و غیاب امام، و اجابت کردن و فرمانبرداری است وقتی شما را می خوانم، و اطاعت کردن است وقتی شما را امر می کنم.)

این قسمت از سخن حضرت در مورد حقّ و یا حقوقی است که امام به گردن مسلمین دارد. یکی از این حقوق را وفای به بیعت گفته اند؛ یعنی مردم و مسلمانان موظفند به آن بیعتی که با امام کرده اند پایبند باشند. البته تکیه حضرت در این مورد روی بیعت است و این کلام بر معیار مماشات با مردمی است که روش خلفای گذشته را ملاک عمل خود قرار داده اند. عقیده ما در خلافت حضرت علی عليه السلام این است که حضرت خاتم الأنبياء صلى الله عليه وآله وسلم حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام را به عنوان خلیفه بعد از خود تعیین فرموده اند، ولی چون این حقّ مسلم در سقیفه غصب شد و ابوبکر را با بیعت پنج نفره و بعد هم با تهدید و ارعاب از دیگران بیعت گرفتن، خلیفه نمودند و پس از ابوبکر، عمر و عثمان را هم با بیعت روی کار آوردند، حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام هم بر همین معیار با مردم سخن گفته و فرموده اند: «فَأَلْفَاؤُكُمْ بِالْبَيْعَةِ» یعنی یکی از حقوقی که حاکم به گردن ملت دارد این است که به آن بیعتی که با امام کرده اند پایبند باشند. «وَالنَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَالْمَغِيبِ» و حقّ دیگر این است که خیرخواه امام خود باشند،

خواه در حضور و خواه در غیاب او؛ یعنی در هر حال از او دفاع کنند، دوستی او را به دل داشته باشند و از کاری که دیگران علیه امام می‌کنند جلوگیری کنند. «وَ الْأَجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ» وقتی شما را می‌خوانم مرا اجابت کنید؛ «اجابة» به معنای جواب دادن و «ادعو» به معنای خواندن است، این جمله از جهت معنا نسبت به جمله بعد عام است و کلیت دارد، ولی معنای جمله بعد خاص است. «وَ الطَّاعَةُ حِينَ أَمْرُكُمْ» و حق دیگر امام بر ملت و رعیت این است که وقتی امام دستوری به رعیت بدهد اطاعت کنند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۸۲ ﴾

### خطبه ۳۵

ستایش خداوند

فرجام نافرمانی از رهبری لایق

نهایت تلاش امام و مخالفت بدخواهان

### خطبه ۳۶

اشاره به گروههای مخالف حضرت علی علیه السلام و داستان خوارج

هشدار حضرت به خوارج

حکمت از نظر حضرت علی علیه السلام



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۳۵ »

وَ مِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ التَّخْكِيمِ:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ إِنِ اتَى الدَّهْرُ بِالْخَطْبِ الْفَادِحِ، وَ الْحَدَثِ الْجَلِيلِ، وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ حُدَّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَيْسَ مَعَهُ إِلَهٌ غَيْرُهُ، وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ ﷺ .  
أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجَرَّبِ تُورِثُ الْحَيَرَةَ [الْحَسْرَةَ]، وَ تُعَقِّبُ التَّدَامَةَ، وَ قَدْ كُنْتُ أَمَرْتُكُمْ فِي هَذِهِ الْحُكُومَةِ أَمْرِي، وَ نَخَلْتُ لَكُمْ مَخْزُونَ رَأْيِي، لَوْ كَانَ يُطَاعُ لِقَصِيرٍ أَمْرٌ فَأَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْجُفَاءِ، وَ الْمُتَنَابِذِينَ الْعُصَاةِ، حَتَّى ارْتَابَ النَّاصِحُ بِنُصْحِهِ، وَ ضَنَّ الرَّئِدُ بِقَدْحِهِ، فَكُنْتُ وَ إِيَّاكُمْ كَمَا قَالَ أَخُو هَوَازِنَ:  
أَمَرْتُكُمْ أَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللَّوِيِّ فَلَمْ تَسْتَبِينُوا النَّصْحَ إِلَّا ضَحَى الْعَدِي»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه سی و پنجم از نهج البلاغه عبده است. بعد از آن که آثار پیروزی در جنگ صفین به نفع علی ع ظاهر شد، معاویه و عمرو عاص به دست و پا افتادند و آدمهای قرآن خوان اهل شام را جلو انداختند، اینها هم قرآن سر دست گرفتند و گفتند قرآن میان ما حکم باشد، از طرفی عده‌ای از مقدّس مآبهای لشکر حضرت هم گفتند اینها تسلیم هستند و قرآن را حکم قرار



داده‌اند و ما دیگر نمی‌جنگیم، حضرت امیر علیه السلام به آنها می‌فرمود: این حيله است، آنها دروغ می‌گویند و تا لحظاتی دیگر ما به پیروزی می‌رسیم، ولی آنها قبول نکردند و خلاصه حضرت را ناچار به قبول حکمین نمودند.

معاویه از سوی خود عمروعاص را حکم قرار داد و حضرت امیر علیه السلام هم عبدالله بن عباس را به عنوان حکم معرفی فرمود، اما همین مقدس‌مآبهای لشکر حضرت علی علیه السلام گفتند ابن عباس نباشد، علی علیه السلام فرمود: ابن عباس کسی است که می‌تواند در مقابل حيله‌گریها و مکاریهای عمروعاص بایستد، آنها گفتند: ابن عباس از خویشاوندان توست و در این امر جانبداری تو را می‌کند، کس دیگری را معرفی کن که با تو خویشاوندی نداشته باشد، حضرت مالک اشتر را معرفی فرمود، باز هم او را قبول نکردند و بهانه دیگری آوردند و خودشان ابوموسی اشعری را پیشنهاد کردند، هرچه حضرت دلیل آورد که ابوموسی صلاحیت این کار را ندارد و فریب می‌خورد، گوش ندادند و اصرار کردند تا سرانجام همین ابوموسی را به حضرت تحمیل کردند و نتیجه آن شد که ابوموسی فریب عمروعاص را خورد و نتیجه حکمیت به نفع معاویه تمام شد. (۱)

حضرت از این لجاجتی که اصحابش در جلوگیری از ادامه جنگ و تحمیل حکمین و سپس تحمیل ابوموسای اشعری به عنوان یکی از دو حکم کرده بودند خیلی نگران و ناراحت شدند و این خطبه را به مناسبت ایراد فرمودند.

«و مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ علیه السلام بَعْدَ التَّحْكِيمِ»

(و از جمله خطبه‌های حضرت است بعد از مسأله حکم قرار دادن.)

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۲۸ و ۲۵۵ و ۲۵۶.

## ستایش خداوند

«الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ إِنِ أَتَى الدَّهْرُ بِالْخَطْبِ الْفَادِحِ، وَ الْحَدَثِ الْجَلِيلِ»

(حمد و سپاس ذات خداوند را سزاوار است، هرچند روزگار بلای بزرگ و پیشامد بسیار سخت پیش آورد.)

«ال» در «الحمد» برای استغراق است، معنای آن این است که همه حمد و ثنا مخصوص خداوند است. حضرت می خواهند بفرمایند: درست است که شکست خورده ایم ولی به خدا تق نمی زنیم و حمد و ثنای او را به جا می آوریم. «الحمد لله» حمد و ثنا مخصوص خداست «وَ إِنِ أَتَى الدَّهْرُ بِالْخَطْبِ الْفَادِحِ» گرچه روزگار مصیبت سنگینی آورده؛ «خطب» یعنی حادثه و مصیبت، و «فادح» به معنای سنگین است. «وَ الْحَدَثِ الْجَلِيلِ» یعنی حادثه بزرگی برای ما رخ داده است.

واقعاً حادثه بزرگ و غم انگیزی است و آیا بزرگتر و غم انگیزتر از این حادثه هم در تاریخ اسلام رخ داده است که علی عليه السلام با همه آن سوابق که در اسلام دارد باید کنار برود و معاویه ای که تا سال هشتم هجری علیه اسلام و مسلمین جنگ می کرده <sup>(۱)</sup> خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امام مسلمین بشود؟ این مصیبت تا روز قیامت تازه است و مصیبتی به بزرگی آن تا قیامت رخ نخواهد داد، و مصیبت های دیگری هم که بعد از این مصیبت به وجود آمده زاینده همین مصیبت است.

«وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ خَدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَيْسَ مَعَهُ إِلَهٌ غَيْرُهُ»

(و گواهی می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و شریکی برای او نیست، و با او خدای

دیگری نیست.)

۱- در تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۲۹؛ و السیرة النبویة (سیرة ابن هشام)، ج ۴، ص ۴۳، و دیگر کتب تاریخی آمده که ابوسفیان و معاویه در سال هشتم هجرت بعد از فتح مکه مسلمان شدند.

جمله «لَيْسَ مَعَهُ إِلَهٌ غَيْرُهُ» تأکید است برای «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»؛ یعنی گواهی می‌دهم که خدایی بجز الله وجود ندارد؛ این اصل کلام است، مقصود حضرت این است که بگویند: خدایی بجز الله وجود ندارد، بعد جمله «وَوَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ» همان معنای «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را تأکید می‌کند و بعد هم جمله «لَيْسَ مَعَهُ إِلَهٌ غَيْرُهُ» تأکید «لا اله الا الله» است، یعنی هیچ معبودی غیر از خدای یگانه وجود ندارد.

«وَ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ ﷺ»

(و گواهی می‌دهم که محمد ﷺ بنده و فرستاده اوست.)

این جمله شهادت و گواهی به رسالت حضرت محمد ﷺ می‌باشد، و عطف است بر جمله قبل؛ یعنی «و اشهد ان محمداً عبده و رسوله ﷺ» و گواهی می‌دهم که حضرت محمد ﷺ بنده او و رسول اوست.

### فرجام نافرمانی از رهبری لایق

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجْرَبِ تُورِثُ الْحَيْرَةَ [الْحَسْرَةَ]، وَ تُعْقِبُ التَّدَامَةَ»

(اما بعد، نتیجه نافرمانی نصیحت کننده مهربان دانا و باتجربه حسرت و اندوه است، و در پی آن ندامت و پشیمانی است.)

علی عليه السلام در این قسمت راجع به آن بی‌توجهی‌ای که اصحاب نسبت به حضرت کردند سخن می‌گویند، می‌فرمایند: بله من یک آدم دلسوز و باتجربه از همان اول شما را راهنمایی کردم، از همان اول گفتم جنگ را ادامه دهید، شما گوش نکردید و فریب قرآنهای آنها را خوردید، من از آنها شناخت داشتم که اینها خلاف قرآن حرکت می‌کنند، اما شما فریب ظاهر آنها را خوردید، بعد هم که مرا ناگزیر به پذیرفتن حکمین کردید، من عبدالله بن عباس را تعیین کردم و شما قبول نکردید، مالک اشتر

را پیشنهاد دادم، او را هم ردّ کردید، و از پیش خود ابوموسای مغرور و فریب‌خور را معرفی و تحمیل کردید؛ خوب نتیجه آن کارهای شما همین شد که می‌بینید «فَإِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجْرَبِ» پس پشت پا زدن به نصیحت فردی که هم شفیق و مهربان است و هم دانا و کارآزموده، نتیجه‌اش این است که «تُورِثُ الْحَيْرَةَ» برای انسان حیرت می‌آورد.

علی علیه السلام نصیحت کننده‌ای شفیق و مهربان، و دانایی باتجربه و کارآزموده بود. آن حضرت نسبت به افراد و اشخاص شناخت کامل داشت و ابوموسی‌ها و اشعث بن قیس‌ها و معاویه و عمروعاص‌ها را به خوبی می‌شناخت، آن حضرت فرد کارآزموده و باتجربه‌ای بود که می‌دانست ابوموسای مغرور به وسیله عمروعاص حيله باز فریب می‌خورد و حیثیت مسلمانان را به باد می‌دهد؛ آنان نصیحت حضرت را در ادامه جنگی که تا پیروزی نهایی چند قدمی بیشتر نمانده بود نشنیدند و به مکر و حيله عمروعاص تن در دادند و قبول حکمیت را به علی علیه السلام که ناصحی شفیق برای آنان بود تحمیل کردند، بعد هم وقتی که حضرت در مقابل عمروعاص ابن عباس و مالک اشتر را معرفی فرمود، آنها به مخالفت پرداختند و هر کدام را به بهانه‌ای ردّ کردند، در جبهه حکمیت حضرت را شکست دادند و سپس در حیرت ماندند؛ حضرت هم در کلامشان به همین نکته اشاره فرموده‌اند: نافرمانی ناصح مشفق «تُورِثُ الْحَيْرَةَ وَ تُعْقِبُ النَّدَامَةَ» نتیجه‌اش حیرت و پس از آن پشیمانی است.

### نهایت تلاش امام و مخالفت بدخواهان

«وَ قَدْ كُنْتُ أَمْرُكُمْ فِي هَذِهِ الْحُكُومَةِ أَمْرِي، وَ نَخَلْتُ لَكُمْ مَخْزُونَ رَأْيِي، لَوْ كَانَ يُطَاعُ لِقَصِيرِ أَمْرٍ»

(و به تحقیق که من رأی خود را در این حکمیت برایتان بیان کردم، و خالص نمودم رأی واقعی

خود را برای شما، و ای کاش رأی «قصیر» اطاعت می‌شد.)

مقصود از «هَذِهِ الْحُكُومَةُ» همین حکمی است که به حضرت تحمیل شد؛ می‌فرمایند: من از همان اوّل رأی و نظر خودم را در باب این حکمیت بیان کردم «وَنَخَلْتُ لَكُمْ مَخْزُونَ رَأْيِي»، «نخلت» از ماده «نخل» به معنای تصفیه کردن و الک کردن است؛ یعنی رأی و نظرم را برای شما صاف و تصفیه کردم «لَوْ كَانَ يُطَاعُ لِقَصِيرٍ أَمْرٌ» و ای کاش دستور «قصیر» اطاعت می‌شد.

جمله «لَوْ كَانَ يُطَاعُ لِقَصِيرٍ أَمْرٌ» یک جمله معترضه است و به عنوان ضرب‌المثل بیان شده است، «قصیر» نام شخصی است که اوّل بنده زرخرید بوده ولی بعداً آزاد شده و این جمله از اوست.

داستان او از این قرار است: جذیمه ابرش پادشاه منطقه حیره در نزدیکی‌های کوفه بوده، و با پادشاه الجزیره معروف درگیر شده و او را می‌کشد، زبّاء دختر پادشاه الجزیره که دختری زیبا و بدون شوهر بود و زمام امور الجزیره را به عهده گرفته بود در فکر انتقام گرفتن از جذیمه ابرش برآمد، از این رو نامه‌ای به او نوشت که اگر از من خواستگاری کنی حاضریم با تو ازدواج کنم و آن وقت هر دو مملکت را یکی می‌کنیم و یک کشور بزرگ مستقلی به وجود می‌آوریم، خلاصه با این حرفها جذیمه را به طمع انداخت، او با همین قصیر که غلام آزاد شده‌اش بود مشورت کرد، قصیر گفت: این کلک است و مواظب باش فریب او را نخوری، جذیمه گفت: او یک نامه محبت‌آمیز نوشته و از من دعوت کرده است، قصیر گفت: آخر تو پدر او را کشته‌ای، چطور او حاضر است با کسی که پدر او را کشته ازدواج کند؟ جذیمه قبول نکرد و برای خواستگاری عازم الجزیره شدند، زبّاء نیز ارتش مجهزی را به استقبال آنها فرستاد و دستور داده بود جذیمه را بگیرند و کلکش را بکنند. وقتی جذیمه لشکر زبّاء را دید، قصیر به او گفت از وضع این لشکر پیداست که به استقبال شما نمی‌آیند و اگر قصدش عروسی بود بالاخره یک علامت شادمانی در بین آنها بود و اینها قصد سوء

دارند، ولی باز هم جذیمه قبول نکرد و گفت این خانم نامهٔ محبت‌آمیز نوشته است، تا بالاخره او را گرفتند و کشتند؛ و قصیر گفت: «لَا يُطَاعُ لِقَصِيرٍ أَمْرٌ» گفتهٔ قصیر اطاعت نمی‌شود، بعد این یک ضرب‌المثل شد که اگر جذیمه حرف قصیر را شنیده و به آن عمل کرده بود به چنین روزی نمی‌افتاد.<sup>(۱)</sup> حالا حضرت به این مثل معروف اشاره فرموده و مقصود این است که اگر شما ملت رأی و کلام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را پذیرفته و از آن اطاعت می‌کردید به این پشیمانی و نگرانی مبتلا نمی‌شدید.

«فَأَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْجُفَاءِ، وَ الْمُنَابِذِينَ الْعَصَاةِ، حَتَّىٰ از تَابَ النَّاصِحُ بِنُصْحِهِ، وَ ضَنَّ الزَّوْدُ بِقَدْحِهِ»

(پس مرا پیروی نکردید و مانند مخالفین جفاکار و پیمان شکنان معصیت‌کار از من نافرمانی کردید، به گونه‌ای که نصیحت‌کننده در پند خود مردد گشت، و آتش زنه از آتش بخل ورزید.)

حضرت فرموده‌اند شما امر مرا اطاعت نکردید، با این که من خلیفهٔ مسلمانها بودم و مردم می‌بایست از فرمان خلیفه اطاعت کنند، شما با من مخالفت کردید؛ «إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْجُفَاءِ» مانند مخالفت کردن مخالفینی که خشن و ظالم هستند. «جفأ» جمع «جافی» به معنای انسان خشن و ظالم است، و عبارت «إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْجُفَاءِ» مفعول مطلق نوعی است، و معنای آن چنین است که حضرت فرموده: «شما امر مرا امتناع کردید مانند امتناع کردن مخالفینی که خشن و ظالم باشند»؛ مخالف دو گونه است: گاهی کسی با انسان مخالف است ولی در عین حال با انسان با متانت و کرامت و آقایی برخورد می‌کند، ولی گاهی در عین مخالفت با خشونت و ظلم و ستم برخورد می‌کند، مخالفین حضرت در صفین از کسانی بودند که حتی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را تهدید به مرگ هم می‌نمودند و خواسته‌های خود را از این راه عملی می‌کردند، از این رو حضرت

۱- منهای البراعة، ج ۴، ص ۸۷؛ شرح ابن میثم، ج ۲، ص ۸۶.

فرموده‌اند: «إِبَاءُ الْمُخَالِفِينَ الْجُفَاءِ» سرباز زدن شما از دستورات من مانند سرباز زدن دشمنان سرسخت و ستمگر بود. در برخی شروح «الجُفَاءُ» ذکر شده که جمع «جانی» و به معنای جانی‌ها می‌باشد.

«وَالْمُنَابِذِينَ الْعُصَاةِ» و امتناع کردن شما مانند امتناع کردن متمرّدین گناهکار بود. «منابذین» از مادّه «نبد» به معنای دور اندازنده است. «عصاة» جمع «عاصی» به معنای معصیت‌کاران است؛ یعنی مانند مخالفین جفاکار حرف و دستور مرا از روی سرکشی و معصیت زیر پا گذاشتید.

«حَتَّىٰ اِزْتَابَ النَّاصِحُ بُنْصِحِهِ» آن قدر با من مخالفت کردید که نصیحت کننده را هم به شک و تردید انداختید. بی‌گمان علی علیه السلام در اوامر و دستورات خود شک و تردید پیدا نمی‌کرد، بلکه مقصود این است که از بس شما مخالفت کردید، اگر نصیحت کننده‌ای غیر از من بود بسا در نصایح خود شک و تردید پیدا می‌کرد.

«وَضَنَّ الرَّزْدُ بِقَدْحِهِ» و آتش زنه از آتش دادن بخل ورزید. «ضنّ» به معنای بخل ورزیدن است. «زند» به آن چوبی گفته می‌شود که مثل چوب کبریت آتش‌گیرانه است. «بقدحه» یعنی به این که آتش را روشن کند. این هم یک تشبیه است؛ یعنی اگر چنانچه انسان یک نظری داشت و بعد همه مخالفت کردند، دیگر آدم به فکرش می‌آید که نمی‌تواند درست فکر کند و اگر فکر کند و نظر بدهد نظرش درست نیست. البته گفتیم که علی علیه السلام چنین نیست که اشتباه کند یا فکر کند که اشتباه کرده، ولی بر حسب معمول این است که اگر کس دیگری غیر از علی علیه السلام باشد به فکرش می‌رسد که نکند من اشتباه کرده‌ام.

«فَكُنْتُ وَ إِيَّاكُمْ كَمَا قَالَ أَخُو هَوَازِنَ»

(پس حکایت ما مانند حکایت آن مرد هوازنی است که گفته:)

یعنی حالا که به اینجا رسیدیم و شما مخالفت امر مرا کردید و در نتیجه به این شکست رسیدیم، پس مَثَل من و شما آن چنان است که شاعر عرب - آن مرد هوازنی - گفته است:

«أَمَرْتُكُمْ أَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللَّوِيِّ فَلَمْ تَسْتَتِينُوا النَّصْحَ إِلَّا ضَحَى الْغَدِ»

(شما را در منعرج اللوی از رأی خود آگاه کردم و رأی و دستورات خود را به شما گفتم ولی شما فایده پند مرا ندانستید مگر چاشتگاه فردا.)

در اینجا حضرت کار خود و اصحابش را به گفته این شاعر تشبیه کرده؛ مقصودشان این است که شما هم نسبت به دستورات من معصیت کردید و در آخر به حسرت و حیرت مبتلا شدید.

### « خطبه ۳۶ »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي تَخْوِيفِ أَهْلِ النَّهْرَوَانِ:

«فَأَنَا نَذِيرُكُمْ أَنْ تُصْبِحُوا صَرَغِي بِأَثْنَاءِ هَذَا النَّهْرِ وَ بِأَهْضَامِ هَذَا الْغَائِطِ، عَلَى غَيْرِ بَيْتَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَلَا سُلْطَانٍ مُبِينٍ مَعَكُمْ، قَدْ طَوَّحَتْ بِكُمْ الدَّارُ، وَ احْتَبَلَكُمُ الْمِقْدَارُ، وَ قَدْ كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ هَذِهِ الْحُكُومَةِ فَأَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْمُنَابِذِينَ، حَتَّى صَرَفْتُ رَأْيِي إِلَى هَوَاكُمُ، وَ أَنْتُمْ مَعَاشِرُ أَخِفَاءِ الْهَامِ، سَفَهَاءُ الْأَخْلَامِ، وَ لَمْ آتِ - لَا أَبَا لَكُمْ - بُجْرًا، وَ لَا أَرَدْتُ لَكُمْ ضُرًّا»

### اشاره به گروههای مخالف حضرت علی علیه السلام و داستان خوارج

در موارد دیگر گفته‌ایم که حضرت با سه دسته از مخالفین جنگیدند: یک دسته



آنهايي بودند که جنگ جمل را به راه انداختند و به آنها «ناکثين» گفته می شود، یعنی کسانی که بیعت خود را شکستند و با آن حضرت به مخالفت برخاستند، سردهسته آنها طلحه و زبیر بودند که با تحریک عایشه و به همراه در آوردن او جنگ جمل را به راه انداختند. دسته دیگر قاسطین بودند، یعنی کسانی که ظلم و جور کردند؛ معنای «قسط» هم عدالت و هم جور است و اینجا مقصود جور است و «قاسطین» یعنی ظالمین؛ اینها بنیان جنگ صفین هستند که سرکرده آنها معاویه و عمرو عاص بود. دسته سوّم مارقین یعنی خوارج بودند، «مارقین» جمع «مارق» است و به کسانی گفته می شود که در اعتقاد از امام خود جلوتر افتاده اند؛ از این جهت که بر امام خود خروج کردند و با او سر جنگ گذاشتند به نام خوارج و از این جهت که در تقدّس از امام خود جلو زدند به مارقین مشهور شدند.

در حدیثی نقل شده که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلّى الله عليه وآله يَقُولُ: يَخْرُجُ قَوْمٌ مِنْ أُمَّتِي يَقْرَءُونَ الْقُرْآنَ لَيْسَ قِرَاءَتُكُمْ إِلَيَّ قِرَاءَتِهِمْ بِشَيْءٍ، وَ لَا صَلَاتُكُمْ إِلَيَّ صَلَاتِهِمْ بِشَيْءٍ، وَ لَا صِيَامُكُمْ إِلَيَّ صِيَامِهِمْ بِشَيْءٍ، يَقْرَءُونَ الْقُرْآنَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُ لَهُمْ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ، لَا تُجَاوِزُ صَلَاتُهُمْ تَرَاقِيَهُمْ، يَمْرُقُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ»<sup>(۱)</sup> ای مردم! از رسول خدا شنیدم می فرمود: قومی از امت من خروج می کنند، قرآن می خوانند و هیچ گاه قرائت شما نسبت به قرائت آنان چیزی نیست، و نماز شما نسبت به نماز آنان چیزی نیست، و روزه شما نسبت به روزه آنان چیزی نیست، قرآن می خوانند در حالی که گمان می کنند قرآن به نفع آنان می باشد در صورتی که به ضرر آنان است، نماز آنان از گردنهای آنان تجاوز نمی کند - در قلبشان نفوذ نمی کند - از اسلام خارج می شوند همان گونه که تیر از هدف خارج می شود و به جای دیگر اصابت می کند.

۱- صحیح مسلم، ج ۲، ص ۷۴۸، حدیث ۱۵۶؛ منهاج البراعة، ج ۴، ص ۱۱۹.

این مضمون حکایت می‌کند از تندرویهای آنان نسبت به مسائل دینی. این خشکه مقدّسهایی که گاهی از خود پیغمبر و امام هم مقدّستر می‌شدند، به پیغمبر و امام هم اشکال و ایراد می‌کردند، این دسته از مسلمانان از مخلصین علی علیه السلام بودند و در جنگهای جمل و صفین هم در رکاب آن حضرت بودند و خوب هم می‌جنگیدند، اما بعد از آن که در جنگ صفین اصحاب معاویه قرآن‌ها را سر دست بلند کردند و حکمیت قرآن را خواستار شدند و حضرت امیر علیه السلام این کار معاویه را یک حيله و نیرنگ معرفی فرمود، اینها حضرت امیر علیه السلام را ناچار به پذیرفتن حکمیت کردند، ولی بعد از آن که نتیجه حکمیت به نفع معاویه شد، دوباره همین افراد که خود حکمیت را به حضرت تحمیل کرده بودند به حضرت اعتراض کردند که چرا حکمیت را پذیرفته‌اند و باید از این کار خود توبه کنند!

به طوری که نوشته‌اند حضرت علی علیه السلام در مورد جنگ با خوارج ابن عباس را فرستاد تا با آنها صحبت کند، ابن عباس با عبدالله بن کوّاء که یکی از خوارج بود صحبت کرد که اگر حرفی دارد با خود حضرت در میان بگذارد، او که حتی در نماز علیه حضرت شعار داده بود می‌ترسید که حضرت او را بکشد، حضرت پیغام دادند که ما آدم‌کش نیستیم و اگر حرف حسابی دارید حاضریم بشنویم، بعد او با ده نفر از افرادش آمدند و حضرت آنها را قانع کردند، آنها هم قانع شدند و نسبت به گذشته خود توبه کردند ولی بقیه خوارج دوازده هزار نفر بودند که همه آنها برای جنگ با حضرت امیر علیه السلام اجتماع کرده بودند، باز عبدالله بن عباس جلو رفت و به آنها گفت حرف حسابتان چیست و برای چه آماده جنگید؟ گفتند ما اشکالاتی داریم و باید به خود علی علیه السلام بگوییم، حضرت فرمودند مطرح کنید، اینها چهار پنج اشکال داشتند و اشکال مهم آنها همین بود که چرا حکمیت را قبول کرده‌اند؟ حضرت به طور مستدل جواب اشکالات را بیان فرمودند و از آن دوازده هزار نفری که خود را برای جنگ مهیا

کرده بودند هشت هزار نفر قانع شدند و توبه کردند، ولی چهار هزار نفر دیگر قانع نشدند و در مقابل حضرت ایستادگی کردند، حضرت هم با آنها جنگید.<sup>(۱)</sup>

مورّخین شیعه و سنی نوشته‌اند که حضرت امیر علیه السلام برای هدایت این تعداد از مارقین سخنان و نصایح زیادی را بیان فرمودند، و یکی از چیزهایی که به عنوان اخبار غیبی نسبت به حضرت بیان کرده‌اند این است که حضرت فرمودند: از این تعداد ده نفر هم سالم نمی‌ماند و از لشکر ما نیز تعداد ده نفر هم کشته نمی‌شود، که پس از پایان جنگ معلوم شد از اصحاب حضرت فقط نه نفر شهید شده و از مارقین نیز فقط نه نفر باقی مانده بودند، این نه نفر از جنگ فرار کردند، دو نفر به الجزائر رفتند، دو نفر به سیستان و بلوچستان، دو سه نفر در عمان، بالاخره این نه نفر متفرق شدند و هر دو نفری به یک منطقه‌ای پناه بردند، از آن دو سه نفری که به عمان پناه بردند مذهب اباضیه<sup>(۲)</sup> در کشور عمان درست شد که عمده مردم آن از سلطان قابوس گرفته تا دیگران اباضی هستند، و هر تعداد پیرو خوارج که در دنیا وجود دارد همگی نتیجه همین نه نفر هستند. خطبه سی و ششم در نصیحت آن تعداد از خوارج است که با جوابهای حضرت قانع نشدند.

۱- منهاج البراعة، ج ۴، ص ۱۳۳ تا ۱۳۶؛ و بعض قسمت‌های آن در ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۶۵ به بعد می‌باشد.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۵۹؛ و منهاج البراعة، ج ۴، ص ۱۳۶ و ۳۵۳؛ اباضیه منسوب به عبدالله بن اباض (م ۸۴ هـ. ق) رهبر فکری اباضیه می‌باشد و گفته می‌شود از کسانی است که اندیشه و عملکرد خوارج را قبول نداشته و از جمع آنان خارج شده است. (نشأة الحركة الاباضية، دکتر عوض محمد خلیفات، ص ۷۹) اباضیه به شدت وابستگی خود را به خوارج نفی می‌کنند و معتقدند آنان از جمع خوارج خارج شده و با یکی از رهبران بزرگ آنان یعنی نافع بن ازرق درگیر شده‌اند. به هرحال آنچه مسلم است وی شاگرد عبدالله بن وهب راسبی خارجی بوده، و شرکت وی در جنگ نهروان به سال ۳۷ با علی علیه السلام مشخص نیست، گرچه برخی دیدگاههای خوارج را تأیید نمی‌کرده اما بسیاری از تندرویهای آنان چون تکفیر و جنگ با حضرت را تأیید کرده است. (همان مأخذ، ص ۸۴، والفکر السیاسی عند الاباضية والزیدیة، ص ۲۹ و ۳۶)

«وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي تَخْوِيفِ أَهْلِ النَّهْرَوَانِ»

(و از خطبه‌های حضرت است در ترساندن اهل نهروان.)

نهروان رودخانه‌ای بوده در حدود چهار فرسخی بغداد. و اهل نهروان خوارجی بودند که در اطراف این رودخانه برای جنگ با آن حضرت اجتماع کرده بودند.

### هشدار حضرت به خوارج

«فَأَنَا نَذِيرُكُمْ أَنْ تُصْبِحُوا صَرَعى بِأَثْنَاءِ هَذَا النَّهْرِ وَ بِأَهْضَامِ هَذَا الْغَائِطِ، عَلَى غَيْرِ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ لَا سُلْطَانَ مُبِينٍ مَعَكُمْ»

(من شما را می‌ترسانم از این که صبح کنید در حالتی که در میان این نهر و در بین این زمینهای پست و بلند کشته و افتاده باشید، بدون این که نزد خدای خود دلیل و برهان واضحی داشته باشید.)

«تصبحوا» از «اصبح» و به معنای صبح می‌کنید است. «صرعی» جمع «صریح» به معنای ساقط شده است. «أثناء» جمع «ثنی» به معنای وسطها و پیچ و خمهای اطراف رودخانه است، این در صورتی است که متن نهج البلاغه «بِأَثْنَاءِ هَذَا النَّهْرِ» باشد، همچنان که بیشتر نسخه‌های نهج البلاغه این طور است، آن وقت به معنای «اطراف» است. معنای جمله چنین می‌شود: من شما را می‌ترسانم از این که در اطراف این رودخانه ریخته شده باشید؛ مقصود حضرت این است که اگر ایستادگی کنید و بجنگید، نتیجه‌اش این می‌شود که بدنهای بی‌روح شما در اطراف این رودخانه ریخته باشد.

«وَ بِأَهْضَامِ هَذَا الْغَائِطِ»، «أهضام» جمع «هضم» یا «هضم» است و به معنای زمینهای پست آمده. «غائط» به معنای گودال است، و این که به مدفوع انسان «غائط»

گفته می‌شود به این علت است که عربها برای قضای حاجت در یک زمین گودی می‌رفته‌اند تا دیگران آنها را نبینند، لذا به علاقه حال و محل به مدفوع هم غائط گفته‌اند؛ یعنی من شما را می‌ترسانم از این که در این پستی‌ها و گودالها افتاده باشید؛ «عَلَى غَيْرِ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ» در حالی که در پیشگاه خدا حجت و دلیلی نداشته باشید، «وَلَا سُلْطَانَ مُبِينٍ مَعَكُمْ» و یک سلطان ظاهری برای شما وجود نداشته باشد. «بَيِّنَةٌ» به معنای دلیل است. «سلطان» به معنای سلطنت است، آن هم نه به معنای پادشاهی بلکه به معنای قدرت و قوت؛ یعنی یک دلیل محکم؛ یعنی وقتی در جنگ مغلوب می‌شوید و کشته‌های شما روی زمین می‌افتد، در قیامت پیش خدا دلیل موجهی ندارید که چرا ایستادگی کردید و خود را به کشتن انداختید.

«قَدْ طَوَّحَتْ بِكُمْ الدَّارُ، وَ احْتَبَلَكُمْ الْمِقْدَارُ»

(شما به وسیله این روزگار هلاک، و به وسیله مقدرات به تور افتاده‌اید.)

«طَوَّحَ» از ماده «طوح» به معنای «سقط» است، «طَوَّحَ» با تشدید «واو» به معنای «اسقط» است. «دار» به معنای خانه است ولی در این عبارت به معنای روزگار است. «احتبلکم» از ماده «حباله» و آن به معنای تور و شبکه صیادی است. «المقدار» از همان قضا و قدر است و به معنای مقدرات می‌آید. معنای جمله این است که: روزگار شما را ساقط و هلاک می‌کند، و مقدرات روزگار شما را به تور می‌اندازد.

### حکمت از نظر حضرت علی علیه السلام

«وَ قَدْ كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ هَذِهِ الْحُكُومَةِ فَأَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْمُنَابِذِينَ، حَتَّى صَرَفْتُ رَأْيِي إِلَى هَوَاكُمُ»

(و من شما را از این حکمت باز داشتم اما شما همانند مخالفان سرسخت سختم را زیر پا

گذاشتید تا این که رأی من به میل شما تغییر جهت داد.)

حالا حضرت در ضمن این که دارند آنها را می ترسانند نصیحت هم می کنند و موضوع حکمیت را که خود آنان بر آن ایستادگی کردند و امروز مخالف آن هستند یادآوری می کنند؛ می فرمایند: من شما را از این حکمیت نهی کردم، مقصود از حکومت، همان حکمیتی است که آنها در جنگ صفین به حضرت تحمیل کردند.

جمله «إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْمُنَابِذِينَ» با اندکی تغییر در خطبه قبل هم بود، از نظر ترکیب هم گفتیم که مفعول مطلق نوعی است، «منابذین» را هم گفتیم جمع «منابذ» از ماده «نبد» و به معنای دور اندازنده و زیر پا گذارنده است؛ یک وقت کسی را از روی خیرخواهی از کاری جلوگیری می کنند، می نشینند و از روی دلیل و منطق به او ثابت می کنند که این کار صحیح نیست؛ اما یک وقت است که از روی لجاجت با طرف مخالفت می کنند و او را باز می دارند. اینجا مقصود حضرت این است که شما از روی لجاجت با من مخالفت کردید، و هرچه گفتم این قرآن سر نیزه کردن معاویه و این حکمیت یک حيله است شما بدون دلیل با من مخالفت کردید، وقتی هم که مرا ناچار به ترك جنگ و قبول حکمیت کردید، هرچه اصرار کردم ابن عباس یا مالک اشتر حکم باشند، شما با زور و اجبار مرا وادار به قبول ابوموسای اشعری کردید، و هیچ کدام اینها از روی عقل و منطق نبود. پس شما بودید که «أَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْمُنَابِذِينَ» با من از روی عناد و لجاجت مخالفت کردید و مرا از جنگ باز داشتید «حَتَّى صَرَفْتُ رَأْيِي إِلَىٰ هَوَاكُمُ» آن قدر در مقابل من ایستادگی و لجاجت کردید تا این که من ناگزیر شدم رأی خودم را به میل شما بگردانم.

«وَأَنْتُمْ مَعَاشِرٌ أَخْفَاءُ الْهَامِ، سُفَهَاةُ الْأَخْلَامِ، وَ لَمْ آتِ - لَا أَبَا لَكُمْ - بُجْرًا، وَلَا أَرَدْتُ لَكُمْ ضُرًّا»

(و شما گروه سبک عقل و سفیه هستید، ای بی ریشه ها من شری را بر شما نیاوردم، و نخواستم

ضرری به شما برسانم.)

«أخفاء» جمع «خفیف» و به معنای سبک است. «هام» جمع «هامة» به معنای مغز سر است. «معاشر» جمع «معشر» به معنای گروه و طایفه است. «سفهاء» جمع «سفیه» به معنای نادان است. «أحلام» جمع «حُلْم» به معنای عقل است؛ یعنی شما گروه سبک‌سره‌های بی‌عقلید. «لَا أَبَا لَكُمْ» بی‌پدر باشید «لَمْ آتِ بُحْرًا» شری برای شما نیاوردم؛ «بُجْر» به معنای شر است. «وَلَا أَرَدْتُ لَكُمْ ضُرًّا» و نه برای شما ضرری را اراده کردم.

برگشت کلام حضرت در این جملات به همان حکمیت در صفین است، می‌خواهند بفرمایند از این که در جنگ صفین من ادامه جنگ را می‌خواستم و پس از این که شما با ادامه جنگ مخالف بودید و حکمیت را به من تحمیل کردید در حکمیت هم من ابن عباس را معرفی کردم، شری برای شما نبود و ضرری برای شما نداشت، مسلم این چنین بود و کلک معاویه کنده می‌شد و شر بنی‌امیه از سر مسلمین رفع می‌شد و طبعاً جنایات دیگری که بعداً آنها و بنی‌عباس انجام دادند به انجام نمی‌رسید.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۸۳ ﴾

### خطبه ۳۷

پیش تازی و روشن بینی حضرت علی علیه السلام

دفاع از ستمدیدگان و اجرای عدالت

پاسخ به شایعات در ارتباط با غیب‌گویی‌های حضرت

انجام وظیفه

### خطبه ۳۸

موضع دوستان و دشمنان خدا در برابر شبهات

مرگ برای دوست و دشمن





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۳۷ »

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَجْرِي مَجْرَى الْخُطْبَةِ:

«فَقُمْتُ بِالْأَمْرِ حِينَ فَشَلُّوا، وَ تَطَلَّعْتُ حِينَ تَقَبَّعُوا، وَ نَطَقْتُ حِينَ تَمَنَّعُوا [تَعْتَعُوا]، وَ مَضَيْتُ بِنُورِ اللَّهِ حِينَ وَقَفُوا، وَ كُنْتُ أَحْفَظُهُمْ صَوْتًا، وَ أَعْلَاهُمْ فَوْتًا، فَطَرْتُ بِعِزَانِهَا، وَ اسْتَبَدَّدْتُ بِرِهَانِهَا، كَالْجَبَلِ لَا تُحَرِّكُهُ الْقَوَاصِفُ، وَ لَا تُزِيلُهُ الْعَوَاصِفُ. لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ فِيَّ مَهْمَزٌ، وَ لَا لِقَائِلٍ فِيَّ مَغْمَزٌ، الدَّلِيلُ عِنْدِي عَزِيزٌ حَتَّى أَخَذَ الْحَقُّ لَهٗ، وَ الْقَوِيُّ عِنْدِي ضَعِيفٌ حَتَّى أَخَذَ الْحَقُّ مِنْهُ، رَضِينَا عَنِ اللَّهِ قَضَاءَهُ، وَ سَلَّمْنَا لِلَّهِ أَمْرَهُ. أَتَرَانِي أَكْذِبُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ؟ وَ اللَّهُ لَأَنَا أَوَّلُ مَنْ صَدَّقَهُ فَلَا أَكُونُ أَوَّلَ مَنْ كَذَبَ عَلَيْهِ، فَنَظَرْتُ فِي أَمْرِي، فَإِذَا طَاعَتِي قَدْ سَبَقَتْ بِيَعْتِي، وَ إِذَا الْمِيثَاقُ فِي عُنُقِي لِعَيْرِي»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه سی و هفتم از نهج البلاغه عبده است. مرحوم سید فرموده است: از جمله فرمایشات حضرت علی علیه السلام است که جاری مجرای خطبه است.

گفته‌اند خطبه وقتی است که گوینده یک جمعیت زیادی داشته باشد و برای تحریک آنها خطبه بخواند، اما در اینجا حضرت خودشان را معرفی می‌کنند و درد دل‌هایی از خودشان بیان می‌کنند، از این جهت این سخنان را به جاری مجرای خطبه تعبیر فرموده‌اند.

ابن‌ابی‌الحدید به کلام مرحوم سید ایراد گرفته و می‌گوید ظاهراً این طور نیست و حضرت پس از جنگ نهروان یک خطبه خیلی مفصلی ایراد کرده که مرحوم سید قسمت‌هایی از آن خطبه را در اینجا نقل کرده است، به گفته ابن‌ابی‌الحدید کلام حضرت در اینجا چهار قسمت است و هیچ یک از این چهار قسمت به هم مربوط نیستند. (۱)

### پیش‌تازی و روشن‌بینی حضرت علی ع‌ا‌س

«فَقُمْتُ بِالْأَمْرِ حِينَ فَشِلُوا، وَ تَطَلَّعْتُ حِينَ تَقَبَّعُوا، وَ نَطَقْتُ حِينَ تَمَنَّعُوا [تَعْتَعُوا]»

(پس برای یاری دین اسلام قیام کردم آن هنگامی که مسلمین ضعیف و ناتوان بودند، و خود را آشکار نمودم آنگاه که آنها سر در گریبان بودند، و لب به سخن باز کردم هنگامی که آنها ابا می‌کردند.)

بعضی افراد مثل ابن‌ابی‌الحدید عقیده دارند این سخنان حضرت مربوط به زمان عثمان است، زیرا حضرت از کجی‌ها و نابسامانی‌های زمان عثمان سخن می‌گوید که خلاصه حکومت در دست بنی‌امیه بود و بیت‌المال مسلمین در دست عثمان، و او هرچه می‌خواست بذل و بخشش می‌کرد، مروان حکم و پدرش حکم و عقبه بن‌ابی‌معیط و ولید بن عقبه و از قبیل اینها در رأس حکومت بودند و تا زمانی که اینها در رأس حکومت بودند هیچ کس جرأت حرف زدن نداشت، اما من در مقابل آنها ایستادگی می‌کردم و آنها را امر به معروف و نهی از منکر می‌کردم، این سخن ابن‌ابی‌الحدید است. (۲)

بعضی دیگر از شارحان نهج البلاغه احتمال داده‌اند (۳) مقصود حضرت اختناق

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۸۴.

۲- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۸۵؛ و برای آگاهی از بخشش‌های عثمان می‌توان به الغدیر، ج ۸، خصوصاً ص ۲۸۶ رجوع کرد.

۳- منهاج البراعة، ج ۴، ص ۱۴۲؛ شرح ابن‌میثم، ج ۲، ص ۹۳.

صدر اسلام است که هیچ کس دور پیامبر خدا ﷺ نمی آمد و همه می ترسیدند، اما حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در تمام مراحل در خدمت اسلام و پیامبر اسلام ﷺ بوده و از اسلام و حق دفاع می کردند و با تمام قدرتشان فعالیت می کردند؛ این دو احتمالی است که در این مورد داده شده است.

به هر حال حضرت می فرمایند: «فَقُمْتُ بِالْأَمْرِ حِينَ فَشِلُوا» من قیام به امر کردم در وقتی که همه مردم می ترسیدند و ضعیف بودند. اگر مقصود از «امر» حکومت و خلافت باشد، این سخنان نه با زمان رسول خدا می سازد و نه با زمان عثمان؛ چون در هیچ یک از این دو زمان حکومت در دست حضرت علی علیه السلام نبود؛ ولی اگر مقصود از «امر» امر به معروف و نهی از منکر باشد، هم با زمان رسول خدا ﷺ می سازد، چون حضرت امیر علیه السلام با شمشیر خود امر به معروف و نهی از منکر می کردند در حالی که مردم دیگر می ترسیدند و ضعیف بودند؛ و هم با زمان عثمان می سازد، چون علی علیه السلام افراد حکومت و مردم را امر به معروف و نهی از منکر می کردند، از این رو فرموده اند: «فَقُمْتُ بِالْأَمْرِ حِينَ فَشِلُوا» من به وظیفه خود قیام کردم وقتی که مردم در ضعف و ناتوانی بودند.

«وَتَطَلَّعْتُ حِينَ تَقَبَّعُوا» و آن وقتی که مردم سرشان را در لاکشان فرو برده و مخفی شده بودند، من سرکشی می کردم. «تَطَلَّعْتُ» از ماده «طلع» و به معنای سرکشی کردن و خبر گرفتن، و «تَقَبَّعُوا» از «تَقَبَّعَ» به معنای سر در لاک کردن است. فرموده اند: آن وقتی که مردم سرشان را در لاکشان کرده بودند، من سرکشی می کردم و اخبار را به دست می آوردم و امر به معروف و نهی از منکر می کردم. «وَنَطَقْتُ حِينَ تَمَنَّعُوا» نطق می کردم و سخن می گفتم وقتی که دیگران مانع داشتند و ابا می کردند. در بعضی نسخه ها «حِينَ تَعْتَعُوا» آمده، <sup>(۱)</sup> «تَعْتَعَ» به معنای این است که انسان موقع سخن گفتن

۱- منهاج البراعة، ج ۴، ص ۱۴۰؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۸۴.

لُکنت داشته باشد و نتواند درست حرفش را بزند. به هر حال مقصود حضرت این است: آن وقتی که مردم از ترس، قدرت سخن گفتن و دفاع از حق را نداشتند من سخن می‌گفتم و به وظیفه خود عمل می‌کردم.

«وَمَضِيْتُ بِنُورِ اللَّهِ حِينَ وَقَفُوا، وَكُنْتُ أَخْفَضَهُمْ صَوْتًا، وَأَعْلَاهُمْ قَوْتًا»

(و به نور خدا گذشتم زمانی که آنها حیران و سرگردان بودند، صدایم از همه آهسته‌تر بود، ولی از همه پیش‌گام‌تر بودم.)

«مضیت» از «مُضِيٌّ» به معنای گذشتن است. «وقفوا» از «وقوف» و در مقابل «مُضِيٌّ» است؛ یعنی من به وسیله نور خداوند پیش رفتم هنگامی که آنان حرکتی نداشتند؛ به وسیله هدایت خداوند همه چیز برای من روشن بود، اما آنها حیران و سرگردان بودند. «وَكُنْتُ أَخْفَضَهُمْ صَوْتًا» و صدایم از همه آرام‌تر بود؛ کسانی که حرفشان حق است خیلی با متانت و بردباری حرف خود را با صدای ملایم بیان می‌کنند، اما کسانی که حرفشان حق نیست تلاش می‌کنند با داد و فریاد حرف خود را به کرسی بنشانند؛ اینجا حضرت می‌فرماید: چون حق برای من روشن بود و از کسی هم واهمه نداشتم سختم را با ملایمت و نرمی می‌گفتم، داد و فریاد نمی‌کردم. «وَأَعْلَاهُمْ قَوْتًا» ولی در مقام سبقت از همه بالاتر بودم. «فوت» در این عبارت تمیز و به معنای سبقت است، می‌گوییم این دو چیز با هم تفاوت دارند یعنی از هم جدا هستند، آن وقت کسی که از دیگران سبقت می‌گیرد یعنی از دیگران فوت (جدا) می‌شود و می‌رود جلوتر، پس «فوتًا» به معنای جدایی از جهت سبقت گرفتن است.

«فَطَرْتُ بَعَانِيهَا، وَاسْتَبَدَدْتُ بِرِهَانِيهَا، كَالْجَبَلِ لَا تُحَرِّكُهُ الْقَوَاصِفُ، وَلَا تُزِيلُهُ  
الْعَوَاصِفُ»

(پس زمام فضایل را گرفته و پرواز کردم، و رهان را به خود اختصاص دادم، همانند کوه استوار که بادهای تند و شکننده آن را حرکت نمی‌دهند و زایل نمی‌کنند.)

«فَطِرْتُ» از ماده «طار» به معنای پرواز کردن است و کنایه از سبقت می باشد. «عان» به معنای افسار و لجام است؛ اینها همه تشبیهات است. هنگام مسابقه با اسب افسار اسب را می گیرند و به وسیله همان افسار به اسب فرمان می دهند، هرچه مهارت بیشتر داشته باشند مسابقه را بهتر می برند، اینجا حضرت می فرماید: من افسار فضایی را که در اختیار داشتم گرفتم و پرواز کردم و خود را به سعادت رساندم. «وَ اسْتَبَدَّدْتُ بِرِهَانِهَا»؛ به آن چیزی که برای برنده مسابقه قرار می دهند «رهان» می گویند. «استبداد» هم به معنای این است که آن رهان را بدون این که دیگران شریک شوند این شخص به خود اختصاص داده است؛ یعنی رهان آن مسابقه را من به تنهایی به دست آوردم. می خواهند بفرمایند: در فضایل و مناقب و در دفاع از اسلام و از حق، فقط من پیشتاز بودم و کسی به گرد من نمی رسد.

طبق گفته ابن ابی الحدید و منهاج البراعة این قسمت تا اینجا یک قسمت جداگانه از دیگر قسمت هاست،<sup>(۱)</sup> و از جمله بعد قسمت دوم این خطبه شروع می شود، که در این قسمت هم حضرت در معرفی خودشان فرموده اند:

«كَالْجَبَلِ لَا تُحْرَكُهُ الْقَوَاصِفُ، وَلَا تَزِيلُهُ الْعَوَاصِفُ» یعنی من مانند کوهی هستم که بادهای تند و شکننده آن را حرکت نمی دهند و از جا نمی کنند؛ «قواصف» جمع «قاصفة» به معنای بادهای شکننده است، و «عواصف» جمع «عاصفة» به معنای باد شدید و طوفانی است. ظاهر عبارت نشان می دهد که این قسمت به قسمت قبل مربوط است، ولی ابن ابی الحدید و بعضی شارحان دیگر می گویند خطبه مرکب از چهار قسمت است، و این قسمت را جدا از قسمت قبل می دانند.

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۸۵؛ منهاج البراعة، ج ۴، ص ۱۴۴.

### دفاع از ستم‌دیدگان و اجرای عدالت

«لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ فِيَّ مَهْمَزٌ، وَلَا لِقَائِلٍ فِيَّ مَعْمَزٌ، الدَّلِيلُ عِنْدِي عَزِيزٌ حَتَّىٰ آخُذَ الْحَقَّ لَهُ، وَالْقَوِيُّ عِنْدِي ضَعِيفٌ حَتَّىٰ آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُ»

(هیچ کس نتوانسته از من عیب و نقصی پیدا کند نه در حضور و نه در غیاب، ستم‌کشیده نزد من عزیز و ارجمند است تا حق او را بستانم، و قوی و ستمگر نزد من ناتوان است تا حق دیگران را از او پس بگیرم.)

«مَهْمَزٌ» اسم مکان و به معنای نقطه عیب است؛ یعنی هیچ کس در من یک نقطه عیب سراغ ندارد. «مَعْمَزٌ» از ماده «عَمَزَ» به معنای نگاه با گوشه چشم است؛ یعنی و هیچ گوینده‌ای نمی‌تواند با گوشه چشمی به من اشاره کند و از من بدی نشان دهد و به من طعنه‌ای بزند.

«الدَّلِيلُ عِنْدِي عَزِيزٌ» ستم‌دیده نزد من عزیز است؛ «عزیز» به کسی گفته می‌شود که غلبه دارد و غالب است؛ «حَتَّىٰ آخُذَ الْحَقَّ لَهُ» تا این که حق را برای او بگیرم، شاید مقصود این است که من حامی و طرفدار و پشتیبان شما مظلومان و ستم‌دیدگان هستم. «وَالْقَوِيُّ عِنْدِي ضَعِيفٌ» و ستمکار و زورمند نزد من ضعیف و خوار است، «حَتَّىٰ آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُ» تا این که حق دیگران را از او پس بگیرم؛ یعنی حکومت من حکومت عدل است و نمی‌گذارم افراد قوی به افراد ضعیف ستم کنند.

### پاسخ به شایعات در ارتباط با غیب‌گویی‌های حضرت

«رَضِينَا عَنِ اللَّهِ قَضَاءَهُ، وَ سَلَّمْنَا لِلَّهِ أَمْرَهُ، أَتَرَانِي أَكْذِبُ عَلَىٰ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ؟ وَاللَّهِ لَأَنَا أَوْلُ مَنْ صَدَقَهُ فَلَا أَكُونُ أَوْلَ مَنْ كَذَبَ عَلَيْهِ»

(ما از قضا و قدر الهی خوشنود، و تسلیم فرمان او هستیم، آیا مرا دروغ‌گوی به رسول خدا ﷺ می‌دانید؟)

والله که من اولین کسی هستم که او را تصدیق کرده‌ام و هرگز اولین کسی نمی‌شوم که او را

تکذیب کرده باشم.)

این عبارت بنا به قول ابن‌ابی‌الحدید قسمت سوّم از این خطبه است که حضرت در جواب انتقاداتی که از وی راجع به غیب‌گویی‌های حضرت می‌شده ایراد فرموده‌اند. حضرت امیر<sup>علیه‌السلام</sup> در موارد مختلف اخباری از غیب داده‌اند که شیعه و سنی بسیاری از آنها را نقل کرده‌اند، همین ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه خود غیب‌گویی‌های زیادی را که شیعه و سنی نقل کرده‌اند در شرح همین خطبه آورده<sup>(۱)</sup> و داستانهایی را که حاکی از غیب‌گویی حضرت است نقل کرده است. برخی از مردم زمان حضرت وقتی این اخبار را می‌شنیدند از آنها به چاخان و دروغ تعبیر می‌کردند که در حقیقت تهمت دروغگویی به آن حضرت بود، وقتی این سخنان به گوش آن حضرت رسید فرمودند: هر که هر چه می‌خواهد بگوید، اینها تهمت است که به من می‌زنند «رَضِينَا عَنِ اللَّهِ قَضَاءَهُ» ما راضی به قضا و قدر خدا هستیم. کار به جایی رسیده که علی<sup>علیه‌السلام</sup> با آن سوابق درخشانی که در اسلام دارد، یک عده‌ای بگویند این اخبار دروغ است، آنچه آن حضرت می‌فرموده اخباری بوده که از رسول خدا<sup>صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم</sup> شنیده، ولی در عین حال گفته‌های حضرت را ردّ می‌کردند. می‌فرمایند: من راضی هستم به رضای خدا، «وَسَلَّمْنَا لِلَّهِ أَمْرَهُ» و ما در مقابل امر خدا تسلیم هستیم.

«أَتَرَانِي أَكْذِبُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ<sup>صَلَّى‌اللهُ‌عَلَيْهِ‌وآلِهِ‌وَسَلَّمَ</sup>؟» فکر می‌کنید من بر رسول خدا<sup>صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم</sup> دروغ می‌بندم؟ برای این که آنچه را حضرت به عنوان اخبار غیبی می‌فرمود، به رسول خدا<sup>صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم</sup> نسبت می‌داد و می‌گفت: از رسول خدا<sup>صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم</sup> شنیدم که چنین می‌فرموده است، و هیچ‌گاه مستقیماً به عنوان خودشان نقل نمی‌فرمودند. بنابراین اگر آنچه را که حضرت فرموده چاخان و دروغ بدانند در حقیقت آن حضرت را متهم به دروغ بستن به رسول خدا<sup>صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم</sup> کرده‌اند، از این رو در ردّ این اتهام می‌فرمایند: «أَتَرَانِي أَكْذِبُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ<sup>صَلَّى‌اللهُ‌عَلَيْهِ‌وآلِهِ‌وَسَلَّمَ</sup>؟» آیا خیال می‌کنید در اخباری که می‌دهم بر رسول خدا دروغ می‌بندم؟ «وَاللَّهِ لَأَنَا أَوَّلُ مَنْ صَدَّقَهُ» به خدا سوگند من اولین کسی بودم که

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۸۶.



پیغمبر ﷺ را تصدیق کردم؛ بلی او اولین مردی بود که به رسول خدا ﷺ ایمان آورد و این موضوع را شیعه و سنی نوشته‌اند،<sup>(۱)</sup> خوب وقتی چنین است که من اولین تصدیق کننده او بوده‌ام «فَلَا أَكُونُ أَوَّلَ مَنْ كَذَبَ عَلَيْهِ» پس اولین کسی که بر پیامبر اکرم ﷺ دروغ می‌بندد نیستیم؛ مقصود حضرت این است که آنچه را به پیغمبر اسلام ﷺ نسبت داده‌ام دروغ نیست.

### انجام وظیفه

«فَنظَرْتُ فِي أَمْرِي، فَإِذَا طَاعَتِي قَدْ سَبَقَتْ بَيْعَتِي، وَإِذَا الْمِيثَاقُ فِي عُنُقِي لَغَيْرِي»

(پس در امر خود اندیشه کردم، در آن هنگام لزوم اطاعت از رسول خدا ﷺ را پیش از بیعت

خود دیدم، پس بر طبق عهد و پیمان خود رفتار نمودم.)

به نقل ابن ابی‌الحدید و برخی دیگر از شارحان این عبارت قسمت چهارم این خطبه است.<sup>(۲)</sup> به عقیده ما شیعیان حضرت خاتم‌الانبیاء ﷺ در غدیر خم و جاهای دیگر علیؑ را به عنوان خلیفه و جانشین بعد از خود معرفی فرموده، اما شخص رسول‌الله ﷺ به طور سری به آن حضرت فرموده بودند که ما وظیفه‌مان را عمل کردیم و وظیفه مردم هم این است که همراه تو باشند و از تو پیروی کنند، ولی قضایا غیر از این می‌شود؛ یک عده‌ای خودشان را جلو می‌اندازند و حق را منحرف می‌کنند، و آن وقت مصلحت این است که صبر کنی، سکوت کنی و با آنها کار نداشته باشی، از این جهت می‌فرمایند: «فَنظَرْتُ فِي أَمْرِي» پس نگاه کردم و در امر خود دقت کردم «فَإِذَا طَاعَتِي قَدْ سَبَقَتْ بَيْعَتِي» پس دیدم اطاعت کردن من از خدا و رسول خدا ﷺ بر بیعت من پیشی گرفته است، از این رو من اطاعت خدا و رسولش را مقدم داشتم.

۱- أسد الغابة، ج ۴، ص ۱۶ به بعد از کتابهایی است که به صورت مشروح این بحث را بیان کرده‌اند؛ به آن و به السیرة النبویة (سیرة ابن هشام)، ج ۱، ص ۲۶۲ رجوع شود.

۲- شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۹۵؛ منهاج البراعة، ج ۴، ص ۱۴۵؛ شرح ابن میثم، ج ۲، ص ۹۷.

در کلمه «بیعتی» دو احتمال است: یکی این که مقصود بیعت کردن مردم با علی عَلِيٌّ باشد، یعنی من خود را در معرض قرار ندادم تا مردم با من بیعت کنند؛ و احتمال دیگر این که مقصود بیعت کردن حضرت با خلفای غاصب است، یعنی وظیفه‌ام اطاعت دستور خدا در بیعت کردن با آنها بود و لذا با آنها بیعت کردم. بنابر احتمال اول جمله دلالت ندارد که حضرت با آنان بیعت کرده باشند.

«وَ إِذَا الْمِيثَاقُ فِي عُنُقِي لَغَيْرِي» و در آن وقت پیمان در گردن من برای غیر من بود. این عبارت را اهل سنت این طور معنا می‌کنند که وظیفه من این بود که از ابوبکر و عمر اطاعت کنم؛ ولی احتمال می‌رود که معنای جمله این باشد که: وظیفه‌ای که من داشتم و عهدی که به گردن من بود اطاعت از خدا و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود، آنها به من دستور داده بودند سکوت کنم، من هم سکوت کردم. پس می‌خواهند بفهمانند سکوتی را که آن وقت به مصلحت اسلام بوده و حضرت به آن پایبند بوده‌اند میثاقی بوده که از خدا بر گردن آن حضرت بوده است.

### « خطبه ۳۸ »

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«وَ اِنَّمَا سُمِّيَتْ الشُّبُهَةُ شُبُهَةً لِانَّهَا تُشْبِهُ الْحَقَّ؛ فَاَمَّا اَوْلِيَاءُ اللّٰهِ فَصِيَاؤُهُمْ فِيهَا الْيَقِيْنُ، وَ دَلِيْلُهُمْ سَمْتُ الْهُدٰى، وَ اَمَّا اَعْدَاءُ اللّٰهِ فَدُعَاؤُهُمْ فِيهَا الضَّلَالُ، وَ دَلِيْلُهُمْ الْعَمٰى، فَمَا يَنْجُو مِنَ الْمَوْتِ مَنْ خَافَهُ، وَ لَا يُعْطٰى الْبَقَاءَ مَنْ اَحْبَهُ»

از جمله خطبه‌های حضرت امیرالمؤمنین عَلِيٌّ است که ظاهراً قسمت کوتاهی از یک خطبه بزرگ بوده و مرحوم سید آن را تقطیع کرده است؛ این خطبه راجع به شبهه و مسائل شبهه‌ناک است.

### موضع دوستان و دشمنان خدا در برابر شبها

«شبهه» از ماده «شباها» است، و شبهه‌ناک به چیزی می‌گویند که شباهت به حق دارد، آنهایی که می‌خواهند حرف باطل و مرام باطل خود را به خورد جامعه بدهند، رنگ و روغن حق به آن می‌زنند، سر و صورت حق به آن می‌دهند. چیزهایی که باطل بودن آنها روشن است مورد قبول جامعه قرار نمی‌گیرد، ولی ممکن است عده زیادی از مردم به چیزهای شبهه‌ناک تمایل پیدا کنند، از این جهت اهل باطل برای این که به اهداف خود برسند به مرام خود رنگ حق به جانی می‌زنند، با تبلیغات دروغ باطل را حق جلوه می‌دهند. حضرت هم در معرفی شبهه‌ناک فرموده‌اند:

«وَ إِنَّمَا سُمِّيَتْ الشُّبُهَةُ شُبُهَةً لِأَنَّهَا تُشْبِهُ الْحَقَّ؛ فَأَمَّا أَوْلِيَاءُ اللَّهِ فَضِيَاؤُهُمْ فِيهَا الْيَقِينُ، وَ دَلِيلُهُمْ سَمَتْ الْهُدَى»

(شبهه را از این جهت شبهه نامیده‌اند که شبیه و مانند حق است، پس روشنی دوستان خدا در چیزهای شبهه‌ناک، ایمان و یقین است، و راهشان راه هدایت و رستگاری است.)

یعنی گول شبهه را نمی‌خورند؛ شبهه را شبهه نامیده‌اند «لِأَنَّهَا تُشْبِهُ الْحَقَّ» چون شبیه حق است. «تُشْبِهُ» به معنای این است که شباهت دارد، نه این که آن را شبیه کرده‌اند؛ «تُشْبِهُ» از باب افعال است نه از باب تفعیل. صفت مشبیه را هم که در صرف میر خوانده‌ایم، صفت «مُشْبِهَةٌ» است بدون تشدید نه صفت «مُشْبِهَةٌ» با تشدید؛ یعنی صفتی که خودش شباهت به اسم فاعل دارد نه این که آن را تشبیه به اسم فاعل کرده‌اند. در این جمله هم فرموده‌اند: «لِأَنَّهَا تُشْبِهُ الْحَقَّ» یعنی برای این که آن باطل شبیه حق است و سر و صورت حق دارد.

«فَأَمَّا أَوْلِيَاءُ اللَّهِ فَضِيَاؤُهُمْ فِيهَا الْيَقِينُ» اما دوستان خدا وقتی که با چیزهای شبهه‌ناک برخورد می‌کنند روشنایی آنها یقین است؛ یعنی به چیزی که یقین دارند

واقعاً حقّ است عمل می‌کنند، چیزهایی را که یقین به حقّ بودن آن ندارند و چیزهایی را که به نظرشان شبهه‌ناک است رها می‌کنند و سراغ آن نمی‌روند. «وَدَلِيلُهُمْ سَمْتٌ اَلْهُدَىٰ» یعنی دلیل و راهنمای دوستان خدا در هنگام مواجه شدن با شبهه طریقه هدایت است. «سَمْتٌ» به معنای طریقه است. مقصود این است که دوستان خدا دنبال راه هدایت هستند و شبهه در آنها اثر ندارد.

«وَأَمَّا أَعْدَاءُ اللَّهِ فَدَعَاؤُهُمْ فِيهَا الضَّلَالُ، وَ دَلِيلُهُمُ الْعَمَىٰ»

(و اما دشمنان خدا پس دعوت آنان به ضلالت و گمراهی است، و راهنمای آنان کوری آنان می‌باشد.)

دشمنان خدا در چیزهای شبهه‌ناک به طرف ضلالت و گمراهی دعوت می‌کنند. «وَدَلِيلُهُمُ الْعَمَىٰ» و راهنمای آنان کوری آنان است. در این جمله «وَدَلِيلُهُمُ الْعَمَىٰ» دو احتمال است: یکی این که کوری دشمنان خدا مایه گرایش خودشان به شبهات می‌شود؛ چون کورند و حقّ را نمی‌بینند، زر و زیوری که باطل را جلوه داده آنها را فریب می‌دهد و در شبهات غرق می‌شوند. احتمال دوم این است که این دشمنان خدا از کوری دیگران سوء استفاده می‌کنند و آنها را به وسیله کوری‌ای که دارند فریب می‌دهند و در راه باطل می‌اندازند.

بنابراین شبهه چیزی است که به حقّ شباهت دارد و فریب‌دهنده است، افرادی که از اولیاء خدا هستند، چون هدفشان هدایت و رسیدن به حقّ است آنچه را که تشخیص می‌دهند حقّ است عمل می‌کنند و آنچه برای آنها مشتبه باشد و نتوانند حقّانیت آن را اثبات کنند از آن پرهیز می‌کنند، ولی دشمنان خدا چون دنباله‌رو باطل هستند به وسیله کوری‌ای که دارند شبهه‌ناک را عمل می‌کنند و یا از کوری دیگران سوء استفاده می‌کنند و آنها را فریب می‌دهند و در شبهات وارد می‌کنند.

## مرگ برای دوست و دشمن

«فَمَا يَنْجُو مِنَ الْمَوْتِ مَنْ خَافَهُ، وَلَا يُعْطَى الْبَقَاءَ مَنْ أَحَبَّهُ»

(کسی که از مرگ بیم داشته باشد بالاخره نجات و رهایی برای او نیست، و کسی که دوستدار زنده بودن باشد همیشه زنده نخواهد ماند.)

ابن‌ابی‌الحدید و دیگران عقیده دارند این جمله از نظر معنا ربطی به جملات قبل ندارد و مرحوم سید رضی آن را از جای دیگر آورده و به این خطبه چسبانده است،<sup>(۱)</sup> و خلاصه‌اش این است که می‌فرمایند: مرگ خواهی نخواهی برای انسان حتمی است و بالاخره گریبان انسان را می‌گیرد؛ تو از مرگ بترسی یا نترسی، دوست داشته باشی زنده بمانی یا نه، آخر مردنی هستی و مرگ به سراغت می‌آید.

قرآن شریف فرموده است: «أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكَكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ»<sup>(۲)</sup> اگر در برج‌های بلند و محکمی هم باشید مرگ را درک می‌کنید، اجل فرامی‌رسد و بالاخره می‌میرید.

«فَمَا يَنْجُو مِنَ الْمَوْتِ مَنْ خَافَهُ» کسی که از مرگ می‌ترسد از مرگ نجات پیدا نمی‌کند، «وَلَا يُعْطَى الْبَقَاءَ مَنْ أَحَبَّهُ» و این طور نیست که هر کس از ماندن در دنیا خوشش می‌آید از مرگ نجات پیدا کند، البته احتمال دارد که ضمیر در «احبه» به «الموت» برگردد، و روی این احتمال معنا این می‌شود: آن کسی هم که مرگ را دوست دارد خواهد مرد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۹۹. ۲- سوره نساء (۴)، آیه ۷۸.

## ﴿ درس ۸۴ ﴾

### خطبه ۳۹

علت ایراد خطبه سی و نهم

علی علیه السلام گرفتار مردمی نافرمان و بی تفاوت

پیامد نافرمانی‌ها

پاسخی نامناسب به درخواست حضرت علی علیه السلام

### خطبه ۴۰

علت ایراد خطبه چهارم

واقعیت امر در معنای «ان الحكم الا لله» و منظور خوارج از آن

ضرورت حکومت و ثمرات آن

نقل خطبه به گونه‌ای دیگر



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۳۹ »

وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«مُنِيْتُ بِمَنْ لَا يُطِيعُ إِذَا أَمَرْتُ، وَلَا يُجِيبُ إِذَا دَعَوْتُ، لَا أَبَا لَكُمْ مَا تَنْتَظِرُونَ بِنَصْرِكُمْ رَبِّكُمْ؟ أَمَا دِينَ يُجْمَعُكُمْ، وَلَا حَمِيَّةَ تُحْمِسُكُمْ؟ أَقَوْمٌ فِيكُمْ مُسْتَصْرِخًا، وَأُنَادِيكُمْ مَتَّعُونَ، فَلَا تَسْمَعُونَ لِي قَوْلًا، وَلَا تُطِيعُونَ لِي أَمْرًا، حَتَّى تَكْشِفَ الْأُمُورَ عَنْ عَوَاقِبِ الْمَسَاءَةِ، فَمَا يَدْرِكُ بِكُمْ ثَارٌ، وَلَا يُبَلِّغُ بِكُمْ مَرَامٌ؛ دَعَوْتُكُمْ إِلَى نَصْرِ إِخْوَانِكُمْ فَجَرَّجَرْتُمْ جَرَّجَرَةَ الْجَمَلِ الْأَسْرِّ، وَتَنَاقَلْتُمْ تَنَاقَلَ النَّضْوِ الْأَدْبَرِ، ثُمَّ خَرَجَ إِلَيَّ مِنْكُمْ جُنَيْدٌ مُتَدَائِبٌ ضَعِيفٌ كَأَنَّمَا يُسَافِقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه سی و نهم از نهج البلاغه عبده

است.

### علت ایراد خطبه سی و نهم

علت ایراد این خطبه این است که معاویه گفته بود یک جوانمرد می‌خواهم برود در لب شط فرات یک غارتی بکند و ضربه‌ای به ارتش عراق بزند و وحشتی در دل عراقی‌ها بیندازد و برگردد، البته مقصود از ارتش عراق ارتش حضرت امیرالمؤمنین بوده و



مقصود از لب شطّ فرات هم حیطه قدرت حضرت امیر در عراق بوده است، و قصد معاویه هم جنگ مستقیم با حضرت امیر علیه السلام نیست بلکه او می خواسته عده‌ای را بفرستد تا در نزدیکی‌های کوفه که مقرّ حکومت حضرت است آشوب و ناامنی درست کنند.

نعمان بن بشیر که قبلاً توسط مالک بن کعب فرماندار عین‌التمر ضربه خورده و زندانی شده بود، داوطلب شد و گفت من حاضرم، نعمان بن بشیر انگیزه داشت و می خواست تلافی گذشته را درآورد، معاویه هم دو هزار نیرو در اختیار او گذاشت، او آمد به عین‌التمر حمله کرد.

از آن طرف مالک بن کعب قبل از این حمله به عین‌التمر، دارای یک هزار نیروی اضافی بود که به علت وجود صلح و آرامش در منطقه احتیاجی به آنها نداشت، یکصد نفر آنها را نگه داشته و نهصد نفر دیگر را مرخص کرده بود، ولی وقتی فهمید نعمان بن بشیر به طرف عین‌التمر می‌آید و قصد حمله و غارت دارد فوراً به حضرت امیر علیه السلام نامه نوشت، حضرت هم برای جمع‌آوری نیرو خطبه خواند و مردم را تحریک کرد اما آنها بی‌توجهی کردند، ناچار رؤسای قبایل را خواست و خلاصه با هزار زحمت سیصد نفر نامرغوب جمع‌آوری کرد، از طرفی مالک بن کعب هم دید از کوفه نیرویی به عین‌التمر فرستاده نشد خودش به فعالیت افتاد و پنجاه نفر نیروی دیگر تهیه کرد و با آن صد نفری که داشت به نعمان بن بشیر حمله کردند و آنها را متواری نمودند و به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نامه نوشت که الحمد لله ما با یکصد و پنجاه نفر نیرویی که داشتیم آنها را از پای درآوردیم و پیروز شدیم، حضرت هم وقتی دیدند با آن همه تشویق و ترغیبی که کرده‌اند فقط سیصد نفر جمع شده است و مردم خیلی بی‌تفاوتی از خودشان نشان دادند به ایراد این خطبه پرداخته و آنها را سرزنش می‌فرمایند که چرا انگیزه دینی ندارید؟ و چرا غیرت و حمیت به خرج نمی‌دهید؟!

## علیؑ گرفتار مردمی نافرمان و بی تفاوت

فرموده‌اند:

«مُنِيتُ بِمَنْ لَا يُطِيعُ إِذَا أَمَرْتُ، وَلَا يُجِيبُ إِذَا دَعَوْتُ، لَا أَبَا لَكُمْ مَا تَنْتَظِرُونَ بِنَصْرِكُمْ رَبِّكُمْ؟»

(به کسانی گرفتار شده‌ام که وقتی آنها را امر می‌کنم پیروی نمی‌کنند، و وقتی آنها را می‌خوانم اجابت نمی‌کنند، ای بی‌ریشه‌ها برای یاری خدا منتظر چه چیز هستید؟)

«مُنِيتُ» به معنای «بُلیتُ» است یعنی مبتلا شدم. می‌فرمایند: من به مردمی مبتلا شده‌ام که وقتی آنها را امر می‌کنم و دستور می‌دهم مرا اطاعت نمی‌کنند. این خطبه حضرت در مقام گلایه از مردم و درد دل حضرت است، حضرت امیرؑ امام واجب‌الاطاعة بودند و مردم باید بدون چون و چرا اوامر حضرت را عمل می‌کردند، ولی چون مقام و موقعیت حضرت را نشناخته بودند با بی‌توجهی با آن حضرت برخورد می‌کردند. «وَلَا يُجِيبُ إِذَا دَعَوْتُ» و وقتی آنها را به کاری دعوت می‌کنم دعوت را اجابت نمی‌کنند «لَا أَبَا لَكُمْ» ای بی‌ریشه‌ها، این یک جمله‌ای است که عربها هنگام مذمت به کار می‌برند؛ و شاید می‌خواهند بگویند شما حمیت و غیرت ندارید که از خود دفاع نمی‌کنید. به هر حال به نظر می‌رسد جزو جمله بعد باشد؛ یعنی «لَا أَبَا لَكُمْ مَا تَنْتَظِرُونَ بِنَصْرِكُمْ رَبِّكُمْ؟» ای بی‌ریشه‌ها چه می‌گویید، چه چیز انتظار دارید که خدا را یاری نمی‌کنید؟ حقیقت جهاد یاری دین خداست، و حقیقت یاری دین خدا یاری خداست، در آیه شریفه آمده است: ﴿إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> اگر خدا را یاری کنید خدا هم شما را یاری می‌کند و شما را ثابت قدم می‌دارد.

«أَمَّا دِينٌ يَجْمَعُكُمْ، وَلَا حِمِيَّةٌ تُحْمِسُكُمْ؟ أَقَوْمٌ فِيكُمْ مُسْتَصْرِحًا، وَأُنَادِيكُمْ مَتَعَوَّنًا»

۱-سوره محمد (۴۷)، آیه ۷.

(آیا دینی نیست که شما را گرد آورد، و آیا حمیت و غیرتی نیست که شما را به غضب آورد؟ من در میان شما می‌ایستم فریادکنان و یاری جویان.)

از جمله وسایل جمع‌کننده و گردآورنده مردم عقیده و انگیزه و غیرت است، وقتی همه معتقد به اسلام هستیم باید برای حمایت از دین اجتماع کنیم و دشمن را از خود برانیم - که اصولاً تشریح جهاد هم برای حفظ کیان اسلامی است - به همین علت حضرت فرموده‌اند: «أَمَّا دِينُ يَجْمَعُكُمْ» آیا دینی نیست که شما را جمع کند؟ «وَلَا حَمِيَّةٌ تُحْمِشُكُمْ» و آیا غیرتی ندارید تا شما را تحریک کند و به غضب در آورد تا برخیزید و با دفع کردن دشمن از حیثیت خود دفاع کنید؟

«احمشه» به معنای «اغضبه» است، یعنی او را به غضب درآورد، قوه غضبیه او را تحریک می‌کند تا از خود دفاع کند. هر یک از این قوای شهوانی و غضبی که خدا در وجود انسان گذاشته علتی دارد؛ اگر قوه شهوانی جنسی نباشد نوع بشر فانی شده و نسل بشر منقطع می‌شود، و اگر قوه غضبیه نباشد انسان غیرت پیدا نمی‌کند و از خود و ناموس و دینش دفاع نمی‌کند، پس قوه غضب و شهوت لازمه وجود انسان است و خلقت آن بی‌جهت نیست، منتها ما باید این دو نیرو را تحت اختیار و فرمان عقل درآوریم.

انسان یک موجود چند بُعدی است، یک شتر گاو پلنگ است؛ هم دارای نیروی شهوانی است و هم غضب دارد، هم نیروی واهمه و خیال دارد و هم نیروی عقل و خرد را خدا در او گذاشته است تا به وسیله نیروی عقل هر یک از قوای دیگر را کنترل کند؛ یعنی شهوت روی یک میزان خاصی به کار گرفته شود، غضب در جای مناسب تحریک شود، و گرنه دنیای بشریت همچون دنیای حیوانات در توحش خواهد بود. قوه غضب برای این است که انسان در مقابل حمله دشمن بیگانه به مال و جان و دین و عقیده راستین از خود دفاع کند؛ در اینجا هم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در برابر حمله ناجوانمردانه معاویه به شهرهای تحت سلطه آن حضرت از مردم می‌خواهد که

بی تفاوت نباشند، ولی آنها بی توجه بودند، می فرمایند: «أَقُومُ فِيكُمْ مُسْتَصْرِحاً» در بین شما در حالی که فریاد می ززم ایستاده‌ام. «صراخ» آن فریادی است که انسان از روی دلسوزی می زند، می فرمایند: من در بین شما ایستاده‌ام و از روی دلسوزی فریاد و ناله می ززم. «وَأُنَادِيكُمْ مُتَعَوِّثاً» و شما را صدا می ززم در حالی که استغاثه می کنم؛ «متعوّثاً» حال است، یعنی در حالتی که الغوث الغوث می کردم و از شما کمک می خواستم.

### پیامد نافرمانی‌ها

«فَلَا تَسْمَعُونَ لِي قَوْلًا، وَلَا تُطِيعُونَ لِي أَمْرًا، حَتَّى تَكْشِفَ الْأُمُورُ عَنْ عَوَاقِبِ الْمَسَاءَةِ»

(پس نه سخن مرا گوش می کنید، و نه دستورم را اطاعت می نمایید، تا این که نشانه‌های پیشامدهای بد برایتان ظاهر شود.)

من آن همه برای شما دلسوزی می کنم و از روی دلسوزی فریاد می زنم و استغاثه می کنم ولی شما دنبال کار خود هستید و هیچ حرفم را گوش نمی کنید. «وَلَا تُطِيعُونَ لِي أَمْرًا» و هیچ فرمانی را هم از من اطاعت نمی کنید «حَتَّى تَكْشِفَ الْأُمُورُ عَنْ عَوَاقِبِ الْمَسَاءَةِ» تا این که نشانه‌های عواقب بد برایتان ظاهر شده.

این عبارت را دو جور خوانده‌اند: یکی این که «تَكْشِفَ» فعل ماضی از باب تَفَعُّلِ خوانده شود؛ یعنی شما غیرت به خرج ندادید بدبختی هم شامل حال شما شده؛ همین که معاویه نعمان بن بشیر را فرستاده از بدبختی شماست. ولی اگر «تَكْشِفَ» خوانده شود فعل مضارع است و معنا چنین می شود که: شما حالا غیرت به خرج نمی دهید و قرائن نشان می دهد که بعداً بدبختی نصیب شما می شود.

«فَمَا يُدْرِكُ بِكُمْ تَارٌ، وَلَا يُبْلَغُ بِكُمْ مَرَامٌ»

(به وسیله شما خونخواهی نمی توان کرد، و به وسیله شما مقصودی حاصل نمی شود.)

«ثار» به معنای خون و انتقام خون است. «فَمَا يُدْرِكُ بِكُمْ ثَارٌ» یعنی به وسیله شما نمی شود انتقام خونی را گرفت، معاویه آمده است مسلمانان را کشته و اموال مردم را غارت کرده است، باید رفت و از او انتقام گرفت، شما کسانی نیستید که بشود به وسیله شما انتقام خون مسلمانان را گرفت؛ «وَلَا يُبْلَغُ بِكُمْ مَرَامٌ» و شما کسانی نیستید که بتوان به وسیله شما به مقصود رسید؛ یعنی بر اثر بی اعتمادی ای که نسبت به شما هست نمی توان به مقاصد اسلامی رسید و دستورات اسلام را به وسیله شما پیاده کرد.

### پاسخی نامناسب به درخواست حضرت علی علیه السلام

«دَعَوْتُكُمْ إِلَى نَصْرِ إِخْوَانِكُمْ فَجَزَجَرْتُمْ جَزَجَرَةَ الْجَمَلِ الْأَسْرِّ، وَتَتَاقَلْتُمْ تَتَاقَلَّ النَّضْوِ الْأَدْبَرِ»

(شما را برای یاری برادرانتان دعوت کردم پس ناله کردید مانند ناله شتری که نافش درد می کند، و سنگینی کردید مانند شتر لاغری که پشتش زخم است.)

مقصود از «نَصْرِ إِخْوَانِكُمْ» یاری مسلمانان عین التمر است که آن موقع مورد تهاجم نعمان بن بشیر عامل معاویه قرار گرفته بودند؛ می فرمایند: شما را برای یاری مسلمانان عین التمر دعوت کردم؛ «فَجَزَجَرْتُمْ جَزَجَرَةَ الْجَمَلِ الْأَسْرِّ» این یک تشبیه است و از این قبیل تشبیهات در کلمات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فراوان است. اینجا حضرت عذرآوریهای مردم را برای فرار از جنگ تشبیه به صدا و ناله شترهایی کرده که درد در ناف آنها افتاده و ناله می زنند. «سُرَّة» به معنای ناف است و «اسر» به معنای مبتلا به درد ناف است.

«وَتَتَاقَلْتُمْ تَتَاقَلَّ النَّضْوِ الْأَدْبَرِ» و هنگامی که شما را برای یاری مسلمانان عین التمر دعوت می کردم سنگینی کردید مانند سنگینی کردن شتر لاغری که پشتش زخم است؛ شتری را که پشتش زخم است و قدرت بار بردن ندارد، وقتی بخواهند آن را برای بار

بردن ببرند، به زودی از زمین بلند نمی‌شود و خود را به زمین می‌چسباند، اینجا حضرت افرادی را که برای جنگ احساس خستگی می‌کنند و حاضر به جنگ نمی‌شوند تشبیه به شتر لاغری فرموده که بر اثر درد پشت حاضر به بار بردن نیست. «نِضْو» به شتر لاغر می‌گویند. «ادبر» به معنای شتری است که به درد پشت مبتلا شده است؛ وقتی شتر لاغری به این درد مبتلا شود، درد و نگرانی آن بیشتر از شتر چاق است، و حضرت هم خواسته‌اند بی‌حالی بیشتری را برای آنها ثابت کنند.

«ثُمَّ خَرَجَ إِلَيَّ مِنْكُمْ جُنَيْدٌ مُتَذَائِبٌ ضَعِيفٌ ﴿۸﴾ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ ﴿۹﴾»<sup>(۱)</sup>

(سپس سپاه اندکی از سوی شما به سوی من آمد نگران و ناتوان، مانند این که آنها به سوی مرگ فرستاده می‌شوند و آنها مرگ را می‌بینند.)

«جنید» تصغیر «جند» به معنای لشکر کوچک و اندک است. «متذائب» از ماده «ذئب» است، «ذئب» به معنای گرگ و «متذائب» به معنای مضطرب است، گرگ را چون هنگام ربودن گوسفند مضطرب است «ذئب» گویند، گرگ در عین حال که شجاع است مضطرب هم هست. یعنی بعد از آن همه تحریک و تحریص‌هایی که من در مورد جمع‌آوری یک لشکر بزرگ داشتم، یک لشکر کوچکی از شما به طرف من آمد که ضعیف و مضطرب بودند و مثل این بود که داریم آنها را به طرف مرگ می‌بریم و آنها مرگ را نظاره می‌کنند. این که حضرت آنها را به گرگ مضطرب تشبیه فرموده، برای این است که همان تعداد اندک (سیصد نفر) هم از روی ناچاری حاضر به جنگ شدند و دلهره و اضطراب در آنها نمایان بود. حضرت با تضمین جمله‌ای از سوره انفال مقصود خود را که وحشت شدید این گروه است بیان فرموده‌اند.

۱-سوره انفال (۸)، آیه ۶.

## « خطبة ۴۰ »

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْخَوَارِجِ لَمَّا سَمِعَ قَوْلَهُمْ: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ!! نَعَمْ إِنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ، وَلَكِنْ هُوَ لَا يَقُولُونَ: لَا أَمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ، وَإِنَّهُ لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ، يَعْمَلُ فِي أَمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ، وَيَسْتَمْتَعُ فِيهَا الْكَافِرُ، وَيَبْلُغُ اللَّهُ فِيهَا الْأَجَلَ، وَيُجْمَعُ بِهِ الْفِتْيَةُ، وَيُقَاتَلُ بِهِ الْعَدُوُّ، وَتَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ، وَيُؤْخَذُ بِهِ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِيِّ حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ، وَيُسْتَرَاخُ مِنْ فَاجِرٍ»

و في روايةٍ أُخْرَى أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا سَمِعَ تَحْكِيمَهُمْ قَالَ:

«حُكْمَ اللَّهِ أَنْتَظِرُ فِيكُمْ» وَ قَالَ: «أَمَّا الْأَمْرَةُ الْبِرَّةُ فَيَعْمَلُ فِيهَا الشَّقِيُّ، وَ أَمَّا الْأَمْرَةُ الْفَاجِرَةُ فَيَسْتَمْتَعُ فِيهَا الشَّقِيُّ، إِلَى أَنْ تَنْقَطَعَ مَدَّتُهُ، وَ تُدْرِكُهُ مَبِيئَتُهُ»

## علت ایراد خطبة چهلم

قبلاً گفته‌ایم خوارج کسانی بودند که بر امام زمان خود «حضرت علی علیه السلام» خروج کرده و جنگ نهروان را به راه انداختند و فقط نه نفر از آنها در آن جنگ جان سالم به در برده و فرار کردند، آنها پیش از جنگ نهروان همیشه و در همه جا علیه آن حضرت شعار می‌دادند و از جمله شعارهای آنان علیه حضرت این بود که می‌گفتند: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» یعنی حکم مخصوص خداست.

با وجود این که خود اینها (خوارج) بودند که حضرت امیر علیه السلام را در جنگ صفین از ادامه جنگ بازداشتند و حکمیت را به آن حضرت تحمیل کردند، ولی بعد که در حکمیت شکست خوردند و قضیه به نفع معاویه تمام شد مخالف حضرت امیر علیه السلام شدند و در رد حکمیت شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» می‌دادند. خلاصه حرف اینها این بود

که چرا علی حکمیت را قبول کرده و به جنگ ادامه نداده است، و وقتی به آنها می‌گفتند این شما بودید که مانع ادامه جنگ شدید، و این شما بودید که حکمیت را به آن حضرت تحمیل کردید، و همچنان این شما بودید که نماینده علی علیه السلام را قبول نکردید و ابوموسای اشعری را به آن حضرت تحمیل کردید، و گرنه علی علیه السلام از اول با اصل حکمیت و ترک جنگ مخالف بود و بعد هم ابن عباس و مالک اشتر را نماینده خود قرار داد، پس تحمیل حکمیت و تحمیل ابوموسی توسط شما بوده نه علی علیه السلام، اینها در جواب می‌گفتند اولاً: ما توبه کرده‌ایم و در ثانی: گرچه ما اصرار می‌کردیم ولی او نمی‌بایست قبول می‌کرد!

جمله‌ای که اینجا به زبان جاری کردند در چند جای قرآن با عبارت **﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾** <sup>(۱)</sup> آمده، و همین معنا در آیه دیگری با عبارت **﴿أَلَا لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ﴾** <sup>(۲)</sup> آمده است، در حقیقت اینها می‌گفتند حکم و فرمان مال خداست و یعنی چه که خلیفه بگوید هرچه این حکمین گفتند ما قبول داریم؟ دستور و حکم مال خداست و غیر خدا حق دستور ندارد؛ لذا این که علی علیه السلام حکمیت را پذیرفته گناه کرده و باید توبه کند، علی علیه السلام هم وقتی سخن آنها را شنید برای روشن شدن حقیقت به ایراد این خطبه پرداخت.

### واقعیت امر در معنای «ان الحكم الا لله» و منظور خوارج از آن

**«كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ!! نَعَمْ إِنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ، وَلَكِنْ هُوَ لَا يَقُولُونَ: لَا إِمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ»**

(سخن حقی است که از آن اراده باطل شده است!! بلی همانا حکم مخصوص خداست، ولی اینها می‌گویند امارت و ریاست مخصوص خداوند است و منکر اصل حکومت می‌باشند.)

۱-سوره أنعام (۶)، آیه ۵۷؛ سوره یوسف (۱۲)، آیات ۴۰ و ۶۷.

۲-سوره أنعام (۶)، آیه ۶۲.



در این مورد که حکم مخصوص خداوند است شک و تردیدی وجود ندارد؛ یعنی به طور کلی تکویناً و تشریحاً حکم مال خداست، و آیه شریفه هم دو احتمال دارد: یک احتمال این که عالم و نظام وجود با حکم و قضا و قدر خدا می‌گردد و تکویناً این طور است که آنچه از ازل مقدر شده همان انجام‌شدنی است، و احتمال دیگر حکم تشریحی است که ما عقیده داریم اصل تشریح مال خداست، او پیامبر و کتاب فرستاده و دستور می‌دهد، حکم کلی مال خداست و آنچه بر ماست تطبیق کلیات بر مصادیق است؛ و محتمل است هر دو معنا مراد باشد.

اگر بگوییم همین تطبیق کلیات بر مصادیق هم کار ما نیست و هیچ کس حق ندارد تطبیق کند، پس معنایش این می‌شود که هیچ کس حق ندارد حکومت کند و حکومت برای بشر لازم نیست؛ برای این که بالاخره حاکم باید دستور بدهد و برای هر یک از افراد وظیفه تعیین کند. الآن دولتهایی که در دنیا وجود دارند حکم می‌کنند و دستور می‌دهند، منتها اگر حکومت اسلامی باشد فرقی با حکومت‌های دیگر این است که آنها خودخواهانه عمل می‌کنند و هرچه خودشان تشخیص می‌دهند عمل می‌کنند، ولی در حکومت اسلامی معیار حکم خداست و همان قانون کلی الهی را بر جزئیات تطبیق می‌کنند.

به عنوان مثال عقل و شرع دستور به نظم امور داده‌اند، و در وصیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است: «و نَظْمِ أَمْرِكُمْ»<sup>(۱)</sup>، حالا وقتی بخواهیم این حکم را در جامعه پیاده کنیم، مثلاً اگر انجمنی باشد یکی را رییس قرار می‌دهند یکی را معاون، یکی ناظم می‌شود یکی نظافتچی و دیگری مثلاً آبدارچی، بعد رییس دستور می‌دهد و دیگران عمل می‌کنند.

در امر رانندگی و عبور و مرور دستور می‌دهند راننده‌ها از سمت راست حرکت

۱- نهج البلاغه عبده، نامه ۴۷.

کنند، با چراغ قرمز توقف کنند، در جاهای مخصوص پیاده و سوار کنند، در فلان جا توقف نکنند، پیاده‌ها از فلان جا عبور کنند و... اینها همه مصداقهای آن کَلِّی «و نَظْمِ أَمْرِكُمْ» است، و این حکم کَلِّی که حکم خداست در همه شئون زندگی از یک خانواده سه نفره گرفته تا یک مملکت صد میلیون نفری و بیشتر جاری است، منتها آن حکم کَلِّی به تشریح خداست و این تطبیق بر جزئیات و مصداقها حکم حاکم است. بنابراین «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» یا «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» که قرآن دارد به این دو معنا درست است؛ هم تکویناً نظام وجود تحت حکم خداست و هم تشریحاً؛ اصل تشریح کَلِّی و قانونگذاری کَلِّی مال خداست.

اگر بگوییم مقصود از این کلام این است که به طور کَلِّی کسی حق هیچ گونه حکمی را گرچه جزئی و تطبیق بر مصداق باشد ندارد، و حکومت بی حکومت! لازمه این حرف هرج و مرج است آن هم چه هرج و مرجی؛ دیگر نه پدر می تواند به فرزندان خود امر و نهی کند، نه صاحب یک کارگاه می تواند به کارگرهای خود که عصر باید حقوق آنان را پرداخت کند امر و نهی نماید، نه رییس یک مدرسه می تواند به شاگردها بگوید بروید کلاس و یا موقع تفریح است از کلاس خارج شوید، نه معلم می تواند به شاگرد خود بگوید چرا تکالیف شب خود را انجام نداده‌ای، نه انسانها می توانند امر به معروف کنند و بگویند نماز بخوانید، و نه می توانند نهی از منکر کنند و بگویند دروغ نگویند، مشروبات الکلی مصرف نکنید و... آن وقت لازمه آن این است که مشروبخوار در حالت مستی توی جامعه راه برود، زناکار جامعه را به فساد بکشد، آدمکش به خونریزی، و دزد به سرقت اموال مردم دست بزند و هیچ کس حق جلوگیری نداشته باشد، و این مخالف کتاب خدا و سنت رسول خدا ﷺ است، بلکه خلاف قانون طبیعت نیز هست، چون بسیاری از موجودات جهان هستی از جمله مورچه، موریا، زنبور عسل و بسیاری از پرندگان و چرندگان بر یک نظم خاص و تحت فرمان یکدیگر زندگی می کنند و هرج و مرج نیست.

در این خطبه حضرت می‌فرماید: این که خوارج می‌گویند «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» مقصودشان همین است که هیچ کس حق هیچ گونه حکومتی ندارد، این که شعار می‌دهند «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» کلمه حقی است ولی آنها از آن اراده باطل کرده‌اند، از این رو می‌فرمایند: «كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ» اینها از این شعار قصد باطل دارند و می‌خواهند بگویند اصلاً و به طور کلی حکومت نباشد. «نَعَمْ إِنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» بلی در اصل درست است که غیر از حکم خدا حکمی نیست «وَلَكِنْ هَؤُلَاءِ يَقُولُونَ لَا إِمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ» ولی اینها می‌خواهند بگویند اصلاً حکومتی نیست، یعنی با «لا حکم» نفی امارت می‌کنند، و معنای حرف اینها این است که خدا باید بیاید توی خانه و به آن جوان بگوید برو مثلاً نان بخر، برو گوشت بخر، خدا باید بیاید توی مدرسه و به بچه‌ها بگوید بروید کلاس، از کلاس خارج شوید، و خدا باید بیاید توی اجتماع و بگوید این شارب خمر را تازیانه بزنید، دست این دزد را قطع کنید! و برگشت حرف اینها این می‌شود که اصلاً خدا بیخود پیامبر فرستاده است؛ چون هیچ کس نباید حکم بدهد، و پیامبر که می‌گوید دست دزد را قطع کنید و شارب خمر را تازیانه بزنید و ... بیخود حکم می‌دهد!

### ضرورت حکومت و ثمرات آن

«وَإِنَّهُ لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ، يَعْمَلُ فِي إِمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ، وَيَسْتَمْتَعُ فِيهَا الْكَافِرُ»

(و حال آن‌که ناچار برای مردم امیری لازم است، نیکوکار باشد یا بدکار، تا مؤمن در حکومت او به اطاعت خدا مشغول شود و کافر بهره خود را از دنیا ببرد.)

مردم باید یک حاکم داشته باشند خواه این حاکم نیکوکار باشد یا فاسق و فاجر، این یک ضرورت اجتماعی است و جامعه بدون حکومت و حاکم اداره نمی‌شود، لذا حضرت در این عبارت اصل ضرورت حکومت را بیان فرموده. این جمله را

اهل سنت هم نقل کرده‌اند و جملات دیگری هم به همین معنا وجود دارد که ما در ولایت فقیه نقل کرده‌ایم و اینجا برای یادآوری آقایان آن را می‌خوانم: مبرّد در کامل می‌گوید: «وَلَمَّا سَمِعَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي تَالِبٍ نِدَاءَهُمْ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ، قَالَ: كَلِمَةٌ عَادِلَةٌ يُرَادُ بِهَا جَوْرٌ، إِنَّمَا يَقُولُونَ: لَا إِمَارَةَ، وَلَا بُدَّ مِنْ إِمَارَةٍ بَرَّةٍ أَوْ فَاجِرَةٍ» هنگامی که علی بن ابی‌طالب ندای آنان را که می‌گفتند: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» شنیدند فرمودند: کلمه عدالتی است که از آن قصد جور دارند، اینان می‌گویند حکومت و امارت نیست در حالی که چاره‌ای از وجود امارت نیست، نیکوکار باشد یا ستمگر.

و کنزالعمال از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب نقل می‌کند که حضرت فرمود: «لَا يُصْلِحُ النَّاسَ إِلَّا أَمِيرٌ بَرٌّ أَوْ فَاجِرٌ» مردم را اصلاح نمی‌کند مگر امیر نیکوکار باشد یا ستمگر. آقایان می‌توانند به کتاب ولایت فقیه مراجعه نمایند. (۱)

روایت دیگری است از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب که فرمودند: «أَسَدُ حَطُومٍ خَيْرٌ مِنْ سُلْطَانٍ ظَلُومٍ وَ سُلْطَانٌ ظَلُومٌ خَيْرٌ مِنْ فِتْنٍ تَدُومٍ» (۲) شیری که حمله کننده و کوبنده باشد بهتر است از پادشاه ظالم و ستمگر، و پادشاه ظالم از فتنه دائمی و همیشگی بهتر است؛ اگر پادشاهی نباشد که از تعدّیات دیگران جلوگیری کند، مردم همدیگر را می‌خورند، نوامیسشان در خطر قرار می‌گیرد، و خلاصه جامعه آنها مانند یک جنگل می‌شود و هیچ سنگی روی سنگ قرار نمی‌گیرد.

ابن میثم بحرانی نیز از رسول خدا ﷺ نقل می‌کند که فرمود: «الإمامُ الجائرُ خَيْرٌ مِنَ الْفِتْنَةِ» (۳) امام جائر بهتر از فتنه است.

حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب هم در همین خطبه فرموده‌اند: «يَعْمَلُ فِي إِمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ، وَ يَسْتَمْتَعُ فِيهَا الْكَافِرُ» در حکومت سلطان فاجر مؤمن به عبادت و اطاعت خدا

۱-دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة، ج ۱، ص ۱۷۵.

۲-بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۵۹.

۳-شرح ابن میثم، ج ۲، ص ۱۰۳.

می پردازد و کافر هم به بهره خود از دنیا می رسد.

این عبارت را سه جور معنا کرده اند: اول این که ضمیر در «امرت» به پادشاه فاجر برگردد؛ یعنی در حکومت حاکم فاجر، مؤمن به اطاعت خدا مشغول است و کافر نیز بهره می برد.

دوم این که ضمیر را به «امیر» برگردانیم نه به «امیر فاجر»؛ بدین معنا که امیر بر باشد یا فاجر، در امارت او مؤمن به وظایف خود عمل می کند کافر نیز بهره خود را می برد. معنای سوم این است که مقصود از این مؤمن و کافر، خود آن امیر باشد نه این که مقصود مردم باشند؛ روی این فرض معنا این می شود که: امیری که مؤمن است کارهای خوب می کند، و امیری که کافر است از این امارت بهره مند می شود و بهره های دنیایی می برد. مردم نیز قهراً در لوای این حکومت به وظایف خود عمل می کنند.

«وَيُبَلِّغُ اللَّهُ فِيهَا الْأَجَلَ، وَيُجْمَعُ بِهِ الْفِيءُ، وَيُقَاتَلُ بِهِ الْعَدُوُّ، وَتَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ»

(و خدا در زمان او هر کسی را به اجل مقدر می رساند، و به توسط او مالیات جمع، و با دشمن جنگ می شود، و راهها ایمن می گردد.)

یعنی در این حکومت هر کسی عمر طبیعی خود را می کند، چون نزاع و آدمکشی نیست هر کسی عمر خودش را می کند. «وَيُجْمَعُ بِهِ الْفِيءُ» و به واسطه امیر مالیاتها جمع می شود و عمران و آبادی می شود. «وَيُقَاتَلُ بِهِ الْعَدُوُّ» جنگ که می شود به وسیله امیر و سلطان نیرو جمع می شود و دشمن از پای در می آید. «وَتَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ» و به وسیله همین سلطان و امیر است که راهها امنیت پیدا می کنند و به کسی تعدی نمی شود.

«وَيُؤَخِّدُ بِهِ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِيِّ حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ، وَيَسْتَرَاحُ مِنْ فَاجِرٍ»

(و به وسیله آن حق ضعیف از قوی گرفته می شود تا نیکوکار در رفاه، و از شر بدکار آسوده بماند.)

اگر حکومت نباشد زورمندان حقوق ضعیفان و زیردستان را ضایع می‌کنند، بنابراین به وسیله امیر از تزییع کردن حقوق ضعفا جلوگیری می‌شود. «وَأَيُّوْخَذُ بِهِ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِيِّ» یعنی حق ضعیف به وسیله امیر از قوی و زورمند گرفته می‌شود، «حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ» تا این که مؤمن راحت می‌شود، «وَأَيُّسْتَرَاخُ مِنْ فَاجِرٍ» و از دست فاجر آسوده می‌گردد.

### نقل خطبه به گونه‌ای دیگر

«و فِي رِوَايَةٍ أُخْرَى أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا سَمِعَ تَحْكِيمَهُمْ قَالَ:»

مرحوم سید رضی می‌گوید در روایت دیگر این طور آمده است: «لَمَّا سَمِعَ تَحْكِيمَهُمْ» وقتی حضرت این کلام «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» را شنیدند فرمودند:

«حُكْمَ اللَّهِ أَنْتَظِرُ فِيكُمْ»

(من منتظر حکم خدا درباره شما هستم.)

قبلاً گفته‌ایم که شیعه و سنی این موضوع خوارج را نقل کرده‌اند که پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خبر داده است، ابن‌ابی‌الحدید هم زیاد نقل می‌کند که پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ موضوع خروج خوارج را به حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ خبر داده <sup>(۱)</sup> و امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ هم می‌بایست در مقابل آنها ایستادگی می‌کرد وگرنه اینها به طور کلی جامعه مسلمین را از بین می‌بردند، و حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ هم طبق وظیفه‌ای که داشت مقابل آنها ایستاد و با موعظه هشت هزار نفر از آنها را توبه داد و از چهار هزار نفر دیگر فقط نه نفر موفق به فرار شدند و بقیه همگی کشته شدند، <sup>(۲)</sup> اینجا حضرت علی می‌فرماید: من حکم خدا را درباره شما منتظر هستم؛ و بعد فرمودند:

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۶۵ تا ۲۸۳ و ۲۸۶ تا ۲۹۵.

۲- منهاج البراعة، ج ۴، ص ۱۳۶.

«أَمَّا الْأِمْرَةُ الْبَرَّةُ فَيَعْمَلُ فِيهَا التَّقِيُّ، وَأَمَّا الْأِمْرَةُ الْفَاجِرَةُ فَيَسْمَعُ فِيهَا الشَّقِيَّ، إِلَى أَنْ تَنْقَطَعَ مُدَّتُهُ، وَتُدْرِكُهُ مَبِيئَتُهُ»

(پرهیزگار در حکومت نیک به وظایف خود عمل می‌کند، و زیانکار در حکومت فاسد بهره خود را می‌برد، تا عمر او به سرآید و مرگ را دریابد.)

حکومت به دو صورت است: یا حکومت حکومت حق و اسلام است، و یا حکومت سلطان ظالم و جائر است؛ پس اگر حکومت حکومت امام عادل باشد، انسانهای متقی و پرهیزگار در این حکومت اعمال صالح انجام می‌دهند، «وَأَمَّا الْأِمْرَةُ الْفَاجِرَةُ فَيَسْمَعُ فِيهَا الشَّقِيَّ» و اما اگر حکومت حکومت فاسد و فاجر باشد، گناهکاران در آن حکومت بهره‌مند می‌شوند، آدمهای شقی و بدبخت در حکومت ناصالح از زندگی خوبی برخوردارند «إِلَى أَنْ تَنْقَطَعَ مُدَّتُهُ» تا این که مدتش تمام می‌شود «وَتُدْرِكُهُ مَبِيئَتُهُ» و مرگ خود را درک می‌کند؛ یعنی مرگش می‌رسد.

پس خلاصه این حدیث طبق این نقل این است که اگر حکومت هر زمان حکومتی عادل و مطابق اسلام باشد، آنهایی که مقید به قوانین اسلام هستند به راحتی وظایف خود را انجام می‌دهند و از گناه پرهیز می‌کنند و کسی هنگام انجام فرایض آنها را سرزنش نمی‌کند، و طبیعی است که اشقیاء و فجّار در این زمان به سختی زندگی را می‌گذرانند؛ در زمان حکومت اسلام و امامت عادل گناهکاران در انجام گناه آزاد نیستند، اما اگر حکومت انسانهای فاسق و فاجر روی کار باشد میدان برای تاخت و تاز ستمکاران وسیع است، ولی مؤمنین و پرهیزگاران هنگام انجام فرایض و واجبات در مضیقه هستند؛ و بالاخره اصل حکومت لازم و ضروری است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۸۵ ﴾

### خطبة ۴۱

توضیحی درباره خطبة چهل و یکم  
همراهی وفا و راستی  
کثرت زیرک‌نمایان و پندار نابخردان  
دینداری مانع حيله‌گری  
بی‌دینی عامل فرصت‌طلبی

### خطبة ۴۲

هواپرستی و آرزوهای دور و دراز  
کوتاهی عمر دنیا  
سفارش به آخرت‌گرایی، و معنای فرزند دنیا یا آخرت بودن  
قیامت یعنی روز نتیجه و حساب





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۴۱ »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ الصِّدْقِ، وَلَا أَعْلَمُ جُنَّةً أَوْقَى مِنْهُ، وَلَا يَعْدُرُ مَنْ عِلِمَ كَيْفَ الْمَرْجِعِ،  
وَلَقَدْ أَصْبَحْنَا فِي زَمَانٍ قَدْ اتَّخَذَ أَكْثَرُ أَهْلِهِ الْعُدْرَ كَيْسًا، وَنَسَبَهُمْ أَهْلُ الْجَهْلِ فِيهِ إِلَى  
حُسْنِ الْحِيَلَةِ، مَا لَهُمْ؟ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ! قَدْ بَرَى الْحَوْلُ الْقَلْبُ وَجَهَ الْحِيَلَةُ وَدُونَهُ مَانِعٌ مِنْ  
أَمْرِ اللَّهِ وَنَهْيِهِ، فَيَدْعُهَا رَأْيَ عَيْنٍ بَعْدَ الْقُدْرَةِ عَلَيْهَا، وَيَنْتَهِرُ فُرْصَتَهَا مَنْ لَا حَرِيحَةَ لَهُ  
فِي الدِّينِ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه چهل و یکم از نهج البلاغه عبده است.

### توضیحی درباره خطبه چهل و یکم

همان گونه که قبلاً و در موارد دیگر گفته ایم مقصود مرحوم سید رضی این بوده که آنچه را از کلمات و سخنان حضرت امیر علیه السلام که دارای فصاحت و بلاغت بیشتری است جمع آوری نماید، و لذا نام آن را نهج البلاغه گذاشته است، سید رضی خطبه حاضر را هم تقطیع نموده و یک قسمت از آن را ذکر کرده، و به همین خاطر با جمله «إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ...» و بدون حمد و ثنای الهی شروع شده است.

مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله خوئی به نقل از مرحوم مجلسی قسمتی را به عنوان صدر این خطبه ذکر نموده<sup>(۱)</sup> که برخی از آن جزئی از خطبه سی و پنجم و برخی از آن جزئی از خطبه سی و هشتم هستند، و آن قسمت این است: «الْحَمْدُ لِلَّهِ وَإِنْ أَتَى الدَّهْرُ بِالْخَطْبِ الْفَادِحِ وَالْحَدِيثِ الْجَلِيلِ، فَإِنَّهُ لَا يَنْجُو مِنَ الْمَوْتِ مَنْ خَافَهُ، وَلَا يُعْطَى الْبَقَاءَ مَنْ أَحَبَّهُ» قسمت اول در حال حاضر در صدر خطبه سی و پنجم است و قسمت دوم سطر آخر خطبه سی و هشتم است، و خطبه چهارم و یکم که با «إِنَّ الْوَفَاءَ» شروع شده متصل به آخر خطبه سی و هشتم بوده، پس با این بیان می‌فهمیم که دو خطبه سی و هشتم و چهارم و یکم یک خطبه بوده؛ و از طرف دیگر چون خطبه سی و هشتم با جمله «إِنَّمَا سُمِّيَتْ...» و بدون حمد و ثنا شروع شده و به نقل مرحوم خوئی ابتدای آن خطبه سی و پنجم است، معلوم می‌شود این سه خطبه یک خطبه بوده که اول آن خطبه سی و پنجم و وسط آن خطبه سی و هشتم و آخر آن همین خطبه چهارم و یکم است.

### همراهی وفا و راستی

«إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ الصِّدْقِ، وَلَا أَعْلَمُ جُزْئًا أَوْقَى مِنْهُ، وَلَا يَغْدِرُ مَنْ عَلِمَ كَيْفَ الْمَرْجِعِ»  
(به درستی که وفا همراه و قرین راستی است، و من سپری حفظ‌کننده‌تر از آن سراغ ندارم، و کسی که بداند بازگشتن چگونه است مکر و حيله نمی‌کند.)

«توأم» به معنای دو چیز همراه است، دو کودک دو قلو و هر دو چیز همراه را توأم می‌گویند؛ اینجا هم فرموده: وفا با صدق توأم است؛ یعنی وفا همراه صدق و راستی است، آن کسی که صادق و راستگو است وفای به عهد و پیمان هم می‌کند، در حقیقت یکی از معانی صدق وفای به عهد و پیمان است.  
البته وفای به عهد توسعه دارد و منحصر به یک عهد و پیمان کوچک بین دو نفر

۱- منهاج البراعة، ج ۴، ص ۱۸۸؛ بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۳۳۶، حدیث ۲۳.

نیست، بلکه شامل عهد و پیمانهای بزرگ و بین‌المللی هم هست؛ مثلاً عهد و پیمان ملت با حکومت، و عهد و پیمان حکومت با مردم، یعنی همین وعده‌هایی که دولت به مردم می‌دهد، و عهد دولتی با دولت دیگر، و همچنین عهد و پیمان انسان با خدا و عهد و پیمان خدا با بندگانش، البته خدا به عهد و پیمان خود با بندگانش عمل می‌کند و شک و تردیدی هم در آن نیست، این بندگانش هستند که به عهد و پیمان خود با خدای جهان پایبند نیستند. عهد و پیمان بندگانش با خدا این است که به خدا وعده داده‌اند متابعت از شیطان نکنند، قرآن شریف فرموده است: ﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ﴾<sup>(۱)</sup> آیا عهد و پیمان نبستید که متابعت از شیطان نکنید؟ این که با خدای خود قول دادی که مسلمان باشی و غیر از او را عبادت نکنی، این عهد و پیمان با خداست و باید به آن وفا کنی، اگر از عبادت خدا سرباز زدی در ایمانت راستگو نبوده‌ای، اگر به لوازم ایمان که پاکدامنی و تقوی است عمل نکردی در عهد و پیمان و در صداقت و راستگویی تو خلل است. بعد به همین مناسبت فرموده‌اند:

«وَلَا أَعْلَمُ جُنَّةً أَوْ قِيٍّ مِنْهُ» هیچ سپری را حفظ کننده‌تر از وفا سراغ ندارم. «جُنَّة» به معنای سپر است، سپر انسان را در جنگ از ضربه دشمن حفظ می‌کند، اینجا حضرت وفا را به سپر تشبیه فرموده‌اند؛ چون وفای به عهد انسان را از بسیاری از رذایل حفظ می‌کند. «اوقی» افعال التفضیل است از ماده «وقی» و به معنای حفظ کننده‌تر است؛ فرموده: من از این وفای به عهدی که گفتیم همراه صدق و راستگویی است چیزی را حفظ کننده‌تر ندیده‌ام، سپر خوبی است برای این که انسان را از هر خلافی حفظ کند. حضرت در قسمتی از نامه خود به مالک اشتر روی عهد و پیمان تکیه می‌کند و خصوصاً در عهد و پیمان با دشمن می‌فرماید: «وَإِنْ عَقَدْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ عَدُوِّكَ عُقْدَةً أَوْ أَلْبَسْتَهُ مِنْكَ ذِمَّةً فَحَطُّ عَهْدِكَ بِالْوَفَاءِ»<sup>(۲)</sup> اگر بین خود و دشمن عقد و قراردادی

۱-سوره یس (۳۶)، آیه ۶۰.

۲- نهج البلاغه عبده، نامه ۵۳.

گذاشتی به عهد و پیمانت گرچه او دشمن و کافر است وفا کن، و مبدا نقض عهد و پیمان کنی. همه ملل و تمام کشورهای دنیا این قول و قرار و این عهد و پیمان را دارند، همه با هم قول و قرار دارند و معاهده می‌بندند، و اگر بنا شود به عهد و پیمانها توجه نشود و روی آن پا بگذارند هیچ کس به دیگری اعتماد نمی‌کند، و هیچ کس با دیگری ارتباط برقرار نمی‌کند و همه معاملات مردم به هم می‌خورد؛ زیرا همه معاملات بر اساس همین وفای به عهد و پیمان است. لذا وفای به عهد و پیمان چه در روابط بین اشخاص، چه در روابط بین حکومت و ملت یا ملت و حکومت، و چه در روابط بین دو دولت، و چه در رابطه انسان با خدا، از واجبات است و همه باید ملتزم به آن باشند، اگر همه به آن عمل می‌کردند صفا و صمیمیت بین مردم و دولت، بلکه دولتها و ملتها برقرار می‌شد و مردم دنیا از اعتماد بیشتری برخوردار بودند، و شاید به همین جهت هم باشد که می‌فرمایند: «وَلَا أَعْلَمُ جُنَّةً أَوْقَى مِنْهُ» من سپری حفظ کننده تر از وفای به عهد سراغ ندارم؛ یعنی وفای به عهد انسان را از فتنه‌های دنیا بهتر از هر چیز حفظ می‌کند.

«وَلَا يُغْدِرُ مَنْ عَلِمَ كَيْفَ الْمَرْجِعِ» و کسی که بداند بازگشتش چگونه است مکر و حيله نمی‌کند. «غدر» به معنای ترك و فاست، کسی که ترك وفا کند در حقیقت حيله و مکر می‌کند، و اصل لغت «غدر» به معنای ترك است، در آیه شریفه هم آمده: «مَالِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصِيهَا»<sup>(۱)</sup> این نامه عمل هیچ چیز کوچک و بزرگی را ترك نکرده است؛ به گودال آب باران هم که «غدیر» می‌گویند برای این است که آب باران در گودال ترك شده است، آن وقت به اعتبار علاقه حال و محل به خود گودال «غدیر» می‌گویند؛ و اینجا چون «لایغدر» در مقابل و فاست، پس به معنای خیانت و حيله آمده است، یعنی ترك وفا.

۱-سوره کهف (۱۸)، آیه ۴۹.

«مرجع» مصدر میمی است، البتّه امکان دارد که اسم مکان باشد یعنی رجوع کردن و یا محل رجوع که روز قیامت است؛ مقصود این است که کسی که بداند در قیامت رجوع کردن چگونه است، یا کسی که بداند روز قیامت چگونه است، مکر و حيله نمی‌کند. اگر انسان به قیامت اعتقاد داشته باشد خیانت نمی‌کند، و تمام این خیانت‌ها و ظلم‌ها و ستم‌ها برای این است که شخص به قیامت و به بازگشت پس از مرگ برای حساب و کتاب عقیده و ایمان ندارد.

### کثرت زیرک‌نمایان و پندار نابخردان

«وَلَقَدْ أَصْبَحْنَا فِي زَمَانٍ قَدِ اتَّخَذَ أَكْثَرُ أَهْلِهِ الْعَدْرَ كَيْسًا، وَ نَسَبَهُمْ أَهْلُ الْجَهْلِ فِيهِ إِلَى حُسْنِ الْحِيَلَةِ»

(مادر زمانی واقع شده‌ایم که بیشتر مردم آن مکر و حيله را زیرکی می‌پندارند، و نادانان آنان را به حيله خوب - زرنگی - نسبت می‌دهند.)

این مطلبی که حضرت نسبت به آن زمان فرموده در همین زمان ما هم هست، و مثل این که دو زمان شبیه به هم هستند. می‌فرمایند: ما در زمانی واقع شده‌ایم که بیشتر مردم آن حقه‌باز هستند. «کیس» به معنای زیرکی و کلاه شرعی است؛ مثلاً کسی می‌بیند یک قولی داده که اگر بخواهد عمل کند ضرر می‌کند، آن وقت یک کلاه شرعی درست می‌کند و از گیر آن قولی که داده در می‌رود، به قول خودش یک دروغ سیاسی، یک کلاه سیاسی و خلاصه به یک جوری از زیر بار آن ضرر نجات پیدا می‌کند و خود را زیرک می‌پندارد. «وَلَقَدْ أَصْبَحْنَا فِي زَمَانٍ قَدِ اتَّخَذَ أَكْثَرُ أَهْلِهِ الْعَدْرَ كَيْسًا، وَ نَسَبَهُمْ أَهْلُ الْجَهْلِ فِيهِ إِلَى حُسْنِ الْحِيَلَةِ» آن وقت آدمهایی که جاهل هستند و نمی‌فهمند، می‌گویند اینها سیاستمدار هستند، نسبت می‌دهند اینها را «إِلَى حُسْنِ الْحِيَلَةِ» به این که سیاستمدار خوبی هستند!

### دینداری مانع حيله‌گری

«ما لَهُمْ؟ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ! قَدْ يَرَى الْحَوْلُ الْقَلْبَ وَجَهَ الْحَيْلَةَ وَ دُونَهُ مَانِعٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَ نَهْيِهِ، فَيَدْعُهَا رَأْيَ عَيْنٍ بَعْدَ الْقُدْرَةِ عَلَيْهَا»

(چه سودی می‌برند این مکرکنندگان؟ خدا آنها را بکشد! شخص زیرک آگاه راه حيله هر کار را می‌داند ولی چون امر و نهی خدا را می‌داند حيله به کار نمی‌برد و کلاه نمی‌گذارد، پس با این که قدرت بر آن دارند آن را ترك می‌کنند.)

جمله «قَاتَلَهُمُ اللَّهُ» نفرین است، و این که در حقّ چه کسانی است دو احتمال است: یکی این که در حقّ حيله کنندگان باشد، به دلیل جمله بعد که در مورد کسانی است که حيله‌گری را می‌دانند ولی به خاطر خدا حيله نمی‌کنند، و یک احتمال هم این که نفرین در حقّ اهل جهلی باشد که این حيله کنندگان را به خوبی یاد می‌کنند. می‌فرماید: «ما لهم» چرا چنین می‌پندارند، یا چه سودی می‌برند این حيله کنندگان یا آنهایی که حيله کنندگان را تعریف می‌کنند؟ «قَاتَلَهُمُ اللَّهُ» خدا آنها را بکشد.

«قَدْ يَرَى الْحَوْلُ الْقَلْبَ وَجَهَ الْحَيْلَةَ»، «حَوْل» به کسی گفته می‌شود که بصیر و آگاه به تحولات روزگار است، و «قَلْب» کسی است که بصیر به تقلبات است؛ حضرت می‌خواهند بفرمایند ما که تقلبات و تحولات روزگار را می‌دانیم راه حيله را بلدیم اما اگر حيله و مکر نمی‌کنیم از خدا می‌ترسیم، «وَدُونَهُ مَانِعٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَ نَهْيِهِ» آدمهای متقی و پرهیزگار حيله‌بازی و کلاه‌گذاری نمی‌کنند؛ چون امر و نهی خدا را می‌دانند، قیامت را پیش روی خود می‌بینند، از این رواز حرام پرهیز می‌کنند. «فَيَدْعُهَا رَأْيَ عَيْنٍ بَعْدَ الْقُدْرَةِ عَلَيْهَا» پس انسان متقی هنگامی که حيله را می‌بیند با وجودی که قدرت بر انجام آن دارد آن را رها می‌کند و حيله نمی‌کند. گرچه حضرت در اینجا کلی‌گویی کرده‌اند، ولی مصداق کاملش خود حضرت است که در مقابله با حيله‌گریهای معاویه

بعداً از حکمیت تخلف نفرمود و سیاسی کاری نکرد، نه این که نمی دانست یا نمی توانست.

### بی دینی عامل فرصت طلبی

«وَيَنْتَهَرُ فُرْصَتَهَا مَنْ لَا حَرِيجَةَ لَهُ فِي الدِّينِ»

(وکسی که در دین از هیچ گناهی باک ندارد فرصت را از دست نمی دهد و به هر مکر و حيله ای دست می زند.)

«انتَهَر» به معنای غنیمت دانستن فرصت است. «حریج» از ماده «حرج» به معنای مانع است؛ و کسی که مبالاتی در دین و دیانت ندارد دنبال فرصتهای حيله زدن و کلاه گذاشتن می گردد، و اگر فرصتی به دست او آمد آن را غنیمت دانسته و از آن کمال استفاده را می برد. مصداق کامل این سخن حضرت، معاویه و عمرو عاص هستند که از چنین فرصتهایی کمال استفاده را می کردند، و اگر فرصتی هم پیدا نمی شد به انحاء مختلف فرصت سازی می نمودند.

### « خطبه ۴۲ »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ اثْنَانِ: اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ، وَ طُولُ الْأَمَلِ، فَأَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ، وَأَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ، أَلَا وَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ وَلَّتْ حَذَاءً، فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صِبَابَةٌ كَصِبَابَةِ الْإِنَاءِ اصْطَبَّهَا صَابُهَا، أَلَا وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَقْبَلَتْ وَ لِكُلِّ مِنْهُمَا بَنُونَ، فَكُونُوا مِنَ الْآخِرَةِ، وَ لَا تَكُونُوا أَبْنَاءَ الدُّنْيَا؛ فَإِنَّ كُلَّ وَ لَدٍ سَيُلْحَقُ بِأُمَّه [بِأَبِيهِ] يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ إِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابٌ، وَ غَدًا حِسَابٌ وَ لَا عَمَلٌ»



بر طبق نقل مرحوم سید رضی این خطبه هم یکی از خطبه‌های حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است که طبق معمول - خصوصاً با توجه به این که شروع آن بدون حمد و ثنای خداست - باید قسمتی از یک خطبه‌ای باشد که تقطیع شده است.

### هواپرستی و آرزوهای دور و دراز

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ اثْنَانِ: اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ، وَ طُولُ الْأَمَلِ، فَأَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ، وَأَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ»

(ای مردم، ترسناکترین چیزی که از ابتلای شما به آن می‌ترسم دو چیز است: یکی پیروی هوای نفس و دوم آرزومندی دور و دراز، پیروی از هوای نفس شخص را از راه حق باز می‌دارد، و آرزومندی بی‌حساب آخرت را از یاد انسان می‌برد.)

مفاد خطبه موعظه برای دوری از دنیاست، حضرت در این خطبه انسان را از دو چیز بر حذر می‌دارد و از آن تعبیر به ترسناکترین چیز می‌کند، خطاب به همه مردم است و همه باید توجه کنند؛ ای مردم «إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ» ترسناکترین چیزی که برای شما می‌ترسم «اثنان» دو چیز است.

«اخوف» افعال التفضیل است، در قواعد صرفی گفته‌اند افعال التفضیل را از فعل معلوم یا از اسم فاعل می‌گیرند، «خاف» متعدی است و «خائف» یعنی ترسو، پس اگر «أخوف» را از «خائف» بگیریم معنایش ترسوترین افراد است، ولی می‌دانیم که در این عبارت مقصود ترسو تر بودن نیست، بلکه ترسناکتر بودن مطرح است؛ پس ناگزیر در اینجا برخلاف قاعده و قانون افعال التفضیل را از «مخوف» که اسم مفعول است و در حقیقت از فعل مجهول درست شده می‌گیریم، و بالاخره «اخوف» در این مورد از فعل مجهول ساخته شده است و به معنای مخوفترین و ترسناکترین چیز می‌آید.

«اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ، وَ طُولُ الْأَمَلِ» آن دو چیزی که حضرت فرمود ابتلای شما به آن

برای من از ترسناکترین چیزهاست، یکی پیروی و متابعت از خواسته‌های نفسانی است، و دیگری آرزوهای طولانی و بلند است. متابعت هوای نفسانی آن است که انسان به هشدارهای عقل توجه نکند و هرچه را که دل او خواسته از حلال و حرام تأمین کند. این قوای باطنی مانند غضب و شهوت که خداوند در انسان گذاشته بدون حکمت نیست ولی باید هر کدام آنها تحت کنترل عقل باشند؛ اگر غضب و شهوت انسان بدون سرپرستی نیروی عقل به اداره انسان پردازند، انسان را از انسانیت دور می‌کنند و به ورطه سقوط می‌کشانند؛ قرآن شریف فرموده است: ﴿فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ، وَ آثَرَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ، وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَىٰ النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ﴾<sup>(۱)</sup> هر کس سرکش و طاغی شد و زندگی دنیا را برگزید جایگاه او دوزخ است، ولی هر کس از حضور در پیشگاه خدا ترسید و از هوای نفس دوری جست بهشت جایگاه اوست.

یکی دیگر از آن دو چیز «طُولُ الْأَمَلِ» آرزوی دور و دراز است. انسان گاهی آرزوهایی را در مغز خود می‌پروراند که عقلاً هم محال است ولی وقتی به او می‌گویند این از محالات است می‌گوید هیچ کاری و هیچ چیزی نزد خداوند غیر ممکن نیست، در حالی که مشیت خداوند به محالات عقلی تعلق نمی‌گیرد.

حضرت در توضیح هر یک از این دو می‌فرمایند: «فَأَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ» اگر انسان متابعت هوای نفس خود را پیشه کند او را از حق باز می‌دارد؛ هوای نفس انسان را از پاکی و پاکدامنی منع می‌کند و به کارهایی چون منکرات و تمایلات شهوانی و نفسانی دعوت می‌کند، طبیعت هوای نفسانی این است که به کارهای خیر تمایلی ندارد، ولی در عوض به خواسته‌های شیطانی جامه عمل می‌پوشد؛ از این رو حضرت فرموده است: متابعت هوای نفسانی تو را از حق باز می‌دارد. «وَ أَمَّا طُولُ

۱-سوره نازعات (۷۹)، آیات ۳۷ تا ۴۱.

الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ» و داشتن آرزوهای دور و دراز آخرت را از یاد انسان می‌برد؛ کسی که در فکر به دست آوردن کاخ، ماشین، منصب و مقام و پیدا کردن باغ آنچنانی و این قبیل چیزهاست، کی می‌تواند به یاد آخرت و حساب و کتاب باشد؟

### کوتاهی عمر دنیا

«أَلَا وَ إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ وَلَّتْ حَذَاءً، فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صُبابَةٌ كَصُبابَةِ الْإِنَاءِ اصْطَبَّهَا صَابُهَا»  
(آگاه باشید که دنیا به سرعت و تندی رو می‌گرداند، پس باقی نمانده از آن مگر ته مانده‌ای مانند باقی مانده آب ظرفی که کسی آن را ریخته است.)

«وَلَّتْ» یعنی پشت کرده است. «حذَاء» به معنای سریع است، البته در بعضی نسخه‌ها «جذَاء» نقل شده،<sup>(۱)</sup> اگر این درست باشد به معنای قطع است. پس معنای جمله بنا بر این که «حذَاء» باشد، یعنی آگاه باشید که دنیا خیلی سریع می‌گذرد؛ و اگر «جذَاء» باشد، یعنی آگاه باشید که دنیا پشت کرده و دارد قطع خیر می‌کند؛ مگر امروزه عمرها چند سال است؟ و مگر شصت سال و هشتاد سال به زودی نمی‌گذرد؟ قرآن می‌گوید: ﴿حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً﴾<sup>(۲)</sup> تا این که به رشد برسد و چهل ساله شود؛ انسان وقتی به چهل سالگی رسید به سرحد کمال عقل و رشد جسمی و روحی رسیده است، تا چهل سالگی حرکت به طرف قلّه است ولی بعد از چهل سالگی در سرایشی است، از این پس هر کسی به انسان می‌گوید تو که عمرت را کرده‌ای.

بنابراین دنیا به سرعت در گذر است «فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صُبابَةٌ»؛ این جمله یک تشبیه بسیار زیبایی است برای بی‌ارزشی دنیا. «صُبابَةٌ» بر وزن فُعَالَةٌ است، این وزن برای اثری است که از کاری باقی می‌ماند؛ مثلاً وقتی جایی را جارو می‌زنیم آن خاك و

۱- این قول را مرحوم سیّد رضی در آخر همین خطبه در نهج البلاغه نقل می‌کند.

۲- سوره احقاف (۴۶)، آیه ۱۵.

آشغال دم جارو را «کناسه» می‌گویند که بر وزن فُعَالَة است، همچنین پارچه‌ای را که قیچی می‌کنند به آن پارچه‌ای که از دم قیچی می‌ریزد و اثر قیچی کردن است «قراضه» می‌گویند، قلم را که می‌تراشند به آن خرده چوبها «قلامه» می‌گویند، همه اینها بر وزن «فُعَالَة» است. حالا اینجا حضرت فرموده «صُبَابَة» بر وزن «فُعَالَة» و از ماده «صَبَّ» به معنای ریختن است؛ «صَبَابَة» یعنی ته‌مانده آبی که پس از ریخته شدن ته ظرف مانده است، چقدر ناچیز و بی‌مقدار است! مَثَلِ این دنیا مثل همان آب ته‌مانده است و به همان اندازه بی‌ارزش و بی‌مقدار است! «كَصْبَابَةِ الْأَنْبَاءِ اصْطَبَّهَا صَابُهَا» این عبارت دنباله همان تشبیه است؛ یعنی مانند ته‌مانده ظرفی که ریزنده‌اش آن را ریخته باشد، که شاید یک قطره‌ای بیش نمانده باشد.

«اصْطَبَّهَا» از ماده «صَبَّ» به معنای ریختن است، و چون به باب افتعال رفته «اصْتَبَّ» شده، «ت» به مناسبت فاء الفعل که «ص» است قلب به «ط» شده؛ یعنی ریخته است آن را «صَابُهَا» ریزنده‌اش.

### سفارش به آخرت‌گرایی، و معنای فرزند دنیا یا آخرت بودن

«أَلَا وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَقْبَلَتْ وَ لِكُلِّ مِنْهُمَا بَنُونَ، فَكُونُوا مِنْ أِبْنَاءِ الْآخِرَةِ، وَلَا تَكُونُوا أَبْنَاءَ الدُّنْيَا؛ فَإِنَّ كُلَّ وَ لِدٍ سَيُلْحَقُ بِأُمَّهِ [بِأَبِيهِ] يَوْمَ الْقِيَامَةِ»

(آگاه باشید که آخرت روی آورده است و برای هر یک از دنیا و آخرت فرزندان هست، پس شما فرزندان آخرت باشید نه فرزندان دنیا؛ زیرا که در قیامت هر کسی به مادرش [به پدرش] ملحق می‌شود.)

اقبال کردن آخرت به این است که عمر انسان تمام می‌شود، می‌میرد و از این دنیا می‌رود، مرگ که نزدیک شد مثل این است که آخرت نزدیک شده باشد، گرچه در واقع آخرت هم نزدیک می‌شود؛ اگر یک روز از عمر این دنیا برود، یک روز به عالم برزخ

نزدیک می شویم و برزخیان هم یک روز به روز قیامت و آخرت نزدیک می شوند، که در حقیقت همه به آخرت نزدیک می شویم.

«لِكُلِّ مِنْهُمَا بَنُونَ» هر یک از این دنیا و آخرت دارای فرزندان هستند، فرزندان دنیا آنهایی هستند که اهل دنیا و مرتبط با دنیا هستند، فرزندان آخرت هم افرادی هستند که اهل آخرتند، به دنیا علاقه‌ای ندارند و برای آخرت تلاش می‌کنند.

مناسبت این که حضرت از اهل دنیا و آخرت تعبیر به فرزند فرموده، این است که همان طوری که فرزند نسبت به مادر خود علاقه‌مند است و با او ارتباط دارد و به او دل بسته است، اهل دنیا و آخرت هم به دنیا و آخرت علاقه دارند و با آن همچون مادر خود ارتباط دارند؛ بنابراین این جمله یک تشبیه است، دنیا و آخرت به مادر و اهل آنها به فرزندان تشبیه شده‌اند. بعد می‌فرمایند:

«فَكُونُوا مِنَ ابْنَاءِ الْآخِرَةِ، وَلَا تَكُونُوا ابْنَاءَ الدُّنْيَا» پس از فرزندان آخرت باشید نه دنیا. البته بارها گفته‌ایم که معنای اهل دنیا نبودن این نیست که گوشه‌ای بنشینیم و دست به کاری نزنیم و فقط عبادت کنیم، این طور نیست که مال دنیا به طور کلی بد باشد؛ اگر از دنیا مذمت کرده‌اند، در حقیقت از غرق شدن در آن مذمت کرده‌اند نه این که از همه چیز دنیا مذمت کرده باشند، و به قول مولوی:

«چیست دنیا؟ از خدا غافل شدن      نی قماش و نقره و فرزند و زن  
مال را کز بهر دین باشی حَمول      نَعَمْ مَالٌ صَالِحٌ خواندش رسول»<sup>(۱)</sup>

آن چیزی که مذمت شده و مذمت هم دارد دل بستگی به دنیا است؛ این که حضرت دنیا را به مادر و اهل دنیا را به فرزند تشبیه فرموده برای این است که فرزند نسبت به مادر خود دل بستگی دارد و حتی نمی‌تواند لحظه‌ای از او دور شود؛ اما اگر دل بستگی به

۱- مثنوی مولوی، دفتر اول. و در نسخه نیکلسون به جای «غافل شدن» «غافل بُدَن» آمده است.

دنیا وجود نداشته باشد و دنیا را برای تأمین سعادت آخرت بخواد، گذشته از این که مذمتی ندارد ممدوح هم هست؛ مالی را که انسان در راه آخرت به فقرا و بینوایان بدهد، با آن مسجد و مدرسه بسازد، خرج ترویج دین و اعلائی کلمه «لا اله الا الله» کند، چه بدی دارد؟ آن دنیایی بد است که انسان را در خود غرق کند و انسان خیال کند هر چه هست و نیست در همین دنیا خلاصه شده است، آن مال دنیایی بد است که انسان وجوهات آن را ندهد و روی هم انباشته کند و یا در راههای فساد مصرف کند.

پس فرزندان آخرت باشید، یعنی از کسانی باشید که دنیا و اموال و ریاست دنیا را برای تأمین سعادت آخرت می‌خواهند؛ و از فرزندان دنیا نباشید، یعنی از کسانی نباشید که اموال دنیا را برای دنیا می‌خواهند، برای خوشگذرانی دنیا می‌خواهند؛ «فَإِنَّ كُلَّ وَاكِدٍ سَائِلٌ بِأُمَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» زیرا هر فرزندی روز قیامت با مادر خود محشور می‌شود؛ اهل دنیا با دنیا در جهنم هستند، اهل آخرت هم در بهشت خواهند بود.

در بعضی نسخه‌ها «فَإِنَّ كُلَّ وَاكِدٍ سَائِلٌ بِأَبِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» دارد،<sup>(۱)</sup> یعنی در روز قیامت افراد ملحق به پدرشان می‌شوند. البته باید توجه داشت که این یک مثال و یک تشبیه است نسبت به دنیا، وگرنه در روز قیامت هیچ کسی با پدر و مادر خود کار ندارد، و هیچ فرزندی را به حساب پدر یا مادرش محاسبه نمی‌کنند؛ زیرا که قرآن فرموده است: «فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ»<sup>(۲)</sup> وقتی که در صور دمیده و قیامت برقرار شد دیگر این خویشاوندیهای دنیا وجود ندارد و از کسی نمی‌پرسند تو فرزند چه کسی بوده‌ای. پس این طور نیست که واقعاً در قیامت فرزندان به پدر یا مادرشان ملحق شوند، بلکه از یکدیگر فرار هم می‌کنند، و قرآن هم در این مورد فرموده است: «يَوْمَ يَقْرَأُ الْمَرْءُ مِنَ أَخِيهِ، وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ، وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ،

۱- منهاج البراعة، ج ۴، ص ۱۹۹؛ نهج البلاغه صبحی صالح، خطبه ۴۲.

۲- سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۱۰۱.

لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ»<sup>(۱)</sup> قیامت روزی است که از شدت ترس و وحشت انسان از برادر، پدر، مادر، همسر و فرزند خود فرار می‌کند. پس مقصود حضرت این است که اهل دنیا در قیامت در جهنم هستند.

### قیامت یعنی روز نتیجه و حساب

«وَإِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ، وَغَدًا حِسَابٌ وَلَا عَمَلٌ»

(و به تحقیق که امروز و این دنیا جای عمل است نه حساب و مکافات، ولی فردای قیامت روز

حساب است نه عمل.)

شاید این جمله حضرت برای این باشد که به مردم بفهماند پس از مردن دیگر جای عمل نیک و کار خیر انجام دادن نیست، هر کاری می‌خواهید در همین دنیا انجام دهید، عمل فردا فایده‌ای ندارد و یا اصلاً فردا وظیفه و تکلیفی نیست، امروز روز عمل است، امروز شما مکلف به نماز و روزه و خمس و زکات هستید، امروز شما وظیفه امر به معروف و نهی از منکر دارید، فردا روز حسابرسی و گرفتن پاداش اعمال است، روز قیامت روز نتیجه است؛ این محصلی که برای گرفتن نتیجه امتحانات به دفتر مدرسه مراجعه کرده، دیگر درس خواندن آن روز برای زیاد شدن نمرات در روز نتیجه اثر و فایده‌ای ندارد، می‌بایست در روزهای پیش از امتحان می‌خواند؛ بنابراین روز قیامت روز نتیجه اعمال دوران عمر در دنیا است. نه امروز روز مجازات است و نه فردا عمل فایده دارد، بلکه امروز روز عمل و فردا روز نتیجه است.

این دنیا در حقیقت «متجر» و محل تجارت ماست، و این عمری که خداوند برای بندگان خود مقدر کرده سرمایه‌ای است که باید در این محل تجارت صرف شود و برای آخرت خود چیزی را اندوخته کند؛ اندوخته‌های امروز ما به درد فردای قیامت

۱-سوره عبس (۸۰)، آیات ۳۴ تا ۳۷.

می خورد، انسانی که از متابعت هوای نفسانی دست کشیده باشد می تواند سرمایه عمر خود را در راه سعادت صرف نماید، کسانی که آرزوهای طولانی ندارند می توانند به یاد آخرت خود باشند و برای فردای قیامت کار کنند و چیزی پس انداز نمایند.

در حدیث آمده است: خدا به حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: «یا موسی لا تُطَوِّلْ فِي الدُّنْيَا أَمْلَكَ فَيَفْسُدَ قَلْبُكَ، وَ الْقَاسِي الْقَلْبِ مِنِّي بَعِيدٌ»<sup>(۱)</sup> ای موسی آرزویت را در این دنیا طولانی نکن برای این که قلبت قساوت پیدا می کند، و کسی که قلبش قساوت داشته باشد از خدا دور است.

و در دیوان منسوب به حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام هم آمده است:

«تُوَمِّلُ فِي الدُّنْيَا طَوِيلًا وَ لَا تَدْرِي إِذَا جَنَّ لَيْلٌ هَلْ تَعِيشُ إِلَى فَجْرِ  
فَكَمْ مِنْ صَاحِحٍ مَاتَ مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ وَ كَمْ مِنْ مَرِيضٍ عَاشَ دَهْرًا إِلَى دَهْرٍ  
وَ كَمْ مِنْ فَتَى يُمَسِّي وَ يُصْبِحُ آمِنًا وَ قَدْ نَسِجَتْ أَكْفَانُهُ وَ هُوَ لَا يَدْرِي»<sup>(۲)</sup>

آرزوهایت را در دنیا طولانی می کنی در حالی که نمی دانی اگر شب آمد آیا تا صبح زنده هستی، چه بسیار کسانی که سالم بودند و بدون مریضی مُردند، و چه بسیار مریض هایی که سالیانی زنده ماندند، و چه بسیار جوانهایی که صبح و شب در ایمنی به سر می برند و حال آن که کفنهای آنها به تحقیق بافته شده و آنها نمی دانند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۲۹، حدیث ۱.

۲- دیوان امام علی عَلَيْهِ السَّلَام، ص ۱۹۶.





## ﴿ درس ۸۶ ﴾

### خطبة ۴۳

علت ایراد خطبة چهل و سوم  
مخالفت امام با درگیری شتاب زده  
انتظار و آماده سازی  
قطعی بودن جنگ با معاویه  
علت سقوط عثمان

### خطبة ۴۴

علت ایراد خطبة چهل و چهارم  
فرار زبونانه مصقله  
مهلت به بدهکاران بیت المال

### خطبة ۴۵

توضیحی درباره خطبة چهل و پنجم  
اختصاص همه ستایشها به خداوند  
دنیا هم فناپذیر و هم لذیذ  
با دنیا چه ارتباطی باید داشت؟



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### « خطبة ۴۳ »

و من كلامٍ له عليه السلام و قد أشارَ عليه أصحابُهُ بِاِسْتِعْدَادِ لِلْحَرْبِ بَعْدَ إِسْأَالِهِ جَرِيرَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْبَجَلِيِّ إِلَى مُعَاوِيَةَ:

«إِنَّ اسْتِعْدَادِي لِحَرْبِ أَهْلِ الشَّامِ وَ جَرِيرٌ عِنْدَهُمْ إِغْلَاقُ لِلشَّامِ، وَ صَرَفٌ لِأَهْلِهِ عَن خَيْرٍ إِنْ أَرَادُوهُ، وَ لَكِنْ قَدْ وَقَّتُ لِحَرْبِهِ وَ قَتَا لَا يُقِيمُ بَعْدَهُ إِلَّا مَخْدُوعاً أَوْ عَاصِياً، وَ الرَّأْيُ عِنْدِي مَعَ الْأَنَاةِ فَارُودُوا، وَ لَا أَكْرَهُ لَكُمْ الْأَعْدَادَ، وَ لَقَدْ ضَرَبْتُ أَنْفَ هَذَا الْأَمْرِ وَ عَيْنَهُ، وَ قَلَّبْتُ ظَهْرَهُ وَ بَطْنَهُ، فَلَمْ أَرَ لِي إِلَّا الْقِتَالَ أَوْ الْكُفْرَ، إِنَّهُ قَدْ كَانَ عَلَى النَّاسِ وَالِ أَحْدَثَ أَحْدَاثاً، وَ أَوْجَدَ لِلنَّاسِ مَقَالاً، فَقَالُوا، ثُمَّ نَقَمُوا فَغَيَّرُوا»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه چهل و سوم از نهج البلاغه عبده.

### علت ایراد خطبه چهل و سوم

بعد از آن که حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام از جنگ جمل فارغ شدند و به کوفه برگشتند و کوفه را مرکز حکومت قرار دادند، اصحاب حضرت اصرار داشتند تا معاویه جان نگرفته است حساب معاویه را هم برسیم؛ برای این که معاویه طغیان کرده و حاضر نیست به انتخاب حضرت تن در دهد.

معاویه از زمان عمر بعد از مرگ برادرش یزید بن ابوسفیان به حکومت شام منصوب شده، و چون از همان اول در فکر ریاست و قدرت بود در زمان عثمان هم به گونه‌ای عمل می‌کرد تا پس از او خود را حاکم مسلمین کند، و لذا با پول شامات به هر طوری که بود از خود تبلیغ می‌کرد، بعد از کشته شدن عثمان و روی کار آمدن حضرت امیر علیه السلام هم سوژه خوبی به دست آورده بود.

با وجودی که عثمان اقارب نزدیک داشت، اما معاویه برای تحکیم قدرت خود و برای این که به بهانه خونخواهی عثمان مخالفین حضرت علی علیه السلام را دور خود جمع کند و حکومت خود را تثبیت کند، می‌گفت عثمان از بنی امیه بوده من هم از بنی امیه هستم، بنابراین من باید قاتلین عثمان را قصاص کنم. معاویه با وجود این که می‌دانست قاتلین عثمان یک عده شورشیان مصری بوده‌اند ولی به دروغ گناه را به گردن بسیاری از دوستان مخلص حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که از مهاجرین و انصار بودند انداخته بود و می‌گفت علی باید اول قاتلین عثمان را تحویل من بدهد تا من آنها را قصاص کنم و بعد بیایم حاکم مسلمین را معلوم کنیم، او گاهی هم می‌گفت ما وقتی حکومت علی را به رسمیت می‌شناسیم که علی قاتلین عثمان را به ما تحویل دهد.

معاویه قصدش از این یاوه‌گویی‌ها این بود که اولاً: بهانه‌ای برای نرفتن زیر بار حکومت علی علیه السلام در دست داشته باشد، و ثانیاً: قلمداد کند که علی علیه السلام حامی قاتلین عثمان است و چنین فردی لیاقت حکومت بر مسلمین را ندارد، و ثالثاً: بیعت کنندگان با آن حضرت را قاتلین عثمان معرفی کرده باشد.

حضرت علی علیه السلام پس از آن که اصحابش اصرار کردند که با معاویه جنگ کنند و کار او را هم یکسره کنند جریر بن عبدالله بجلی را که زمان عثمان حاکم همدان بود و بعد از عثمان هم حضرت علی علیه السلام را به عنوان خلیفه مسلمین معرفی کرده بود، با یک

نامه به طرف معاویه فرستاد. البته جریر آن موقع به کوفه رفته بود و وقتی فهمید حضرت امیرالمؤمنین قصد دارند نامه‌ای به معاویه بنویسند و با او اتمام حجت کنند، خودش پیشنهاد کرد که چون من با معاویه دوست هستم نامه را من می‌برم، حضرت هم در عین حال که مالک اشتر مخالفت کرده بود و می‌گفت این جریر خودش هم کمی تمایل به عثمان و معاویه دارد بنابراین صلاح نیست نامه را جریر ببرد، ولی باز هم علی علیه السلام نامه را توسط جریر فرستادند.

جریر به شام رفته بود ولی اصحاب حضرت علی اصرار داشتند که تا معاویه جان نگرفته باید حمله را شروع کنیم، حضرت علی علیه السلام هم فرمود: آخر من جریر را فرستاده‌ام و هنوز خبر جریر به ما نرسیده، و اگر بخواهیم جنگ را شروع کنیم در حقیقت محاصره شام است، ما باید به مردم فرصت بدهیم، چه بسا مردم شام مردّد هستند که معاویه را بپذیرند یا نه، و خلاصه بر اثر اصراری که اصحاب آن حضرت روی جنگ با معاویه داشتند حضرت این خطبه را ایراد کرده و می‌فرمایند:

### مخالفت امام با درگیری شتابزده

«إِنَّ اسْتِعْدَادِي لِحَرْبِ أَهْلِ الشَّامِ وَ جَرِيرٌ عِنْدَهُمْ إِغْلَاقٌ لِلشَّامِ، وَ صَرَفٌ لِأَهْلِهِ عَنْ خَيْرٍ إِنْ أَرَادُوهُ»

(آماده شدنم برای جنگ با مردم شام در حالی که جریر در بین آنهاست بستن در است به روی آنها، و باعث روگرداندن آنهاست از خوبی اگر اراده کرده باشند.)

«استعداد» از ماده «عدّ» به معنای مهیا شدن است؛ «اغلاق» به معنای بستن در است. جمله «و جریر عندهم» حالیه است، یعنی و حال آن که جریر نزد آنهاست؛ حضرت می‌فرماید: اگر من بخواهم آماده جنگ با اهل شام شوم موجب می‌شود راه تفکر صحیح به روی مردم شام بسته شود، «وَ صَرَفٌ لِأَهْلِهِ عَنْ خَيْرٍ إِنْ أَرَادُوهُ»

و موجب می شود آنها را از گرایش به حق - اگر قصد گرایش به حق کرده باشند - منصرف کنیم.

علی علیه السلام اهل قلدری، چماق کشی و شانناژ بازی نیست و می خواهد خود مردم شام بیندیشند و از روی اختیار انتخاب کنند، علی علیه السلام می فرمود: اگر ما با یک لشکر به شام برویم و شام را محاصره کنیم، آن وقت مردم شام که می بینند علی شام را محاصره کرده طبیعتاً تحریک می شوند که با ما بجنگند؛ ولی اگر به آنها فرصت داده شود و فکر کنند، بسا یک عده از آنها از روی فکر صحیح به طرف ما آیند، ما نباید سدّ باب خیر شویم.

جریر هم طبق نقل تاریخ نامه حضرت امیر علیه السلام را به معاویه رساند و او را نصیحت کرد و مثلاً گفت عثمان هر چه شد خوب یا بد گذشت، مردم هم علی علیه السلام را انتخاب کردند، برای تو هم مصلحت در این است که با پسر عمّ خود علی بن ابیطالب بیعت کنی و با او باشی، و از این قبیل سخنان را با معاویه گفته بود. خلاصه مقصود حضرت این بود که قبل از جنگ با معاویه و مردم شام با آنها اتمام حجّت کرده باشند.

### انتظار و آماده سازی

«وَلَكِنْ قَدْ وَقَّتْ لِحَرِيرٍ وَقْتًا لَا يُقِيمُ بَعْدَهُ إِلَّا مَخْذُوعًا أَوْ عَاصِيًا، وَالرَّأْيُ عِنْدِي مَعَ الْأَنْتَاةِ فَأَزُودُوا، وَلَا أَكْرَهُ لَكُمْ الْإِعْدَادَ»

(ولی من برای جریر وقتی را تعیین کرده ام که بیش از آن پیش معاویه نمی ماند مگر این که معاویه او را با خدعه در جواب معطل کند یا گناه کند و طرفدار معاویه شود، و رأی من مدارا می باشد شما هم مدارا کنید، ولی بدم نمی آید که شما آماده جنگ باشید.)

فرموده اند این طور نیست که جریر برود و ما دنبال کار را رها کنیم، من برای جریر وقت تعیین کرده ام «قَدْ وَقَّتْ لِحَرِيرٍ وَقْتًا لَا يُقِيمُ بَعْدَهُ» یعنی من برای جریر وقت

تعیین کرده‌ام که بیش از آن نماند، «إِلَّا مَخْذُوعًا» مگر این که معاویه دفع‌الوقت کند و بخواهد با امروز و فردا کردن جریر را سرگرم کند و خود را مجهز نماید، که اتفاقاً معاویه همین کار را هم کرد، و چون می‌دانست تا وقتی نماینده‌ی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در شام است آن حضرت تصمیم نمی‌گیرد، از این رو هرچه جریر مطالبه‌ی جواب می‌کرد معاویه می‌گفت بگذار فکر کنیم و جواب دهیم، و دفع‌الوقت و امروز و فردا می‌کرد؛ حضرت هم اینجا به اصحاب خود می‌فرماید: من برای جریر وقت تعیین کرده‌ام که مثلاً تا سه ماه دیگر اگر جوابی نداد پیش معاویه نمان و بعد از این مدت دیگر معطل جواب نباش؛ «او عاصیاً» و یا این که جریر خودش فریب بخورد و طرفداری معاویه را اختیار کند و در حقیقت علی را به معاویه بفروشد.

«وَالرَّأْيُ عِنْدِي مَعَ الْأَنْبَاءِ»، «انابه» به معنای تأئیی است؛ می‌فرماید: رأی و عقیده‌ی من صبر و تأئیی در این مورد است، «فأرودوا» پس شما هم با ارفاق و مدارا حرکت کنید. «ارواد» به معنای تأئیی کردن است؛ برای این که اصولاً در شروع جنگ باید صبر و تأئیی کرد؛ و بعد در رابطه با آمادگی اصحاب خود می‌فرماید: «وَلَا أَكْرَهُ لَكُمْ الْإِعْدَادَ» اما از این که خودتان آماده و مهیای جنگ باشید - به این معنا که مثلاً شمشیرهایتان را تیز کنید، خرج سفرتان را فراهم کنید، اسبهای خوب و چالاک‌ی تهیه کنید - من حرفی ندارم و شما را از آن منع نمی‌کنم.

یک وقت است از من می‌خواهید که همین الآن بگویم ایها الناس حرکت کنید، که من با وجود فرستادن جریر حاضر به چنین کاری نیستم؛ چون باید صبر کنیم تا خبر جریر معلوم شود؛ ولی یک وقت است که می‌خواهید آمادگی داشته باشید، خوب من حرفی ندارم، و چه عیبی دارد که لشکر آمادگی آن را داشته باشند که اگر معاویه بخواهد به لجاجت خود ادامه دهد به او حمله کنیم و کلکش را بکنیم.



### قطعی بودن جنگ با معاویه

«وَلَقَدْ ضَرَبْتُ أَنْفَ هَذَا الْأَمْرِ وَعَيْنَهُ، وَقَلَّبْتُ ظَهْرَهُ وَبَطْنَهُ، فَلَمْ أَرِ لِي إِلَّا الْقِتَالَ أَوْ الْكُفْرَ»

(من بینی و چشم این کار را زده‌ام، و نهان و آشکار آن را زیر و رو کردم، و چاره‌ای جز جنگ و یا کفر ندیدم.)

آماده بودن شما را برای روز کارزار می‌ستایم، خیال نکنید من قصد صلح و سازش با معاویه را دارم، بلکه غیر از جنگ با او راه دیگری نیست؛ حضرت به حکم خدا قصد جنگ با معاویه را داشتند، چون رسول خدا ﷺ خبر جنگ با ناکثین و قاسطین و مارقین را بعد از خودشان به حضرت امیرالمؤمنین علیؑ داده بودند و به همین دلیل هم بود که آن حضرت به اصحابشان در مقابل آن اصراری که در جنگ با معاویه داشتند می‌فرمودند: «لَقَدْ ضَرَبْتُ أَنْفَ هَذَا الْأَمْرِ وَعَيْنَهُ» من چشم و بینی این کار را زده‌ام «و قَلَّبْتُ ظَهْرَهُ وَبَطْنَهُ» و نهان و آشکار آن را زیر و رو کرده‌ام. این جمله با جمله قبل یک مثال و یک ضرب‌المثل است؛ یک حیوانی را که می‌خواستند بخرند، چشم و گوش و دندانها و بینی و پشت و شکم آن را نگاه می‌کردند و به قول معروف آن را بررسی می‌کردند و می‌خریدند، اینجا هم حضرت موضوع درگیری با معاویه را به خرید یک حیوان تشبیه کرده و می‌فرمایند: من در این مورد رسیدگی کافی کرده‌ام، «فَلَمْ أَرِ لِي إِلَّا الْقِتَالَ أَوْ الْكُفْرَ» من غیر از جنگ با معاویه راه دیگری را نمی‌بینم و یا کافر شویم به آنچه حضرت محمد ﷺ به من خبر داده است که تو با معاویه می‌جنگی.

پس اگر حضرت امیرالمؤمنین علیؑ در این موقعیت حاضر به جنگ نیست، در انتظار خبر جریر است؛ و اگر جریر را نفرستاده بود و در انتظار او نبود و نمی‌خواست با مردم شام اتمام حجّت کند، شاید هم همان وقت حمله به معاویه و جنگ با او را آغاز می‌فرمود.

عقیده حضرت در مورد جنگ با معاویه این است که چون رسول خدا ﷺ از این جنگ خبر داده پس جنگ حتمی است، وگرنه باید به اخبار غیبی رسول خدا ﷺ کافر شویم، ولی عجله در کار جنگ را هم جایز نمی‌داند.

### علت سقوط عثمان

«إِنَّهُ قَدْ كَانَ عَلَى النَّاسِ وَالِ أُحْدَثَ أُحْدَاثًا، وَ أَوْجَدَ لِلنَّاسِ مَقَالًا، فَقَالُوا، ثُمَّ نَقَمُوا فَغَيَّرُوا»

(عثمان بر امت حکومت می‌کرد و بدعتهاى چندی پدید آورد، و سبب گفتگو بین مردم شد، و ایشان هم گفتند، و نسبت به او بی‌میل شدند و تغییرش دادند.)

در این قسمت به جریان عثمان که معاویه خونخواهی او را بهانه کرده بود اشاره می‌کنند و می‌فرمایند: «إِنَّهُ قَدْ كَانَ عَلَى النَّاسِ وَالِ أُحْدَثَ أُحْدَاثًا» عثمان بر مردم حکومت می‌کرد و چیزهای تازه‌ای را احداث کرد؛ مقصود این است که چیزهایی را که در دین نبود در دین وارد کرد؛ یعنی بدعت‌گذاری کرد «وَ أَوْجَدَ لِلنَّاسِ مَقَالًا» و با این کارهایی که می‌کرد در بین مردم علیه خودش حرفهایی درست کرد، «فَقَالُوا» یعنی وقتی کار خلاف می‌کرد مردم هم این طرف و آن طرف خلفهای او را به زبان می‌آوردند، «ثُمَّ نَقَمُوا» بعد از آن که هی پشت سرش حرف می‌زدند کم‌کم این حرفها به میتینگ و تظاهرات کشیده شد. مثل زمان شاه که اول مردم بر اثر خلفکاریهای او جرأت پیدا کردند کارهای خلاف او را به زبان بیاورند، و بعد هم جرأتشان بیشتر شد و تظاهرات به راه انداختند، اینجا هم حضرت می‌فرماید: خود عثمان با این کارهای خلافی که می‌کرد مردم اول حرفش را زدند، «ثُمَّ نَقَمُوا» بعد شورش کردند، «فَغَيَّرُوا» بعد هم تغییرش دادند؛ یعنی با کشتن او را از کار برکنار کردند و کس دیگری (علی عَلِيٌّ) را به جای او آوردند.

## « خطبه ۴۴ »

و مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا هَرَبَ مَصْقَلَةُ بْنُ هُبَيْرَةَ الشَّيْبَانِيَّ إِلَى مُعَاوِيَةَ، وَكَانَ قَدْ ابْتَعَا سَبِيَّ بَنِي نَاجِيَةَ مِنْ عَامِلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاعْتَقَهُمْ فَلَمَّا طَالَبَهُ بِالْمَالِ خَاسٍ بِهِ وَهَرَبَ إِلَى الشَّامِ، فَقَالَ:

«قَبِّحَ اللَّهُ مَصْقَلَةَ، فَعَلَ فِعْلَ السَّادَاتِ وَفَرَّ فِرَارَ الْعَبِيدِ، فَمَا أَنْطَقَ مَادِحَهُ حَتَّى أَسْكَنَتْهُ، وَلَا صَدَّقَ وَاصِفَهُ حَتَّى بَكَتَهُ، وَ لَوْ أَقَامَ لَأَخَذْنَا مَيْسُورَهُ، وَانْتِظَرْنَا بِمَالِهِ وَفُورَهُ»

## علت ایراد خطبه چهل و چهارم

این خطبه مربوط به داستان مصقله بن هبیره شیبانی است، مصقله عامل حضرت امیر بود در اردشیر خُرّه که اطراف همین فیروزآباد شیراز بوده است. اصل جریان مصقله و فرار او و ملحق شدنش به اصحاب معاویه در شرح نامه چهل و سوم در قسمت نامه‌ها توضیح داده شده، آقایان به آن قسمت مراجعه کنند؛ آنچه برای استحضار خواننده لازم است این است که وقتی حریت بن راشد در جریان جنگ صفین از عقیده به حضرت امیر علیه السلام برگشت و جزو خوارج در آمد و با تعدادی از خوارج به حوالی فیروزآباد آمده و راهها را ناامن کرده بودند، حضرت امیر علیه السلام معقل بن قیس ریاحی را با سپاهی فرستاد و در اطراف خلیج فارس با آنها جنگیدند و عدّه زیادی از آنها را اسیر کردند و هنگام عبور اسرا به اردشیر خُرّه برخورد کردند، این اسرا چون از خویشان مصقله بودند از وی درخواست کمک کردند، او با همتای خود معقل بن قیس ریاحی که از طرف حضرت امیر علیه السلام فرمانده جنگ بود تبادل نظر کرد و قرار شد برای هر یک از اسرا مبلغ یک هزار درهم و در مجموع مبلغ پانصد هزار درهم بپردازد، مصقله این مبلغ را از بیت المال قرض برداشت و آن اسرا را خرید و

آزاد کرد، و چون بعد از مدتی قرض را ادا نکرد و حضرت نامه‌ای به او نوشتند (نامهٔ چهل و سوم) او از حضرت امیر علیه السلام قهر کرد و به معاویه پناهنده شد، وقتی به حضرت خبر دادند که مصقله فرار کرده و به معاویه پیوسته است، حضرت این خطبه را ایراد فرمودند که شاید مانند دیگر خطب حضرت مفصل و طولانی بوده و سید رضی آن را خلاصه کرده باشد. در اینجا فرموده: از جمله کلام حضرت امیر علیه السلام است وقتی که مصقله بن هبیره شیبانی فرار کرد و به معاویه پیوست، او اسرای بنی ناجیه را از عامل حضرت علی خریده و آزاد کرده بود، پس وقتی حضرت بدهی مصقله را که به بیت‌المال بدهکار بود مطالبه کرد نسبت به آن خیانت کرده و به شام فرار نمود، آن وقت حضرت فرمود:

### فرار زبوانهٔ مصقله

«قَبَّحَ اللَّهُ مَصْقَلَةَ، فَعَلَ فِعْلَ السَّادَاتِ وَ فَرَّ فِرَارَ الْعَبِيدِ»

(خدا مصقله را زشت کند، کارش کار بزرگان بود ولی مانند بردگان فرار کرد.)

نه این که مصقله در فکر آزادی پانصد نفر اسیر برآمد و آنها را خرید و آزاد کرد، حضرت به خاطر این کار مهمی که کرده و آن آزادمنشی‌ای که از خود نشان داده بود فرمود: «فَعَلَ فِعْلَ السَّادَاتِ» کارش کار بزرگان بود، ولی چون برای پرداخت بدهی خود فرار کرد، فرموده‌اند: «فَرَّ فِرَارَ الْعَبِيدِ» مانند بردگان فرار کرد.

«فَمَا أَنْطَقَ مَادِحَهُ حَتَّى أَسْكَتَهُ، وَ لَا صَدَّقَ وَاصِفَهُ حَتَّى بَكَّتَهُ»

(پس هنوز مدح‌کنندهٔ خود را گویا نکرده خاموش گردانید، و هنوز توصیف‌کنندهٔ خود را

تصدیق نکرده او به توبیخش پرداخت.)

وقتی کسی کار نیکی انجام دهد دیگران او را تشویق می‌کنند و به مدح او می‌پردازند، اینجا مقصود حضرت این است که کار نیک مصقله دوامی نداشت، هنوز

مدح کنندگان شروع به مدح او نکرده بودند که او یک کار زشتی انجام داد و ستایش کننده را خاموش کرد؛ هنوز یک کار نیک نکرده یک کار زشت انجام داد؛ «لَا صَدَقَ وَاصِفُهُ حَتَّىٰ بَكَّتَهُ» تشویق کننده خود را به سرزنش کننده خود تبدیل کرد.

### مهلت به بدهکاران بیت المال

«وَلَوْ أَقَامَ لَأَخَذْنَا مَيْسُورَهُ، وَانْتَظَرْنَا بِمَالِهِ وَفُورَهُ»

(اگر می ماند و فرار نمی کرد آنچه را قدرت داشت از او می گرفتیم، و منتظر زیاد شدن مال او می شدیم.)

نه این که مصقله با حضرت امیر علیه السلام در بازپرداخت بدهی خود صحبت نکرده و نمی دانست که آیا حضرت به او مهلت می دهد یا نه و بدون توجه فرار کرد، حالا حضرت دارند او را سرزنش می کنند که اگر نرفته بود و به ما می گفت هرچه فعلاً داشت از او می گرفتیم و بقیه را صبر می کردم تا هنگام توانایی او.

### « خطبه ۴۵ »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ غَيْرَ مَقْنُوطٍ مِنْ رَحْمَتِهِ، وَلَا مَخْلُوفٍ مِنْ نِعْمَتِهِ، وَلَا مَأْيُوسٍ مِنْ مَغْفِرَتِهِ، وَلَا مُسْتَكْفٍ مِنْ [عَنْ] عِبَادَتِهِ، الَّذِي لَا تَبْرَحُ مِنْهُ رَحْمَةٌ، وَلَا تُفْقَدُ لَهُ نِعْمَةٌ، وَالدُّنْيَا دَارٌ مُنِي لَهَا الْفَنَاءُ، وَلَا أَهْلَهَا مِنْهَا الْجَلَاءُ، وَهِيَ حُلُوءَةٌ خَصْرَةٌ، وَقَدْ عَجَلَتْ لِلطَّالِبِ، وَالتَّبَسُّتُ بِقَلْبِ النَّاطِرِ، فَارْتَحِلُوا عَنْهَا بِأَحْسَنِ مَا بِحَضْرَتِكُمْ مِنَ الزَّادِ، وَلَا تَسْأَلُوا فِيهَا فَوْقَ الْكَفَافِ، وَلَا تَطْلُبُوا مِنْهَا أَكْثَرَ مِنَ الْبَلَاغِ»

### توضیحی درباره خطبه چهل و پنجم

مرحوم سید رضی دو سه تا از خطبه‌های نهج البلاغه را از خطبه حضرت در روز عید فطر گرفته است، خطبه‌ای است از آن حضرت که مرحوم شیخ صدوق در من لایحضر<sup>(۱)</sup> نقل کرده و مرحوم شیخ عباس قمی هم آن را در آخر مفاتیح الجنان آورده‌اند. قطعه‌هایی از این خطبه موعظه است، و مرحوم سید رضی هم آن قطعه‌هایی را که از نظر فصاحت و بلاغت به نظرشان خیلی زیبا می‌آمده به عنوان «و من کلام له علیه السلام» نقل کرده‌اند که از جمله آنها خطبه بیست و هشتم و همین خطبه چهل و پنجم است.

### اختصاص همه ستایشها به خداوند

«الْحَمْدُ لِلَّهِ غَيْرَ مَقْنُوطٍ مِنْ رَحْمَتِهِ، وَ لَا مَخْلُوفٍ مِنْ نِعْمَتِهِ، وَ لَا مَأْيُوسٍ مِنْ مَغْفِرَتِهِ، وَ لَا مُسْتَكْفٍ مِنْ [عَنْ] عِبَادَتِهِ»

(حمد خدایی را سزااست که هیچ کس از رحمت او مأیوس و از نعمت او بی‌بهره و از آمرزش او نومید نیست، و از عبادت او نباید استنکاف کند.)

«ال» در «الحمد» برای جنس یا استغراق است، و مقصود از حمد همه حمد است؛ یعنی کل ستایش مخصوص خداوند است؛ به عبارت بهتر چون خداوند مستجمع همه کمالات است و کمالات همه از آن او می‌باشند، و ستایش افراد هم برای خاطر کمالات است، پس طبیعت حمد و ثنا طبعاً برای خداوندی که مستجمع جمیع کمالات است واقع می‌شود.

این که مردم اشخاص و اشیاء را ستایش می‌کنند برای کمال آن شخص و آن چیز

۱- من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۱۴، حدیث ۱۴۸۲.

است، و چون کمال مطلق خداوند است ستایشی که مردم می‌کنند خواهی نخواهی برای خداوند که کمال مطلق است واقع می‌شود، و گناه مردم این است که چرا حق را تشخیص نداده‌اند و روی همین حساب غیر حق را ستایش کرده‌اند. پس معنای «الحمد لله» این است که هرگاه در هر گوشه‌ای از دنیا حمد و ستایشی صورت پذیرد، این حمد برای خداوند واقع می‌شود. این در صورتی است که جمله خبریه باشد، و اگر انشاء باشد بدین معناست که همه حمد‌ها باید برای خداوند واقع شوند.

«غَيْرَ مَقْنُوطٍ مِنْ رَحْمَتِهِ» جمله‌ی حالیه است؛ یعنی در حالتی که خدا غیر مقنوط است. «مقنوط» یعنی مأیوس، و «غیر مقنوط» یعنی خدایی که کسی از او مأیوس نیست و یا نباید مأیوس باشد، رحمت خداوند وسعت دارد و همه موجودات و بندگان از رحمت او بهره‌مند می‌شوند. در قرآن شریف هم آمده است: ﴿لَا تَقْنُطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً﴾<sup>(۱)</sup> از رحمت خداوند مأیوس نباشید که خداوند همه گناهان را می‌آمرزد.

«وَلَا مَخْلُوءٌ مِنْ نِعْمَتِهِ» این هم یک صفت دیگری است برای خداوند؛ «مخلو» اسم مفعول از خالی است و «لا مخلو» یعنی هیچ کس و هیچ چیز از نعمت او خالی نیست، یعنی این طور نیست که خزانه‌های خدا از نعمت خالی شوند.

«وَلَا مَأْيُوسٌ مِنْ مَغْفِرَتِهِ» این هم یک صفت است برای خداوند؛ یعنی هیچ کس از مغفرت و عفو و بخشش خداوند مأیوس و ناامید نیست یا نباید ناامید باشد.

«وَلَا مُسْتَنْكَفٌ مِنْ عِبَادَتِهِ»، «مستنکف» باید به فتح «کاف» خوانده شود تا اسم مفعول باشد؛ یعنی خدایی که هیچ کس نباید از عبادتش استنکاف کند، که اگر استنکاف کردیم ما «مستنکف» استنکاف کننده و خدا «مستنکف» استنکاف شده است.

۱-سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳.

«الَّذِي لَا تَبْرَحُ مِنْهُ رَحْمَةٌ، وَلَا تُفْقَدُ لَهُ نِعْمَةٌ»

(آن خدایی که رحمتش قطع نمی‌شود، و نعمتش زوال نمی‌پذیرد.)

جمله «الَّذِي لَا تَبْرَحُ مِنْهُ رَحْمَةٌ» صفت «الله» است، و جمله «وَلَا تُفْقَدُ لَهُ نِعْمَةٌ» هم عطف به جمله قبل است و این هم صفت دیگری است برای «الله»، و جمله «الَّذِي لَا تَبْرَحُ مِنْهُ رَحْمَةٌ» در حقیقت علت است برای «غَيْرَ مَقْنُوطٍ وَلَا مَأْيُوسٍ»؛ یعنی چرا از رحمت خدا و مغفرت او مأیوس نباشیم؟ برای این که «لَا تَبْرَحُ مِنْهُ رَحْمَةٌ» هیچ وقت رحمت خدا قطع نمی‌شود. جمله «لَا تُفْقَدُ لَهُ نِعْمَةٌ» هم در حقیقت علت است برای «وَلَا مَخْلُوقٌ مِنْ نِعْمَتِهِ»؛ یعنی چرا خدا غیر مخلوق از نعمت است؟ برای این که «لَا تُفْقَدُ لَهُ نِعْمَةٌ» هیچ وقت نعمت خدا تمام نمی‌شود و او همیشه صاحب نعمت است. بنابراین معنای کلام حضرت تا به اینجا چنین است: هر ستایشی به خودی خود مخصوص خداوند است، که به دلیل زایل نشدن رحمت او هیچ کس از رحمت و مغفرتش مأیوس نیست، و به دلیل تمام نشدن نعمت‌های او و سرشار بودن خزائن او هیچ کس از نعمت‌های خداوند محروم نیست.

### دنیا هم فناپذیر و هم لذیذ

«وَالدُّنْيَا دَارٌ مُنِي لَهَا الْفَنَاءُ، وَلَا أَهْلَهَا مِنْهَا الْجَلَاءُ، وَهِيَ حُلُوءَةٌ خَضِرَةٌ، وَقَدْ عَجَلَتْ لِلطَّلَبِ، وَالتَّبَسُّتُ بِقَلْبِ النَّاطِرِ»

(دنیا سرایی است فناپذیر و برای اهلس رفتن مقدر گردیده، و آن شیرین و سبز و خرم است، و شتابان به سراغ خواهان خود می‌آید، و از راه فریب خود را در دل نگاه‌کننده جا می‌اندازد.)

«مُنِي» به معنای «قُدِّرَ» یعنی مقدر شده است، و به معنای دیگر و از جمله به معنای «ابتلاء» هم آمده است. «الفناء» به معنای از بین رفتن و نابود شدن است، «الجلاء» اصلاً



به معنای ظهور است و در اینجا به معنای خارج شدن از وطن است، چون در حقیقت ظاهر و آفتابی شده است. می‌فرمایند: دنیا خانه و سرایی است که فانی شدن آن مقدر شده؛ یعنی این خانه همیشگی نیست، فناپذیر و نابود شدنی است؛ «و لِأَهْلِهَا مِنْهَا الْجَلَاءُ» اهل دنیا هم از این دنیا رفتنی هستند، برای اهل دنیا رفتن از آن مقدر شده است. «هِيَ حُلْوَةٌ خَضِرَةٌ» این دنیا شیرین و سرسبز است؛ مقصود متاع دنیاست که برای اهل دنیا هم شیرین است و هم سرسبز و خرم، البته دلربایی متاع دنیا و جاذبه آن مقصود است؛ این مقام و ریاست دنیا، آن ثروت و زر و زیور دنیا، آن باغ و کاخ و ماشین دنیا دلربایی دارند و برای اهل دنیا شیرین می‌باشد، اهل دنیا از ریاست دنیا لذت می‌برند و به همین خاطر هم برای رسیدن به آن به همدیگر تملق می‌گویند و گاهی جنگ و نزاع می‌کنند، آن همه جنگ و قتل و غارتی که می‌شود همه برای رسیدن به ریاست دنیا و برای بسیاری رسیدن به زر و سیم دنیاست، اینها همه دلیل است که متاع دنیا جاذبه و دلربایی دارد.

«وَ قَدْ عَجَلْتُ لِلطَّالِبِ» یعنی دنیا به طرف طالبین خود عجله می‌کند و به سرعت به طرف آنها می‌آید. نگویید خیلی‌ها دنبال دنیا می‌دوند و دنیا گیرشان نمی‌آید، برای این که آنها راهش را نمی‌دانند، اگر کسی اهل دنیا باشد و بر حسب طبع علل و اسباب را فراهم کند، مقدمات هر کاری را درست فراهم کند طبیعتاً دنیا هم برایش فراهم می‌شود، البته این طور هم نبوده که بدون مقدمه و زحمت چیزی به کسی بدهند یا مثلاً سقف را سوراخ کنند و چیزی پایین بریزند.

«وَ التَّبَسُّتُ بِقَلْبِ النَّاطِرِ»، «التبست» از ماده «لبس» به معنای پوشش و چسبیدن است؛ می‌فرماید: هر کسی به دنیا نگاه کند این دنیا به قلب او می‌چسبد، یعنی در قلب او جا می‌گیرد، از بس دلرباست هر کس که با چشم خریداری به دنیا نگاه کند، دنیا چشم او را می‌گیرد، مورد پسند او واقع می‌شود، این طور نیست که زر و زیور و مال و

مقام دنیا به چشم بیننده زشت بیاید، همه آن را می‌پسندند و آن را دوست دارند؛ و اگر «التبست» از ماده «لبس» به معنای اشتباه باشد بدین معناست که دنیا از راه اشتباه کاری و فریب خود را در دلها جا می‌اندازد.

### با دنیا چه ارتباطی باید داشت؟

«فَارْتَحِلُوا عَنْهَا بِأَحْسَنِ مَا بَحَضَرْتَكُمْ مِنَ الزَّادِ، وَ لَا تَسْأَلُوا فِيهَا فَوْقَ الْكَفَافِ، وَ لَا تَطْلُبُوا مِنْهَا أَكْثَرَ مِنَ الْبَلَاغِ»

(پس کوچ کنید از این دنیا و از بهترین متاع خود توشه بردارید، و در آن بیش از رفع حاجت نخواهید، و زیادتر از آنچه نیاز دارید طلب نکنید.)

«ارتحلوا» از «ارتحال» به معنای کوچ کردن است. «من الزاد» بیان «ما بحضرتکم» است؛ کوچ کنید با بهترین سرمایه دنیا که نزد شما هست، تلاش کنید زاد و توشه این دنیا را با خودتان به آخرت منتقل کنید. «بأحسن ما بحضرتکم» یعنی از بهترین چیزهایی که نزدتان هست؛ مال و ثروت داری برای آخرت صرف کن، علم نافع به حال مردم داری همان را در راه خدمت به مردم صرف کن و بدان که این دنیا هدف نیست، بلکه وسیله رسیدن به آخرت است.

«وَ لَا تَسْأَلُوا فِيهَا فَوْقَ الْكَفَافِ» بیش از کفاف نخواهید، آنچه از مال دنیا که کفایت مخارج حد متوسط انسان را می‌کند کافی است، و بیش از آن را اگر صرف آخرت کنید برای شما سودمند است، اما اگر صرف آخرت خود نکنید پس خزانه داری دیگران را کرده‌اید. «وَ لَا تَطْلُبُوا مِنْهَا أَكْثَرَ مِنَ الْبَلَاغِ»، ضمیر «منها» به دنیا برمی‌گردد. «بلاغ» به معنای رساندن است؛ یعنی آن مقداری را از دنیا مطالبه کنید که شما را به انتها می‌رساند، یعنی بیش از رفع نیاز نخواهید. این جمله در حقیقت تعبیر دیگری از همان جمله «وَ لَا تَسْأَلُوا فِيهَا فَوْقَ الْكَفَافِ» است؛ هر دو جمله یک معنا را می‌رسانند

منتها با دو تعبیر بیان شده‌اند، و تفنن در عبارت است، آنچه شما را کفایت می‌کند همانی است که شما را به نهایت می‌رساند.

اضافه بر مخارج روزانه یا سالانه فقط در این صورت مفید است که صرف مخارج آخرت شود، فرزندان انسان در پیشگاه خدا روزی جداگانه‌ای دارند و این طور نیست که شما وظیفه داشته باشید دنیای آنها را تأمین کنید، تا هنگامی که تحت تکفل شما هستند شما وظیفه دارید، ولی وقتی به سر و سامان رسیدند و از تکفل شما خارج شدند دیگر شما نسبت به آنان وظیفه ندارید.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ

## ﴿ درس ۸۷ ﴾

### خطبه ۴۶

دعای حضرت هنگام رفتن به شام  
خداوند همراه انسان و نگاهبان بازماندگان

### خطبه ۴۷

بازار عکاظ  
کوفه و پیش‌گویی حضرت علی علیه السلام درباره آن

### خطبه ۴۸

مسیر حرکت امام علی علیه السلام به صفین  
حمد و سپاس خدای سبحان  
علت تغییر مسیر در بیان حضرت علی علیه السلام  
جمعه انوشیروان



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ٤٦ »

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ عَزْمِهِ عَلَى الْمَسِيرِ إِلَى الشَّامِ:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعْثَاءِ السَّفَرِ، وَ كَأْبَةِ الْمُنْقَلَبِ، وَ سُوءِ الْمُنْظَرِ فِي الْأَهْلِ  
وَ الْمَالِ. اللَّهُمَّ أَنْتَ الصَّاحِبُ فِي السَّفَرِ، وَ أَنْتَ الْخَلِيفَةُ فِي الْأَهْلِ، وَ لَا يَجْمَعُهُمَا غَيْرُكَ،  
لِأَنَّ الْمُسْتَخْلَفَ لَا يَكُونُ مُسْتَضْحَبًا، وَ الْمُسْتَضْحَبَ لَا يَكُونُ مُسْتَخْلَفًا»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه چهل و ششم از نهج البلاغه عبده است؛ این خطبه در اصل متعلق به رسول خدا ﷺ بوده که بعداً حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) چند جمله کوتاهی به آن اضافه فرموده‌اند. این خطبه را طبق نقل مرحوم سید هنگامی که حضرت آماده سفر شام برای جنگ با معاویه شدند فرمودند، در هر مرحله‌ای دعایی خوانده‌اند، و این دعا را به محض این که پایشان را در رکاب گذاشته‌اند به پیشگاه مقدس خداوند عرضه می‌دارند: (۱)

**دعای حضرت هنگام رفتن به شام**

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعْثَاءِ السَّفَرِ، وَ كَأْبَةِ الْمُنْقَلَبِ، وَ سُوءِ الْمُنْظَرِ فِي الْأَهْلِ  
وَ الْمَالِ»

(بار خدایا از مشقت سفر، و اندوه وقت بازگشت، و بدی نگاه در اهل و مال به تو پناه می‌برم.)

۱- وقعة صفین، ص ۱۳۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۳۹۱ و ۴۱۷.

همان طوری که رسول خدا ﷺ خبر داده بودند علی عَلِيٌّ می دانستند که پس از به قدرت رسیدن، با ناکثین و قاسطین و مارقین درگیر می شوند و جنگ می کنند، اینک در جنگ با ناکثین به پیروزی رسیده بودند و آماده سفرِ شام و شرکت در جنگ با قاسطین هستند، برای اولین لحظه‌ای که پا در رکاب می کنند و سوار بر مرکب می شوند، خدای خود را مورد توجه قرار داده و عرضه می دارند:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعْثَاءِ السَّفَرِ» خدایا من از مشقت سفر به تو پناه می برم. «وَعْثٌ» به حسب اصل لغت به معنای خاکهای بسیار نرمی (پودر) است که در راهها بوده که در غیر وقت بارانی عابرین در آن فرو می رفته و راه رفتن در آن مشقت داشته، در وقت باران هم همان خاکها به صورت دوغابه درمی آمده و از این جهت نیز برای عابرین یک نوع مشقت دیگر داشته است، که به هر حال عابر و مسافر را به مشقت می انداخته است، اما در محاورات این کلمه را کنایه از مطلق مشقت سفر می آورند؛ خدایا من از مشقت سفر به تو پناه می برم، گرچه آن خاکهای نرم و آن گل و شل‌ها نباشد ولی به هر حال سفر مخصوصاً سفری که انسان برای جنگ و جبهه می رود دارای مشقت و سختی است.

«وَ كَابَةِ الْمُتَقَلِّبِ»، «منقلب» اگر اسم زمان باشد به معنای «هنگام برگشتن» و اگر مصدر میمی باشد به معنای «برگشتن» است. «کابۃ» را عرب در موارد غصه و گرفتاری استعمال می کند، یعنی غصه و گرفتاریها؛ یعنی خدایا من از گرفتاریهای هنگام بازگشت به تو پناه می برم، «كَابَةِ الْمُتَقَلِّبِ» یعنی غم و غصه هنگام برگشتن؛ این یک نکته خاصی دارد، مسافرت‌های گذشته به این دلیل که با شتر و اسب و قاطر بوده زمان زیادی طول می کشیده، وضعیّت درمان هم مثل امروزه نبوده که وقتی کسی مریض شود فوراً او را معالجه کنند و سالم شود، ممکن بوده یک مسافر بعد از ماهها

که سفرش با چه زحمت و مشقتی تمام می شده و به وطن خود برمی گشته مواجه با غم و غصه های فراوانی بشود؛ مثلاً مشاهده کند همسرش مرده، یا فرزندش از دست رفته، یا غارتگرها مال و اموالش را برده اند، و بالاخره ممکن بود مشکلاتی از این قبیل به او رسیده باشد که پس از برگشتن به وطن به او خبر می دهند، اینها غم و غصه های بعد از سفر است. حالا حضرت دعا می کنند که خدایا ما را دچار این طور مصائب و غم و غصه ها نگردان، و وقتی از سفر برمی گردیم خبرهای بد و ناگوار به ما نرسد.

«وَسُوءِ الْمُنْظَرِ فِي الْأَهْلِ وَالْأَمْوَالِ» و بد نظری در مال و اولاد؛ «سوء» به معنای بدی است، و «المنظر» مصدر میمی و به معنای نظر کردن است، «سوء المنظر» یعنی بد نظری، یعنی خدایا به تو پناه می برم از نظرها و نگاههای بدی که ممکن است مال و اولادم را نابود کند؛ شاید مقصود از این نظرها بدی که نگاههای خیانت باری باشد که افراد به زن و مال انسان می کنند، و یا نظرهایی که به اهل یا مال او می زنند که در اصطلاح از آن تعبیر به چشم زخم می کنند، این دو احتمال در این عبارت وجود دارد؛ ممکن است دزدی به مال انسان نگاه خیانت بار بکند یا مرد لأبالی به ناموس او از روی خیانت نگاه کند، و ممکن هم هست که مال و اولاد انسان به چشم کسی خوش بیاید و صاحب مال را چشم بزند. به هر حال مقصود این است که خدایا کاری بکن که وقتی از سفر برمی گردم به درد و غم و مشکلات خانوادگی مبتلا نشوم.

این معنایی که کردیم در صورتی است که جمله «وَسُوءِ الْمُنْظَرِ فِي الْأَهْلِ وَالْأَمْوَالِ» بیان برای جمله «و كآبة المنقلب» باشد، و یک احتمال هم این است که جمله مستقل و جداگانه ای باشد.



## خداوند همراه انسان و نگاهبان بازماندگان

«اللَّهُمَّ أَنْتَ الصَّاحِبُ فِي السَّفَرِ، وَأَنْتَ الْخَلِيفَةُ فِي الْأَهْلِ، وَلَا يَجْمَعُهُمَا غَيْرُكَ»

(خدایا تو در سفر همراه و رفیق من، و در بین اهل و اولادم جانشین من هستی، و غیر از تو کسی

قدرت هر دو را ندارد.)

«صاحب» به معنای مصاحب، همراه و رفیق است. «خلیفه» از «خَلَفَ» و به معنای جانشین است. «اهل» منسوبین نزدیک هستند؛ یعنی خدایا تو در سفر همراه و همسفر من هستی. «وَأَنْتَ الْخَلِيفَةُ فِي الْأَهْلِ» و در عین حالی که در سفر همراه من و همسفر من هستی در بین زن و فرزندانم نیز جانشین من هستی.

تا اینجا خطبه را گفته‌اند از رسول خدا ﷺ است<sup>(۱)</sup> و از اینجا به بعد را حضرت امیر عليه السلام اضافه فرموده‌اند: «وَلَا يَجْمَعُهُمَا غَيْرُكَ» یعنی این دو صفت که هم در سفر همراه من و هم در اهل و عیالم جانشین من باشی در غیر از تو جمع نمی‌شود؛ و در مقام بیان علت آن فرموده‌اند:

«لِأَنَّ الْمُسْتَخْلَفَ لَا يَكُونُ مُسْتَصْحَبًا، وَالْمُسْتَصْحَبَ لَا يَكُونُ مُسْتَخْلَفًا»

(زیرا که جانشین نمی‌تواند همراه باشد، و همراه هم نمی‌تواند جانشین شود.)

این دو جمله بیان علت جمله قبل است که فرمود «وَلَا يَجْمَعُهُمَا غَيْرُكَ»؛ یعنی غیر از تو اگر خلیفه (مستخلف) من باشد دیگر نمی‌تواند همراه و همسفر (مستصحب) من باشد، و اگر همسفر (مستصحب) من باشد دیگر نمی‌تواند جانشین (مستخلف) من در اهل و عیالم باشد؛ اما تو چون مجرد و محیط بر همه عالم هستی و در آن واحد در همه جا هستی، بنابراین هم خلیفه من در بین اهل و عیالم و هم همراه و همسفر من هستی.

۱- بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۳۹۱؛ وج ۷۳، ص ۲۹۳.

## « خطبه ۴۷ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذِكْرِ الْكُوفَةِ:

«كَأَنِّي بِكَ يَا كُوفَةَ تُمَدِّينَ مَدَّ الْأَدِيمِ الْعُكَاطِيِّ، تُعْرَكِينَ بِالنَّوَازِلِ، وَ تُرَكِّبِينَ بِالزَّلَازِلِ، وَ إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّهُ مَا أَرَادَ بِكَ جَبَّارٌ سَوْءًا إِلَّا ابْتِلَاءَهُ اللَّهُ بِشَاغِلٍ، وَ رَمَاهُ بِقَاتِلٍ»

این خطبه از فرمایشات حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) خطاب به کوفه است، ضمیر خطاب در «بِكَ» را به اعتبار این که کوفه مؤنث است آورده‌اند.

«كَأَنِّي بِكَ يَا كُوفَةَ تُمَدِّينَ مَدَّ الْأَدِيمِ الْعُكَاطِيِّ»

(ای کوفه مثل این که تو را می‌بینم که مانند چرم عکاظ کشیده می‌شوی.)

«تُمَدِّينَ» از ماده «مَدَّ» به معنای کشیدن است، یعنی کشیده می‌شوی.

## بازار عکاظ

جمله «مَدَّ الْأَدِيمِ الْعُكَاطِيِّ» مفعول مطلق نوعی است، یعنی مانند کشیدن چرم عکاظی؛ «أدیم» به معنای پوست دباغی شده (چرم) است، «عکاظی» منسوب به «عکاظ» و مقصود از آن بازار عکاظ است، عکاظ بیابانی بوده بین مکه و طائف که هم خنک و هم از جهت وسعت و بزرگی برای کار آنها در آن روزگار مناسب بوده است. اعراب آن روز همانند امروز که کشورهای دنیا به مناسبتی در کشور خود نمایشگاهی ترتیب می‌دهند و اکثر کشورها مصنوعات و اختراعات خود را به نمایش می‌گذارند، در این بیابان خیلی وسیع سالانه دو تا سه مرتبه چادر می‌زدند و نمایشگاهی تشکیل می‌دادند و مصنوعات خود را که از جمله چرم بود به آنجا

می آوردند؛ این بازار معروف به «سوق العكاظ» بود. «عكاظ» از ماده «معاكظة» است، و «معاكظة» به معنای مفاخره و فخرفروشی است، و «سوق عكاظ» هم به همین علت گفته‌اند که اعراب در این بازار بر همدیگر مفاخره و فخرفروشی می‌کردند، و اگرچه فروشندگان این بازار همه چیزهای مورد نیاز را برای فروش و تجارت و بردن سود به این بازار می‌آوردند، اما قصد اصلی آنان تفاخر و فخرفروشی بوده و لذا شعرا نیز اشعار خود را در آن بازار عرضه می‌کردند و به همین جهت آنجا را «عكاظ» نامیده‌اند.

### کوفه و پیش‌گویی حضرت علی علیه السلام درباره آن

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهر کوفه را به چرمی که منسوب به همان بیابان یا بازاری که در آن بیابان عكاظ تشکیل داده می‌شد و به آن «أديم العكاظي» می‌گفتند تشبیه فرموده‌اند، خصوصیت چرم این است که هنگام ساختن کفش آن را با دست یا هر وسیله دیگر می‌کشیدند و بعد با چیزی مانند چکشهای مخصوص کفّاشی آن را می‌کوبیدند تا آماده بهره‌برداری شود، در حقیقت حضرت خطاب به کوفه می‌فرمایند: ای کوفه تو هم هر روزی مانند کشیده شدن چرم عكاظی کشیده و فشار داده می‌شوی! و یا مقصود این است که گسترش می‌یابی و بزرگ می‌شوی.

شهر کوفه همان طوری که قبلاً اشاره کرده‌ام شهر نواحداثی بوده که در زمان خلیفه دوم عمر توسط سعد بن وقاص بنا گردید، و علت بنای آن از این قرار بود که وقتی سعد وقاص برای فتح ایران نیروی زیادی برده بود، پس از فتح ایران دید فعلاً جنگی نیست ولی ممکن است در آینده‌ای نه چندان دور این نیروها مورد احتیاج واقع شوند و اگر پراکنده شوند جمع کردن آنها کار مشکلی است، از طرفی فاصله تا پایتخت اسلام (مدینه) هم خیلی زیاد است و رفت و برگشت آنها به پایتخت مشکل است، لذا به فکرش رسید همین سرزمین را برای اسکان ارتش آماده کند و شهری بسازد، به عمر نامه نوشت و از او اجازه بنای شهر را برای تجمع سپاه اسلام

درخواست کرد، و پس از دستور عمر آن را بنا کرد و سپاه را در آن جای داد، در حقیقت شهر کوفه یک شهر ارتشی بود.

چون لشکر اسلام از مردم و قبایل مختلف تشکیل شده بود، جمعیت این شهر هم به همان منوال از قبایل مختلف تشکیل شد و همه یا اکثر آنها مردمی جنگجو و آزموده و کارکشته بودند، و اگر چنانچه کسی می‌خواست کودتا کند و مثلاً کشور اسلام را بگیرد اولین کاری که می‌کرد به سراغ ارتشی‌ها می‌آمد و سعی و تلاش خود را در قلع و قمع کردن آنها مصروف می‌داشت. بنابراین کوفه همیشه مورد نظر بود و همیشه هم از طرف شام و معاویه مورد حمله قرار می‌گرفت، و مخصوصاً پس از شهادت حضرت علی علیه السلام معاویه با لشکر و رجاله‌ها برای فتح کوفه به این شهر هجوم برد و آنجا را مورد تاخت و تاز خود قرار داد، بعد از معاویه سایر خلفای بنی‌امیه و بعداً خلفای بنی‌عبّاس نیز به کوفه حمله می‌کردند، این حملات به خاطر شیعیانی بود که در کوفه وجود داشتند و خلفا از وجود آنها در هراس بودند.

گفته‌اند منصور دوانیقی یکی از کسانی بود که از شهر کوفه در هراس بود، او تصمیم گرفت کوفه را تخریب و قلع و قمع کند، وقتی در این مورد با امام صادق علیه السلام مشورت کرد، حضرت صادق علیه السلام او را قانع کرد که چنین کاری به صلاح او نیست و او هم از تخریب این شهر صرف‌نظر نمود.<sup>(۱)</sup>

خلاصه کوفه مورد تاخت و تاز قدرتمندانی مانند خلفای بنی‌امیه و بنی‌عبّاس بود و بُکش‌بُکش و فشار در این شهر وجود داشت. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان پیش‌گویی شهر کوفه را مخاطب قرار داده و فرموده‌اند: ای کوفه! مثل این که تو را می‌بینم که مانند چرم عکاظی می‌کشند و تحت فشار قرار می‌دهند.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۱۹۸.

«تُعْرِكِينَ بِالنَّوَازِلِ، وَ تُرْكِبِينَ بِالزَّلَازِلِ»

(از پیشامد حادثه‌ها پایمال می‌شوی، و جنبش‌ها بر تو وارد می‌شود..)

«تُعْرِكِينَ» از ماده «عرك» به معنای محل تاخت و تاز قرار گرفتن است؛ یعنی به تو هجوم می‌آورند. «نوازل» جمع «نازلة» به معنای حادثه است؛ یعنی با تو برخورد تند می‌شود. «ترکبین» از ماده «رکب»، و «زلازل» جمع «زلزلة» به معنای دگرگونی است؛ یعنی با تو برخوردهای تند می‌شود، تو محل و صحنه تاخت و تاز قرار می‌گیری؛ همین هم بود، یک روز معاویه آمد، یک روز حجاج آمد،<sup>(۱)</sup> و هر روزی یک کسی می‌آمد و کوفه را محل هجوم و تاخت و تاز خود قرار می‌داد. وقتی که فردی مانند حجاج وارد کوفه می‌شود و صد و بیست هزار نفر از شیعیان حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را می‌کشد، این یک زلزله عجیبی است که می‌شود؛ بعد می‌فرمایند:

«وَ إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّهُ مَا أَرَادَ بِكَ جَبَّارٌ سُوءاً إِلَّا ابْتِلَاةَ اللَّهِ بِشَاغِلٍ، وَ رَمَاهُ بِقَاتِلٍ»

(و من می‌دانم که هیچ ستمگری بر تو اراده ظلم و جور نمی‌کند مگر این که خدا او را به بلایی و یا کشنده‌ای مبتلا می‌کند.)

حضرت در ادامه خطاب به شهر کوفه می‌فرماید: این را هم به تو بگویم، همه اینهایی که به تو حمله می‌کنند روزی کشته می‌شوند «مَا أَرَادَ بِكَ جَبَّارٌ سُوءاً» هیچ جبار و ستمگری نسبت به تو اراده بد نمی‌کند «إِلَّا ابْتِلَاةَ اللَّهِ بِشَاغِلٍ» مگر این که خداوند او را به یک گرفتاری مبتلا می‌کند «وَ رَمَاهُ بِقَاتِلٍ» و کسی را مأمور می‌کند که او را بکشد؛ اینجا ابن‌ابی‌الحدید پنج شش نفر از این خلفا و جباران را نقل می‌کند که یا کشته شدند و یا گرفتار بلیه‌ای شدند، مثلاً معاویه که یکی از آن جباران بود اگر کشته نشد ولی گرفتار بلا شده بود.

۱- حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در خطبه ۱۱۶ نهج البلاغه از آینده مردم کوفه و حکومت حجاج بن یوسف خبر می‌دهد.

## « خطبه ۴۸ »

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ الْمَسِيرِ إِلَى الشَّامِ:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا وَقَبَ لَيْلٌ وَ غَسَقَ، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا لَاحَ نَجْمٌ وَ حَفَقَ، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ  
غَيْرَ مَفْقُودِ الْإِنْعَامِ وَ لَا مُكَافِ الْأِفْضَالِ.

أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَعَثْتُ مُقَدِّمِي وَ أَمَرْتُهُمْ بِلُزُومِ هَذَا الْمِلْطَاطِ حَتَّى يَأْتِيَهُمْ أَمْرِي، وَ قَدْ  
أَرَدْتُ أَنْ أَقْطَعَ هَذِهِ النُّطْفَةَ إِلَى شِرْذِمَةٍ مِنْكُمْ مُوْطِنِينَ أَكْنَافَ دَجَلَةَ فَأَنْهَضَهُمْ مَعَكُمْ إِلَى  
عَدُوِّكُمْ، وَ أَجْعَلَهُمْ مِنْ أَمْدَادِ الْقُوَّةِ لَكُمْ»

قالَ السَّيِّدُ الشَّرِيفُ: أَقُولُ: يَعْنِي عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْمِلْطَاطِ هَاهُنَا السَّمْتُ الَّذِي أَمَرَهُمْ  
بِلُزُومِهِ، وَ هُوَ شَاطِئُ الْفُرَاتِ، وَ يُقَالُ ذَلِكَ أَيْضاً لِشَاطِئِ الْبَحْرِ، وَ أَصْلُهُ مَا اسْتَوَى مِنْ  
الْأَرْضِ، وَ يَعْنِي بِالنُّطْفَةِ مَاءَ الْفُرَاتِ، وَ هُوَ مِنْ غَرِيبِ الْعِبَارَاتِ وَ عَجِيبِهَا.

این خطبه را همان طوری که مرحوم سید رضی گفته‌اند حضرت علی علیه السلام موقع حرکت به شام ایراد فرمودند. ابتدای این خطبه در یک سطر و نیم حمد و ثنای خداست و سه سطر دیگر در مورد هدف از مسیری که انتخاب فرموده‌اند.

مسیر حرکت امام علی علیه السلام به صفین

مقر حکومت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کوفه بوده و برای رفتن به صفین اگر بخواهند از طرف مدائن و بغداد که در کنار رود دجله است بروند یک مقداری راه دور کردن است؛ چون امام علیه السلام جلوداران سپاهش را از جانب غربی رود فرات به سوی صفین که در جهت شمال غربی است روانه کردند و خود با بخش دیگری از

سپاهش به سمت شرقی فرات رفته و در جهت شرق به سوی کناره‌های رود دجله حرکت کردند؛ ولی علت این تغییر مسیر و انتخاب راه دورتر این بوده که عده‌ای از ارادتمندان به حضرت و عشایر شیعه در اطراف رود دجله زندگی می‌کردند، حضرت هم برای این که نیروهای بیشتری به جمع لشکر خود اضافه کنند مسیر خود را تغییر داده و به سمت مدائن و بغداد حرکت کردند.

به طوری که می‌گویند الآن هم اطراف دجله عشایر شیعه هستند، و علمای بزرگی مثل مرحوم میرزای شیرازی، مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی و آقایان دیگر وقتی می‌خواستند حرکتی و انقلابی بکنند از این عشایر کمک می‌گرفتند؛ به هر حال علت تغییر مسیر حرکت همین بوده و خود حضرت هم در همین خطبه به این معنا اشاره فرموده‌اند. در مورد حمد و ستایش خدا فرموده‌اند:

### حمد و سپاس خدای سبحان

«الْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا وَقَبَ لَيْلٌ وَ غَسَقَ»

(حمد و سپاس خدای را هرگاه که شب شود و تاریکی همه جا را فرا گیرد.)

همان طوری که قبلاً توضیح داده شد «ال» در «الحمد» برای استغراق است، یعنی همه حمد و ستایش مخصوص خداست؛ «كُلَّمَا وَقَبَ لَيْلٌ وَ غَسَقَ»، «وقب» به معنای «دخُل» یعنی داخل شد، و «غسق» به معنای فراگیری تاریکی است؛ یعنی حمد مخصوص خداست وقتی که شب داخل شود و تاریکی آن همه جا را فرا گیرد.

«وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا لَاحَ نَجْمٌ وَ خَفَقَ»

(و حمد و ستایش مخصوص خداست هرگاه که ستاره‌ای ظاهر شود و غروب کند.)

«لاح» به معنای «ظَهَرَ» یعنی ظاهر و آشکار شود، «خَفَقَ» به معنای «عَرَبَ» است؛ یعنی حمد و ستایش مخصوص خداست هر وقت ستاره‌ای ظاهر شود و غروب کند.

«وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ غَيْرَ مَقْهُودِ الْإِنْعَامِ وَ لَا مُكَافَاةِ الْإِفْضَالِ»

(و حمد و ستایش مخصوص خدایی است که بخشش او تمامی ندارد، و فضل و احسانش جبران ندارد.)

«إنعام» مصدر «أَنَعَمَ» است و معنای بخشش می‌دهد؛ یعنی بخشش کردنش پایان ناپذیر است. عبارت «غَيْرَ مَقْهُودِ الْإِنْعَامِ» صفت است برای «اللَّهِ»؛ یعنی حمد و ستایش مخصوص خدایی است که بخشش او پایان ناپذیر است. «وَ لَا مُكَافَاةِ الْإِفْضَالِ»، «مکافی» اسم مفعول است؛ و «إفضال» مصدر است از ماده «فضل» و به معنای احسان و فزونی در بخشش است، معنای این جمله این است که فضل و احسان خداوند هیچ گاه جبران شدنی نیست، آن وقت این جمله که صفت «اللَّهِ» واقع شده معنایش این می‌شود که: حمد و سپاس مخصوص خدایی است که احسانش جبران شدنی نیست، هیچ کسی نمی‌تواند فضل و احسان خدا را نسبت به خودش جبران کند.

### عَلَّتْ تَغْيِيرَ مَسِيرِ دَر بِيَانِ حَضْرَتِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

«أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَعَثْتُ مُقَدَّمَتِي وَ أَمَرْتُهُمْ بِلُزُومِ هَذَا الْمِلْطَاطِ حَتَّى يَأْتِيَهُمْ أَمْرِي»

(بعد از حمد و ثنای خداوند، من جلودار لشکر خود را فرستادم و به آنها دستور دادم که در ساحل فرات حرکت کنند تا فرمانم به آنان برسد.)

«بَعَثْتُ» از «بَعَثَ» به معنای برانگیختن و فرستادن است. «مُقَدَّمَتِي» هم به فتح دال خوانده شده و هم به کسر دال، و به معنای آن تعدادی از لشکر است که قبل از حرکت لشکر برای انجام کارهای مقدماتی می‌رفتند و به آنها «مُقَدَّمَةُ الْجَيْشِ» می‌گفتند. «مِلْطَاط» از ماده «لَطَطَ» است، اصل این لغت به معنای چسبیدن است، عربها به ساحل رودخانه و دریا به این جهت که چسبیده به دریا و رودخانه هستند «مِلْطَاط» می‌گویند.



«أَمَرْتُهُمْ بِلُزُومِ هَذَا الْمِلْطَاطِ» یعنی به آنها دستور دادم در ساحل این رود فرات باشند. خلاصه کلام حضرت در این عبارت این است که چون برای هر لشکری یک مقدمه الجیشی را می‌فرستاده‌اند تا کارهای مقدماتی لازمی را از قبیل شناسایی موقعیت محل، شناسایی موقعیت دشمن، برآورد تعداد لشکر دشمن و... انجام دهند، حضرت به آنها فرموده‌اند ملازم ساحل این رود باشید تا مجدداً دستور دیگری به شما بدهم.

«وَ قَدْ أَرَدْتُ أَنْ أَقْطَعَ هَذِهِ النَّطْفَةَ إِلَى شِرْذِمَةٍ مِنْكُمْ مُوْطِنِينَ أَكْنَافَ دَجَلَةَ فَأَنْهَضَهُمْ مَعَكُمْ إِلَى عَدُوِّكُمْ، وَ أَجْعَلَهُمْ مِنْ أَمْدَادِ الْقُوَّةِ لَكُمْ»

(و مصلحت را در این دیدم که از این آب عبور کرده نزد عده‌ای از شما بروم که در اطراف دجله ساکن هستند، ایشان را تجهیز کرده به جنگ با دشمن شما بیاورم و آنها را برای شما کمک قرار دهم.) «نطفة» در اصل به آب صاف و خالص گفته می‌شود، و مقصود حضرت از «هذه النطفة» رود فرات است. در بیان علت تغییر مسیر فرموده‌اند: من اراده کردم از این رود فرات عبور کنم و به یک جمعیتی از شما که اطراف دجله ساکن هستند برخورد کنم؛ «فَأَنْهَضَهُمْ مَعَكُمْ إِلَى عَدُوِّكُمْ» تا آنها را همراه شما در مقابله با دشمنان برانگیزم، «وَ أَجْعَلَهُمْ مِنْ أَمْدَادِ الْقُوَّةِ لَكُمْ» و آنها را کمک نیروی شما قرار دهم؛ یعنی هدف من از تغییر مسیر این است که از نیروی عشایر مسلمان نیرومند که در اطراف دجله هستند برای شما استفاده کنم و آنها را برای مقابله با دشمن شما بسیج نمایم.

### جمعة انوشیروان

مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله خوئی در شرح خود به نقل از بحار الأنوار از عمّار ساباطی حدیثی آورده که از عجایب است. حدیث این است که وقتی حضرت و اصحابشان در این مسیر به مدائن رسیدند وارد ایوان مدائن شدند و تمام آن را گردش

کردند و در این بین به یک جمجمه پوسیده‌ای برخورد کردند، به یکی از اصحاب فرمودند این جمجمه را بردار، بعد آمدند وارد ایوان شدند و نشستند، حضرت فرمود: طشت آبی بیاورید، و بعد به آن شخصی که جمجمه را در دست داشت فرمود: جمجمه را در آن طشت بینداز، بعد حضرت خطاب به آن جمجمه فرمودند: تو را سوگند می‌دهم که من و خودت را معرفی کن؛ جمجمه به قدرت خداوند با لغت فصیح عربی گفت: اَمَا تُو «أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ» هستی، و اَمَا مِنْ «عَبْدُ اللَّهِ وَ ابْنُ أُمَّةِ اللَّهِ كِسْرَى أَنْوَشِيرَوَانُ» بنده خداوند فرزند کنیز خداوند کسری انوشیروان هستم؛ حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ پرسیدند: «كَيْفَ حَالُكَ؟» حالت چطور است؟ البتّه مقصود حضرت این بوده که وضع و حالت در عالم برزخی که هستی چطور است، جواب داد: ای امیر مؤمنان! من سلطان عادل‌ی بودم که نسبت به رعیت و زبردستان خود شفقت و مهربانی داشته و همیشه به آنها ترحم می‌کردم ولی به خاطر دین مجوسی که داشتم از بهشت محروم هستم، با این که محمد در زمان سلطنت من به دنیا آمد و بیست و سه کنگره از کنگره‌های قصر من در شب تولدش فرو ریخت و من می‌خواستم به او ایمان آورم ولیکن از آن غفلت کردم و از این نعمت بزرگ محروم شدم، ولی خدا با این که در جهنّم هستم به واسطه آن عدالتی که داشتم عذاب آتش را از من برداشته است، و بعد گفت: «فَوَا حَسْرَتَا لَوْ أَمِنْتُ لَكُنْتُ مَعَكَ يَا سَيِّدَ أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ يَا أَمِيرَ أُمَّتِهِ» و احسرتا و صد افسوس که اگر ایمان آورده بودم روز قیامت در بهشت با تو بودم ای بزرگ اهل بیت پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و ای امیر امت او. <sup>(۱)</sup>

ضمن این که حضرت راه خودشان را منحرف کرده و به مدائن رفتند و حدود هشتصد نفر از مدائن و تعدادی دیگر هم از جاهای دیگر به سپاه ایشان پیوستند، این معجزه را هم که از عجایب معجزات است به یاران خود نشان دادند؛ البتّه این حدیث

۱- منهاج البراعة، ج ۴، ص ۲۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۲۱۳ و ۲۱۴.

طولانی است و مطالب ارزنده دیگری در آن ذکر شده که به دلیل خارج بودن از موضوع بحث از آنها صرف نظر می‌کنیم.

«قال السيد الشريف: أقول: يعني عليه السلام بالمطاطِ هاهنا السمت الذي أمرهم بلزومِهِ، وهو شاطئُ الفراتِ، ويقالُ ذلكَ أيضاً لِشاطئِ البحرِ، وأصلُهُ ما استوى مِنَ الأرضِ، وِيعني بالنُّطفَةِ ماءُ الفراتِ، وهو من غريبِ العباراتِ وِعجيبها»  
 (سید رضی رحمته الله می‌فرماید: مقصود حضرت از «ملطاط» در اینجا سمتی است که حضرت دستور دادند سیر کنند، و آن کنار فرات است، و به کنار دریا نیز ملطاط گفته می‌شود، و ریشه کلمه عبارت است از زمین صاف، و مقصود از «نطفه» آب فرات است، و این تعبیر از عبارتهای عجیب و غریب می‌باشد.)

والسّلام علیکم ورحمة الله و برکاته  
 والحمد لله ربّ العالمین  
 و صلّی الله علی محمّد و آله الطّاهرین.

## ﴿ كتابنامه ﴾

- ۱- قرآن مجید.
- ۲- الإحتجاج على أهل اللجاج؛ احمد بن على (طبرسى)، ۲ جلد، نشر مرتضى (مشهد)، ۱۴۰۳ ق.
- ۳- الإرشاد فى معرفة حجج الله على العباد؛ محمد بن محمد بن نعمان عكبرى بغدادى (شيخ مفيد)، ۲ جلد، كنگره شيخ مفيد (قم)، ۱۴۱۳ ق.
- ۴- أسد الغابة فى معرفة الصحابة؛ أبو الحسن على بن محمد الجزرى (عز الدين ابن أثير)، ۶ جلد، دارالفكر (بيروت)، ۱۴۰۹ ق.
- ۵- اعيان الشيعة؛ سيد محسن امين (عاملى)، ۱۱ جلد، دار التعارف (بيروت)، ۱۴۲۱ ق.
- ۶- الأمالى؛ محمد بن على بن بابويه (شيخ صدوق)، كتابچى (تهران)، ۱۳۷۶ ش.
- ۷- الإنصاف فى الإمامة؛ ابو جعفر محمد بن عبدالرحمان ابن قبة رازى (ابن قبة).
- ۸- بحار الأنوار، الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار؛ محمد باقر بن محمد تقى (مجلسى)، ۱۱۱ جلد، دار احياء التراث العربى (بيروت)، ۱۴۰۳ ق.
- ۹- بحوث فى الملل والنحل؛ شيخ جعفر (سبحانى)، ۹ جلد، مؤسسة الامام الصادق (قم)، ۱۴۲۷ ق.
- ۱۰- بصائر الدرجات فى فضائل آل محمد عليهم السلام؛ محمد بن حسن (صفار)، منشورات مكتبة المرعى النجفى (قم)، ۱۴۰۴ ق.
- ۱۱- بوستان سعدى؛ أبو محمد مصلح الدين (سعدى شيرازى)، ارمغان طوبى (تهران)، ۱۳۸۵ ش.
- ۱۲- تاريخ طبرى (تاريخ الرسل والملوك)؛ أبو جعفر محمد بن جرير (طبرى)، ۱۶ جلد، ترجمه ابوالقاسم پاينده (مؤسسة مطالعات و تحقيقات فرهنگى)، چاپ اساطير (تهران)، ۱۳۶۸ ش.
- ۱۳- تحف العقول عن آل الرسول عليهم السلام؛ حسن بن على بن شعبة (ابن شعبة حرانى)، تصحيح على اكبر غفارى، مؤسسة النشر الإسلامى (قم)، ۱۴۰۴ ق / ۱۳۶۳ ش.
- ۱۴- تذكرة الخواص؛ شمس الدين يوسف سبط ابن الجوزى الحنفى (سبط بن جوزى)، منشورات الشريف الرضى (قم)، ۱۴۱۸ ق.
- ۱۵- تفسير الصافى؛ ملا محسن (فيض كاشانى)، ۵ جلد، مكتبة الصدر (تهران)، ۱۴۱۵ ق.
- ۱۶- تفسير الطبرى (جامع البيان عن تأويل آي القرآن)؛ أبو جعفر محمد بن جرير (طبرى)، ۳۰ جلد در ۱۰ مجلد، المطبعة الميمنية (مصر).
- ۱۷- تفسير العياشى؛ محمد بن مسعود بن عياشى السلمى (عياشى)، ۲ جلد، تصحيح سيد هاشم رسولى محلاتى، چاپخانه علميه (قم).

- ۱۸- التفسیر الکبیر (مفاتیح الغیب): محمد بن عمر بن حسین القرشی (فخر رازی)، ۳۲ جلد در ۱۶ مجلد، دار احیاء التراث العربی (بیروت)، ۱۴۱۱ ق.
- ۱۹- تفسیر القمی؛ علی بن ابراهیم (قمی)، ۲ جلد، دارالکتاب (قم)، ۱۴۰۴ ق.
- ۲۰- تفسیر نور الثقلین؛ عبد علی بن جمعة (عروسی حویزی)، ۵ جلد، انتشارات اسماعیلیان (قم)، ۱۴۱۵ ق.
- ۲۱- تفتیح المقال فی علم الرجال؛ عبدالله المامقانی (مامقانی)، ۸۰ جلد، مؤسسه آل البيت (قم)، ۱۴۲۳ ق.
- ۲۲- التوحید؛ محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، مؤسسه النشر الإسلامی (قم)، ۱۳۹۸ ق.
- ۲۳- تهذیب الأحکام فی شرح المقنعة؛ محمد بن حسن (شیخ طوسی)، ۱۰ جلد در ۵ مجلد، دارالکتب الإسلامیة (نجف اشرف)، ۱۳۷۷ ق.
- ۲۴- جامع الشواهد؛ محمد باقر بن علی رضا (شریف اردکانی)، مکتبه فیروزآبادی (قم)، ۱۴۱۲ ق.
- ۲۵- الجمل والنصرة لسید العترة فی حرب البصرة؛ محمد بن محمد (شیخ مفید)، کنگره شیخ مفید (قم)، ۱۴۱۳ ق.
- ۲۶- حقائق التأویل فی متشابه التنزیل؛ محمد بن حسین (سید رضی)، دارالمهاجر (بیروت)، ۱۴۰۶ ق.
- ۲۷- حکمة الاشراف؛ (سهروردی)، ترجمه سجادی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷ ش.
- ۲۸- الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة (الأسفار الأربعة)؛ صدرالدین محمد شیرازی (صدر المتألهین)، ۹ جلد، المطبعة الحیدریة (تهران)، ۱۳۷۹ ق.
- ۲۹- حیاة الحیوان الکبری؛ کمال الدین محمد بن موسی (دمیری)، ۲ جلد، منشورات الرضی (قم)، ۱۳۶۴ ش.
- ۳۰- خصائص الائمة؛ محمد بن حسین (سید رضی)، آستان قدس رضوی (مشهد)، ۱۴۰۶ ق.
- ۳۱- دراسات فی ولاية الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة؛ حسینعلی (منتظری)، ۴ جلد، المرکز العالمی للدراسات الإسلامیة و نشر تفکر، ۱۴۰۸ و ۱۴۱۵ ق.
- ۳۲- دیوان امام علی علیه السلام؛ حسین بن معین الدین (میبیدی)، ترجمه مصطفی زمانی، دار نداء الاسلام (قم)، ۱۳۶۱ ش.
- ۳۳- ربیع الأبرار و نصوص الأخبار؛ محمود بن عمر (زمخشری)، ۵ جلد، دارالذخائر للمطبوعات (قم)، ۱۴۱۰ ق.
- ۳۴- زهر الربیع؛ سید نعمت الله (جزایری)، دارالجنان (بیروت)، ۱۴۱۴ ق.
- ۳۵- سنن أبی داوود؛ أبی داوود سلیمان بن الأشعث (سجستانی)، ۲ جلد، دارالفکر (بیروت)، ۱۴۱۰ ق / ۱۹۹۰ م.

- ٣٦- سنن الترمذی (الجامع الصحيح): محمد بن عيسى بن سورة (ترمذی)، ٥ جلد، دارالفكر (بيروت)، ١٤٠٣ ق / ١٩٨٣ م.
- ٣٧- السنن الكبرى؛ أبو بكر احمد بن حسين (بيهقي)، ١٠ جلد، مجلس دائرة المعارف النظامية (هند)، ١٣٤٤ ق.
- ٣٨- السيرة النبوية (سيرة ابن هشام): أبو محمد عبد الملك بن هشام (ابن هشام)، ٤ جلد، مكتبة المصطفى (قم)، ١٣٥٥ ق.
- ٣٩- شرح المنظومة؛ الحاج ملاهادی (سبزواری)، انتشارات لقمان (قم).
- ٤٠- شرح نهج البلاغة؛ أبو حامد بن هبة الله (ابن أبي الحديد)، ٢٠ جلد در ١٠ مجلد، دار الكتب العلمية (قم)، ١٣٧٨ ق.
- ٤١- شرح نهج البلاغة ابن ميثم؛ كمال الدين ميثم بن علي بن ميثم (ابن ميثم بحراني)، ٥ جلد، مؤسسة النصر (تهران)، ١٣٧٨ ق.
- ٤٢- الصحاح (تاج اللغة و صحاح العربية)؛ اسماعيل بن حماد الجوهري (جوهري)، ٧ جلد، دارالعلم للملایین (بيروت)، ١٣٩٩ ق.
- ٤٣- صحيح البخاری؛ محمد بن اسماعيل (بخاری)، ٤ جلد، دار إحياء الكتب العربية.
- ٤٤- صحيح مسلم؛ مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (مسلم نيشابوري)، ٥ جلد، دار احیاء التراث العربي (بيروت)، ١٣٧٤ ق.
- ٤٥- الطرف من الانباء و المناقب؛ رضی الدين علی بن موسى (سيد بن طاووس)، انتشارات تاسوعا (مشهد)، ١٤٢٠ ق.
- ٤٦- العقد الفريد؛ أبو عمر احمد بن محمد بن عبدربه الأندلسی (ابن عبدربه اندلسی)، ٨ جلد، دارالكتب العربي (بيروت)، ١٤١١ ق.
- ٤٧- علل الشرايع؛ محمد بن علي بن بابويه (شيخ صدوق)، ٢ جلد، كتابفروشی داوری (قم)، ١٣٨٥ ش.
- ٤٨- الغارات؛ ابراهيم بن محمد (ابن هلال ثقفی)، ٢ جلد، تحقيق محدث ارموی، انجمن آثار ملی (تهران)، ١٣٥٣ ش.
- ٤٩- غاية المرام في حجة الخصام عن طريق الخاص والعام؛ سيد هاشم بن سليمان (بحراني)، مؤسسة الأعلمی (بيروت)، ١٢٧٢ ق.
- ٥٠- الغدير في الكتاب والسنة والأدب؛ عبدالحسين امینی نجفی (امینی)، ١١ جلد، دارالكتب الإسلامية (تهران)، ١٣٧٢ ق.
- ٥١- غررالحكم و دررالكلم؛ عبدالواحد بن محمد (تمیمی آمدی)، دارالكتاب الإسلامی (قم)، ١٤١٠ ق.
- ٥٢- غرر الفوائد و درر القلائد (أمالی سيد مرتضى)؛ علی بن الحسين علم الهدی (سيد مرتضى)، ٢ جلد، تحقيق محمد ابو الفضل ابراهيم، دارالفكر العربي (قاهرة)، ١٩٩٨ م.

- ۵۳- فتوحات مکیه؛ اکبر محی‌الدین (ابن عربی)، نشر مولی (تهران)، ۱۳۸۸ ش.
- ۵۴- الفكر السياسي عند الاباضية و الزيدية؛ سالم بن هلال الخروصي (خروصي)، مكتبة مدبولی (قاهره)، ۲۰۰۶ م.
- ۵۵- القاموس المحيط؛ محمد بن يعقوب (فيروزآبادی)، ۴ جلد، دارالکتب العلمیة (بيروت)، ۱۴۱۵ ق.
- ۵۶- الكافي؛ محمد بن يعقوب بن اسحاق (كليني)، ۸ جلد، دارالکتب الإسلامية (تهران)، ۱۴۰۷ ق.
- ۵۷- الكامل في التاريخ؛ أبو الحسن علي بن محمد الجزري (عزالدین ابن اثیر)، ۱۳ جلد، دار صادر و دار بيروت (بيروت)، ۱۳۸۵ ق.
- ۵۸- كشف الغمّة في معرفة الأئمة؛ علي بن عيسى (إربلي)، ۲ جلد، انتشارات بنی هاشم (تبريز)، ۱۳۸۱ ق.
- ۵۹- كنز العمال في سنن الأقوال والأفعال؛ علاء‌الدین علی بن حسام‌الدین (مستقی هندی)، ۱۶ جلد، دارالکتب العلمیة (بيروت)، ۱۴۱۹ ق.
- ۶۰- گلستان سعدی؛ أبو محمد مصلح‌الدین (سعدی شیرازی)، انتشارات خوارزمی (تهران)، چاپ چهارم، ۱۳۷۴ ش.
- ۶۱- اللطائف والظرائف؛ عبدالملک بن محمد بن اسماعیل (أبو منصور ثعالبی)، دارالمناهل (بيروت).
- ۶۲- مبانی فقهی حکومت اسلامی؛ حسینعلی (منتظری)، ۸ جلد، مترجمین: محمود صلواتی و ابوالفضل شکوری، نشر سرایی (تهران)، ۱۳۷۹ ش.
- ۶۳- مثنوی معنوی؛ جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی)، کتابفروشی اسلامیة (تهران).
- ۶۴- مجمع البحرين؛ فخرالدین بن محمد (طریحی)، ۶ جلد، المكتبة المرتضوی (تهران)، ۱۳۷۵ ش.
- ۶۵- مجمع البيان في تفسير القرآن؛ الفضل بن الحسن (طبرسی)، ۱۰ جلد در ۵ مجلد، کتابفروشی اسلامیة (تهران)، ۱۳۷۳ ق.
- ۶۶- المراجعات؛ سید عبدالحسین شرف‌الدین الموسوی العاملي (سید عبدالحسین شرف‌الدین)، انتشارات اسوه (قم)، ۱۴۱۳ ق.
- ۶۷- المسند؛ احمد بن محمد بن حنبل (احمد بن حنبل)، ۲۰ جلد در ۱۰ مجلد، دارالمعارف (مصر)، ۱۳۷۷ ق.
- ۶۸- مصباح المتهجد؛ محمد بن حسن (شیخ طوسی)، مؤسسة فقه الشيعة (بيروت)، ۱۴۱۱ ق.
- ۶۹- المصباح المنير في غريب الشرح الكبير؛ احمد بن محمد (فيومي)، ۲ جلد، مؤسسة دارالهجرة (قم)، ۱۴۱۴ ق.
- ۷۰- المصنّف؛ أبي بكر عبدالله بن محمد بن أبي شيبه (ابن أبي شيبه)، ۱۵ جلد، ادارة القرآن والعلوم الإسلامية (پاکستان)، ۱۴۰۶ ق.

- ٧١- المصنّف؛ ابوبكر عبدالرزاق بن همام الصنعاني (عبدالرزاق)، ١٢ جلد، المجلس العلمي (جنوب أفريقيا)، ١٣٩٠ ق.
- ٧٢- مطالب السؤل في مناقب آل الرسول؛ محمد بن طلحة (شافعي)، دارالبلاغ (بيروت)، ١٤١٢ ق.
- ٧٣- معاني الأخبار؛ محمد بن علي بن بابويه (شيخ صدوق)، مؤسسة النشر الإسلامي (قم)، ١٤٠٣ ق.
- ٧٤- مفاتيح الجنان؛ عباس بن محمد رضا القمي (شيخ عباس قمي).
- ٧٥- مقاتل الطالبين؛ علي بن الحسين بن محمد (ابوالفرج اصفهاني)، دارالمعرفة (بيروت).
- ٧٦- من لا يحضره الفقيه؛ محمد بن علي بن بابويه (شيخ صدوق)، تصحيح علي اكبر غفاري، ٤ جلد، مؤسسة النشر الإسلامي (قم)، ١٤١٣ ق.
- ٧٧- منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة؛ سعيد بن هبة الله (قطب راوندي)، ٣ جلد، مكتبة آية الله المرعشي (قم)، ١٤٠٦ ق.
- ٧٨- منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة؛ ميرزا حبيب الله الهاشمي (خوئي)، ٢١ جلد، مكتبة الإسلامية (تهران).
- ٧٩- الميزان في تفسير القرآن؛ سيد محمد حسين (طباطبائي)، ٢٠ جلد، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات (بيروت)، ١٣٩٣ ق.
- ٨٠- نشأة الحركة الاباضية؛ عوض محمد (خليفات)، دار مجدلاوي للنشر والتوزيع (عمان)، ١٩٧٨ م.
- ٨١- نهاية الدراية في شرح الكفاية؛ الشيخ محمد حسين الاصفهاني (كمپاني)، ٦ جلد، مؤسسة آل البيت (قم)، ١٤٠٨ ق.
- ٨٢- النهاية في غريب الحديث والأثر؛ أبوالسعادات مبارك بن محمد الجزري (ابن أثير جزري)، ٢ جلد، مؤسسة مطبوعاتي اسماعيليان (قم)، ١٣٦٧ ش.
- ٨٣- نهج البلاغة؛ (صبحي صالح)، انتشارات هجرت (قم)، ١٤١٤ ق.
- ٨٤- نهج البلاغة؛ (محمد عبده)، مطبعة الاستقامة (مصر).
- ٨٥- نيل الاوطار؛ محمد بن علي بن محمد بن عبدالله (شوكاني)، ٨ جلد، دارالحديث (مصر)، ١٤١٣ ق.
- ٨٦- وسائل الشيعة؛ محمد بن حسن (حرّ عاملي)، ٣٠ جلد، مؤسسة آل البيت (قم)، ١٤٠٩ ق.
- ٨٧- وقعة صفين؛ (نصر بن مزاحم منقري)، تحقيق عبدالسلام محمد هارون، المؤسسة العربية الحديثة (قاهره)، افسست قم، منشورات مكتبة المرعشي النجفي، ١٤٠٤ ق.







درسهایی از



خطبه‌های ۳ تا ۴۸



آیت‌الله العظمی منتظری  
فقیه و مرجع عالیقدر  
رحمته الخالیه



«سخن گفتن از کتاب شریف نهج البلاغه و معرفی آن بدان گونه که هست کار دشواری است؛ زیرا این اثر ارزشمند رشحه‌ای از رشحات قدسی انسان والایی است که شناخت ابعاد وجودی او برای انسان های معمولی بسیار دشوار می باشد...»

هنوز حقایق و رموز نهج البلاغه در بخش های معارف اصیل الهی و فلسفه خلقت و اخلاق فردی و اجتماعی و روش حکومت و روابط بین حکام و مردم و ... همچنان ناشناخته و یا در مقام عمل مهجور مانده است.

تفکر و عمل فردی و اجتماعی شیفتگان آن حضرت با اصول و ارزشهای مندرج در این کتاب شریف هنوز فاصله زیادی دارد. تنها نامه مهم آن حضرت به مالک اشتر در روش کشورداری و اداره جامعه اگر مبنا و چارچوبی برای حکومت دینی ما قرار گرفته بود به یقین جامعه امروز ما وضع دیگر و بهتری داشت و ما شاهد این همه ضایعات و دستاوردهای منفی نبودیم.»



درسهایی از

خطبه‌های ۳ تا ۴۸

آیت‌الله العظمی منتظری

رحمته الخالیه



ISBN: 978-964-7362-06-1



9 789647 362061

Amontazeri.com